

کلی از وفایف اساسی که بنیاد فرسنگ ایران بر عمده وارد تدوین یک فرسنگ بزرگ  
جامع و کامل زبان فارسی است. برای حصول این مقصود چندین طرح تهیه شده و در شرف اجراست  
که از آن جمودی چاپ دقیق انتقادی کتب لغت عربی به فارسی است که در شصت و هفت قرن نخستین اسلامی  
تألیف یافته است.

اهمیت این کتاب از آن است که چون کلمات فارسی و معانی لغات ناشناخته از بیشتی و مسانی  
کلمات عربی در قاموس کتب لغت با دقت و صراحت ضبط است. از روی آن سامنی صریح و دقیق  
الفاظ فارسی را می توان دریافت.

دیگر آنکه با لغات فارسی است که در سنای موجود ادبیات فارسی به کار رفته است و آنست که  
این گونه کلمات را در برادر همین لغت نامه های عربی فارسی است.

باین سبب بنیاد فرسنگ ایران بر آن شده که این کتاب را جداگانه تصحیح و چاپ و نشر کند و بعضی  
از این فرسنگها پیش از این یکبار یا بیشتر چاپ شده است اما هیچ یک از آن چاپها دقیق و درست و شمر  
نیست بعضی دیگر بصورت نسخهای خطی و ایران با کثافت جان موجود است که هنوز چاپ و انتشار یافته است  
ترتیب لغات در این کتاب مختلف است. اما بنظر آقا استاد و آقا ساری که همگی فرسنگها  
باشد برای هر کتاب فرسنگهای دقیق ترتیب داده شده است.

نسخه بعضی از این کتابها بخط خوش خوانا و ضبط دقیق حرکات درست است. اما از بعضی دیگر  
نقارست ایم نسخه مضبوط و دقیقی فراهم کنیم. در مورد اول بهتر استیم که عین نسخه کن را به چاپ عکسی نشر  
سازیم و بر آن فرسنگهای دقیق ترتیب بدهیم. در مورد دوم ناگزیر چند نسخه اصلاح و تصحیح کنیم فرسنگها  
را بر اساس نسخه ای که مرتب می شود تدوین می کنیم.

مجموعه این سلسله لغت نامه شامل ده کتاب است. پس از انجام یافتن چاپ این نسخه ها  
سزاوار باشد که سبده لغات مندرج در آنرا روی هم ریخته شود و از مجموع لغت نامه واحدی فراهم  
بیاید که نمودار و قاین معانی و چگونگی استعمال الفاظ فارسی در سبقت قرن نخستین دوره اسلامی تاریخ  
ایران باشد.

دیرینگی بنیاد فرسنگ ایران  
دکتر پروین خاوری



# فهرست

الفبائی لغات و ترکیبات فارسی

السامی فی الآسامی

تألیف

ابو الفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم

میدانی

به کوشش

دکتر محمد دبیرسیاتی



اشارات بنیاد فرهنگ ایران

۱۹۹۰

از این کتاب  
۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۵۲ در چاپخانه شعراجیه  
چاپ شد

مقدمه



بنام خداوند جان و خرد

## سرآغاز

کتابی که خوانندگان گرامی پیش چشم دارند فهرست لغات و ترکیبات فارسی کتاب «السامی فی الاسامی» است، مرتب به ترتیب حروف الفبا، و به تفصیلی که شرح داده خواهد شد تنظیم یافته است.

السامی فی الاسامی کتابی است در لغت عربی به فارسی، پرداخته ادیب فاضل و استاد لغت و آگاه به فنون عربیت ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم میدانی نیشابوری. از مقدمه کتاب برمی آید که میدانی از دیرباز در پی تألیف کتابی در لغت تازی به پارسی بوده است که نیازمندی همه کسانی را که به گونه ای دست در کار فراگرفتن زبان تازی و کلام آسمانی و دقائق لغت عرب دارند بر آورد، اما در اتمام آن چنانکه باید چالاکی نمی نموده و با آنکه شاگردان و همدمان وی بیتابانه خواهانی و خواستاری داشته اند، بازار ناروای ادب و نابختیاری خداوندان آن سبب می بوده است که دل به کار چنانکه باید ندهد و از پایان بردن تصنیف خویش تن زند ناسر انجام خواستاری و ابرام ابوالبرکات شیخ عمید ثقة الملك شمس الکتاب علی بن-

مسعود بن اسماعیل از مصاحبان گرامی در حکم فرزند عزیز مؤلف مایه هندی و اتمام گرفتن کتاب می شود و به نام امام ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی مشوق ابن تألیف که منزلت پدری بزرگوار برای میدانی داشته است مصدر می گردد. نقل شمتی از مقدمه ممتع کتاب و عبارت شیوای میدانی به ترجمه<sup>۱</sup>، خالی از لطفی نیست، می گوید:

«خدای تعالی هر قرنی را ذخیرتی ساخته است و مردمان آن را دستاویز رسیدن به مقاصد خویش ساخته اند و با آنکه بسا که گرد برانگیخته پیشماران در توانسته اند یافت، باز دیدگان مشتاق نگران کارهای پیشینیان داشته اند، از شیفتگی به تحصیل نیکنامی این جهان و آزمندی به دریافت مزد بزرگی آن جهان، و این آن بود که مرا به تألیف این کتاب برانگیخت، گرچه خداوندان ادب به فراهم آوردن همانند آن بر من پیشی گرفته اند، جز اینکه یکی تنها بدانچه در قرآن کریم است پرداخته و تصنیف خویش مقصور و منحصر بدان ساخته و دیگری از قرآن مجید کرانه بسته و تألیف خویش از زیور مطالب کتاب آسمانی عاری داشته، پس خواستم که کتاب من جامع هر دو باشد تا نوآموز بهره خویش ببرد و دانشمند مطلوب خویش در آن بیاید و با آنکه از دیرباز دست بدان یازیده بودم، پایان بخشیدن آن را از امروز به فردا می افکندم، و سبب واقعی جز بیرونقی بازار ادب و پژمردگی حال خداوندان سخن نبود، و با آنکه هر که بر من در آمدی از من خواستی که چهره این شاهد زیبا، هر هفت کرده به خواستاران بنمایم، در براق کردن نقاب از رخسار او دو دل می بودم، جز نزد بزرگی که استادان ادب را حضرت وی جای کامروایی و مجلس بهره مندی است و آثار بزرگی و شرف آنجا لایح. پس این عروس زیبا و دلارام را آراستم و به حجله گاه شیخ عمید اجل ثقة الملك شمس الکتاب ابی البرکات علی بن

۱- این ترجمه به هنگام تصحیح انتقادی السامی در خدمت دوست دانشمند آقای دکتر

شهیدی و به لطف ایشان صورت گرفته است.



مسعود بن اسماعیل فرستادم، به مجلسی که مهوشان ادب آنجا عرضه شوند و نتایج خرد (دانایان) بدان سوی رخت کشند و عروسانِ فکرت بدانجا پیوندند و بانواخت بی کران باز آیند، و این بزرگمرد پیشرو گروهی است که بر من آمد و شد دارند و سوار نامیر دار میدان کسانی است که بر من در آیند، روشنی چشم و پاره جگر من و گرامی تر بر من است از جان من و فرزند من. دامن افتخار بر اقران همی فشام و ثنای وی فریضة خویش همی دانم و از این روی کتاب را با نام او آغاز کردم و با نشان وی به پایان بردم و «السامی فی الاسامی» نام دادم و به چهار بخش ساختم:

بخش نخست در شرعیات و آنچه مناسب آن است.

بخش دوم در جانوران و آنچه بدان وابسته است.

بخش سوم در موجودات برین (علویات).

بخش چهارم در کائنات زیرین (سفلیات).

و مشتمل است هر بخش بر ابواب و فصول، فراهم آمده از کتابهای مهم و اصول. از گواه آوردن شعر شاعران مشهور سرباز زدم و به ذکر لغت مأثور بسنده کردم و جمعهایی که بر روش قیاس است فرو گذاردم تا حجم کتاب در دیده مردمان خرد نماید اما بحثی کافی و متناسب از آن جموع در آغاز بیاوردم و ابواب کتاب را در پایان آن بحث نهادم...

و سپس به دنبال بحثی درباره جمعهای قیاسی گوید: «این نوعروس آزاده از پرده برون نخر امیدی اگر نه تشویق گرامی سروری بودی که دو دست من دامن لطف او گرفته است یعنی شیخ امام ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی، بازمانده مشایخ و امام جماعات و مرجع این صناعات، خداوند خوی پسندید، آنکه مردمان بی پروا زبان به فضل و فضیلت وی گشاده دارند و مرا چون پدری است که نافرمانی وی نتوانم و واگذارند حقهای وی مرا نشاید. و چون نامه های موجز نغز و بیابایی شد و صحیفه های گرامی وی پی در پی گشت با همه نیروی خویش به پایان بخشیدن

کتاب و تهذیب آن روی نهادم و به پیراستن و تنقیح آن یکسره میان بستم تا به یمن نفس و مبارکی او کمال و جمال گرفت و زنگ تأخیر از او زدوده شد...»  
 از احوال ابوالبرکات علی بن مسعود بن اسماعیل که بدو القاب و عناوینی چون شیخ عمید و ثقة‌الملک و شمس‌الکتاب داده و در حکم فرزند عزیز خسویش دانسته و در عداد معاشران خود و مشوقان تألیف‌السامی ذکر کرده است چیزی معلوم نکردم و احتمالاً از بزرگان نیشابور و شاید دارای شغلی دیوانی و مردی فضل دوست و ادب پرور بوده است.

اما علی بن احمد بن محمد فنجکردی، از مردم فنجکرد، دهی به نیشابور، مردی بوده است ادیب و فاضل. بیهقی در الوشاح ذکر او کند و گوید امام علی بن احمد فنجکردی ملقب به شیخ‌الاسلام اعجوبه زمان و در صناعت لغت و فضل آیتی بود از اقران در گذشته و به گفته عبدالغفار فارسی ادیبی بارع بود و نظمی روان و نثری ساده و سلیس داشت و لغت را بر یعقوب بن احمد ادیب و جزا و قرائت کرده بود و در آن فن استواری یافته و سرآمد همگان گشته و گوید فنجکردی بیمار شد و تا پایان عمر از آن نرسد و سرانجام به هشتاد سالگی در نیشابور روز سیزدهم رمضان سال ۵۱۳ هجری گذشته شد. این مرد علی‌الظاهر با میدانی به درسگاه استاد لغت یعقوب بن احمد نیشابوری می‌شناخته است و در مقام و فضیلت وی این بس که مردی به اهمیت میدانی کتابی چون السامی را به نام او پرداخته است.

اما خود میدانی یعنی ابوالفضل<sup>۱</sup> احمد بن محمد بن بن احمد بن ابراهیم نیشابوری، شاگرد ابوالحسن علی بن احمد واحدی صاحب تفسیر و یعقوب بن احمد نیشابوری است. استماع حدیث و نیز روایت کرده است و به تازی شعر سروده

۱- در صفحه اول نسخه اساس (چاپ عکسی) نوشته شده است: امام ادیب شمس‌الدین

بدرالاسلام ابوالفتح احمد بن محمد بن میدانی. و ذکر کتبه «ابوالفتح» در آن نسخه بجای «ابوالفضل» خلاف نقل مأخذ معتبر است.

و به گفته محمد بن ابی المعالی بن الحسن الخواری در کتاب «ضالة الأديب من الصحاح والتهدیب» صورتی مجسم از ذکاء و شهامت و فضل بوده است، اگر از این فضایل صورتی و تصویری توان ساختن.

میدانی با علامه جارالله ابوالقاسم زمخشری ادیب لغوی قرن پنجم معاصر بوده و مناسباتی داشته‌اند و از جمله آن مناسبات برتری میدانی بر زمخشری و انگیزنده شدن حسادت زمخشری بر تألیفات با ارج میدانی بوده است، چنانکه گویند چون میدانی کتاب «الجامع فی الامثال» را تألیف کرد و زمخشری آن را دید، حسن تألیف کتاب حسداورا برانگیخت، قلم برگرفت و به کلمه «المیدانی» حرف نونی در افزود و آن را «النمیدانی» ساخت، یعنی کسی که به چیزی وقوف ندارد و عارف به آن نیست. میدانی آن بشنید تألیفی از زمخشری برداشت و به نوك قلم میم زمخشری را به نون بدل ساخت و صورت «زنخشری» بدان داد<sup>۱</sup>. چون زمخشری بر کرده میدانی وقوف یافت نامه‌ای به عذرخواهی نوشت و میدانی پاسخ کرد که چون از کرده بازگشتی من نیز بازگشتم و پوزش تو پذیرفتم.

میدانی جز از «السامی» تألیفات سودمند دیگری نیز داشته است چون:

جامع الامثال.

الهادی للشادی.

۱- نوشته‌اند که از تبدیل کلمه «زمخشری» به «زنخشری» ترکیب «زن + شری = شراه» پیدا می‌آید به معنی زن فروش و یا «زن + خشری» و خشر معنی او باش دارد و خشری، ناصالح و «زن خشری» یعنی آنکه زن ناپاراسا دارد. اما گمان می‌رود که هردو توجیه ناموجه باشد زیرا دور است که ادیبی چون میدانی در پاسخگویی به عالمی چون زمخشری تا بدان حد جانب ادب فروگذارد که سخن را به ناسزا و اسناد عرضی بکشاند، من گمان دارم که میدانی از تبدیل حرف میم زمخشری به نون ترکیب «زنخ + ش + ری (از مصدر ریستن)» اراده کرده است و این جوابی ملامت‌آمیز است و مناسب بر بالای سخن زمخشری در تبدیل «المیدانی» به «النمیدانی».

نزّهة الطرف فی علم الصرف .

شرح المفضّلیات .

منیة الراضی فی رسائل القاضی .

مصادر .

انموذج<sup>۱</sup> در نحو .

کتاب النحو المیدانی .

این لغوی بزرگ و استاد کلام عرب و مقتدای زمان روز چهارشنبه بیست و پنجم (یا شب قدر) از ماه رمضان سال ۵۱۸ هجری قمری به نیشابور درگذشته است و جسد او را در مقبره باب میدان به خاک سپرده‌اند. میدان که مسکن وی بوده محلّتی بوده است به نیشابور قدیم منسوب به زیاد بن عبدالرحمان.

برای اطلاع بیشتر بر احوال و آثار وی رجوع کنید به معجم الادباء تألیف یاقوت حموی و روضات الجنات و وشاح الدّمیة و لغت نامه دهخدا ذیل «ابوالفضل احمد بن محمد میدانی» و ریحانة الادب والذریعة...

\*\*\*

بازگردیم به کتاب السامی فی الاسامی .

نکته گفتنی درباره اصل کتاب اینکه میدانی در این لغت نامه با ارج ابتدا موضوعات را طبقه‌بندی کرده است و بر هر طبقه ابواب و فصولی به تناسب مرتب داشته و در آن بابها و فصلها تا حد امکان لغات تازی (اسماء و صفات) جای داده و برای هر لغت ، یا چند لغت مترادف تازی که دُمادُم کرده است ، واژه یا ترکیبی فارسی به عنوان معادل آورده است، به استثنای مواردی که معادل برخی لغات تازی را لغت یا ترکیب تازی قرار داده و گاه نیز طبق روش معمول فرهنگ نویسان به

۱- محشی معجم الادباء گوید «انموذج» لحن و غلط است و صحیح کلمه «نموذج»

کلمه «معروف» یا به حرف «م»، نشانه‌ای برای همان کلمه «معروف»، بسنده کرده و بدین‌سان معادلی از کلمات فارسی برای این دسته از لغات تازی ذکر نکرده است، و با این ترتیب کتاب لغتی پرداخته است در کمال اتقان و اهمیت، و هر چند چنانکه خود او نیز گفته است نخستین کاری نیست که در زمینه تنظیم فرهنگ تازی به پارسی شده باشد و پیش از وی لغت نامه‌ای چند از این دست فراهم آمده بوده است، اما روش میدانی در طبقه‌بندی لغات امتیازی خاص دارد و من از شیوه او که چند لغوی دیگر نیز در کار خود بر آن رفته‌اند به لغت «دستگاهی» تعبیر می‌کنم و می‌پندارم که تعبیری ناروا نباشد.

اما کیفیت تصحیح و تنقیح کتاب «السامی فی الاسامی» و تهیه فهرس آن:

نزدیک به سی سال پیش که انجمن ایرانشناسی به همت و ریاست استاد شادروان ابراهیم پورداود و مشارکت گروهی از محققان و دانشمندان و ادب‌دوستان کشور تشکیل گردید در برنامه کار انجمن تنقیح و تصحیح متون کهن فارسی دوشادوش کارهای تحقیقی و علمی و تعلیمی و تصنیف و تألیف تازه قرارداد شد، از جمله کتابهای مورد توجه یکی همین کتاب السامی فی الاسامی بود که من بنده از همان اوان از روی طبع طهران و یکی دو نسخه خطی با توضیحاتی آن را تحریر و آماده طبع می‌ساختم، اما لزوم مشکول ساختن کلمات تازی و اعراب‌گذاری لغات و ترکیبات در کار چاپ دشوارها پیش آورد و امکانات مالی انجمن نیز چنان نبود که کار را به مطابع بزرگ مجهز معدود آن وقت احاله کند، و چون آن اندازه از مطالب کتاب که به عنوان آزمایش به مطبعه رفت و به دفعات غلط‌گیری و تصحیح و نمونه‌گیری شد، کس را خرسندی نساخت ناچار دنباله کار را شد و شاید صواب نیز همان بود تا کتابی چنان ارجمند بر پایه نسخه معدود و احیاناً کم‌اعتبار و با چاپی نامطمئن از لحاظ استواری کلمات و درستی اعراب به پیشگاه اهل سخن عرضه نشود.

ده سال پس از آن که اتفاق همکاری با دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی در لغت نامه دهخدا افتاده بود، در معیت ایشان تصحیح و تنقیح السامی از سر گرفته شد و کار وسعتی گرفت بدین معنی که نخست عکسی از نسخه‌ای که در دارالکتب قاهره نگهداری می‌شود به دست آوردیم و استاد مرحوم سعید نفیسی و دوست ارجمند آقای فخرالدین نصیری چنانکه خوی بزرگواری و شیوه مرضیه‌شان بود هریک با کمال سماحت نسخه ارزنده السامی فی‌الاسامی خود را در اختیار ما گذاردند و ما این نسخ را با چاپ طهران بهم سنجیدیم و دگرگونیها که در ضبط و شکل کلمات و اختلافی که در قرائت لغات و اغلاط احتمالی که در کلمات داشتند استخراج و ذیل صفحات ثبت کردیم و بتدریج متنی انتقادی و التقاطی از این تألیف برداختیم و من آن متن را با جمیع اختلافات و توضیحات لازم بر صفحاتی نقل کردم تا برای طبع تسلیم مطبعه شود.

این کار چند سال زمان گرفت و مقارن اتمام مقابله کتاب و پاک‌نویس شدن مطالب عکس چند نسخه قابل عنایت از کشور ترکیه که توسط استاد ارجمند آقای مجتبی مینوی تهیه شده بود به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران رسید. بررسی آن نسخه‌ها نشان داد که کارما نیازمند تجدید نظر و مقابله دیگر است، از این روی باردیگر آن متن انتقادی را با این نسخه‌ها سنجیدیم و موارد اختلافی را باز نمودیم و کار مقابله را به پایان آوردیم، اما دشواری طبع چنان کتابی، خالی از نقص و دور از اغلاط چاپی با مطابع آن زمان هنوز از میان نرفته بود و تجربه نشان می‌داد که با وسایل موجود این سبب درست از آب بر نیاید و کلمات معرب و لغات مشکول بی‌غلط از مطبعه سر بر نخواهد کرد ناچار برای رفع این دشواری، پس از مشاوره و بررسی نسخه‌ها بر آن شدیم که نسخه مورخ ۶۰۱ هجری مضبوط در ترکیه را که متنی بود متن با خطی خوش و کلمات آن با فواصل کافی و سطور آن دور از فشردگی و ضبط کلمات آن کامل و لغات، حتی لغات فارسی آن، مشکول و گه‌گاه در حاشیه وزیر سطور

به توضیحاتی مفید به تازی و پارسی و ترکی آراستگی داشت با طریقهٔ اُفست به چاپ عکسی برسائیم تا ضمن حصول اطمینان از داشتن متنی غیرمغلوپ، از فوائد رسم الخطی نسخه‌ای که نزدیک هشتصد سال قدمت تحریر دارد برخوردار شده باشیم؛ و چون کتاب ترتیب دستگامی دارد و از داشتن دو فهرست کامل الفبائی « لغات تازی به پارسی » و « لغات پارسی به تازی » ناگزیر است، ثبت اختلاف قراآت و ضبط و شکل کلمات و آوردن توضیحات لازم، به جای متن در فهرستها آسان و امکان پذیر می بود منتهی اختلاف و دگرگونی کلمات عربی و توضیحات مربوط به آن دسته از کلمات همراه فهرست لغات تازی به پارسی می آید و اختلافات مربوط به کلمات فارسی ذیل صفحات فهرست لغات و ترکیبات فارسی به تازی قید می گردد.

این نیت را جامهٔ عمل پوشانیدیم و به منظور تسریع در اتمام کار، تهیهٔ فهرست لغات و ترکیبات تازی به پارسی را دوست ارجمند آقای دکتر شهیدی به عهده گرفتند و آماده ساختن فهرست لغات و ترکیبات پارسی به تازی را من بنده تقبل کردم و چون هر دو فهرست آماده شد از نظر حصول اطمینان یک بار با متن اصلی ( نسخهٔ مورخ ۶۰۱ ) و بار دیگر با نسخه‌های مأخذکار و نوبت سوم دو فهرست را با هم مقابله کردیم که از هیچ لحاظ چیزی از دیده دور نمانده باشد.

در این میان بنیاد فرهنگ ایران که نشر کتابهای ارزنده و سودمند فارسی را سرلوحهٔ کارهای مفید خود ساخته است به فراهم ساختن وسایل چاپ متن کتاب و هر دو فهرست روی هر چه گشاده تر نشان داد و قسمت انتشارات بنیاد گرم و چالاک در کار ایستاد و به راهنمایی دوست ارجمند آقای سعیدی سیرجانی صفحات نسخهٔ متن که قرار بود به چاپ عکسی برسد از لکه‌ها و زشتیها که گذشت قرون بر پیشانی و دامن و کناره و پیرامن آن پدید آورده بود با کمال هنرمندی و دقت پاک شد تا آنجا که صفحات کتاب به گفتهٔ استاد منوچهری دامغانی «بطّ سپیدی شد جامه به صابون زده».

سپاس آن همه بردن رنج دوشادوش بقاء این اوراق برنگارنده است .

نسخه مورد اشاره در ردیف «۱۵» انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در بهمن ماه ۱۳۴۵ هجری خورشیدی به طریق اوست منتشر گردید اما چاپ فهارس آن که سالی چند به تأخیر افتاده بود با در آمدن نوروز سال ۱۳۵۳ هجری خورشیدی آغاز گشت و شادمانم که ختام «فهرست لغات فارسی به تازی» به نوروز دیگر پیوست و مقارن آغاز سال ۱۳۵۴ این مجلد نشر می شود، امید که اهل لغت و ادب به دیده رضا در آن بینند و از لغزشها به کرم و بزرگی آگاهم سازند تا در طبع بعد اصلاح شود .

مشخصات نسخه ها که در مقابله مورد استفاده قرار گرفته اند چنین است:

- ۱- نسخه مورخ ۶۰۹ هجری قمری که از کشور ترکیه است و توسط بنیاد فرهنگ ایران به طریق اوست به چاپ عکسی رسیده است و فهرستها به صفحات و سطور آن اشاره دارد . این نسخه را با عنوان «نسخه اساس» نشان داده ایم .
- ۲- نسخه کتابخانه هراچی اعلی ترکیه با تاریخ تحریر سه شنبه ۲۲ رمضان ۵۶۵ که گه گاه شرحی به تازی در دنباله لغات فارسی دارد بدین توضیح که این شروع در این نسخه داخل متن کتاب شده است . رمز این نسخه «ح» است .
- ۳- نسخه دارالکتب قاهره که در ربیع الاول سال ۶۵۹ از روی نسخه ای که آن نسخه بر مؤلف قرائت شده بوده نوشته شده است . نشانه این نسخه را «ق» قرار داده ایم .
- ۴- نسخه مرحوم سعید نفیسی که با مصادر اللغة روزنی در مجلد واحدی قرار دارد و تاریخ کتابت آن سال ۶۸۱ هجری است و علامت اختصاری «ن» بدان داده ایم .
- ۵- نسخه کتابخانه آقای فخرالدین نصیری در تهران که یکی دو صفحه از آغاز افتادگی دارد و تاریخ تحریر آن جمادی الاول سال ۶۵۱ هجری است و «ص» نشانه اختصاری آن است .
- ۶- نسخه طهران (چاپ در شوال ۱۲۷۳ هجری قمری) با نشانه اختصاری «ط» .



اینک که کیفیت مقابلهٔ نسخه‌ها و تهیهٔ فهرس‌السامی گفته‌شد جادارد که به‌شرح تهیهٔ این فهرست بپردازم:

چنانکه در متن کتاب السامی فی الاسامی و نیز در فهرست حاضر مشهود است غالباً در برابر لغات تازی، تنها لغات فارسی نیامده است، بلکه ترکیبات یا عباراتی به‌عنوان معادل برابر کلمات تازی قرار گرفته است و این ترکیبات و عبارات نیز بیشتر با حروف اضافه یا ضمائر آغاز می‌شوند، از این جهت اندک‌دقتی روشن می‌سازد که قرارداد این ترکیبات و عبارات عیناً در ردیف لغات فارسی و آوردن همگی در یک فهرست عام کاری سودمند نمی‌بود و پژوهنده آسان به ترکیب مطلوب خود نمی‌رسید زیرا این گونه ترکیبات، اگر منحصرأ در فهرست الفبائی عام بیابند، قرینه‌ای وجود ندارد که پژوهنده را مستقیماً به موضع ترکیب در فهرست بکشاند فی‌المثل در ترکیبی که با کلمهٔ «آنکه» شروع می‌شود، تصور اینکه آن ترکیب با «هرکه» یا «کسی که» یا «که» و غیره شروع شده باشد نیز در میان هست و پژوهنده باید به‌تمام این کلمات و مشابهات آنها که مواضعشان در فهرست الفبائی جدا از یکدیگر می‌افتند مراجعه کند تا به ترکیب مطلوب خود برسد. ناگزیر برای رفع این اشکال از ترتیب دادن فهرستی عام برای تمام لغات و ترکیبات با آنکه بسی آسان بود خودداری کردم و این قبیل ترکیبات را ذیل یکی از لغات اصلی که در هر ترکیب آمده است جمع نمودم و آن لغت اصلی را با ترکیباتش در ترتیب الفبائی فهرست به جای خود قراردادم. مثلاً در ترکیباتی نظیر:

«آب که و ابچه بیرون آید» «آن آب که بچه ازو بود» «آن پوست که بچه درو بود» «آن پوست که و ابچه بیرون آید» «آنجا که بچه به زمین آید» «جای بچه اندر رحم»، چون یکی از لغات اصلی مشترك در این ترکیبات «بچه» است این ترکیبات را با رعایت ترتیب الفبائی میان خودشان همه را ذیل لغت «بچه» جمع کردم و لغت «بچه» را در ردیف الفبائی فهرست (حرف ب) آوردم و البته اگر در ترکیب یا ترکیباتی

چند لغت اصلی بود، آن لغات را بهم ارجاع دادم تا مراجعه به هر يك از لغات اصلی پژوهنده را به ترکیبات آنها راهبری کند، چنانکه در همین ترکیباتی که اشاره کردیم غیر از لغت «بچه» کلمات «آب» و «بوست» هم اصلی هستند و ذیل این دو لغت نیز به ترکیبات ارجاع رفته است.

نکته دیگر اینکه در این ترتیب یعنی قرار دادن ترکیبات ذیل لغات اصلی در ترتیب الفبائی، ابتدا ترکیباتی را که با همان لغت اصلی آغاز می شود آورده ام و سپس ترکیبات وصفی را و بعد ترکیبات اضافی را و آنگاه ترکیباتی را که به نحوی با لغت اصلی مرتبط هستند و این ترکیب اخیر را با دو خط عمودی || به علامت فاصله از ترکیبات دیگر ممتاز کرده ام و بدیهی است که این نوع ترکیبات نیز هر کدام میان خود ترتیب الفبائی دارند. من باب مثال می گویم که «کارد» لغت اصلی است که در ردیف الفبائی خود (حرف ك) آمده است و ترکیب «کارد بزرگ» که با همان لغت اصلی شروع شده است بلافاصله به دنبال لغت اصلی یعنی «کارد» جای داده شده و پس از آن «نازی کارد» و «جدید» که ترکیب وصفی و وصف است آمده و بعد ترکیبات «باز فان او» «هشت کارد» «تیز نای او» «خرك او» «دسته کارد» و «رخنه کارد» که ترکیبات اضافی هستند با ترتیب الفبائی دنبال ترکیبات وصفی قرار گرفته اند و سرانجام ترکیب «به کارد آمده» با علامت || فاصله، ثبت افتاده است. و حال به همین منوال است در دیگر لغات و ترکیبات.

در این تقسیم و طبقه بندی ترکیبات را از لغات وجه امتیاز دیگری داده ایم و آن اینکه لغات اصلی را در آغاز سطری که به کناره صفحه نزدیکتر است قرار داده ام و ترکیبات آن لغت اصلی را با فاصله ثابتی در آغاز سطر یا سطرهای دیگر که به سوی داخل صفحه عقب نشسته است جای داده ام، به گونه ای که چشم از روی محل ثبت لغات و ترکیبات فوراً این دو دسته را از هم متمایز می بیند و فارق می بیند میان لغات اصلی و ترکیبات احساس می کند. شماره صفحه و شماره سطر نسخه اساس که هر لغت

یا ترکیب در آن آمده است نیز زیر لغت یا ترکیب و با فاصله ثابتی متمایل به سوی داخل صفحه آورده شده است.

اختلاف کلمات یا ضبط نسخه‌ها را در ذیل صفحات آورده‌ایم. این اختلافات در این فهرست چنانکه گفتیم منحصر به کلمات و ترکیبات فارسی است. چنانکه در فهرست دیگر یعنی فهرست تازی به پارسی، اختلافات مربوط به کلمات عربی در ذیل صفحات خواهد آمد. این اختلافات به این صورت نشان داده شده است که در متن هر صفحه روی کلمات منظور به ترتیب شماره‌های ۱، ۲، و ... نهاده‌ایم و در پاورقی با همان شماره‌ها اختلافات را نقل کرده‌ام. توضیحاتی که برای روشن شدن کلمات یا ترکیبات متن لازم می‌نموده است جداگانه ذیل صفحات آورده‌ام و این پاورقی دوم را با شماره‌هایی که داخل دو کمانه ( ) قرار داده‌ام از شماره‌های مربوط به اختلاف نسخ جدا و ممتاز ساخته‌ام.

چنانکه گفتیم السامی فی الاسامی لغتی دستگامی است و لغات و ترکیبات فارسی که در متن کتاب به تبع لغات تازی و به دنبال آنها قرار داده شده است ناگزیر در متن کتاب اصلی ترتیب دستگاهی دارد، اما در فهرست چون به حروف الفبا منقسم می‌شود و ترتیب الفبائی می‌گیرد دیگر نمی‌تواند مانند متن باز خاصیت دستگاهی بودن خود را حفظ کند اما پیدا است که آوردن ترکیبات هر لغت اصلی ذیل آن لغت، تا حدی فهرست کلمات و لغات را دستگاهی می‌سازد با اینحال دریغ می‌آمد که خصوصیت دستگاهی بودن لغات فارسی کتاب با الفبائی کردن کلمات آن تا حد امکان حفظ نشود بدین مناسبت اولاً لغات و ترکیبات را بهم ارجاع داده‌ام و ثانیاً عنوانهایی در متن فهرست میان دو قلاب [ ] افزوده‌ام که لغات یا ترکیبات به آن عنوانین ارجاع شود و همه آن ارجاعات را ذیل آن لغات یا عناوین جمع آوری کرده‌ام فی‌المثل در لغتی نظیر «گل» که در ردیف الفبائی فهرست (حرف گ) آمده است هر گلی را که در ردیف الفبائی خود ذکر شده است به این کلمه ارجاع داده‌ام و سپس

همه آن کلمات ارجاع شده را با ترتیب الفبائی زیر لغت گل به صورت ارجاعی تکرار کرده ام از قبیل : - ارغوان - خیری. - شاهسپر - نرگس. - یاسمین و غیره. و با عنوانی نظیر «رستنی» میان دو قلاب [ ] در ردیف الفبائی افزوده ام و ترکیباتی را که در ردیف الفبائی ذیل لغات اصلی رستنیها آمده اند و به این کلمه ارجاع داده شده، ذیل آن جمع کرده ام. و به همین کیفیت در موارد دیگر به کار دستگاہی شدن فهرست فارسی لغات و ترکیبات تا حد امکان پرداخته ام و گمانم این است که با این تدبیر فهرست فارسی می تواند نزدیک به متن اصلی کتاب و پیداست که خصوصیت دستگاہی بودن را نگاه بدارد این گرد بودن مجموعه لغات و خانواده کلمات فارسی برای پژوهندگان واژه ها و لغات فارسی و اجزاء و پیوند آنها سودمندی دارد.

در ترکیبات وصفی و اضافی نیز همین تمهید برای دستگاہی شدن آنها به کار رفته است بی آنکه ترتیب الفبائی عام فهرست متزلزل گردد. مثلاً ترکیباتی چون «بانگ آب» «بانگ آتش» «بانگ در» «بانگ نعلین» «بانگ پیچیدن باد میان درختان» «بانگ قفل و کلید» که ذیل لغات اصلی ثبت افتاده اند، اما در هر مورد به کلمه «بانگ» نیز ارجاع داده شده اند، و سپس تحت عنوان [ بانگ ] نیز تمام این ترکیبات، مرتب به ترتیب الفبا جمع آوری گردیده است.

گاه بوده است که ترکیبی مستقلاً به عنوان معادل لغت تازی آمده است، در این مورد یکی از لغات اصلی مذکور در آن ترکیب را به عنوان لغت اصلی برگزیده ام و میان دو قلاب [ ] قرار داده و سپس آن ترکیب را ذیل آن لغت برگزیده ثبت کرده ام، نظیر لغت [ آزموده ] که از ترکیب «کارها آزموده» مأخوذ است. هرگاه چند ترکیب از این قبیل داشته ایم که متضمن لغت مشابهی بوده اند نظیر لغت [ حلقه ] آنجا نیز به همین گونه عمل شده است.

لغات تازی که در برابر آنها کلمات و لغات فارسی نیامده است و به جای معادل فارسی به کلمه «معروف» یا «م»، به نشانه معروف، اختصار رفته، همان لغت تازی را میان دو قلاب [ ] البته بدون الف و لام، آورده ام زیرا غالباً این لغات تازی در فارسی

متداول و معمول اند و ناآشنا نیستند .

کلمات فارسی را حتی المقدور با رسم الخط نسخه عکسی تحریر کرده‌ام و به همین سبب گه‌گاه با رسم الخط متداول امروز ناهماهنگی یافته‌اند.

لغاتی که در مقام وصف لغات اصلی هستند ، با معادل عربی خود ذیل لغات اصلی آورده شده‌اند ، اما از لحاظ دستگامی شدن لغات فارسی این صفات را جداگانه در ردیف الفبائی خود نیز آورده‌ام و به مواضع خود ذیل لغات اصلی ارجاع داده‌ام فی المثل لغت «تَنک» برای لغات اصلی «جامه» «ریگ» «شمشیر» «گل» «میخ» «نان» به‌عنوان صفت آمده است که در هر مورد آنرا ذیل هر لغت اصلی با معادل تازی آن ثبت کرده‌ام اما در همه موارد به عنوان «تَنک» نیز که جداگانه در ردیف خود (حرف ت) آمده است ارجاع داده‌ام. بدیهی است لغت «تَنک» نیز در جای خود به تمام این موارد مرجوع گشته است.

برخی از نسخ مورد استفاده لغاتی یا ترکیباتی یا معنی‌هایی اضافه بر نسخه اساس ( نسخه چاپ عکسی ) داشتند . معانی اضافی را در پاورقی اما به حروف درشت ترمثبت کردم، اما لغات اضافی با معادل تازی آنها را در متن میان دوقلاب [ ] افزودم و سپس موضع آن را در نسخه اساس پیدا و در پاورقی قید کردم مثلاً در صفحه ۲۱۸ از فهرست حاضر به دنبال ترکیب «زمینی مارناک» در ذیل لغت اصلی یعنی «زمین» نسخه «ق» اضافه داشت : «شاه ماران : افعی جادیه» این افزونی در پاورقی به حروف درشت تر نقل شد، و در صفحه ۴۰۱ از کتاب حاضر در متن میان دوقلاب ترکیب فارسی و معادل عربی [سرخ: اقشر] از نسخه «ق» نقل شد، و در پاورقی همان صفحه قید گردید که این لغت و معادل تازی آن برابر است با سطر ۳ از صفحه ۸۳ نسخه اساس ( یعنی چاپ عکسی ).

توضیحاتی به فارسی و عربی و گاه ترکیبی در حاشیه نسخه اساس و گاه در

حاشیه برخی از نسخ دیگر و نیز در متن نسخه «ح» آمده است. تمامی آنها را در جای خود نقل کرده‌ام که فایده مندرجات نسخه‌ها از هیچ جهت فوت نشود. اینجا باید بیفزایم که در لکه‌زدائی از صفحات نسخه اساس در موقع عکس برداری برخی کلمات محو شده است، اما چون من از حواشی پیش از محو شدن یادداشت برداشته بودم آنچه فایده‌تی داشت در پاورقی قید کردم و در مبانه اگر چیزی قید نشده باشد، ناگزیر از قبیل توضیح و اوضحات است.

برخی لغات عربی معادله‌های عربی و یا ترکیبات تازی داشتند یعنی به فارسی معنی نشده بودند. نقل این لغات و ترکیبات تازی در خلال فهرست لغات و ترکیبات فارسی مناسب نبود لذا فهرست جداگانه‌ای از آنها ترتیب داده‌ام که در پایان کتاب به چاپ رسیده است.

به برخی کلمات که در نسخه اساس نادرست ضبط شده است و در نسخه‌های دیگر با صورت صحیح آمده در پاورقی اشاره کرده‌ام، اما به رعایت نسخه اساس در متن تقریباً هیچگونه تغییری نداده‌ام.

بر لغات فارسی کتاب السامی از دیرباز به تازی شرح و توضیح نوشته‌اند که در برخی نسخه‌ها چون نسخه «ح» آن توضیحات داخل متن شده و در پاره‌ای نسخه‌ها در حاشیه به اختصار یا بتمامه تحریر شده است. اما مجموع این شرح و توضیحات خود تألیف جداگانه‌ای است و «الابانه» نام دارد و خوشبختانه نسخه آن در دست است. آن نسخه را هم به چاپ عکس رسانده‌ام و با مقدمه و فهرست الفبائی لغات فارسی و ذکر صفحاتی از متن السامی و فهرست لغات فارسی (یعنی کتاب حاضر) که آن لغات فارسی در آنها آمده است به پایان کتاب حاضر منضم ساختم و می‌پندارم که برای برخی لغات فارسی و معانی و ضبط آنها سودمند باشد.

فوائد لغوی السامی فی الاسامی خاصه ترکیبات و لغات فارسی آن بسیار است و برای تحقیق در کیفیت ترکیب و خانواده کلمات و پساوندها و ریشه لغات، منبع ارزنده‌ای است و من فهرستی از این اجزاء ترکیبی ترتیب داده‌ام که به رعایت احترام از دراز داشتن مقدمه چاپ آن را به‌مقالتی یا جزوه جداگانه‌ای وامی‌گذارم. امتیاز حفظ شدن رسم الخط کتاب در چاپ عکسی و اهمیت آن برای محققان نیازی به بحث ندارد.

با آنکه در چاپ فهرست حاضر دقت کافی مبذول شد باز چند کلمه نادرست از چاپ برآمده است که فهرستی از این کلمات نادرست با صورت صحیح آنها ترتیب داده‌ام و از خوانندگان گرامی خواهشمندم متن نسخه خود را بر اساس آن جدول اصلاح فرمایند.

در پایان مقال از اولیای بنیاد فرهنگ ایران که عنایتی خاص در تهیه مقدمات نشر متن اصلی السامی و این فهرست و فهرست دیگر آن که قریباً به وسیله دوست دانشمند آقای دکتر سیدجعفر شهیدی نشر خواهد شد فرموده‌اند و قسمت انتشارات که در طی چاپ مساعی جمیله مبذول فرموده‌اند سپاسگزارم.

تهران - تجریش. نوروز ۱۳۵۴ هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیر سیاقی

—مربوط به لغت «آفتاب پرست» است نه سیخ. و نیز در ۳۶۳ حاشیه ۹ توضیح نسخه «ح» مربوط به لغت شفترنگ است نه ارغ و همچنین درص ۲۱۸ پاورقی ۴ باید اضافه شود که در شرح السامی و نیز در فرهنگ سروری با نقل از همان شرح نیز «بسارده» است. (سروری ج ۱، ص ۱۹۲ و شرح السامی ص ۱۶ س ۲). خوانندگان عزیز این سه مورد را وارد متن نسخه خویش فرمایند.

خواهشمند است کلماتی را که از چاپ نادرست برآمده‌اند طبق این جدول اصلاح فرمایید

| صفحه | ستون | سطر     | نادرست   | درست  | صفحه | ستون | سطر | نادرست | درست |
|------|------|---------|--|---|------|------|-----|--------|------|
| ۸    | ۲    | ۱۴      | اضافه شود ص ۴۴۷ س ۱۰                                       | وسر سطر دوم قرار بگیرد.                         | ۶۰۵  |      |     |        |      |
| ۱۰   | ۲    | ۲۵      | پر واو پر تو او  | العزمض العرمض                                   | ۹    | ۲    | ۵۶  |        |      |
| ۱۳   | ۲    | ۳۰۲     | این دو سطر نقل شود به ستون ۱ میان سطرهای ۲۵ و ۲۶ همین صفحه | اضافه شود بیکار: ← بیکار                        | ۷    | ۱    | ۶۶  |        |      |
| ۱۹   | ۱    | ۱۸ و ۱۷ | اضافه آرمان خور ← شود                                      | « « پهن بینی: احتم ص ۹۴ س ۶                     | ۲۱   | ۱    | ۶۸  |        |      |
| ۲۰   | ۱    | ۱۳      | حز خور   | اضافه شود ← هملخت.                              | ۲    | ۱    | ۶۹  |        |      |
| ۲۰   | -    | ۳       | حاشیه نقل  | این دو سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد. | ۴۰۳  | ۲    | ۷۱  |        |      |
| ۲۶   | ۱    | ۲۱      | پای پای  | ۸   | ۲    | ۷۱   |     |        |      |
| ۳۱   | ۲    | ۵       | اضافه شود ← ستره.  | الضم الضخم                                      | ۱۶   | ۲    | ۷۱  |        |      |
| ۳۳   | -    | ۵       | حاشیه یتجمع یتوجع  | ۹   | ۲    | ۷۱   |     |        |      |
| ۳۳   | ۲    | ۲۴      | ← مرد حذف شود  | الفریب الضریب                                   | ۲۳   | ۱    | ۷۶  |        |      |
| ۳۴   | ۲    | ۱۷ و ۱۶ | این دو سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد.            | اضافه شود ← بسخور.                              | ۷    | ۲    | ۷۷  |        |      |
| ۳۵   | ۱    | ۳       | المیة اللیة  | النحر النمر                                     | ۱۱   | ۲    | ۸۰  |        |      |
| ۳۶   | ۲    | ۹       | ← زمین ← کنست  | ۳ حاشیه العامة و مروا و العامة رداء             | -    |      | ۸۰  |        |      |
| ۴۲   | -    | ۶       | حاشیه انتضخت انفخت   | ۱۵ و ۱۶ این دو سطر به يك سطر پایین تر نقل شود.  | ۱    |      | ۸۱  |        |      |
| ۴۳   | ۱    | ۵       | ← درخت ← رستنی   | ۲   | ۱    | ۸۵   |     |        |      |
| ۴۳   | ۱    | ۹       | اضافه شود ← همبار.   | اضافه شود ← پشت.                                | ۴    | ۱    | ۸۵  |        |      |
| ۴۴   | ۲    | ۲۰ و ۱۹ | ← مرد حذف شود  | اضافه شود ← رش.                                 | ۶    | ۱    | ۸۵  |        |      |
| ۵۱   | ۱    | ۱       | بددل و هراسان  | اضافه شود ← سر                                  | ۸    | ۱    | ۸۵  |        |      |
| ۵۱   | ۱    | ۳       | اضافه شود ← هراسان.  | ۴ حاشیه پیکارش. پیکار کش.                       | -    |      | ۸۸  |        |      |
| ۵۱   | ۲    |         | اضافه شود بر خو ← پر خو.                                   | ۱۲  | ۲    | ۸۸   |     |        |      |
| ۵۴   | ۲    | ۴ و ۳   | این چهار سطر عقب تر برود                                   | ۱ حاشیه یتعقد یتعقد                             | -    |      | ۸۹  |        |      |



| صفحه | ستون | سطر     | نادرست   | درست | صفحه | ستون    | سطر   | نادرست | درست |
|------|------|---------|--|------|------|---------|---|--------|------|
| ۹۳   | ۲    | ۱۷      | اضافه شود ← میزان.                               | ۱۴۶  | ۲    | ۲۱      | ←مرد. حذف شود                                     |        |      |
| ۹۵   | ۲    | ۱۹      | اضافه شود ← سرمه.                                | ۱۴۷  | ۲    | ۱۳      | اضافه شود ← همیشه.                                |        |      |
| ۹۶   | ۱    | ۲۲      | الشط الشطه                                       | ۱۵۲  | -    | ۳       | حاشیه جبن اجبن                                    |        |      |
| ۹۶   | ۱    | ۲۴      | منزوه ۶ تزوه                                     | ۱۵۳  | ۱    | ۱۳      | ←مرد (حذف شود)                                    |        |      |
| ۹۶   | ۲    | ۲۴      | این سطر بیا بدجلو نو و سر سطر اول قرار گیرد.     | ۱۵۷  | ۲    | ۱۰      | اضافه شود ← غر غره.                               |        |      |
| ۹۷   | ۲    | ۷       | ←مرد. ←ساق.                                      | ۱۶۳  | ۲    | ۲۱ و ۱۹ | اشتوه و حیکله (حذف شود)                           |        |      |
| ۱۰۰  | ۲    | آخر     | تیر تیر  | ۱۶۸  | ۲    | ۳       | ورم درم   |        |      |
| ۱۰۳  | ۲    | ۲       | اضافه شود ← جمبه.                                | ۱۶۸  | ۲    | ۲۰ و ۱۹ | این دو سطر عقب تر بروند و سر سطر دوم قرار بگیرند. |        |      |
| ۱۰۴  | ۲    | ۱       | اضافه شود ← سلاح.                                | ۱۷۵  | ۲    | ۷       | الحسیب العسیب                                     |        |      |
| ۱۱۰  | ۲    | آخر     | جدید: کار جدید: ← کارد.                          | ۱۷۶  | ۱    | ۲۵      | کوتا کوتاه  |        |      |
| ۱۱۴  | ۲    | ۱       | جویی. جوی.                                       | ۱۷۸  | ۲    | ۲۴ و ۲۳ | این دو سطر جابر تر بیاید و سر سطر اول آورده شود.  |        |      |
| ۱۱۶  | ۲    | ۶       | اضافه شود ← [لوس].                               | ۱۹۸  | ۱    | ۳       | شیرابین شیرابین                                   |        |      |
| ۱۱۶  | -    | آخر     | اضافه شود [لوس اس]                               | ۲۰۰  | ۲    | ۶       | چوب روده چرب روده                                 |        |      |
|      |      |         | حاشیه ۲ ← [لوس]                                  | ۲۰۱  | ۱    | ۱۰      | قحطرب قحطرب                                       |        |      |
| ۱۱۸  | ۱    | ۱       | النزخ النزخ                                      | ۲۰۴  | ۲    | ۵       | ←موی ستر نقل شود به دو سطر پایین تر               |        |      |
| ۱۲۰  | ۱    | ۳       | السوذینق السوذینق                                | ۲۱۵  | -    | ۱       | حاشیه مخرج یخرج                                   |        |      |
| ۱۲۲  | ۲    | آخر     | اضافه شود ← جفته.                                | ۲۱۶  | ۲    | ۱۴      | اضافه شود ← گز. ← نی.                             |        |      |
| ۱۲۸  | -    | ۲       | حاشیه اولاد اولاد                                | ۲۱۷  | -    | ۵       | حاشیه «خدايك» «خرايك»                             |        |      |
| ۱۳۱  | ۲    | ۴       | ←درخت. ← رستنی.                                  | ۲۲۲  | ۱    | ۳       | گودگ گودك   |        |      |
| ۱۳۴  | ۲    | ۱۸      | س ۱۰ س ۱   | ۲۲۲  | -    | ۶       | حاشیه صوتها صورتها                                |        |      |
| ۱۳۷  | ۲    | ۲۹      | (اضافه شود) ← همیشه زنده.                        | ۲۲۵  | ۲    | ۱۱      | ←مرد. حذف شود.                                    |        |      |
| ۱۳۸  | ۱    | ۲۵ و ۲۴ | این دو سطر عقب تر بروند و سر سطر دوم قرار بگیرد. | ۲۲۵  | ۲    | ۲۹ و ۲۸ | میان این دو سطر اضافه شود موی ساق زن: ← ساق.      |        |      |
| ۱۳۹  | ۱    | ۱۳      | مگس خمر ← مگس (حذف شود)                          | ۲۲۸  | ۱    | ۱۰      | اضافه شود [زیر]                                   |        |      |
| ۱۴۱  | ۲    | ۲۱      | یخته یخته  | ۲۲۸  | ۱    | ۱۰      | ← زیر حذف شود.                                    |        |      |
| ۱۴۲  | ۱    | ۱۱      | ص ۵۱۵ س ۸ حذف شود                                | ۲۳۱  | ۱    | ۹       | این سطر جلوتر بیاید و سر سطر اول قرار بگیرد.      |        |      |
| ۱۴۲  | ۲    | ۱۱      | الحضضة الحضفة                                    | ۲۴۰  | ۲    | ۱۳      | فضیح فضیح   |        |      |
| ۱۴۴  | ۱    | ۲۱      | از از  | ۲۴۲  | ۱    | ۱۱      | ← آب سرده حذف شود                                 |        |      |
| ۱۴۴  | -    | ۳       | حاشیه ینتشر ینتشر                                | ۲۴۶  | -    | ۲       | حاشیه ینتشر ینتشر                                 |        |      |
| ۱۴۶  | -    | ۲       | حاشیه ینکاک ینکاک                                | ۲۴۶  | -    | ۵       | حاشیه فینسقه فینسقه                               |        |      |
| ۱۴۶  | ۲    | ۱۲      | خرادکن خرادکن                                    |      |      |         |   |        |      |

| صفحه ستون سطر | نادرست | درست    | صفحه ستون سطر                                    | نادرست | درست |
|---------------|--------|---------|--|--------|------|
| ۲۴۷           | ۲      | ۹       | القصة فيسيفه العقبة                              |        |      |
| ۲۵۴           | -      | ۵       | حاشیه ۸ - ۷                                      |        |      |
| ۲۵۷           | ۱      | ۲۰      | اضافه شود ← قرن .                                |        |      |
| ۲۷۹           | ۱      | ۱۰      | شنج شنج  |        |      |
| ۲۸۰           | ۱      | ۱۱      | اضافه شود نشرمگین: البندی                        |        |      |
|               |        |         | ص ۱۴۰ س ۶  |        |      |
| ۲۸۰           | ۲      | ۸       | اضافه شود ← پیاده.                               |        |      |
| ۲۹۱           | ۲      | ۱۵      | ← نبات نقل شود به دو سطر بالاتر                  |        |      |
| ۳۰۰           | -      | ۳       | ← مرد (حذف شود).                                 |        |      |
| ۳۱۰           | ۱      | ۱۰      | ← مرد (حذف شود).                                 |        |      |
| ۳۱۰           | -      | ۳       | حاشیه الارتعاء الارتعاد                          |        |      |
| ۳۱۶           | ۲      | ۱۱      | اضافه شود ← منی (ص)                              |        |      |
|               |        |         | ۳۹۷ س ۸ حاشیه).                                  |        |      |
| ۳۲۳           | ۲      | ۲       | اشافه شود ← رستنی.                               |        |      |
| ۳۲۸           | -      |         | آخر حاشیه اضافه شود کرگدن طائر نیز نیست          |        |      |
| ۳۲۹           | ۱      | ۱۸      | کژواد رسته: کژواد رسته                           |        |      |
|               |        |         | ← دست ← دست (شکسته و کژ).                        |        |      |
| ۳۳۲           | ۲      | ۱۹      | الفرزوم الفرزوم                                  |        |      |
| ۳۳۴           | -      | ۲       | حاشیه کوتله کرتله                                |        |      |
| ۳۳۴           | ۳      |         | حاشیه کوژ کوژ.                                   |        |      |
| ۳۳۸           | ۲      | ۱۷ و ۱۸ | اضافه شود.                                       |        |      |
|               |        |         | کواژه: گواژه .                                   |        |      |
| ۳۳۸           | ۲      | ۲۰      | اللقافة. اللقافة.                                |        |      |
| ۳۳۹           | -      | ۲       | حاشیه طاquite. طاquite.                          |        |      |
| ۳۴۲           | ۱      | ۱۶      | اضافه شود ← رستنی.                               |        |      |
| ۳۴۸           | ۲      | ۱۳      | البهاء البهار                                    |        |      |
| ۳۵۶           | ۲      | ۸       | گره دلك گره و لك                                 |        |      |
| ۳۵۷           | ۲      | ۱۰      | اغكشنان انگشنان .                                |        |      |
| ۳۵۹           | ۲      |         | دو سطر آخر بیاید جلوتر و سر سطر اول قرار بگیرد . |        |      |
| ۳۶۱           | ۲      | ۱۷      | ← گوزنخ. ← زنخ.                                  |        |      |
| ۳۶۶           | ۱      | ۳       | این سطر عقب تر برود و سر سطر دوم قرار بگیرد      |        |      |
| ۳۷۲           | ۲      | ۶       | الدواية الذواية                                  |        |      |
| ۳۷۶           | ۲      | ۲۱      | لشكرگاه لشكرگاه                                  |        |      |
| ۳۷۸           | ۲      | ۵       | اضافه شود ← [چاشنی].                             |        |      |
| ۳۷۸           | ۲      | ۷       | اضافه شود ← [چاشنی گیر].                         |        |      |
| ۳۷۸           | -      |         | پاورقی ۵ آخر اضافه شود (= چاشنی گیر)             |        |      |
| ۳۸۱           | ۲      | ۱       | بگرد بگرد  |        |      |
| ۳۸۴           | ۱      | ۱۵      | ماشب ماشب  |        |      |
| ۳۹۳           | ۲      | ۸       | الحجل الحجل                                      |        |      |
| ۴۰۰           | ۱      | ۲۲      | قغای قغای  |        |      |
| ۴۰۴           | ۲      | ۲۱      | ففحه ففحه  |        |      |
| ۴۰۵           | ۲      | ۱۲      | ببیش ببیش  |        |      |
| ۴۲۲           | ۱      | ۱۵ و ۱۴ | حذف شود  |        |      |
| ۴۲۲           | -      |         | حاشیه ۱ پاورقی ۴ حذف شود.                        |        |      |
| ۴۳۰           | ۲      | ۱       | الرقاية الرقاية                                  |        |      |
| ۴۳۵           | ۲      | ۵       | القليلة القليلة                                  |        |      |

## فهرست لغات و ترکیبات فارسی

### السامی فی الاسامی

٢

|                                     |                                   |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| آب چشمه: ← چشمه.                    | آب: الماء.                        |
| آب خالص: القراح.                    | ص ٤٨٢ س ١ ← چشمه.                 |
| ص ٤٨٣ س ٢                           | ← کوبله.                          |
| آب خوش: العذب و الفرات.             | ابوحیان و ابوالغیاث و ابوالحیوة.  |
| ص ٤٨٣ س ٣                           | ص ٣٧٤ س ١٠ ← کنیت.                |
| آب روان: الجاری و السیح.            | آبِ اندک: الوشل و التمد.          |
| ص ٤٨٢ س ٢                           | ص ٤٨٢ س ٥                         |
| آب روان پیوسته: ٤: ماء سكب و مسكوب. | [آبِ اندک_اندک: الجرعة].          |
| ص ٤٨٤ س ٤                           | آبِ اندک در جو و جزآن: الضحل      |
| آب که بدان دست و روی شویند: الوضوء. | و الضهل و الضحضاح.                |
| ص ٤٣ س ٤ ← شستن.                    | ص ٤٨٢ س ٦ و ٧                     |
| آب که در میان درختان رود: الغلل.    | آب بر روی زمین: ٢: الفتح و الغیل. |
| ص ٤٨٢ س ٤                           | ص ٤٨٢ س ٣                         |
|                                     | آب بسیار: الغدق.                  |
|                                     | ص ٤٨٢ س ٦                         |

- ١- این ترکیب و معادل عربی آن در «ح» آمده است به دنبال ترکیب «یک شربت آب»  
 (برابر ص ٤٨٤ س ٤ نسخه اساس).  
 ٢- ح: ... اندجوی ... ا ط ن: ... جوی ...  
 ٣- ح: آب که بر... رود. ٤- ح: آبی ...  
 ٥- ق: آنکه در... ح: آنکه در... بود.  
 (کلمه آب در نسخه اساس بالای سطر است).

- آب گرم: الحمیم.  
ص ۴۴۹ س ۵
- آبی که بینند چون می رود: المعین.  
ص ۴۸۲ س ۳ و ۲
- آن قدر که زمین حوض تره می دارد: ۲:  
الروضة.  
ص ۴۸۲ س ۹
- آنکه آسان بگلو فرورود: ۳:  
الزلزال و  
السلسل والسلسال والسلسیل.  
ص ۴۸۳ س ۵ و ۶
- آنکه بریزد میان حوض و چاه: ۴:  
الغرب.  
ص ۴۸۲ س ۱۰
- اندک اندک: البرض والبراض.  
ص ۴۸۲ س ۸
- ایستاده: الراكذ.  
ص ۴۸۲ س ۲
- بغایت گرمی رسیده: ۵:  
الآبی.  
ص ۴۴۹ س ۵
- پنهان در زیر زمین: ۶:  
ماء غور و غایر.  
ص ۴۸۴ س ۵
- تلخ: الزعاق والقناع.  
ص ۴۸۳ س ۷
- تیره: الرنق والکذر.  
ص ۴۸۳ س ۷
- چندانکه بیوشد هر چیزی را: ۷:  
الغمر.  
ص ۴۸۲ س ۷
- ستور در رفته: الطرق والمطروق.  
ص ۴۸۳ س ۸
- سرد و دلگشای: النجاج.  
ص ۴۸۳ س ۳ و ۴
- شور: الملح والاجاج.  
ص ۴۸۳ س ۶
- صافی: الازرق.  
ص ۴۸۳ س ۷
- طعم بگردیده: الآجن والآسن.  
ص ۴۸۳ س ۱۰
- که بتوان خوردن امرچه ناخوش بود: ۸:  
الشرب والشروب.  
ص ۴۸۳ س ۸ و ۹
- گرم: سخین و مسخن.  
ص ۴۸۴ س ۵
- گوار نده: النعیر.  
ص ۴۸۳ س ۳
- میان خوش و شور: المسوس.  
ص ۴۸۳ س ۹
- آسیاکه به آب گردد: ۵: ← آسیا.  
آنجا که آب بوی ترسد در غسل و طهارت.  
← طهارت.  
← غسل.
- باقی آب تیره در حوض: الرجرجة  
والمطیطة.  
ص ۴۸۲ س ۸ و ۹

- ۱- ق: آب که می بینند... ح: می بینند... ن: آب که... ط: آب که می بینند که می رود.  
۲- ق ط ن... می دارد. ۳- ح ط... شود... فروخیزد. ۴- ق: آنچه... به حوض  
و چاه: ح ط، آنچه بریزد در میان چاه و حوض. ۵- ق ط... گرم... ۶- ح: ... در  
زمین؛ ط: نهان... ۷- ح: چندانکه... ۸- ق... خورد... ح: آنکه بتوان  
خورد... ن ط... باشد. ۹- ح: آب گوارنده.

کف آب و جز آن ۶: از بدو از زیاد.  
ص ۳۸۷ س ۳  
گو آب در دشت: الغدير والرجع والاعادة  
والاضادة والنهي والتنهية.

ص ۴۹۰ س ۸  
گو آب در کوه ۷: الوجد والوقت.  
ص ۴۹۰ س ۹  
گو باران آب: ← باران.

مهتر از آن (۱): الردهن والمدهن.  
ص ۴۹۰ س ۱۰

|| هر حیوان که در آب باشد ۸: بنات الماء.

ص ۳۸۱ س ۲ ← کمیت.  
يك شربت آب: النغبة والجرعة والغمجة.  
ص ۴۸۴ س ۴۳

|| با آب آمیخته: ← شیر.

آب بینی: ← بینی.

|| که آب بینیش می رود. ← بینی.  
که آب بینیش می رود از نزاری: ← بینی

[آب چشم]

آب که از چشم می رود: ← چشم.

[آب دندان]

آب دندان و روشنی آن: ← دندان.  
[آب دهن]: ← بفق. ← خيو. ← دهن.  
آن آب که بیوکنند از دهن: ← بفق.  
← خيو. ← دهن.

|| که آب دهنش می رود از پیری: ← دهن.

باقی آب در جاه: ← جاه.

باقی آب در مشربه: الشفافة.

ص ۴۸۲ س ۱۰ دص ۴۸۳ س ۱

باقی آب در مشک و جز آن: الصبابة  
والسحبان والرفض والجزعة.

ص ۴۸۳ س ۲

بانگ آب: الخرب والفسيب.

ص ۳۶۶ س ۱۰

بخشش گاه آب جوی باشد دراز رخنه  
گرد ۵: ← جوی.

جای آب: المشربة والاناء.

ص ۲۵۲ س ۱۰ ← جای.

جای آب که سرش تنگ بود و مبن فراخ:  
الدخل واللجج.

ص ۴۹۳ س ۸ ← جای ← جاه.

جای که مرغ آب بخورد از وی: ← جای.  
← مرغ.

چیزی که آب بدان بیندازند ۲: المضخة  
والزراقة.

ص ۲۰۷ س ۲

راه گذر آب بر بالای ۳: ← بالای.

راه گذر آب در سنگلاخ: ← سنگلاخ.

راه گذر آب در شیب ۴: ← شیب.

راه گذر آب هر جا که باشد ۵: المسبل.

ص ۴۸۶ س ۶

طرح که آب در وی بیاید: ← طرح.

۱- ق؛ پای آب... ح؛ پایان جاه که... نط؛ پایاب که ... ۲- ق... باندازند.

۳- ق ح... بر بالا. ۴- ح... شو؛ ط؛ رهگذر در نشیب. ۵- ح... هر کجا که...؛

ط؛ ره گذر ... ۶- ط... آب دریا... ۷- ق؛ گو که آب در وی ایستد در کوه؛ ن؛ گوی

در کوه که آب در وی ایستد؛ ط؛ گوی که آب در او ایستد در کوه. ۸- نط؛ هر حیوانی که...

۹- ط... بیفکنند ...

(۱) یعنی مهتر از گو آب در دشت.

|| باقلى آب: ← باقلى.  
هرچه بيرون كشد از چيزى چون آب و  
جزآن: ← كشيدن.  
آبادان: عمير.  
ص ۱۷۲ س ۱۰ ← بنا.  
آبادانى: الممران.  
ص ۵۲۳ س ۳  
آبان: [روز دهم از روز هاى هرماه شمسى]:  
← روز.  
ص ۴۶۱ س ۵  
آبان ماه: [ماه هشتم از سال]: ← ماه.  
ص ۴۶۲ س ۵  
آب برين: الجرف.  
ص ۴۸۶ س ۵  
آب خانه: الميضاء والمستراح والكنيف و  
الحش والخلاء والمخرج والمذهب  
والموضا وبيت القراغ.  
ص ۵۳۱ س ۳ ← خانه.  
آب خانه بر بام: الكرياس.  
ص ۵۳۱ س ۳  
آبدار: ← روى.  
آب دره: الفظ.  
ص ۱۲۲ س ۸ ← شك.  
آب دستان: الابرقي والتامورة.  
ص ۲۵۳ س ۴ ← مطهره.  
آبستن: ← اسب. ← شتر. ← گورخر.  
آبستنى پديد آمده: ← اسب. ← زن. ← گورخر.  
آبشخور: الورد والمورد والمنهل والشريمة

آب دهن چهارپای: ← چهارپای.  
آب روى: ← روى.  
آب زرد که درشکم افتد: الصفار.  
ص ۲۶۰ س ۱۰ (زير سطر). ← بيمارى.  
← شك.  
آب روغن: الزريقاء.  
ص ۲۴۵ س ۷ ← روغن.  
آب زه: ← زه.  
ص ۲۴۲ س ۲  
آب سردى: الودى.  
ص ۱۲۲ س ۱۰  
آب شمشير: ← شمشير.  
آب که درشکم افتد: الاستسقاء والسقى.  
ص ۲۶۲ س ۶ ← بيمارى.  
← شك.  
آب که به بزشك نمايند: ۲: النفسرة.  
ص ۲۱۳ س ۳۰۲ ← بزشك.  
آب که وابجه بيرون آيد: ۳: السخط والنخط  
والشاهد.  
ص ۱۲۷ س ۶۵ ← بجه.  
آب گشن: ۴: الطرق والميس.  
ص ۳۰۳ س ۱ ← شتر. ← گشن.  
آب مرد باخون زن آميخته: المشج والمشيح.  
ص ۶۷ س ۶ ← آميخته. ← خون زن.  
آب نشاط: المذى.  
ص ۱۲۲ س ۱۰  
آن آب که بجه از او بود: ۵: النطفة والمنى.  
ص ۶۷ س ۵

۱- ح نط ندارند و معادل عربى آن را فين ۲- ح... با بزشك... ح ص... که

فرا بزشك نمايند... ط... به بزشك. ۳- ح ط... با بجه... ۴- ح... آب گشتى .

۵- ح... از آن بود.

|  |                                     |
|--|-------------------------------------|
| ص ۳۷۶ س ۴ ← ستور. ← سم.                    | والمشرع.                            |
| ← کتیت.                                    | ص ۳۱۵ س ۵                           |
| آتش که بدان گرم شوند: الصلا والصلاح        | [المنهل] ۱: ← شتر.                  |
| ص ۵۲۸ س ۸                                  | آب شناس: القفن                      |
| افروخته: ۲: السعیر.                        | ص ۱۷۳ س ۸                           |
| ص ۴۴۸ س ۱۰                                 | آب کامه: المرى.                     |
| زبانہ زندهه: ۴: اللظى.                     | ص ۲۴۱ س ۹                           |
| ص ۴۴۸ س ۱۰                                 | آب کش: ← شتر.                       |
| سوزان: الحریق.                             | آب گرد آمده: ← چاه.                 |
| ص ۴۴۸ س ۱۰                                 | آبگینه: الزجاج.                     |
| آبچه بر آتش افکنند: ۵: المجرم (بضم الميم). | ص ۲۱۹ س ۳                           |
| ص ۲۵۷ س ۲                                  | آبگینه فروش: الزجاجی.               |
| بانگ آتش: الحسیس.                          | ص ۲۱۹ س ۲                           |
| ص ۳۶۷ س ۱                                  | آبگینه گر: الزجاج.                  |
| الزفیر.                                    | ص ۲۱۹ س ۲                           |
| ص ۳۶۷ س ۸                                  | آب ناداده: ← شمشیر.                 |
| پاره آتش: ۶: جذوة.                         | آبنوس: الشیزی والابنوس والسام.      |
| ص ۲۳۸ س ۷                                  | ص ۵۲۱ س ۶ ← درخت.                   |
| پاره آتش که می بسخت: ۷: شعله.              | [آبی]: ← سگ آبی. ← مرغ آبی.         |
| ص ۲۳۸ س ۷ و ۸ ← بشخیدن.                    | آتش: النار.                         |
| خادم آتش: الهربذ.                          | ص ۴۴۸ س ۶                           |
| ص ۵۸ س ۱۰                                  | ام القرى.                           |
| زبانة آتش بی دود: ۸: الشواظ والمارج        | ص ۳۷۸ س.                            |
| واللهب.                                    | آتش بزرگ: الجحیم.                   |
| ص ۴۴۹ س ۱                                  | ص ۴۴۸ س ۹                           |
| سنگ آتش: ۹: القداح والقداحة.               | آتش که از سم ستور بجهد: نار الجاحب. |
| ص ۲۵۱ س ۲                                  | ص ۲۷۱ س ۷ ← ستور. ← سم.             |
|  | آتش که از سم ستور بجهد چون برسنگ    |
|  | رود: ابو جاحب.                      |

- ۱- ق ط این معادل عربی را به دنبال لغت کیلو (برابر ص ۴۸۴ ص ۹ نسخه اساس) آورده اند مقابل لغت آبخور و «ح» آورده است: آب اشخور الشریمة. ۲- ن: ... سنب... ۳- ن: آتش افروخته. ۴- ح ق: زفانه... ن: زوانه... ۵- ح ن: ... اوکنند. ۶- وق: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۷- ق: پاری... ط: ... می درخشد. ۸- ق: زفانه... ن: زبانة... ۹- ط: سنگ آتش زنه.

گو آتش ۱: البؤرة والارة.

ص ۵۲۸ س ۷

|| هرچه بر آتش افکنند ۲: الدخنة.

ص ۱۹۴ س ۳

هرچه در آتش افکنند ۳: الحضب.

ص ۱۷۹ س ۸ و ۹

آتش انگیز: الذکبة والوقود والضرم.

ص ۱۷۹ س ۵

آتش دان: الکور.

ص ۱۷۵ س ۸ و ۷

آتش دان آهتین یاروین : الکانون

والکانونة.

ص ۵۲۸ س ۶

کفچه آتش دان: السطام.

ص ۲۵۱ س ۱۰

آتش زه: المقدحه والزند.

ص ۲۵۱ س ۱

آتش که از وی بیفتد ۴(۱): السقط.

ص ۲۵۱ س ۱

بانگ آتش زه: الکشیش.

ص ۳۶۶ س ۷

که آتش بیرون نیاید ۵: زند شحاح

و كذلك زند صلود وکاب.

ص ۲۵۱ س ۳

آتش ماه: بیت النار.

ص ۵۹ س ۴

آخر : المعلق.

ص ۳۳۲ س ۳

[آخر]:

آخر آیتها: ← آیت.

آخر بانگ خر: ← خر.

آخر روز: ← روز.

آخر ریگ: ← ریگ.

آخر ماه: ← ماه.

آدم: الخليفة وابوالبشر.

ص ۳۷ س ۲

ابوالبشر ۶.

ص ۳۷۴ س ۵ ← کنیت.

آدمی (یکی را گویند و جماعتی را نیز): البشر.

ص ۶۲ س ۱۰

پری و آدمی: الثقلان.

ص ۶۳ س ۴ ← پری.

آدمیان ۲: بنوالدنیا.

ص ۳۸۰ س ۱ ← کنیت.

آدینه: الجمعة (در جاهلیت عربیه گفتندی).

ص ۴۵۷ س ۴ و ۸

مزکت آدینه: ← مزکت.

آذر: [روز نهم از روزهای هرامه شمسی]:

ص ۴۶۳ س ۵ ← روز.

آذرماه: [ماه نهم از سال]: ← ماه

ص ۴۶۲ س ۵

۱- ن ط: گو آتش دان . ۲- ح ص: اوکنند . ۳- ط: هرچه بر... ص:

هرچه بر... اوکنند. ۴- ق: بیوفتد؛ ط: از او... ۵- ق: نیاید ازو؛ ح ط ن: ...

ازوی؛ نسخه اساس در حاشیه آورده است. ۶- «ق» ندارد؛ «ح» در حاشیه دارد؛ در نسخه

اساس نیز در حاشیه است بدین شرح: ابوالبشر، آدم علیه الصلوة والتحیة. ۷- ح: آدمی.



|                                   |                                  |                                  |                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|----------------------------------|------------------|
| ← غلام.                           | ص ۲۲۷ س ۱۰                       | [آذريون] ۱: آاذريون.             | ص ۵۰۴ س ۱۰ ← گل. |
|                                   | آزاد كننده: المولى .             | [آراسته]: ← بستن. ← ميان.        |                  |
|                                   | ص ۲۲۳ س ۸                        | [آرام]                           |                  |
|                                   | المعتق.                          | بى آرام: ← مار.                  |                  |
|                                   | ص ۲۲۷ س ۱۰                       | آرام گاه: المسكن والوطن والموطن. |                  |
| ← مرد.                            | ص ۲۲۶ س ۲                        | ص ۵۳۴ س ۱۰                       |                  |
|                                   | آزاده خلق: ← زن.                 | آرايش: الزينة والزبرج.           |                  |
|                                   | آزمائش: البلوى والبلاء والبلية.  | ص ۱۶۵ س ۲                        |                  |
|                                   | ص ۵۳۷ س ۸                        | آرد: اللدقيق والطحين والطحن.     |                  |
|                                   | آزمودگى: ۴: الحنكه.              | ص ۱۷۷ س ۷                        |                  |
|                                   | ص ۱۳۳ س ۷                        | آردگه آسيا مى اندازد: ← آسيا.    |                  |
|                                   | ناآزمودگى: ← ناآزمودگى.          | پاره آرد: ۲: نسفه.               |                  |
|                                   | [آزموده]                         | ص ۲۳۸ س ۲                        |                  |
| كارها آرموده: ۵: محتك ومحك و مجرب |                                  | آرد فروش: اللدقاق.               |                  |
| ومنجد ومضرس ومجرس.                |                                  | ص ۱۸۰ س ۳                        |                  |
|                                   | ص ۱۳۳ س ۶                        | آرد هاه: السخينة.                |                  |
|                                   | آژنده: ۶: الملاط.                | ص ۲۴۲ س ۱۰                       |                  |
|                                   | ص ۱۷۲ س ۷                        | آرمان خور: ۳: الحسيروالحسران.    |                  |
|                                   | آژينه: المنقار والمكوس والميقعة. | ص ۱۴۴ س ۱                        |                  |
| ← آسيا.                           | ص ۱۸۱ س ۷                        | آزاد درخت: القيقبان.             |                  |
|                                   | آس: ← آسيا. ← دستاس.             | ص ۵۲۲ س ۴ ← درخت.                |                  |
|                                   | آسا: ۷: الثوباء.                 | آزاد زن: الحرة.                  |                  |
|                                   | ص ۲۶۴ س ۳                        | ص ۲۲۶ س ۲ و ۳ ← زن.              |                  |
|                                   | آسان: اليسير والسهل.             | آزاد كرده: المولى.               |                  |
|                                   | ص ۱۳۸ س ۱۰                       | ص ۲۲۳ س ۸                        |                  |
|                                   | آسان گير: هش المكسر.             | العتيق والمعتق.                  |                  |
|                                   | ص ۱۳۴ س ۷                        |                                  |                  |

۱- دراصل؛ معروف. ۲- ق؛ پارى... ۳- ح؛ اژمان خور، و به دنبال كلمه افزوده است؛ وهو الذى يندم على امرقاته من غضب و سكوت. ۴- در نسخه اساس كنار سطر افزوده شده است؛ التجرية. ۵- «كارها» در نسخه اساس بالاى سطر افزوده شده است؛ «ح» دارد اما در «ط» و «ق» نيست. ۶- ح؛ آژنده. ۷- ق؛ اسا؛ ح؛ اسا. و به دنبال كلمه افزوده است؛ وهو تنفس تفتح له فاك مع فترة.

آن سوی که واد دیگر آسمان دارد: ۲: ظهر السماء

ص ۴۴۰ س ۴۳

آن سوی که واما دارد ۴: بطن السماء.

ص ۴۴۰ س ۲ و ۳

چندانکه بتوان دید از آسمان: اعنان -

السماء .

ص ۴۴۰ س ۵ و ۶

چهارم (۱): برق.

ص ۴۴۰ س ۱

← خانه.

درهای آسمان: ۵: اسباب السماء .

ص ۴۴۰ س ۵

راهها و اوجوشکن شکن: ۶: الحبک.

ص ۴۴۰ س ۸ و ۹

زور هفت آسمان: ۷: علیون.

سیم (۱): الصاقورة.

ص ۴۴۰ س ۱

طبقه‌ها و (۱) زور یکدیگر: ۸: الطباق

والطرايق .

ص ۴۴۰ س ۷

کناره او (۱): الأفق والرجا والفتروالقطر.

ص ۴۴۰ س ۸

میان آسمان: کبد السماء و کبیدات السماء.

ص ۴۴۰ س ۴

نام او (۱) چون ستاره بتوان دید: ۹:

آسانی: الیسر.

ص ۱۳۸ س ۱۰

الروح والراحة.

ص ۵۳۷ س ۳

[آستان]

آستان زورین: ← در.

آستان زیرین: ← در.

آستر: البطانة.

ص ۱۶۰ س ۵

آستین: الکم والقن والقن ویدالقميص.

ص ۱۵۹ س ۹

بن آستین: الرذن.

ص ۱۵۹ س ۹ و ۱۰

|| آنکه آستین یا بادوان بشکافد: الطرار.

ص ۱۴۵ س ۲ ← دزد.

پیراهن بی آستین و بادوان: ← پیراهن.

آسمان: [ روز بیست و سوم از روزهای

هرماه شمسی]: ← روز.

ص ۴۶۳ س ۷

آسمان: السماء والخضراء والفلک والرقيع

والصاحبة وجربة النجوم.

ص ۴۳۹ س ۹ ← سیهر.

ام النجوم.

ص ۳۷۷ س ۳ ← کیت.

آسمان نخستین: السماء الدنيا.

ص ۴۴۰ س ۱

۱- ح: آستین یا بادوان شکاف؛ ق ط... بادبان... ۲- ق: سمان. ۳- ن:

آن سوکه... ۴- ن: که یاما... ۵- ن: درها آسمان. ۶- ح: راههای وی

چون... ط: راههای او چون... ن: راهها او چون: کلمه «چو» در «ق» نیست و در نسخه اساس

نیز خادج از سطر است. ۷- ط: زب... ن: هفتم... ۸- ح: طبقه زور یکدیگر:

ط: ... زب... ۹- ن ط... توان...

(۱) آسمان.

|                           |                                     |
|---------------------------|-------------------------------------|
| که با شتر سرد: الطحانة.   | الجرباء.                            |
| ← اشتر. ص ۱۸۰ س ۷         | ص ۴۳۹ س ۹ و ۱۰                      |
| بانگ آسیا: الجمعية.       | نام او (۱) چون ستاره نتوان دید:     |
| ص ۳۶۷ س ۴                 | الخلقاء.                            |
| پرده آسیا: الناعرة.       | ص ۴۳۹ س ۱۰                          |
| ص ۱۸۱ س ۳                 | نامی است آسمان را: كحل.             |
| تزده آسیا: الطسق والبركة. | ص ۴۴۰ س ۲                           |
| ص ۱۸۱ س ۷                 | هفتم (۱): برقع.                     |
| دزدان آسیا: الجباس.       | ص ۴۴۰ س ۲                           |
| ص ۱۸۱ س ۹                 | [آسمانه]                            |
| دلو آسیا: المحفن والدلو.  | آسمانه خانه: ← خانه.                |
| ص ۱۸۱ س ۲                 | [آسیا]: ← آزینه. ← دستاس.           |
| دو (۲): الرحیان.          | آسیاستگ زیرین: الفیلح.              |
| ص ۱۸۰ س ۸                 | ص ۱۸۰ س ۸ و ۹                       |
| زورین (۳): المرداة.       | آسیا که باب سرد: الطاحونة والناعور. |
| ص ۱۸۰ س ۹                 | ص ۱۸۰ س ۶ ← آب.                     |
| سنگ آسیا: الرحی واللائظة. | آرد که آسیا می اندازد: النفی.       |
| ص ۱۸۰ س ۷                 | ص ۱۸۱ س ۶                           |
| سوراخ آسیا: الخرو والخری. | آنچه آسیا بر سرد: الزج والقطب.      |
| ص ۱۸۰ س ۱                 | ص ۱۸۰ س ۱۰                          |
| سرد سرد آسیا: الاطار.     | آنچه بدست در دهن آسیا افکنند تا آس  |
| ص ۱۸۱ س ۳                 | کند: اللهوه.                        |
| ناوه: الناوق.             | ص ۱۸۱ س ۱ و ۲                       |
| ص ۱۸۱ س ۲                 | آنکه بگاو سرد: الدالية.             |
| هر دو سنگ: الضرتان.       | ص ۱۸۱ س ۹ ← گاو.                    |
| ص ۱۸۰ س ۹                 |                                     |

- ۱- در «ط» کلمه ستاره نیست.
- ۲- کلمه «گویند» در نسخه‌ها پیش از هفتم آمده
- ۳- ح آسیا و... ۴- ص... او کنند تا...؛
- ۵- ق ح: آنچه...؛ ط: آنچه بکار... ۶- ح... آسیا و...؛
- ۷- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است؛ یعنی در ک کوچک که به ناو فروگذارند تا آب بازدارد؛ و در حاشیه «ق» افزوده شده است مایحس فضول الماء. ۸- ق ح: دول آسیا.
- (۱) آسمان. (۲) دو سنگ آسیا. (۳) سنگ آسیای زورین.

|| آسیای روغنگر: ← روغنگر.

آسیابان: الطحان.

ص ۱۸۰ س ۵

[آشامیدن]:

نامی است چیزهارا که بیاشامند: الشراب.

ص ۲۰۰ س ۹

[آشتی] ۲: [السلم والهدنة].

آشکارا: العلقن والعلاية.

ص ۵۳۷ س ۷

آشکارا: المبین.

ص ۳۳ س ۹

← خدای.

[آشیان]:

آشیان اسفروند: ← اسفروند.

آشیان بر کوه یا بر دیوار: الوکن

والموکن.

ص ۵۳۵ س ۵ و ۶

آشیان در پوشش: العش.

ص ۵۳۵ س ۷

آشیان شتر مرغ: ← شتر مرغ.

آشیان هر کجا که باشد: الوکنة والاکنة.

ص ۵۳۵ س ۶ و ۷

آغازده: التخاس.

ص ۱۸۷ س ۳ ← دوال.

آغوش: الحضن والحزمة.

ص ۴۹۸ س ۳ ← خوشه. ← دسته.

آفت: الآفة والعاة.

ص ۵۳۸ س ۳

آفتی که خرما بن را رسد: ← خرما بن.

آفتاب: الشمس والغزلة والجارية والمهارة.

ص ۴۴۱ س ۸

ام شملة.

← کنیت.

ص ۳۷۷ س ۴

آفتاب و ماه: النیران.

ص ۴۴۳ س ۴

← ماه.

آنجا که بر آید از او: المطلع والمشرق

والشرق.

ص ۴۴۲ س ۴ و ۵

آنجا که فرو شود بدو: الغرب والمغرب

والمغیب.

ص ۴۴۲ س ۵ و ۶

آنچه گرمگاه بیند از او چون فرت عنکبوت: ۸

لعاب الشمس وخیط باطل ومخاط.

الشيطان.

ص ۴۴۲ س ۳ و ۴

اول که پدید آید: قرن الشمس وحاجبها.

ص ۴۴۲ س ۲

باقی روشنی آفتاب و سرخی آن در اول

شب: الشفق.

ص ۴۵۲ س ۱۰

بر آفتاب: المضحاة والمشرقة والشرقة.

ص ۵۲۴ س ۱

پرفواو: الشعاع.

ص ۴۴۲ س ۱

۱- ح، ق: آسیابان؛ ص ط: آسیابان.

۲- این لغت و معادل عربی آن ازوطه است

که به دنبال لغت خواهش (س ۱ ص ۵۳۹ نسخه اساس) آمده است. ۳- ح: آشکار. ۴- ح...

هر جا... ن... بر هر جا... ط... هر کجا باشد. ۵- ح به دنبال کلمه افزوده است: و هو

السمیر الذی یجعل بین الجلد والنعل فی جزان. ۶- ط... از او بر آید. ۷- ح... که

بدو فرو شود؛ ط... که فرو شود. ۸- ط... از او... ۹- ق... روشنی...

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| ص ۵۹ س ۱                                 | توش آفتاب و سختی آن: صقره الشمس.   |
| مهترشان : المرزبان.                      | ص ۴۴۲ س ۶                          |
| ص ۵۹ س ۲                                 | روشنی او: الضح والآیات.            |
| آفتاب گرفتن: ← نماز.                     | ص ۴۴۲ س ۱                          |
| آفتاوه ۲: القممة.                        | شاذرورد او : الطفاوة.              |
| ص ۲۵۳ س ۸                                | ص ۴۴۲ س ۱ و ۲                      |
| آفتاوه که بدان آب گرم کنند: المحمة.      | غایبی آفتاب: العرج.                |
| ص ۲۵۳ س ۸                                | ص ۴۵۲ س ۱۰                         |
| آفریدمار: الخالق.                        | نامهاست آفتاب را: ذکا و براح و یوح |
| ص ۲۷ س ۳ ← خدای.                         | والاهة والالاهة.                   |
| آفریده ۵: الخلق والخلیقة والجللة والبریة | ص ۴۴۱ س ۹ و ۱۰                     |
| والوری والانام.                          | نزدیک بفروشدن آفتاب: الاصل.        |
| ص ۶۱ س ۲                                 | ص ۴۵۲ س ۷ ← روز.                   |
| آفریننده: الباری.                        | وقت فروشدن آفتاب: الطفل.           |
| ص ۲۷ س ۳ ← خدای.                         | ص ۴۵۲ س ۹ ← روز.                   |
| آفریننده دیگر بار: المعید.               | آفتاب چشمه ۲: الجونة وعین الشمس.   |
| ص ۳۰ س ۹ ← خدای.                         | ص ۴۴۱ س ۱۰                         |
| آفریننده نخست بار : المبدی.              | آفتاب پرست: التوم.                 |
| ص ۳۰ س ۹ ← خدای.                         | ص ۵۰۷ س ۴ ← رستنی.                 |
| آکنده: ← گوز.                            | آفتاب پرست: المشمس.                |
| آکنده گوشت: ← شتر.                       | ص ۵۹ س ۱ ← گین.                    |
| آسه از همه چیزها: الخیر.                 | آنجا که مرده بنهند: الناووس.       |
| ص ۲۸ س ۷ و ۸ ← خدای.                     | ص ۵۹ س ۳                           |
| آسمه کنند از خدای تعالی ۶: النبی .       | آنچه بر میان بندند: الکستیج.       |
| ص ۳۴ س ۳ ← پیغامبر.                      | ص ۵۹ س ۲                           |
| آگین بالش: ← بالش.                       | حاکمشان : الموبذ.                  |

۱- (کذا و ظاهرأ؛ شاذرورد = شایورد). ۲- ط: چشمه آفتاب. ۳- ط: آفتابه؛

ح این لغت و معادل عربی آن را جداگانه ندارد و با لغت عربی المحمة (آفتاوه که بدان ...)  
یکی کرده است. ۴- ط: آفتابه که آب بدان گرم کنند. ۵- ح ق ط: آفریدگان.

۶- ح: ... خدای عزوجل.

آنچه بپاکنند در میان کشتزار تا مرغان بهر اسند:

← کشتزار .

آنچه به کسی فرستند: الهدیه والتحفه واللفظ  
والبر .

ص ۱۹۳ س ۲ ← فرستادن .

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر شوند :  
← هودج .

آنچه بر گزینند برای خود در قسمت: ← غنیمت .  
آنچه واجب آید کشتن: ← کشتن .

آنکه از مکه به مدینه آمدند برای دین: ←  
دین . ← یاران .

آنکه اندوه یا عشق تن او بگداخته باشد: ←  
گداختن .

آنکه هر که را ببند گوید من باتوام: الامعة .  
ص ۱۴۶ س ۳

آواز: الصوت والجرم والنعمة والازل .  
ص ۳۶۳ س ۴ ← بم . ← زین .

آواز اسب: ← اسب .

آواز برف چون پای برونهند: ← برف .

آواز بینی: ← بینی .

آواز پلنگ: ← پلنگ .

آواز پوشیده: الرکز والرذ والنباة .

ص ۳۶۳ س ۶۵۵

آواز پیرایه: ← پیرایه .

آواز خاییدن علك: ← علك .

آواز دوشیدن شمر: ← شیر .

آواز رعد: ← رعد .

آواز رود گانی: ← رود گانی .

آواز سگ: ← سگ .

آواز سم ستور: ← ستور .

[آلات]:

آلات شکم: ← شکم .

آلات مسافر: ← مسافر .

آلنی: العضادة .

ص ۵۳۲ س ۴

آو: الاجاص .

ص ۵۲۰ س ۳

آلیزنده: ← خر .

آماه: الورم .

ص ۲۶۳ س ۴

آمنی: الامن والامنة .

ص ۵۳۸ س ۲

[آموختن]

آنکه سگ را صید آموزد: ← سگ .

← صید .

[آمیختگی]

آمیختگی روشنی و تاریکی: ← شب .

[آمیخته]

آب مرد با خون زن آمیخته: ← آب .

آمیخته از هر جنسی: ← گرده .

باب آمیخته: ← شیر .

آمیزش: المزاج والخلط .

ص ۶۱ س ۵

آمیزنده: خلط .

ص ۱۳۴ س ۵

آنجا که آب بوی نرسد در غسل و طهارت:

← آب . ← طهارت . ← غسل .

آنجا که خاک بپفکنند: ← سرای .

آن جهان: ← جهان .

آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب: ← صدقه .

۱- ق: التي و بدنیال کلمه افزوده است (ق نیز) و هماعضادتان و هماالخشيتان اللتان

تکتفان من جانیه؛ ن: لکنی. ط: آلتی؛ (و این ضبط صحیح می نماید). ۲- ح ق ط: ایمنی؛

ن: امنی. ۳- اصل: آنک. (اما ظاهر آه آنا نکهه باید باشد). ۴- ح: که... گوید با توام؛ ص:

.. هر که ببند گوید با توام .

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| [آوه]                                 | آواز شتر مرغ: ← شتر مرغ.          |
| آنکه آوه بسیار کند از بیم خدای تعالی: | آواز صیاد: ← صیاد.                |
| الآواه .                              | آواز ضعیف: ← الجرس.               |
| س ۱۴۳ س ۱                             | س ۳۶۳ س ۵                         |
| [آویختگی]                             | آواز کمان: ← کمان.                |
| آویختگی ناف: ← ناف.                   | آواز که بشنوی و در نیای که چه     |
| آویخته ناف: الأجر.                    | عی گویند: الهجس.                  |
| س ۱۲۱ س ۲                             | س ۳۶۳ س ۷۶۶                       |
| ← ناف.                                | آواز که و اشونند از کوه و دشت: ←  |
| آویزغن: غلق و شبث.                    | دشت. ← کوه .                      |
| س ۱۳۶ س ۴                             | آواز گلو فشارده: ← گلو.           |
| [آویشن: السعتر].                      | آواز لب شتر در آب خوردن: ← شتر.   |
| ← رستی.                               | آواز نرم: الهمس.                  |
| آهاره: البت والنجیر.                  | س ۳۶۳ س ۶                         |
| س ۱۹۱ س ۱                             | آوازی که از کوه و اشونند: ← کوه . |
| آهسته: الوقور والرذین والزیمت.        | بلند آواز: ← بلند.                |
| س ۱۴۰ س ۴                             | نرم آواز: ← نرم.                  |
| رزان.                                 | آوازه: الصیت.                     |
| س ۱۴۹ س ۴                             | س ۳۶۳ س ۸                         |
| ← زن.                                 | آوله ۲: الجدری والنبخ.            |
| آهك : الورة .                         | س ۲۶۴ س ۱۰                        |
| س ۱۷۳ س ۷                             | آوله گوسفند: ← گوسفند.            |
| آهن: الحديد.                          | باد آوله: ← باد آوله.             |
| س ۱۷۵ س ۱                             | دستی آوله گرفته: ← دست.           |
| آهن ایمن: ← ایمن.                     | آوله برآمده: ← کودك .             |
| آهن بن ایمن: ← ایمن.                  | آوله ۳: المعلاق.                  |
| آهن بن موزه: ← موزه .                 | س ۵۱۹ س ۶                         |
| آهن بن نیام: ← نیام.                  |                                   |
| آهن بن نیزه: ← نیزه .                 |                                   |

- ۱- ح... که می شنوی و در نیایی؛ ط ن... در نیایی ... می گوید. ۲- ح؛ اوله؛ ن، آبله؛ در نسخه اساس، اوله. (معن از ط و ق است) . ۳- ق ح ن ط ندارند و معادل عربی آن رانیز. ۴- ق، آویزگن، ح، آویزنده؛ ط، آویزکن. ۵- این لغت و معادل عربی آن از ق ن ح است که به دنبال لغت ژاز (س ۵۰۳ س ۷ نسخه اساس) آمده است. ۶- در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است؛ یعنی نشاسته.

آهو: الظبی.

ص ۳۲۷ س ۱

ذوات الظلف.

ص ۶۷ س ۱

آهوی سپیدی: الریم.

ص ۳۲۷ س ۲

پس از این تا بمیرد (۱): ثنی.

ص ۳۲۸ س ۱

چون قوی تر شود (۲): جذع.

ص ۳۲۸ س ۱

دراز گردن و دست و پای: الموهج.

ص ۳۲۷ س ۴

دست و پای سپیدی: الاعصم.

ص ۳۲۷ س ۶ و ۵

سپیدی سپیدی: الادمان.

ص ۳۲۷ س ۳

سپیدی که خطها دارد خاک رنگی: الآدم.

ص ۳۲۷ س ۵

سوخ: الاعفر.

ص ۳۲۷ س ۴

سرو بر آورده: الشادن.

ص ۳۲۷ س ۱۰

سروها از یکدیگر دور: الاشعب.

ص ۳۲۷ س ۶

فارقین آمده: الرشا.

ص ۳۲۷ س ۹

قوی شده: الثصر والشاصر.

ص ۳۲۷ س ۱۰

ماده: الادمانه.

ص ۳۲۷ س ۳

آهن در زیر زنج اسب برهنه: اسب.

آهن کز در مسجل: اسب.

آهن کز سر دوک: دوک.

آهن که حلقه برو آید: در.

آهن که عنان در وی بندند: اسب.

آن آهن که بدان داغ کنند: داغ.

آنچه آهن بدان بزدایند: زدودن.

آن دو آهن ازدوسوی زوانه: زوانه.

آنکه آهن روشن کند: روشن کردن.

|| پاره آهن: ذبرة.

ص ۲۳۸ س ۴

ریم آهن: الخبث.

ص ۱۷۵ س ۲

زنگار آهن: الصدأ.

ص ۱۷۵ س ۳

ساو آهن: السحالة والبرادة.

ص ۱۷۵ س ۳

نرم آهن: الانیث.

ص ۱۷۵ س ۲

آهنجه: المجرة.

[آهنجیدن]

آنک پوست از گوسفند بپاهنجد: اسب

پوست.

ص ۱۹۱ س ۴

آهنگر: الحداد والهالکی والتین والهبرقی.

ص ۱۷۵ س ۱

دم آهنگر: الکبر والمنفخ والحملاج

والحملوج.

ص ۱۷۵ س ۸

آهنین: مبخ.

۳- ط... گویند تا که بمیرد.

۲- ط... سفید.

۱- ق، پاری ...

۴- ط، سفیدی سفید. ۵- ح ط، فرادقتن ...

(۲) یعنی آهو.

(۱) یعنی پس از قوی تر شده.



|  |   |
|--|---|
| آهون بُر: النّاب.  | بانك آهو: البغام والزيب.                              |
| ص ۱۴۵ س ۳  | ص ۳۶۵ س ۹   |
| آهيانه: القحف.   | جای آهو: الكاس والخلم.                                |
| ص ۷۷ س ۶   | ص ۵۳۵ س ۱۰  |
| آنجا كه می جهد از آهيانه : الزماعة<br>والرماعة واللماعة والنعمة. | دام آهو: الجرة والكصبمة.                              |
| ص ۷۷ س ۷   | ص ۲۱۰ س ۲   |
| آیت: ← نشان.   | زنكله آهو: الظلف.                                     |
| آيتهای بز و گوار : قوارع القرآن.                                 | ص ۳۳۸ س ۹   |
| ص ۳۸ س ۹   | سی قا چهل: الامعوز.                                   |
| آخر آیتها : الفواصل .  | ص ۳۲۷ س ۷   |
| ص ۳۹ س ۹   | كلمة آهو: سرب و سرية.                                 |
| آنچه معانی بسیار را محتمل بود ۴ :                                | ص ۲۳۶ س ۶   |
| المتشابهات.  | مكس آهو: ← مكس.                                       |
| ص ۳۹ س ۲   | آهو بره: الغزال.                                      |
| آنکه يك معنی را محتمل بود ۵ :                                    | ص ۳۲۸ س ۲   |
| الآيات المحكمات.   | آهو بره ماده: العرة .                                 |
| ص ۳۹ س ۱ و ۲   | ص ۳۲۸ س ۳   |
| پنج آیتها : الاخماس.   | بچه آهو (و آن هرچه زنكله دارد): الطلا.                |
| ص ۳۸ س ۱۰  | ص ۳۲۷ س ۸   |
| ده آیتها : الاعشار.  | بچه آهو در همه جائها (نرو ماده را گویند):<br>الجدایة. |
| ص ۳۸ س ۱۰  | ص ۳۲۸ س ۳ و ۴   |
| یکی (۱): الفاصلة.  | آنکه اندك مايه نبرو گرفته باشد :                      |
| ص ۳۹ س ۹   | الخشف واليعفور.                                       |
|  | ص ۳۲۷ س ۹   |

۱- ق: گلی... ۲- ق: ... زنكله ... ۳- ح: به دنبال كلمه او رده است،  
هو الذي صناعته النقب من موضع الى موضع للسرقة. والنقب، القطع. ۴- ح: آنکه...  
باشد؛ ط: آنکه... ۵- ق ط: ... بود و بس؛ ح: ... باشد.

(۱) یعنی یکی آخر آیت.

[آينه]

آينه پيش آينه نهندا: النزل.

ص ۴۸۸ س ۳

بآب آيندگان: ← شتر.

آينه: المرأة والماوية والوذيلة والسجنجل.

ص ۲۵۷ س ۳

## الف

ص ۳۰۲ س ۸۹  
 که در میان گشادگی ابرو موی چند دارد: ۴:  
 ذوبلجتین.  
 ص ۸۸ س ۸  
 که در نبال ابرو و باریک بود و بیش ستبر: ۳:  
 ادمص.  
 ص ۸۸ س ۱۰ و ص ۸۹ س ۱  
 که موی ابرو و بریزیده بود: ۵: ا.لط.  
 ص ۸۹ س ۱  
 که موی ابرو و بسیار بود: ۶: ازب.  
 ص ۸۸ س ۱۰ و ۹  
 مردی پیوسته ابرو: رجل اقرن و مقرون.  
 الحاجین.  
 ص ۸۸ س ۷  
 ابریشم: الابریشم.  
 ص ۱۶۱ س ۵  
 ابریشم سپید: اللمقس.  
 ص ۱۶۱ س ۶  
 پشم یا ابریشم که در روایات بود: الکرسف.

ابت ث: حروف المعجم و حروف التهجی.  
 ص ۳۹ س ۸  
 آنچه: ابوجد.  
 ص ۳۹ س ۸  
 ابرهیم: الخلیل.  
 ص ۳۷ س ۳  
 ابرو: الحاجب.  
 ص ۸۸ س ۵  
 استخوان ابرو: الحاجاج.  
 ص ۸۸ س ۶ و ۵  
 گشادگی میان دو ابرو: البلجة والبلدة.  
 ص ۸۸ س ۶  
 || که ابرو و باریک باشد و دراز و نیکو: ۲:  
 ازج.  
 ص ۸۸ س ۹  
 که برابر و موی نباشد: ۳: رجل.  
 مرت الحاجین و اطراف الحاجین  
 و اطراف الحاجین.

۱- ط، گشادگی که در میان دو ابرو بود.  
 ۲- ح، که موی ابرو و باریک و نیکو  
 و دراز بود؛ ط، که موی ابرو و دراز باشد و نیکو و باریک.  
 ۳- ط، ابرو و ...  
 ۴- ق، که میان گشادگی موی چند دارد؛ ط، که میان ... موی ... (در نسخه اساس بالای سطر،  
 موی).  
 ۵- ح، ... باشد؛ ط کلمه آخر را ندارد. ۵- ق، ... باریک بود؛ ط، که ابرو و  
 موی بسیار دارد.

|   |   |
|---|---|
| يکي (۵): الجمرة.                          | والليفة.                                |
| ص ۴۴۸ س ۷                                 | ص ۴۱ س ۹۵۸                              |
| [اداء] ۷: الاداء.                         | ← يشم                                   |
| ص ۳۷۴ س ۲                                 | ابريشم فروش: الابرئسى.                  |
| [اداة]: الاداة                            | ص ۱۹۲ س ۸                               |
| ص ۲۵۵ س ۴                                 | ابسرده: القريس.                         |
| [ادزار]: الادزار.                         | ص ۲۴۲ س ۲                               |
| ص ۳۷۴ س ۲                                 | ابلق: ← اسب.                            |
| ادريس: خنوخ وخنوخ.                        | ابليس: ابومرة.                          |
| ص ۳۷ س ۳ ← بيناميران.                     | ص ۳۷۴ س ۶ ← كنيتم.                      |
| ايم فروش: الادم.                          | ابوبکر: الصديق والميتق (واسمه عبدالله). |
| ص ۱۸۷ س ۹                                 | ص ۳۵ س ۷ ← چهاربار.                     |
| [اراك]                                    | [اجراء]: ۲: الاجراء.                    |
| ← درخت.                                   | ص ۳۷۴ س ۲                               |
| آنچه پخته بود ازو: الکبات.                | اجراء: الجراية.                         |
| ص ۵۱۰ س ۱۰۹                               | ص ۲۳۰ س ۶                               |
| باراو: البرير والمرد.                     | [اجل]: ۲: الاجل.                        |
| ص ۵۱۰ س ۹                                 | ص ۵۳۷ س ۱۰                              |
| نوعی از اراك که بار آن بخورند:            | احمق: هذان وهجف.                        |
| الخط.                                     | ص ۱۳۶ س ۸                               |
| ص ۵۱۰ س ۹                                 | [اختر]                                  |
| ارد: [روزيست و پنجم از روزهای ماه] ← روز. | بداختر: بداختر.                         |
| ص ۴۶۳ س ۷                                 | اختر گوی: العراف.                       |
| اردی بهشت: [روز سوم از روزهای ماه] ← روز. | ص ۲۱۷ س ۸                               |
| ص ۴۶۳ س ۴                                 | اخکمر: غربال و ماشو، ← غربال، ← ماشو.   |
| اردی بهشت ماه: ← ماه.                     | اخکوژنه: العروة.                        |
| ص ۴۶۲ س ۴                                 | ص ۱۵۹ س ۴ ← پیراهن ← گریبان             |
| ارزن: الذرة.                              | آخکوک: ← خرما بن.                       |
| ص ۵۰۰ س ۲ ← دانه.                         | اخگر: الجمر.                            |
| ارزن هندی: ۷: القث.                       | ص ۴۴۸ س ۷                               |
| ص ۵۰۰ س ۳ و ۲                             |   |

۱ق، ابسرد؛ شرح السامی، افسرد، وهو طعام يطبخ بخل ثم يبرد. ۲- دراصل معروف.  
 ۳- ق، اجری. ۴- ط... از آن. و اضافه دارد، آنچه ناپخته بود: المرء. ۵- ح...  
 اراك که... ۶- ن، ارد بهشت ماه. ۷- ح، دسته ارزن. ۸- ح ن، ... هندی.

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| ص ۱۶۱ س ۱۰<br>کناره ازار بدر ازننا: الطرة. | نبیدارزن: المرز.                      |
| ص ۱۶۲ س ۱                                  | ص ۲۰۲ س ۱                             |
| کناره ازارکه ریشه دارد: الصنفة.            | [ارزن]                                |
| ص ۱۶۲ س ۱                                  | درخت ارزن و آن درختی است سخت ۱:       |
| ازبن بریده: ← گوش.                         | الارزة.                               |
| ازدست شده: ← مال.                          | ص ۵۲۱ س ۳ و ۴ ← درخت.                 |
| ازدقی: ۵: الزعور.                          | ارزنی: ← نان.                         |
| ص ۵۲۰ س ۹ ← میوه.                          | ارزینو: الرصاص والصرافان.             |
| ازدین برگشته: ← دین.                       | ص ۲۱۶ س ۱۰                            |
| ازسه تا ۵: البضع.                          | ارزینمو: الرصاص.                      |
| ص ۳۷۲ س ۳                                  | ص ۲۱۶ س ۸                             |
| ازشیر باز کرده: ← کودک.                    | [ارس]                                 |
| ازغ: ۶: القضاة والجملة.                    | درخت ارس: ۲: الابهل.                  |
| ص ۵۱۸ س ۱۰ ← زر.                           | ص ۵۲۲ س ۴ و ۵                         |
| اززیمه شکسته: ← دندان.                     | ارغ: ← گوز. ← میوه.                   |
| ازدها: ← مار بزرگ.                         | ارغوان: الارجوان.                     |
| اسب (نام جنس است): الخيل والجهة والکراع.   | ص ۵۰۶ س ۱ ← شگل.                      |
| ص ۲۶۶ س ۱۰                                 | ارنبیو: الطرخون.                      |
| اسب نو را گویند و ماده را گویند:           | ص ۵۰۳ س ۴ ← تره.                      |
| الفرس.                                     | اره: المقتل.                          |
| ص ۲۶۷ س ۱ و ۲                              | ص ۱۷۴ س ۱                             |
| ابوالمضاء و ابوطالب و ابومتقد.             | ازار: الازار والازارة والميزر والحقو. |
| ص ۳۷۶ س ۵ ← کنیت.                          | ص ۱۶۱ س ۸ ← ایزار.                    |
|  | آنجا که و امردانند از کنار ازار ۴:    |
|  | الحجرة.                               |

- ۱- «ن» کلمه سخت را ندارد؛ «ط» بالای ارزن افزوده است؛ ارجن . ۲- ن... ارش.
- ۳- ن: ارنبیر؛ ط: ارنبیو . ۴- ق: ... کناره...؛ ص: ... بازگردانند...
- ۵- ن: ازدو . ۶- ح به دنبال کلمه در حاشیه افزوده است؛ هوالذی یسمى جنور؛ در حاشیه «ط» آمده، الذی یقطع؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ یاش بدقی (بدنی)؟ که می نماید ترکی باشد.

ص ۲۶۸ س ۵  
آنکه پای درپیش دست نهاد: الاقدار.  
ص ۲۷۲ س ۸ و ۹  
آنکه پای و اثر نهاد از آنجا که دست  
نهاده باشد: الشیبت.  
ص ۲۷۲ س ۱۰  
آنکه پای ۵م بر آنجای نهاد که دست ۴:  
الاحق.  
ص ۲۷۲ س ۹  
آنکه پیش از همه آید (۱): المجلی.  
ص ۲۸۴ س ۳  
آنکه در پیش اسبان رود: الفرط.  
ص ۲۷۲ س ۷  
آنکه دست و پای راست سپید دارد: ۵:  
مسك الايامن ومطلق الاياسر.  
ص ۲۷۷ س ۵ و ۶  
آنکه دورنگ دارد یکی سپید و دیگر  
هر رنگ که باشد: ۶: ابلق.  
ص ۲۷۵ س ۲  
آنکه سرخی و سپیدی آمیخته بود: ۷:  
الاحسب.  
ص ۲۷۹ س ۱  
آنکه سم نگاه دارد: الصابن.  
ص ۲۶۸ س ۴

اسبان تازی: المراب.  
ص ۲۶۷ س ۵  
اسبان نیک رو: العناجیح.  
ص ۲۶۸ س ۳  
اسبانی که برای مسابقت فراهم آرند: ۱:  
الحلیة.  
ص ۲۸۴ س ۱ و ۲  
اسب گره: — گره.  
اسب ماخچی: ۲: البرذون.  
ص ۲۶۷ س ۵  
اسب نر: الحصان.  
ص ۲۶۷ س ۲  
اسب واستر و حز: ذوات الحافر.  
ص ۶۷ س ۲  
آبستن: العفوق.  
ص ۲۷۴ س ۷  
آبستنی پدید آمده: التوج.  
ص ۲۶۷ س ۴  
آنکه بچرا نگذارند از عز و نفاست: ۲:  
المقرب.  
ص ۲۶۸ س ۲  
آنکه بچه را شیر می دهد: الرغوث.  
ص ۲۶۷ س ۴  
آنکه برسه دست و پای بایستد و برکناره  
سم چهارم: الصافن.

۱- ق... آیند. ۲- ن... ماخچی؛ و ط... کلمه اسب را ندارد؛ ح به دنبال کلمه  
افزوده است؛ و هي التي ليست بعربية ويقال ان اشتقاق البرذون من قولهم برذن الرجل، اذا  
ثقل؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ یعنی قیر کچی (؟) و زیر کلمه در متن؛ ترکی. ۳- در  
«ح» عز نفاست خوانده می شود. ۴- ح... آنجا که دست بر آنجا بوده باشد؛ ن ط: آنجا  
نهاد که دست نهاده باشد. ۵- ط... سفید... ۶- ح... بود یکی سپید...؛ ط ن...  
سفید... ۷- ق ن... باشد؛ ط: آنکه سفیدی با سرخی آمیخته بود.

|   |  |
|---|--|
| ص ۲۷۵ س ۸<br>بش و دنبال سیاه : (نر و ماده یکسان) :<br>کمیت. | آتکه ۳ و بی شناومی کند: السابح والسبح.<br>ص ۲۷۴ س ۳ و ۴<br>باریک میان: الاقب والضاير والمقور<br>والمخطف والشازب. |
| ص ۲۷۵ س ۹<br>بلند: النهدي.                                  | ص ۲۷۳ س ۱ و ۲<br>باندام خلق: الوای (والانثی وأة).  |
| ص ۲۷۳ س ۲<br>پاره از دنبال سپید: اشعل.                      | ص ۲۷۲ س ۲<br>بخلاف آن <sup>۳</sup> (۱): اطلاق.   |
| ص ۲۷۸ س ۴<br>پالانی: المحمر.                                | ص ۲۷۷ س ۷<br>بدنژاد: الهجين والمقرف.   |
| ص ۲۶۷ س ۶<br>پشت سپید: ارحل.                                | ص ۲۶۷ س ۷<br>[برنگ گل سرخ: الامغر] <sup>۴</sup> .  |
| ص ۲۷۶ س ۹<br>پلنگ رنگ: انمر.                                | بزرگ: الهیکل.  |
| ص ۲۷۵ س ۶<br>پهلوها سپید: اخصف.                             | ص ۲۷۴ س ۲<br>بزرگ میان: المجفر.  |
| ص ۲۷۶ س ۹ و ۱۰<br>جهنده: الضبر والظمر.                      | ص ۲۷۳ س ۲<br>زده نزدیک: النتوج.  |
| ص ۲۷۲ س ۶<br>چهار دست و پای سپید: محجل اربع.                | ص ۲۷۴ س ۷<br>بسیار خوی: الهضب.   |
| ص ۲۷۶ س ۱۰ و ص ۲۷۷ س ۱<br>چهارساله: الرباعی.                | ص ۲۷۳ س ۷<br>بسیار رو: اليعوب والجموم والسنب.  |
| ص ۲۶۷ س ۱۰<br>خاکسترگون: اخضراورق.                          | ص ۲۷۱ س ۹<br>بسیار موی دنبال: الاهلب.  |
| ص ۲۷۷ س ۸<br>خردسام: القطوف.                                | ص ۲۷۴ س ۴<br>بش و دنبال سرخ: اشقر.   |

- ۱- ق: ... همی کند: ح: ... اشناومی کند؛ ط: ... شنا می کند؛ ن: ... سناغ... ۲- ح،  
بهندام...؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- ط: ... آن بود. ۴- این لغت و معادل  
آن در روح طقن، آمده است به دنبال ترکیب «سرخنی که درموی سر... آمیخته بود» (برابر ص ۲۷۹  
س ۶ نسخه اساس). ۵- ن؛ ط؛ نزدیک به زه. ۶- ق؛ بسیار خو. ۷- ق: ... دنبالش...  
۸- «ن» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۹- ط: ... رنگ.

(۱) یعنی بخلاف «سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت کنی می گردد».

|                               |                             |
|-------------------------------|-----------------------------|
| دیوه: اخضر.                   | ص ۲۷۲ س ۴ و ۵               |
| ص ۲۷۵ س ۵                     | مُخرد موی: الاجرد.          |
| راه وار: الهملاج والرهوج.     | ص ۲۷۴ س ۳                   |
| ص ۲۷۱ س ۱۰                    | دراز: السهب والترحوب.       |
| زرد: اصفر.                    | ص ۲۷۳ س ۳                   |
| ص ۲۷۵ س ۴                     | دراز پشت: القیدود.          |
| زرد بام: ورد.                 | ص ۲۷۳ س ۳                   |
| ص ۲۷۵ س ۵                     | دراز دنبال: الذنوب.         |
| زفت خلق: العلندی.             | ص ۲۷۴ س ۶ و ۷               |
| ص ۲۶۸ س ۶                     | دست چپ سپید: اعصم اليسرى.   |
| زور پیشانی سپید: اسعف.        | ص ۲۷۸ س ۲                   |
| ص ۲۷۶ س ۸                     | دست راست سپید: اعصم اليمنى. |
| زور سر سپید: اصقع.            | ص ۲۷۸ س ۱ و ۲               |
| ص ۲۷۶ س ۶                     | دست و پای دراز: الخیانة.    |
| زیرك در رفتن: الفاره.         | ص ۲۷۴ س ۶                   |
| ص ۲۷۱ س ۱۰                    | دست و پای سپید: محجل.       |
| ساخته رفتن را: العتد.         | ص ۲۷۶ س ۱۰                  |
| ص ۲۷۲ س ۱                     | دنبال بریده: المحذوف.       |
| [سبز خنک: اشهب اخضر] ۵.       | ص ۲۷۴ س ۵                   |
| سپیدی روی ۶: اغر.             | دنبال کشنده: المهلوب.       |
| ص ۲۷۶ س ۴                     | ص ۲۷۴ س ۴                   |
| سپیدی بچشم رسیده (۱): مغرب.   | دندان گیر: العضوض.          |
| ص ۲۷۶ س ۵                     | ص ۲۷۳ س ۵ و ۶               |
| سپیدی تیره رنگ: القهب و القهد | دوساله: الجذع.              |
| والاقهب والاکهب.              | ص ۲۶۷ س ۸                   |
| ص ۲۷۸ س ۸                     | دونده: العداء والمحضیر.     |
| سپیدی خواهد بود چنانکه اضافت  | ص ۲۷۲ س ۷                   |

۱- ط: ... سفید؛ ن: چپ ... ۲- ط: ... سفید . ۳- ح: دنبال کننده (و این ضبط درست است). ۴- ن: ... اندر رفتن. ۵- ح ق ن ط به دنبال ترکیب سیاه خنک (ص ۸ س ۲۷۷ نسخهٔ اساس) این ترکیب و معادل آن را اضافه دارند. ۶- ط: سفید روی .  
(۱) یعنی سپیدی روی اسب بچشم رسیده.



|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ص ۲۷۹ س ۳                             | کنی می گردود: امساک.                 |
| سرخی سپید بام: ۶ اشقراصبح.            | ص ۲۷۷ س ۷ و ۶                        |
| ص ۲۷۷ س ۹                             | سپیدی روشن: ۲: الازهر.               |
| [ سرخی سپیدی بازو آمیخته بود:         | ص ۲۷۸ س ۱۰                           |
| الشکلة] ۸.                            | سپیدی کج رنگ: ۲: الامهق.             |
| ص ۲۷۹ س ۶ و ۵                         | ص ۲۷۸ س ۷                            |
| سرخی که با زردی زند: اشقرمدمی.        | سپیدی که اندک مایه سیاهی بازو آمیخته |
| ص ۲۷۷ س ۸ و ۹                         | باشد: الاملح.                        |
| سرخی نه پس سرخ: امغر.                 | ص ۲۷۸ س ۹                            |
| ص ۲۷۶ س ۱ و ۲                         | سپیدی که با کبودی زند: الامقة.       |
| سرخی نه خالص: ۹: اکلف.                | ص ۲۷۸ س ۷                            |
| ص ۲۷۶ س ۱                             | [ سپیدی که غالب بود بر سیاهی:        |
| سرخی نه روشن: الکتمة.                 | الاشهب] ۴.                           |
| ص ۲۷۹ س ۴                             | سپیدی نه روشن: الافضح.               |
| سرسياه وتن سپید: ادرع.                | ص ۲۷۸ س ۱۰                           |
| ص ۲۷۶ س ۶                             | ستاغ (را نیز گویند): ۵: العفوق.      |
| سرکش: الجموح وهو النشط ايضاً.         | ص ۲۷۴ س ۷                            |
| ص ۲۷۳ س ۳                             | سخت آواز: الصيذخ.                    |
| سه ساله: الثنى.                       | ص ۲۷۳ س ۶                            |
| ص ۲۶۷ س ۹                             | سخت سپید: اللهق واليقق.              |
| سیاه: ادهم واحم.                      | ص ۲۷۸ س ۶                            |
| ص ۲۷۵ س ۳                             | سخت سرخ: اشقر ادبس.                  |
| الاسود والاسخم والاسحم والاحم والادهم | ص ۲۷۵ س ۸                            |
| والادغم والاسفع.                      | سخت گوش: المعجزة.                    |
| ص ۲۷۹ س ۳                             | ص ۲۶۸ س ۶                            |
|                                       | سرخ: ۵: الاحمر.                      |

- ۱- ح ق ط... می کنی... ۲- ط: سفیدی... ۳- ح... کز رنگه، ن... کج رنگه.  
 ۴- ح ق ط ن اضافه دارند این ترکیب با معادل آن را بدنیال ترکیب «سپیدی تیره رنگه»  
 (ص ۸ س ۲۷۸ نسخه اساس). ۵- ح ق ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۶- ط: ...  
 سفید... ۷- ط: ... با او... ۸- ح ق ط اضافه دارند، این ترکیب با معادل آن را  
 به بدنیال ترکیب «سرخی نه روشن» (ص ۶ س ۲۷۹ نسخه اساس). ۹- ن، سرخی و نه...

ص ۲۷۳ س ۶  
 کژدنبال<sup>۴</sup>: الازل.  
 ص ۲۷۴ س ۵  
 کمیت یا اشقر که سپیدی بازو آمیخته  
 باشد<sup>۵</sup>: صنابی.  
 ص ۲۷۶ س ۳ و ۲  
 کول<sup>۶</sup>: الکوذن.  
 ص ۲۶۷ س ۶  
 که بچه بسیار بیوکند<sup>۷</sup>: المزلاق.  
 ص ۲۷۴ س ۱  
 که بروصید کنند: قیدالواابد.  
 ص ۲۷۴ س ۳  
 که بشکم رسد<sup>۸</sup>: مجوف.  
 ص ۲۷۸ س ۱  
 که پشت ندهد: الشموس.  
 ص ۲۷۳ س ۴  
 که خوی نیارد<sup>۹</sup>: الصلدوالصلود.  
 ص ۲۷۳ س ۸  
 که دست بر آرد<sup>۱۰</sup>: الشبوب.  
 ص ۲۷۳ س ۴ و ۵  
 که دو پای و دستی یا دو دست و پای  
 سپید دارد و دیگر نه<sup>۱۱</sup>: محجل  
 ثلث مطلق يد اورجل.  
 ص ۲۷۷ س ۱ و ۲  
 که دو دست و پای سپید دارد و یکی نه<sup>۱۱</sup>:  
 طلق احدی القوايم .

سیاه خنگک: اشهب ادهم.  
 ص ۲۷۷ س ۸ و ۷  
 سیاه سیاه<sup>۱</sup>: ادهم غیب.  
 ص ۲۷۵ س ۳  
 سیاھی تیره: الاربد.  
 ص ۲۷۹ س ۳  
 شکم سپید: انبط.  
 ص ۲۷۶ س ۹  
 فحل (را گویند) وخصی (را گویند)<sup>۲</sup>:  
 الخنذید.  
 ص ۲۶۸ س ۲ و ۳  
 فراخ دهن: الشوها.  
 ص ۲۷۴ س ۶  
 فراخ رو: السهب.  
 ص ۲۷۱ س ۹  
 فراخ سام: الوساع والساطی.  
 ص ۲۷۲ س ۴  
 فرمان بردار: القوود و سلس القيادة  
 وطوع الجناب.  
 ص ۲۷۲ س ۶  
 قفاسپید: اقنف .  
 ص ۲۷۶ س ۷  
 کز پای<sup>۳</sup>: المعجب.  
 ص ۲۷۳ س ۷  
 کزدست: المعجب .

- ۱- ح: سیاھی سیاه . ۲- ط: ... نیز گویند . ۳- ح کلمه کز را ندارد.  
 ۴- ق: کش... ۵- ط: ... باو آمیخته... ۶- ط: نوعی است از اسب پالانی؛ ح بدنبال  
 کلمه افزوده است؛ وهو ثقیل المشی من الافراس؛ در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ گران رو.  
 ۷- ط: آنکه... بیفکند. ۸- ط: آنکه... ۹- ن: که خوه...؛ ط: آنکه...  
 ۱۰- ق ح ط: که... ندارند؛ ن: دارد دیگر نه؛ ط: ... یا... ۱۱- ق: که سه...؛ ح: آنکه  
 سه...؛ ط: ... سه... سفید...؛ ن: آنکه سه... و دیگر نه.

که نطقهای خرد دارد مخالف باقی  
 رنگش ۲: ابرش وارقط.  
 ص ۲۷۵ س ۶ و ۷  
 که نه بسایند: الرجیل .  
 ص ۲۷۳ س ۹  
 که هیچ شیت ندارد<sup>۸</sup>: فرس بهیم ومصمت.  
 ص ۲۷۵ س ۱  
 فرزد رنگ: الاغبر.  
 ص ۲۸۰ س ۲  
 موهری: العتیق والظرف.  
 ص ۲۶۷ س ۷  
 لب زو رین سپید: ارثم.  
 ص ۲۷۶ س ۳  
 لب زو رین سپید: المظ.  
 ص ۲۷۶ س ۳  
 لنگد زن: الضروح والفوح .  
 ص ۲۷۳ س ۵  
 نافرمان: الحرون.  
 ص ۲۷۲ س ۵  
 نشاطی وتیزدل: الصلتان والفلتان .  
 ص ۲۷۳ س ۸  
 نیکرو: البحر والحواد.  
 ص ۲۷۱ س ۹ و ۱۰  
 نیکوخلق: المطهم.  
 ص ۲۶۸ س ۶ و ۷  
 هم رفی شد: القارح والمذکی.  
 ص ۲۶۸ س ۱

ص ۲۷۸ س ۳ و ۴  
 که رفتن همی ریزد: السكب والمسح  
 والدریر.  
 ص ۲۷۲ س ۳  
 که زود بسایند: الوقع.  
 ص ۲۷۳ س ۹  
 که زود فربه شود: المشباط .  
 ص ۲۷۳ س ۱۰  
 که زو موش سرخ بود زیر زرد<sup>۲</sup>:  
 کمیت مذهب.  
 ص ۲۷۵ س ۱۰  
 که سپیدی بران رسد<sup>۴</sup>: مسرول.  
 ص ۲۷۷ س ۱۰  
 که سپیدی بزانو رسد<sup>۵</sup>: مجب.  
 ص ۲۷۷ س ۱۰  
 که سپیدی غلبه دارد<sup>۶</sup>: اشهب.  
 ص ۲۷۵ س ۳  
 که شك بود در کمیتی او: کمیت محلف.  
 ص ۲۷۵ س ۱۰ و ص ۲۷۶ س ۱  
 که فربه نشود<sup>۲</sup>: الملواح.  
 ص ۲۷۳ س ۱۰  
 که قصد فحل کند<sup>(۱)</sup>: الحجر المباشر.  
 ص ۲۶۷ س ۳  
 که شمن خواهد<sup>۲</sup>: الودوق والودیق.  
 ص ۲۷۴ س ۱ و ۲  
 که نشانها بزرگ دارد: مذنر.  
 ص ۲۷۵ س ۷

۱- ح: آنکه رفتن را همه ریزد. ۲- ط: آنکه... ۳- ح: ... بود وزیر...  
 ط: ... موش... ۴- ط: آنکه سفیدی... ۵- ح: ... سفیدی... ۶- ط: آنکه  
 سفیدی... ۷- ح ق: که نسیاید؛ ط: آنکه نسیاید. (و این ضبط درست است).  
 ۸- ح: ... نشان ندارد؛ ن ط: آنکه... نشان... ۹- ح ط: هم رو شده.

(۱) یعنی اسب ماده (مادیان) که...

ص ۲۶۹ س ۷  
 آنجا که دنبال برو آید از آن: الصلا  
 والجارعة.  
 ص ۲۷۰ س ۴ د  
 آنجا که سرگردن پیوندند: الفایق  
 والدسیع.  
 ص ۲۶۹ س ۳  
 آنجا که سوار برو باشد از پشت اسب:  
 الصهوة.  
 ص ۲۶۹ س ۸  
 آنجا که کنار زین برو بود: المعد.  
 ص ۲۶۹ س ۱۰  
 آن دایره که در جایگاه قلابه بود:  
 (وهی تستحب): المعوذ.  
 ص ۲۸۰ س ۱۰ ← دایره.  
 آن دایره که در زیر نمد زین بود  
 (و آنرا نیز مکروه دارند): القالع.  
 ص ۲۸۱ س ۳ د  
 آنکه برپیشانی دو دایره دارد (و آنرا  
 مکروه دارند): النطیح.  
 ص ۲۸۱ س ۵  
 آنکه برجای داغ بود (۲) (و آن را نیز  
 مکروه دارند): الناخس.  
 ص ۲۸۱ س ۴

همه پیشانی سپید: اصبح.  
 ص ۲۷۶ س ۸  
 همه دنبال سپید: اصبح.  
 ص ۲۷۸ س ۵  
 همه سر سپید: اغشی وارخم.  
 ص ۲۷۶ س ۷  
 يك پای سپید: ارجل.  
 ص ۲۷۸ س ۳  
 يك دست و يك پای سپید بخلاف يكديگر  
 و گویند آنکه دودست و پوی سپید  
 دارد: مشكول.  
 ص ۲۷۷ س ۳ و ۴  
 يك ساله: الحولی.  
 ص ۲۶۷ س ۸  
 يك سوی روی سپید و بچشم نارسیده:  
 لطیم.  
 ص ۲۷۶ س ۴ و ۵  
 آنجا که این اسبان بدارند و از آنجاها  
 کنند<sup>(۱)</sup>: المطلق.  
 ص ۲۸۴ س ۷ و ۸  
 آنجا که پای سوار برو بود از دو پهلو:  
 المرکل.  
 ص ۲۷۰ س ۲ و ۳  
 آنجا که پیش زین برو بود: الكائبة.

۱- ح ق... سه... ط... و پای... سه...  
 ۲- ط: آنکه يك... سفید باشد و سفیدی...  
 ۳- ن: آنجا که اسبان را از آنجا بتازند؛ ح ق... بدارند (و دنباله عبارت را ندارند).  
 ۴- ط... براد بود از دو سوی پهلو؛ ح ق «برو» ندارند. ۵- ط... بر او... ۶- ح  
 ق... بروی... ۷- ق: آنجا که... ۸- ق کلمه اسب را ندارد و قبل از کلمه سوار  
 نیز کلمه پیش آمده است هر چند می نماید که آن را خط زده باشند. ۹- ن... زین بود.  
 ۱۰- ن... که جایگاه...

(۱) یعنی اسبان مسابقه را. (۲) یعنی آن دایره که...

|   |   |
|---|---|
| بانگ بینی درهٔ اسب <sup>۸</sup> : الذبح.<br>ص ۳۶۴ و ۵ و ۶                           | آنکه بر میان پیشانی بود <sup>۱</sup> : اللطاة.<br>ص ۲۸۱ و ۵ و ۶                   |
| بانگ سم اسب که بر سنگ رود <sup>۹</sup> :<br>حبطنطنق.<br>ص ۳۶۸ و ۵                   | آنکه بر هر دو سوی بود <sup>(۱)</sup> : النافذة.<br>ص ۲۸۱ و ۳ و ۴                  |
| بانگ شکم اسب <sup>۱۰</sup> : الخضیة.<br>ص ۳۶۴ و ۸                                   | آنکه بر یک سوی سینۀ بود <sup>(۱)</sup> : الهقعة.<br>ص ۲۸۱ و ۲                     |
| بانگ غلاف ذکر او:<br>ص ۳۶۴ و ۸  | آنکه در میان گردن بود بر جانبی <sup>(۱)</sup> :<br>السمائة.<br>ص ۲۸۱ و ۱          |
| بانگ قضیب او: الرعیق والرءق.<br>ص ۳۶۴ و ۷ و ۸                                       | آن موی که سوار دست دروی زند چون<br>خواهد که بر نشیند: المذرة.<br>ص ۲۶۹ و ۲ ← موی. |
| بانگ نفس اسب <sup>۱۱</sup> : الضبح.<br>ص ۳۶۴ و ۵                                    | آواز اسب: الصویل.<br>ص ۳۶۴ و ۵  |
| بن دنبال: المعجب والمکورة.<br>ص ۲۷۰ و ۶   | آهن در زیر زنج اسب بر بهنا <sup>۴</sup> : المسجل.<br>ص ۲۸۳ و ۵ و ۶                |
| بینی اسب <sup>۱۲</sup> : الخلیقاء.<br>ص ۲۶۸ و ۹                                     | آهن کز در مسجل <sup>۵</sup> : الخطاف.<br>ص ۲۸۳ و ۶                                |
| پنج اسب و زیادت از آن <sup>۱۳</sup> : الرباط.<br>(ورباط الخبل اصلها).<br>ص ۲۶۶ و ۱۰ | استخوان تند بر روی او <sup>۶</sup> : العصفور.<br>ص ۲۶۸ و ۱۰                       |
| پنج <sup>(۳)</sup> : المرتاح.<br>ص ۲۸۴ و ۴  | استخوان خرد در دست اسب <sup>۷</sup> : الشطی.<br>ص ۲۷۰ و ۱۰                        |
| پیش سر او <sup>۱۴</sup> : القونس.<br>ص ۲۶۹ و ۱                                      | استخوان ننگ: الأشجع.<br>ص ۲۷۰ و ۹   |
|   | بانگ او چون علف بیند <sup>(۲)</sup> : الحمحمة.<br>والنحمم.<br>ص ۳۴۶ و ۶           |

- ۱- ن... سو... ۲- ن... بر سوی... ۳- ن، آنکه بر... ۴- ط...  
در بهنا. ۵- ط: آهنی... ن... کج... ۶- ن... تر روی ق... بر پیشانی او...  
بر روی اسب ط... تنگ (بالای سطر تند) بر پیشانی او. ۷- ط: استخوانی... ۸- ح  
ط... بینی دره او. ۹- ح... چون بر... ط: آواز سم-تور که... آواز سم-تور که... آید.  
۱۰- ن... شکم او. ۱۱- ح... نفس او. ۱۲- ط: بینی او. ۱۳- ط...  
زیاده... ن... زیادت آن. ۱۴- ن، این ترکیب و معادل عربی آن را ندارد.  
(۱) یعنی آن دایره که (۲) یعنی بانگ بینی درهٔ اسب. (۳) اراسیان مساقه.

- پیش نافی: المتقب. ص ۲۷۰ س ۱  
 [تأکید رنگهای اسب]: ← فهرست کلمات  
 عربی به عربی  
 تهی گاه اسب: الصقل والایطل والموقف.  
 ص ۲۶۹ س ۴  
 جای افسار: المعذر.  
 ص ۲۶۸ س ۱۰  
 جایگاه بر بند: اللبان.  
 ص ۲۶۹ س ۵  
 جایگاه بش اسب: المذمر والمعرفة.  
 ص ۲۶۹ س ۴  
 جایگاه تنگ اسب: المعزم.  
 ص ۲۶۹ س ۱۰  
 چند مقدار درمی سپید<sup>۴</sup>(۱): اقرح.  
 ص ۲۷۶ س ۴  
 چهارم (۲): التالي.  
 ص ۲۸۴ س ۴  
 [دایرة اسب: ← آن دایره... و آنکه...  
 ذیل ترکیبات اسب ص ۲۶ و ۲۷].  
 دست و پای اسب و جزو ۵: القوايم  
 والشوامت.  
 ص ۲۷۰ س ۸  
 دنبال ۶: الذنب.  
 ص ۲۷۰ س ۶  
 دو استخوان از دو سوی روی او ۷:  
 الناهقان.
- ص ۲۶۸ س ۸  
 دو پاره گوشت بر سینه اسب: الفهدان.  
 ص ۲۶۹ س ۶ و ۷  
 دو رنگ از دو سوی نافی: الحالبان.  
 ص ۲۷۰ س ۱  
 دو رنگ که خون گشایند از آن ۸: الناحران.  
 ص ۲۷۰ س ۲  
 دوم (۲): المصلى.  
 ص ۲۸۴ س ۳  
 دهم (۲): السکیت.  
 ص ۲۸۴ س ۵  
 دیوار میان دو بینی دره اسب: الوترة.  
 والوتيرة.  
 ص ۹۳ س ۸  
 رسنی که فابندند و این اسبان را آنجا رها  
 کنند (۲): المقبض والمقوس.  
 ص ۲۸۴ س ۶ و ۷  
 رگی در اندرون دست اسب ۱۰: المعجایة.  
 ص ۲۷۰ س ۹ و ۱۰  
 زور گرفتن ۱۱: الحارک والسياء.  
 ص ۲۶۹ س ۵  
 زهدان اسب: الظیبة.  
 ص ۲۷۰ س ۵  
 زیر کتف: المنسج.  
 ص ۲۶۹ س ۶  
 سپیدی: البیاض.  
 ص ۲۷۸ س ۶

۱- ط: ناف اسب .. ۲- ق: جایگاه... ۳- ق ندارد و معادل عربی این ترکیب  
 را نیز. ۴- ط... سفید. ۵- ط... و جز آن ۶- ق: دنبال او. ۷- ح...  
 روی اسب. ۸- ح... بکشایند از آن، ط... از او. ۹- ط: کلمه «دره» را ندارد.  
 ۱۰- ن ح: رگ... ۱۱- ط: زبر...

(۱) یعنی از روی اسب. (۲) از اسبان مسابقه. (۳) یعنی اسبان مسابقه را.

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| موی دنبال: الهلب.                  | سرخی: الحمرة.                 |
| ص ۲۷۰ س ۷                          | ص ۲۷۹ س ۳                     |
| موی لب اسب: الفید.                 | [سم اسب]: ← سم و ترکیبات آن.  |
| ص ۲۶۸ س ۷ و ۸                      | سیاهی: السواد.                |
| میان پس مخرده و سب: ۶: ام الفردان. | ص ۲۷۹ س ۱                     |
| ص ۲۷۱ س ۱ و ۲                      | سیم (۱): المسلی.              |
| میان پیشانی او: ۷: اللطاة.         | ص ۲۸۴ س ۳                     |
| ص ۲۶۸ س ۹                          | شباب آوردتک: ۱: الحضر.        |
| نراسب: الجردان والغرمول.           | ص ۲۷۴ س ۹ و ۱۰                |
| ص ۲۷۰ س ۳                          | ششم (۱): العاطف.              |
| ندان: الشیة.                       | ص ۲۸۴ س ۴                     |
| ص ۲۷۵ س ۱                          | غلاف او (۲): القنب.           |
| نهم (۱): اللطیم.                   | ص ۲۷۰ س ۴                     |
| ص ۲۸۴ س ۵                          | [کتف اسب: الجارئة] ۲.         |
| واپسین همه (۱): الفاشوروالفسکل.    | کونستة اسب: القطة.            |
| ص ۲۸۴ س ۶                          | ص ۲۶۹ س ۸ و ۹                 |
| هشتم (۱): الحظی.                   | کله اسب: ۳: رة ورعیل.         |
| ص ۲۸۴ س ۵                          | ص ۲۳۶ س ۵                     |
| هفتم (۱): المؤمل.                  | کله اسبان: ۲: عصابة.          |
| ص ۲۸۴ س ۴                          | ص ۲۳۶ س ۸                     |
| باسبان: ← جامعه.                   | گوشت ساق: الحماة.             |
|                                    | ص ۲۷۰ س ۸                     |
| ← افسار.                           | لب اسب: الجحفلة.              |
| ← برگستان.                         | ص ۲۶۸ س ۷                     |
| ← بش.                              | موی پیشانی و دنبال او: السیب. |
| ← پالاھنگ.                         | ص ۲۶۹ س ۱                     |

- ۱- ط: شباب آوردتک. ۲- این ترکیب و معادل آن را «ق» اضافه دارد به دنبال ترکیب «جایگاه بریند» (برابر ص ۲۶۹ س ۵ نسخه اساس). ۳- ق: گلی... ۴- در «ق» کلمه او نیست. ۵- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶- ج: ... بش خرده و سم ن: ... و سم. ۷- ج: ... پیشانی اسب. ۸- ج کلمه همه را ندارد.
- ۱- از اسبان مسابقه. ۲- یعنی غلاف نر اسب.

استخوان خرد در دست اسپ: ← اسپ  
 استخوان ریزیده: الرمیم والرفات.  
 ص ۶۸ س ۷  
 استخوان ساق: ← ساق.  
 استخوان سرسرون: ← سرورن.  
 استخوان سینه: ← سینه.  
 استخوان شانه: ← شانه.  
 استخوان که می جنبد زیر گردنا: ← گردنا.  
 استخوان که نشست مردم برو بود: القب  
 والمعجب والمعضص.  
 ص ۱۲۴ س ۱ و ۲  
 استخوان گردن: ← گردن.  
 استخوان لنگ اسپ: ← اسپ.  
 استخوان مهرده: ← مرده.  
 استخوان مغزدار: القصب والنقو.  
 ص ۶۸ س ۲ و ۳  
 استخوان میان این بند تا آن بند: ۲:  
 الراجة.  
 ص ۱۱۱ س ۱ و ۲ ← بند.  
 استخوانهای انگشت: ← انگشت.  
 پاره استخوان زیادتی در استخوان اصلی  
 پیوسته: الوشیطة.  
 ص ۶۸ س ۷ و ۸  
 سرهای استخوان که نرم باشد: المشاش.  
 ص ۶۸ س ۵ و ۶  
 که پس گوشت ندارد: الكسر.  
 ص ۶۸ س ۴ و ۵  
 استخوان بند: المجر.  
 ص ۲۱۲ س ۶

← نك.  
 ← جل.  
 ← جنیبت.  
 ← دوال.  
 ← زین.  
 ← سم.  
 ← سمند.  
 ← شال.  
 ← شانه.  
 ← شكال.  
 ← شكال گاه.  
 ← عنان.  
 ← کیودی (رنگ اسپ).  
 ← مادیان.  
 ← موی.  
 [استاد]: ۱: الاستاد.  
 ص ۲۲۸ س ۳  
 استاد در کار خویش: ← دستکار.  
 استار: ← وزن. ← من. ← فهرست کلمات  
 عربی به عربی.  
 استخوان: العظم.  
 ص ۶۸ س ۲ ← بند. ← بندگاه.  
 ← چرنده.  
 استخوان ابرو: ← ابرو.  
 استخوان با گوشت و گویند بی گوشت:  
 العرق.  
 ص ۶۸ س ۴  
 استخوان پشت پای: ← پای.  
 استخوان پهلو: ← پهلو.  
 استخوان ننگ زیر سینه: ← سینه.

۱- در اصل، معروف. ۲- ق ط، آن استخوان... ۳- ح... و این بند و آن

بند. ۴- ق، آنکه بسی...



|                                    |                                 |
|------------------------------------|---------------------------------|
| استخوان رند: الانوق والرخمة:       | ص ۳۵۷ س ۱ ← مرغ.                |
| استروان : البغال.                  | استر: البغل .                   |
| ص ۲۱۶ س ۴                          | ص ۳۳۱ س ۷                       |
| [استره]                            | ابوالاخطل.                      |
| رخنه در افتاده ۶: مثلثة.           | ص ۳۷۶ س ۶ ← کنیت.               |
| ص ۲۱۲ س ۴                          | اسب و استروخر: ذوات الحافر.     |
| کند: کالة:                         | ص ۶۷ س ۲                        |
| ص ۲۱۲ س ۴                          | [استنجا]                        |
| سنج استنجا: النبله.                | آنکه موی پیشانی اندک بود: بغلة. |
| ص ۴۷۹ س ۱                          | سفواء .                         |
| استوار: المتین:                    | ص ۳۳۱ س ۸                       |
| ص ۳۰ س ۷ ← خدای.                   | آنکه برجای بایستد: حرون.        |
| استوار: الامین والامان.            | ص ۳۳۱ س ۱۰                      |
| ص ۱۳۹ س ۲                          | بانگ کن: شوج.                   |
| استوار بافته: ← زره.               | ص ۳۳۱ س ۱۰                      |
| استوار خلق: ← ساق. ← شتر. ← گورخر. | حلقه برافکنده: ۳: مکتبه.        |
| [استه]                             | ص ۳۳۱ س ۹                       |
| استه خرما: ← خرما.                 | دیزه: الاصدأ والاخضر.           |
| پوست استه خرما: ← خرما.            | ص ۳۳۱ س ۸                       |
| جوی استه خرما: ← خرما.             | زیرک در رفتن: ۴: الفاره.        |
| گوبرشت استه خرما: ← خرما.          | ص ۲۷۱ س ۱۰ و ص ۲۷۲ س ۱          |
| اسحق ۷: الذبیح.                    | سپیده: شهباء.                   |
| ص ۳۷ س ۳                           | ص ۳۳۱ س ۹                       |
| اسفروود: الهوذة والقطا.            | بانگ استر: الشحیح.              |
| ص ۳۵۹ س ۶ ← مرغ.                   | ص ۳۶۴ س ۸                       |
| آشیان اسفروود: المنحص والافحوص.    | پالان: الاکاف والوکاف.          |
| ص ۵۳۵ س ۸                          | ص ۳۳۲ س ۱ ← پالان. ← پشماکند.   |

- ۱- ح: که... ط: استری که... ۲- ق: که... ح: ... نایستد (و این ضبط درست است)؛  
 ط: که برجا... ن: ... بیستد. ۳- ق ح ن: ... بر او کنده. ۴- ن: ... اندر رفتن.  
 ۵- ن ط: سفید. ۶- ح: رخنه در افتاده. ۷- ط: اسماعیل و قیل اسحاق.  
 ۸- ط: اسفروود. ۹- ط: ... اسفروود؛ ن: ... سفروود.

گله اسفروده: سرب و سربیه .  
 ص ۲۳۶ س ۶  
 ← فهرست کلمات عربی به عربی .  
 اسفندارمذ: [روز پنجم از روزهای ماه] ← روز.  
 ص ۴۶۳ س ۴  
 اسفندارمذماه: ← ماه .  
 ص ۴۶۲ س ۶  
 [اسفیدبا] ۲: الاسفیدباچ .  
 ص ۲۴۳ س ۱  
 اسمعیل: الصادق .  
 ص ۳۷ س ۴  
 [اسیر]: ← دست فابند داده . ← دستگیر  
 کرده .  
 اشارت: الوحی .  
 ص ۳۴ س ۶  
 اشتاد: [روز بیست و ششم از روزهای ماه] ← روز .  
 ص ۴۶۳ س ۷  
 اشتر: ذوات الخف .  
 ص ۶۷ س ۱  
 ← شتر .  
 اشترانی که بدان بیابان مگذارند ۳ :  
 بنات القلا .  
 ص ۳۸۰ س ۸ و ۹ ← کنیت .  
 اشترانی که به سیاه تر کفایت کنند از آب ۴ :  
 ابل ابال .  
 ص ۳۱۹ س ۶

اشتر که دزدان برانند آنرا ۵ : الطریقه .  
 والموسیقیة .  
 ص ۳۱۹ س ۷  
 بالان اشتر: القتب والغیظ والقینی .  
 ص ۳۲۱ س ۹ ← شتر .  
 بالان اشتر آتش: القتب .  
 ص ۳۲۳ س ۳  
 پشما کنند اشتر ۶ : الولیة .  
 ص ۳۲۱ س ۹  
 پلاس اشتر ۶ : الحلس والقطع .  
 ص ۳۲۱ س ۸  
 پهلو اشتر ۷ : الملاط .  
 ص ۳۰۳ س ۱۰  
 چیز بست که بر اشتر برود پوست اشتر  
 بر آماهد ۸ : النبر .  
 ص ۳۵۱ س ۱  
 گله اشتر ۹ : صرمة .  
 ص ۲۳۶ س ۵  
 گله اشتر بچرا مژداشته را نیز مژوند :  
 السرح .  
 ص ۳۲۵ س ۷  
 نامیست جمله شتران را : الابل .  
 ص ۲۹۸ س ۹  
 تراشتر ۱۰ : القضیب .  
 ص ۳۰۵ س ۴

- ۱- ق: گلی . ۲- در اصل: معروف . ۳- ن: شترانی... بیوان ...  
 ۴- ح کلمه تر ندارد؛ ط: شترانی... ۵- ح: شتر... آنرا برانند؛ ن: شتری که... ط: شترانی  
 که . ۶- ق ح ن ط... شتر . ۷- ق ح ن: پهلو شتر؛ ط: پهلو شتر . ۸- ح  
 ط... شتر... ن... شتر... شتر بیامهد . ۹- ق: گلی... ح... شتر . ۱۰- ن ح ط:  
 نر شتر .

|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| افراشته: ← بنا. ← دوش .                   | نشان نوار برپهلوی اشترا: العلب . |
| افروخته: ← آتش. ← شمشیر.                  | ص ۳۰۵ س ۷                        |
| افروشده: ابوالطیب والخیص.                 | که به اشترا ۵۵: ← آسیا .         |
| ص ۲۴۷ س ۱ ← حلوا.                         | اشتوه ۲: المرار.                 |
| افزاردان ۸: المقزحة.                      | ص ۵۰۸ س ۱ ← درخت.                |
| ص ۲۴۴ س ۶ و ۷                             | اشک: الدمع والعبرة .             |
| افزاینده: النامی.                         | ص ۹۱ س ۱ ← چشم.                  |
| ص ۶۱ س ۹                                  | بنات العین!                      |
| آنچه نیفزاید: الجماد والموات .            | ص ۳۸۱ س ۳ ← کنیت.                |
| ص ۶۱ س ۱۰                                 | جای اشک: الغرب والمدمع.          |
| افسار: المقود.                            | ص ۹۱ س ۱                         |
| ص ۲۸۳ س ۱۰ ← اسب.                         | اشنان: الحرض والاشنان.           |
| افسان: المسن والمشحد.                     | ص ۱۹۱ س ۹                        |
| ص ۲۱۲ س ۵                                 | دست اشنان ۳: ابوطاهر.            |
| سنگ افسان ۹: السنان والمسن:               | ص ۳۷۵ س ۹ ← کنیت.                |
| ص ۴۷۹ س ۳                                 | اشنان دان: المحرصة.              |
| افسانه ۱۰: الاسطورة والاسطارة (من السطر). | ص ۲۵۳ س ۹                        |
| ص ۴۰ س ۸                                  | اصل مردم و جزو ۴: ← مردم.        |
| افسر: التاج والاکیل.                      | [اطریفل] ۵: الاطریفل.            |
| ص ۱۶۵ س ۲                                 | ص ۱۹۶ س ۲                        |
| میان افسر ۱۱: الکرزن .                    | [اعضاء]                          |
| ص ۱۶۵ س ۲                                 | اعضای کنارها چون دست و پای ۶:    |
| افسوس کننده: هزأة وسخرة.                  | الشوی .                          |
| ص ۱۳۷ س ۷ ← مرد.                          | ص ۶۹ س ۲ و ۳ ← اندام .           |
| افسون: الرقية والنشرة .                   | اغره ۷: النکفة.                  |
| ص ۲۵۹ س ۲                                 | ص ۲۶۵ س ۱۰ ← ریش.                |

- ۱- ق... پهلوی اشترا ۲- ط... شتوه؛ در نسخه اساس بالای سطر افزوده شده است، درختی است تلخ.  
 ۳- ن: دست اشنان. ۴- ط... و جز آن. ۵- دراصل، معروف. ۶- ق، اندام... ح  
 ط ن: اعضاء کنارها... در نسخه اساس، کبارها (اصلاح متن از نسخ دیگر است). ۷- در نسخه  
 اساس زیر کلمه افزوده شده است، نوع من الدمع؛ ح بدنیال کلمه افزوده است؛ وهو ما یخرج من عنق  
 الانسان او یخذله او یبطله ثم لشده وجهه فکانه قروح یألم منها الانسان یتجمع . ۸- ق،  
 ایزاردان. ۹- ن... اوسان. ۱۰- ق، فسانه. ۱۱- ح ق، میان س.

|   |   |
|---|---|
| آنگه افسون نپذیرد : الاسم .<br>س ۳۴۸ من ۱۰  | آنگه ۵: الدسكرة<br>س ۵۲۵ من ۸                                   |
| [افسونگر]   | [الماس]   |
| مزد افسونگر : البلة .<br>س ۲۵۹ من ۲   | سنگ الماس : السامور .<br>س ۴۷۹ من ۷                             |
| [افکندن]  | الوا : الصبر .<br>س ۱۹۷ من ۲                                    |
| آنچه بدان درخت افکنند : ← درخت .<br>افکنده (۱) : الصریح .<br>س ۵۶ من ۳                    | اله : اللوة والعقاب والخداربة والشفواء .<br>س ۳۵۶ من ۵          |
| برزهین افکنده (۱) : المجلد .<br>س ۵۶ من ۴   | الهام : الوحی .<br>س ۳۴ من ۶                                    |
| آنگه از میان کشتگانش برگیرند وی را<br>نفسی چندمانده باشد : المرث .<br>س ۵۶ من ۵ (حاشیه) . | [الیاس] : الیاس .<br>س ۳۷ من ۹ ← بیعامبران .                    |
| خالک آلود (۱) : العفیر والمعفر .<br>س ۵۶ من ۴   | الیاس ۶ : ذوالکفل .<br>س ۳۷ من ۱۰                               |
| خون آلود (۱) : المضرّج والمرمل .<br>س ۵۶ من ۳ و ۴   | الیاس و اتباع او : الیاسین .<br>س ۳۷ من ۱۰                      |
| افکار ۲ : المعضوب والزمن .<br>س ۲۶۰ من ۱  | [الیه]  |
| [اقرار] : الاقرار .<br>س ۲۳۱ من ۹   | دو کناره الیه : المذروان .<br>س ۱۲۴ من ۳                        |
| [اکحل] : الاکحل .<br>س ۱۱۲ من ۱۰ و ۱۱۳ من ۱   | کناره الیه که با سوی زمین دارد :<br>الوانفة .<br>س ۱۲۴ من ۴ و ۵ |
| اکنون : الآن والساعة وآنفاً .<br>س ۴۵۰ من ۶   | امروز : الیوم .<br>س ۴۵۱ من ۵ ← روز .                           |

- ۱- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز . ۲- ح کلمه چند را ندارد . ۳- ن ،  
ادکار . ۴- در اصل معروف . ۵- این لغت در حاشیه نسخه اساس آمده است .  
۶- ح ق ط ندارند و معادل عربی آنرا نیز .

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| انجمن: الجفل والمحفل والمحفل.               | امسال: العام.                   |
| ص ۵۳۴ س ۷                                   | ص ۴۶۳ س ۹ ← سال.                |
| [انجوغ]                                     | امشب: اللية.                    |
| انجوغ پيشانی: ← پيشانی.                     | ص ۴۵۳ س ۲ ← شب.                 |
| انجوغ گرفته: ← دست.                         | اميدوار: ← ميغ.                 |
| انجوير: البلس والتين.                       | امير: الامير والوالي.           |
| ص ۲۴۸ س ۲ ← ميوه.                           | ص ۲۲۹ س ۱                       |
| اندازه: ← تقدير.                            | [امير المؤمنين]: امير المؤمنين. |
| باندازه كننده: الخالق والخلق.               | ص ۲۲۸ س ۷                       |
| ص ۲۷ س ۳                                    | انباشته: ← چاه.                 |
| اندام: العضو والارب والشلو والجدل والجارحة. | انبان: الجراب.                  |
| والكسر.                                     | ص ۲۵۵ س ۴                       |
| ص ۶۹ س ۲                                    | انبان يزرم: السلف والسليف.      |
| برجستگی اندامها از بسياری خون ۶:            | ص ۲۵۵ س ۴                       |
| الحصف.                                      | انباتك سيم: ← سيم.              |
| ص ۲۶۴ س ۹                                   | انبر ۲: المزام.                 |
| درد اندامها: الرذاع.                        | ص ۱۷۵ س ۵                       |
| ص ۲۶۱ س ۵                                   | انبرود ۳: الكثرى.               |
| سستی اندامها: الرثية.                       | ص ۵۱۹ س ۱۰                      |
| ص ۲۶۱ س ۴                                   | گوناه انبرود و جزآن ۴: الكدامة. |
| شكستن اندامها ۷: التوصيم.                   | ص ۵۲۰ س ۱                       |
| ص ۲۶۱ س ۱                                   | [انبوه]                         |
| واهم جستن اندامها: الكزاز والتشنج.          | انبوه موى: ← ريش.               |
| ص ۲۶۱ س ۴ ← بیماری.                         | بانبوه: ← موى.                  |
| اندرز: الوصية.                              | انبیس ۵: الصبرة.                |
| ص ۲۳۲ س ۱                                   | ص ۴۹۸ س ۴                       |

- ۱- دراصل: معروف. ۲- ح بدنيال كلمه افزوده است؛ يعنى الحديدان اللتان يكون وسطهما مشدوداً بسمار يستخرج بها الحديدة المحماة من النار وربما يكون هذا الصياقة يمسكون بهما اراد ان يطعموه. ۳- ح ط: امرود؛ ن: انبروت. ۴- ح ط: امرود؛ ن: ... انبروت ... ۵- ح: كوزه. ۶- ق: ورجستگی ... خون؛ ط: ورجستگی ... ۷- ن ح: شكستگی اندامها.

## [ اندیشیدن ]

- که هر چه بیندیشد چنان آید: محدث.  
والمعی ویلمعی.  
ص ۱۳۴ س ۳  
[ انطاکي ]: ۲: الانطاکي.  
ص ۱۹۶ س ۶  
[ انکار ]: ۲: الانکار.  
ص ۲۳۱ س ۹  
انک بزده: ← زمین.  
انگبین: العسل والأری والسلوی والمزج.  
ص ۲۴۷ س ۷  
ابومیمون.  
ص ۳۷۴ س ۷ ← کنیت.  
انگبین ستبر و سپید: الضرب والمأذی.  
ص ۲۴۷ س ۸  
خیمک انگبین: البدیع والسأب والمسأب.  
ص ۲۰۴ س ۱ و ۲  
مُنتج انگبین: الدبر والنحل.  
ص ۳۵۴ س ۸  
نمید انگبین: البتغ.  
ص ۲۰۲ س ۱  
انگبیننه: ۴: البعقید.  
ص ۲۴۷ س ۷  
انگدان: ۵: الانجدان.  
ص ۵۰۳ س ۹  
بیخ انگدان: المحرور.  
ص ۵۰۳ س ۹  
انگوز: ۶: الحلتیت والحلتیث.  
ص ۱۹۷ س ۳

## [ اندرون ]

- اندرون بینی: ← بینی.  
اندرون تهیگاه: ← تهیگاه.  
اندرون دل: ← دل.  
اندرون شکم: ← شکم.  
اندرون شهر: ← شهر.  
اندرون گوش: ← گوش.  
اندرون مکه: ← مکه.  
اندرونه: ← جامه.  
اندک: ← آب. ← باران.  
اندک آب: ← جامه. ← شیر.  
اندک اندک: ← آب.  
اندک باران: ← سال.  
اندک شیر: ← شتر. ← گوسفند.  
اندک گوشت: ← ران. ← زن. ← ساق.  
اندک هوی: ← س.  
اندک هوی تن: ← تن.

## [ اندودن ]

- آنچه براندایندا: الطلاء.  
ص ۲۶۶ س ۵ ← دارو.  
اندوده: مطلی.  
ص ۲۱۴ س ۶ ← دینار. ← زر.  
بسیماب اندوده: ← درم.

## [ اندوه ]

- آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته  
باشد: ← گداختن.  
اندوهگن: ۲: اللهنان والاسوان.  
ص ۱۴۳ س ۴  
اندیشه: بنات الصدر.  
ص ۳۸۰ س ۱۰ ← کنیت.

۱- ن: هن آنچه... ۲- ط: اندوهگین. ۳- دراصل: معروف. ۴- ن:  
انگینه. ۵- ح: ن. انگیان. ۶- ح: ط: انکره: ح بدنیال کلمه افزوده است.  
دهوما یسقط من الأشجار كالطرنجین وغيره.

چندانکه سرانگشتان فراگیرند: ۸: قصه

وقیصه.

ص ۲۳۸ س ۹

چهارم: البصر.

ص ۱۱۰ س ۴

دیگر انگشت: السبابة والمسبحة.

ص ۱۱۰ س ۳

سرانگشت: البنانة والانملة و التربة

والانسان.

ص ۱۱۰ س ۳

شکاف سرانگشتان: الذباح.

ص ۱۳۰ س ۵

کشادگی میان انگشتان: القرجه.

ص ۱۱۰ س ۱۰

گوبن انگشت سترگ بر پشت پنجه: ۱۰:

القلت.

ص ۱۰۸ س ۷

گوشت بن انگشتان در اندرون پنجه: ۱۰:

البحض.

ص ۱۰۹ س ۱

گوشت بن انگشت سترگ: ۱۱: الایة.

ص ۱۰۸ س ۱۰

گوشت بن انگشت کالوج: الضرة.

ص ۱۰۸ س ۱۰

انگشت: الفهم.

ص ۱۷۹ س ۹

← زغال.

ص ۵۲۸ س ۸

میانه سوخته: ۱: الحممة.

ص ۵۲۸ س ۹

انگشت: الاصبغ.

ص ۱۱۰ س ۲

انگشتان و ایں چشمه: ← پای.

انگشت سترگ: ۲: الابهام.

ص ۱۱۰ س ۳

انگشت سترگ بر دیگر افتیده: ۲: اوکع.

ص ۱۳۰ س ۸ و ۹. ← پای.

استخوانهای انگشت: السلاطیات.

ص ۱۱۰ س ۱۰ و ص ۱۱۱ س ۱

بالای میان سبابه و ابهام: الفتر.

ص ۱۱۰ س ۷

بالای میان سبابه و میانگین: ۴: الرتب.

ص ۱۱۰ س ۷ و ۸

بالای میان میانگین و چهارم: ۵: العتب.

ص ۱۱۰ س ۸

بالای میان هر دو انگشتی بدر از ۶: القوت.

ص ۱۱۰ س ۹

بندانگشت: البرجمة.

ص ۱۱۱ س ۱

جای حلقه انگشتی از انگشت: ۷: المنشلة.

ص ۱۱۰ س ۵

۱- ق ط ن: بیاسوخته، ح: سوخته، درحاشیه نسخه اساس آمده است: نوع من الفهم.

۲- ط ق کلمه انگشت را ندارند. ۳- ط ق: افتاده. ۴- ح: وسطی و وسطی.

۵- ق: میان میانگین... در نسخه اساس بجز کلمه چهارم همه کلمات فارسی و معادل عربی آن

درحاشیه است، ح: بالای... ط: بالای میانگین... ۶- ق: انگشت... ح ط: بدر از نا.

۷- ق: انگشتی از... ۸- ط: فاگیرند. ۹- بالای کلمه سترگ در نسخه

اساس آمده است: نر. ۱۰- ق «در» ندارد. ۱۱- در نسخه اساس زیر کلمه سترگ

آمده است: نر.

میان چهارم و کالوج : البصم .

۱۱۰ س ۸ د ۹

میانگین ۱ : الوسطی .

۱۱۰ س ۴

یکی (۱) : السلامی .

۱۱۱ س ۱

← پنج انگشت .

← کالوج .

|| که بر سر انگشتان رود : افقد .

۱۳۰ س ۸

انگشتری : الخاتم والخاتام والخیتام .

۱۶۶ س ۷

انگشتری ملك : الحلق .

۱۶۶ س ۷ د ۸

بی نگین ۲ : الفتحة .

۱۶۶ س ۷

نگین : الفص .

۱۶۶ س ۸

انگشت فروش : الفحام .

۱۷۹ س ۹

انگشتوانه : الختیبة .

۱۶۸ س ۱۰

الختیبة والمرشفة .

۲۹۶ س ۱

← سلاح .

انگله ۲ : الزر والدجة .

۱۵۹ س ۳

← پیراهن . ← گریبان .

انگور : العنب والنباء .

۵۱۹ س ۵ ← آونگ . ← تکز .

← خوشه . ← رز .

انگور سپید ۴ : الملاحی .

۵۱۹ س ۹

انگور سیاه : الوین .

۵۱۹ س ۸

آنچه انگور بدان بفشارند ۵ : الضاغط .

۲۰۳ س ۴ د ۵

فجاء انگور ۶ : الخصاصة .

۵۱۹ س ۸

انیران : [روز سیام از روزهای ماه] ← روز .

۴۶۳ س ۷

اورمزد : [روز نخست از روزهای ماه] ← روز .

۴۶۳ س ۳

اوره ۷ : الظهارة .

۱۶۰ س ۵

اولنج : الممشوش .

۵۱۹ س ۷

← رز .

اهل بادیه : الاعراب .

۶۵ س ۷

[اهل حبشه]

نیید اهل حبشه : الکیس و السكرکة

والقیبراء .

۲۰۲ س ۲

← نیید .

[اهل ذمت]

۱- ط، میانین . ۲- ح ق ص ط، انگشتری بی نگین . ۳- ط زیر کلمه افزوده

است، مادگی، وح، درحاشیه آورده است، یعنی الجوزة التي تجعل فی الجیب . ۴- ح ،

سپید، ط ... سفید . ۵- ق، آنکه ... ح، ... بفشارند، ص، ... فشارند . ۶- ح، فجاء

انگور، ن، فجای انگور . ۷- ط، افره (بالای کلمه، ابره) .

(۱) یعنی یکی استخوان انگشت .



|                                 |                                  |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نشان اهل ذمت: الفیاض .          | یکمی (۱): الشراة والشرة .        |
| ص ۵۹ س ۴                        | ص ۴۴۸ س ۷                        |
| اهل زمان: بنوالایام .           | ایستاده: ← آب. ← ترازو .         |
| ص ۳۸۰ س ۱                       | ایمذ۲: القدان .                  |
| ← کنیت .                        | ص ۱۸۵ س ۷                        |
| اهل مصر: القبط .                | آهن ایمذ: السكة والسنة .         |
| ص ۶۶ س ۶                        | ص ۱۸۵ س ۸                        |
| اهل يك زمانه : القرن .          | آهن بن ایمذ: الطوق .             |
| ص ۲۳۳ س ۱۰                      | ص ۱۸۶ س ۱                        |
| العالم .                        | جملة آلات ایمذ: اللومة والهیس .  |
| ص ۴۶۷ س ۳                       | ص ۱۸۵ س ۹ و ۱۰                   |
| [ایزار]                         | ایمن کننده: المؤمن .             |
| ایزاری باشد آنرا نیفه دوخته ۱ : | ص ۲۶ س ۶ ← خدای .                |
| النقة .                         | این جهان: ← جهان .               |
| ص ۱۶۱ س ۸ و ۹                   | این جهان و آن جهان: ← جهان .     |
| ← ازار .                        | این جهان و آن جهان و هرچه آفریده |
| ایژک۲: الشرار والشرر .          | است درو: ← جهان .                |
| ص ۴۴۸ س ۸                       |                                  |

۱- در حاشیه نسخه اساس در بارة لغت نقبة شرحی از صحاح و مجمل نقل شده است .

۲- ن ق: آیژ . ۳- در دنبال کلمه همه جا افزوده شده است، و يقال هي البقرة التي تحرث (تحرث بها). ودر حاشیه نسخه اساس آمده است: یعنی جفت ... (دنبال آن خواننده نمی شود) .

ب

باد شمال: ام مرزم.  
 ص ۳۷۸ س ۸ ← کنیت.  
 باد که از دست راست جهد: الشمال  
 والشامل والشمل ومحوة  
 ومسح ونسح والهیر والایر.  
 ص ۴۳۱ س ۹  
 باد که از سوی قبله آید در برابر صبا:  
 الدبور.  
 ص ۴۳۱ س ۶ و ۷  
 باد گرم که بشب جهد: الحرور.  
 ص ۴۳۲ س ۱۰  
 بادهای متفاوت در جستن: المؤتفکات.  
 ص ۴۳۱ س ۳  
 آن باد که از پس پشت جهد چون روی  
 قبله داری: الصبا والقبول.  
 ص ۴۳۱ س ۵ و ۶

با آب آمیخته: ← شیر.  
 با برق: ← میخ.  
 بابونه: البایونج.  
 ص ۵۰۴ س ۶ ← رستی.  
 بانگرمه: ← میخ.  
 باجستان: المکاس.  
 ص ۲۱۸ س ۷  
 با خال: ← روی.  
 باد: [روز بیست و دوم از روزهای ماه شمسی]  
 ← روز.  
 باد: الریح.  
 ص ۴۳۱ س ۱  
 باد بی هنر: العقیم.  
 ص ۴۳۳ س ۶  
 باد دوله: ام زوبعة.  
 ص ۳۷۸ س ۹ ← دوله. ← کنیت.

۱- بدنیال کلمه افزوده شده است (وهی نود الاقحوان)؛ ح ط ن این کلمه را در مقابل لغت قرص آورده اند و در حقیقت دولت را درهم آمیخته و از مجموع يك لغت با معادلهایی ساخته اند. ۲- ق ط؛ باژستان؛ ص؛ باژستان؛ ح؛ باژستان. ۳- ح؛ دوله. و افزوده است؛ وهو غبار یشور من الارض ویتصاعد الی السماء؛ ط؛ دولت؛ ن، دوا. ۴- ق؛ ... جهد؛ ح؛ ... آید برابر؛ ط؛ بادیکه... برابر...؛ ن؛ آن بادکه... ۵- ح ق؛ ... اندر...؛ ن؛ بادها متفاوت اندر... ۶- ح؛ ... روی فرا قبله دارد.

|                                       |                                       |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| الدوی .                               | آنکه از چپ جهد در برابر شمال ۱ :      |
| ص ۳۶۷ س ۹                             | الجنوب والخزرج والنعامی .             |
| بانگ کن: الهدوج والحنون والمهداج .    | ص ۴۳۱ س ۱۰                            |
| ص ۴۳۲ س ۷                             | آنکه راهش نه راه این چهار باشد ۲ :    |
| سرد: الصرصر و الحرجف و العریة         | النکباء .                             |
| والزمهریر .                           | ص ۴۳۲ س ۱                             |
| ص ۴۳۲ س ۹                             | آنکه زود جهد ۳: النؤوج والدروج .      |
| سرد و با باران ۶: الهلاب و البلیل     | ص ۴۳۲ س ۷                             |
| والشغان .                             | آنکه سنگ آرد: الحاصب والحصب .         |
| ص ۴۳۲ س ۹                             | ص ۴۳۳ س ۴                             |
| شکننده: القاصف .                      | آنکه سرد آرد: الهیوة والساقیة .       |
| ص ۴۳۳ س ۴                             | ص ۴۳۳ س ۵                             |
| که بروز جهد (و گویند که برضد این) ۷ : | آنکه میان جنوب و دبور جهد: الهبف .    |
| السموم .                              | ص ۴۳۲ س ۴                             |
| ص ۴۳۲ س ۱۰ و ص ۴۳۳ س ۱                | آنکه میان شمال و دبور جهد: الجریباء . |
| که پیوسته جهد: سموم بارد .            | ص ۴۳۲ س ۱ و ۲                         |
| ص ۴۳۳ س ۱                             | آنکه میان صبا و جنوب جهد: الازیب .    |
| که خیمه برگنده ۸: الهجوم و الهوجاء    | ص ۴۳۲ س ۲ و ۳                         |
| والخریق .                             | آنکه میان صبا و شمال جهد: النکیباء    |
| ص ۴۳۳ س ۶                             | والصایبة .                            |
| که سخت جهد: العاصف و العصوف           | ص ۴۳۲ س ۳                             |
| والخجوج .                             | ابتداء باد سخت ۴: النافجة .           |
| ص ۴۳۳ س ۲                             | ص ۴۳۲ س ۵                             |
| که میغ را سرد کند و درخت را باردار    | از حد در گذشته از سختی ۵: العاتیة .   |
| کند: اللاقح .                         | ص ۴۳۲ س ۶                             |
| ص ۴۳۳ س ۷                             | بانگ باد: الهزیز .                    |
|                                       | ص ۳۶۷ س ۱                             |

- ۱- ح: باد که... جهد برابر... ط... آذست چپ... ۲- ح کلمه چهار راندارد.  
 ۳- ح ق ن ط که... ۴- ط: ابتدای... ۵- ق... از (؟) سختی؛ ح... در سختی.  
 ۶- ق... و... ط ن: سرد سرد با باران . ۷- ن ط: که بروز... ق ط ح ن... و  
 گویند بر... در نسخه اساس و که اول بالای سطر است . ۸- ط: آنکه... ۹- ق  
 ن... و باردار.

|   |  |
|---|--|
| باد فره ۸: الخذروف والخرارة.<br>س ۲۰۷ س ۸                             | گرم ۱: البارح والحصيف والسهام.<br>س ۴۳۲ س ۸                |
| بادکنجی: القرصة.<br>س ۲۶۲ س ۵ ← باد.                                  | فرم: الريدة والرادة والریدانة والرخاء.<br>س ۴۳۳ س ۳        |
| باد گندی: الآدرو الانفخ.<br>س ۱۲۶ س ۱                                 | هر باد که در مقابلۀ دیگرى جهده: النیحة.<br>س ۴۳۲ س ۴ و ۵   |
| باد گندی: الادرة والنقخة.<br>س ۱۲۶ س ۱                                | [باد]  |
| باد ناک: ← روز.   | بادى که در پهلو ایستد: الشوصة.<br>س ۲۶۰ س ۸ و ۹ ← بادکنجی. |
| بادنجان: الینب والحیصل والحدق والمند<br>والککھکب.<br>س ۵۰۲ س ۴ ← تره. | ← بیماری. ← پهلو. ← درد.                                   |
| [بادوان]  | بادام: اللوز.<br>س ۵۲۰ س ۶ ← میوه.                         |
| بادوان کشتی: ← کشتی.  | بادامستان ۴: الملازة.<br>س ۵۲۰ س ۷                         |
| آتکه آستین یا بادوان شکافد: ← آستین.<br>← دزد.                        | باد اوله ۵: الحمیقا والحماق.<br>س ۲۶۵ س ۱ ← آوله.          |
| پیراهن بی آستین و بی بادوان: ← پیراهن.                                | باد پُر: نفاج و فیاش.<br>س ۱۳۷ س ۲                         |
| بادیان ۱۰: الرازیانج.<br>س ۵۰۱ س ۲                                    | باد دژم نام: الزیبة والحمرة.<br>س ۲۶۵ س ۶                  |
| بادیه: البدو والبادیة والبداء.<br>س ۴۷۲ س ۴                           | باد رنگ بوی ۷: الحوک والبادزوج.<br>س ۵۰۳ س ۵ ← تره.        |
| آتکه در بادیه بود: البدوی والبادی.<br>س ۲۲۵ س ۲ و ۳                   | باد روژه: ← جامه.  |
|   | بادریسه: ← دوک.  |

- ۱- ح کلمه را ندارد. ۲- ح ق ن ط... مقابل... ۳- ط: دردی... ۴- ح: بادام استان. ۵- ق: باد آوله، ح: بادا اوله. ۶- ق: باد دژنام، ح: بادژنام و بدنبال کلمه افزوده است و هودم نصب الی عضو فتخرج فيه قروح و تفسد؛ ط: بادژنام. (وصحیح ضبط نسخه های ق و ط است) ۷- ق: بادرنگ بو، ح: باریک بود و بدنبال کلمه درحاشیه افزوده است، و هی بقلة توكل يشبهها الضیمران، بادرنگ بوی. ۸- ح: بادفر، درحاشیه نسخه اساس آمده است، تره کودکان. ۹- ح: بدنبال کلمه افزوده است، یعنی الذى انتضخت خصیتاه. ۱۰- ح: بادیان.

باران زمستان: ۵: الشتی والشتوی.  
 ص ۴۳۸ س ۹  
 باران ضعیف: الدث والرك.  
 ص ۴۳۷ س ۸  
 باران که اندر سرما آید: ۶: الصفری.  
 ص ۴۳۸ س ۷ و ۵  
 باران که بهر جای رسد: ۷: الطوفان.  
 ص ۴۳۷ س ۵  
 باران میان میغ و زمین: السبل.  
 ص ۴۳۷ س ۱۰ و ص ۴۳۸ س ۱  
 باران نیک: الجود.  
 ص ۴۳۷ س ۶  
 آنکه از سختی پوست از روی زمین ببرد: ۸:  
 الساحية.  
 ص ۴۳۷ س ۷  
 آنکه پیاپی بارد: الودق.  
 ص ۴۳۸ س ۳  
 آنکه زمین ترکند: البغشة والقبية.  
 ص ۴۳۷ س ۹  
 آنکه زمین چرب کند: الدهن.  
 ص ۴۳۷ س ۱۰  
 آنکه عام باشد: الجدا والطنق.  
 ص ۴۳۸ س ۱  
 آنکه وا در ایستد: الرجع.  
 ص ۴۳۸ س ۳ و ۴

[بار]

آنکه بار بخر فاو ابرد: ۱: النقال.  
 ص ۱۸۰ س ۵  
 آنکه بار در بندد: العکام.  
 ص ۴ س ۱۹۳ ← سنجیدن.  
 آنکه بار سنجد: ۲: الوزان.  
 ص ۱۹۳ س ۴  
 آنکه بار مردمان فروشد: الیاع والیبیع.  
 ص ۱۹۳ س ۳

[بار]

بار عوسج: ← عوسج.  
 بار کوسته: ← کوسته.  
 باران: المطر والغيث والسماء.  
 ص ۴۳۷ س ۲ ← قطر (قطره).  
 ابن السحاب.  
 ص ۳۷۹ س ۳ ← کنیت.  
 باران از پس باران: المههد.  
 ص ۴۳۸ س ۲  
 باران بهاران: ۳: الربیع والرابعی.  
 ص ۴۳۸ س ۷ و ۶  
 باران تابستان: ۴: الحمیم والصیف.  
 ص ۴۳۸ س ۷  
 باران خزان: ۵: الخریف والخرفی.  
 ص ۴۳۸ س ۸ ← خزان.  
 باران در آن وقت (۱): ← برگریزان.

۱- ص: آنکه بار بخرد فرا و ابرد. ۲- ح: آنکه بسنجد. ۳- ن ط: ...  
 بهاری. ۴- ن ط: ... تابستانی (در نسخهٔ اساس کلمهٔ باران بالای سطر است). ۵- ط:  
 باران که در زمستان آید. ۶- ح: آنکه در گرما آید. ۷- ح: ... که همه جای برسد؛  
 ن ط: ... برسد. ۸- ح: آنکه پوست ... ببرد از سختی؛ ن: ... از زمین ... ۹- ح: ...  
 وادراستد.

(۱) یعنی در وقت برگریزان.

بارانی: الممطر.  
 ص ۱۶۱ س ۳  
 بارخدای: المولی.  
 ص ۳۳ س ۵ ← خدای.  
 باردار: ← زن.  
 باردان: الظرف والوعاء.  
 ص ۲۵۵ س ۶  
 باردو: ← یاردو.  
 بارعد: ← میخ.  
 بارکش: ← شتر.  
 بارنده: ← روز.  
 بارو۵: السور.  
 ص ۵۲۴ س ۴  
 باریک: ← بیماری. ← پای. ← جامه.  
 ← ساق. ← شمشیر. ← گوش.  
 ← لب. ← مار. ← مرد.  
 باریک بازو: ← بازو.  
 باریک بین: تب فطن.  
 ص ۱۳۴ س ۱۰ ← مرد.  
 باریک پای: ← پای. ← مرد.  
 باریک ساق: ← خرما بن.  
 باریک میان: ← اسب. ← زن. ← شتر.  
 باریک نای: رش: ← رش.  
 بازو۶: الباع.  
 ص ۱۱۳ س ۵  
 [باز]۷: الباز والبازی.  
 ص ۳۵۶ س ۷

اندک: الرش.  
 ص ۴۳۷ س ۸  
 بزرگ قطره: الوابل والویل والهضبة.  
 ص ۴۳۷ س ۴  
 خرد قطره: القلط والرداذ.  
 ص ۴۳۷ س ۶  
 دوم<sup>۱</sup>(۱): الولی.  
 ص ۴۳۷ س ۳  
 ریزان: المدرار.  
 ص ۴۳۸ س ۶  
 شبانروزی۲: الدیمة.  
 ص ۴۳۸ س ۳  
 شران: النجاج.  
 ص ۴۳۸ س ۶  
 که زمین زنده کنند۳: الحیا.  
 ص ۴۳۸ س ۱ و ۲  
 نخست باران: الوسمى.  
 ص ۴۳۷ س ۳  
 نرم: الطل والرهمه.  
 ص ۴۳۷ س ۷  
 بانگ باران: الدوی.  
 ص ۳۶۷ س ۹  
 باره از باران: الشؤیوب.  
 ص ۴۳۸ س ۴  
 سواران آب۲: الحایر والحاجر والمعقلة.  
 ص ۴۹۰ س ۱۰  
 باران خواستن: ← نماز باران خواستن.

۳- ح: آنکه ...  
 ۴- ط ن: گوباران  
 ۶- ق: یاز (بالای سطر افزوده است) خ

۱- ح: دویم.  
 ۲- ق: شباروزی.  
 ۵- ح ق ن: باره.  
 ۷- دراصل معروف.  
 بازو.)

(- یعنی دوم باران.)

|                             |   |
|-----------------------------|---|
| بازره: ← زره. ← مرد جنگی.   | باز دوسانه: الکرز.                      |
| بازنیج:۴: الدودة.           | ص ۳۵۶ س ۸                               |
| ص ۷۲ س ۷                    | بازسپید: الزرق.                         |
| بازو: العصد.                | ص ۳۵۶ س ۹                               |
| ص ۱۱۳ س ۴                   | بانگ باز: الصرصرة.                      |
| بازوی بسیار گوشت: عضد عضلة. | ص ۳۶۶ س ۱                               |
| ص ۱۱۳ س ۷                   | بچه باز: الزهلم.                        |
| اندک گوشت: ممسوحة.          | ص ۳۵۶ س ۹                               |
| ص ۱۱۳ س ۸                   | [باز]                                   |
| بی گوشت: ناشلة.             | بدباز: ← بدباز.                         |
| ص ۱۱۳ س ۷                   | همباز: ← همباز.                         |
| دردمند: عضدة.               | بازار: السوق.                           |
| ص ۱۱۳ س ۸                   | ص ۵۲۵ س ۳                               |
| ستبر: عبلة.                 | بازاری ایستاده: سوق کاسدة وغارة ونايمة. |
| ص ۱۱۳ س ۷                   | ص ۵۲۵ س ۵                               |
| سخت: فتلاء.                 | روان: ذارة وناقفة.                      |
| ص ۱۱۳ س ۸                   | ص ۵۲۵ س ۶                               |
| درد بازو: العصد.            | بازار سماه عرب: الموسم.                 |
| ص ۲۶۲ س ۴                   | ص ۵۳۴ س ۱۰                              |
| سربازو: الوابلة.            | بازاری: ← مردم.                         |
| ص ۱۱۳ س ۵ و ۴               | بازدار: البازيار.                       |
| گوشت بازو: الخصيلة.         | ص ۲۱۷ س ۹                               |
| ص ۱۱۳ س ۵                   | بازدارنده: بلا: المانع.                 |
| میان بازو: الضبع.           | ص ۳۲ س ۴ ← خدای.                        |
| ص ۱۱۳ س ۵                   | بازرگان: التاجر.                        |
|                             | ص ۱۹۲ س ۹                               |

۱- ن ط... سفید. ۲- ح ط... استاد. ۳- ق: وادارنده بلا; ح... بلاها.

۴- ح: بازویج یعنی مایعلق من دستجة المهد یلمب به المردود; درحاشیه نسخه اساس افزوده شده است (در شرح کلمه); آن میزگره بیندند برای کودکان بجای گاهواره; ط در حاشیه معنی لغت را «چنجولی» آورده است. (اما بازنیج ظاهراً مبدل بازویج است و آن نیز دگرگون شده باد پیچ باید باشد. رجوع به مقاله مرحوم نفوسی در یاد نامه پورداد شود).

|  |  |
|--|--|
| [باطل] ۲: الباطل .                         | باریک بازو: الاعضد.                        |
| ص ۲۳۲ س ۷                                  | ص ۱۱۳ س ۶                                  |
| [باغ] ۲: الباغ .                           | بزرگ بازو: العضادی .                       |
| ص ۴۹۷ س ۳                                  | ص ۱۱۳ س ۶                                  |
| [باقلانی] ۲: الباقلانی .                   | [بازو]                                     |
| ص ۲۱۹ س ۶                                  | هود و بازوی در: ← در .                     |
| باقلی : القول والباقلاء والباقلی والجرجر . | بازو بند: الدملاج والدملوج والمعضد .       |
| ص ۵۰۰ س ۴ ← دانه .                         | ص ۱۶۶ س ۳                                  |
| باقلی آب: ابوریاح .                        | بازی: اللعب واللعوبة والمشمعة والدد والددن |
| ص ۳۷۵ س ۴ ← کنیت .                         | والددا .                                   |
| باقی جان: ← جان .                          | ص ۲۰۶ س ۴                                  |
| باشادگی راست وهموار: ← دندان .             | ← خاک نمک . ← خیز گیر . ← خیزنده .         |
| باشونه افتاده: ← دندان .                   | ← دست بند . ← سر در گلیم .                 |
| [بالا]: ← بالای .                          | ← سکندر . ← شمشیر چوبین .                  |
| بالاهای است میان بهشت و دوزخ ۲:            | ← طاق یا جفت . ← کوهاموی .                 |
| الاعراف .                                  | ← مزیده . ← همبازی .                       |
| ص ۴۴۷ س ۸                                  | بازی از بازیها: اللعبة .                   |
| بالای خرد ۴: الطرب والمتر .                | ص ۲۰۶ س ۱۰                                 |
| ص ۴۷۰ س ۵                                  | بازی کودکان: ← کودک .                      |
| بالای که سرش بس فراخ نباشد: التل .         | بازی کن و خندان: ← زن .                    |
| ص ۴۷۰ س ۶                                  | بازی ماه: الملعب .                         |
| [بالا]                                     | ص ۲۰۶ س ۱۰                                 |
| بالای مردم: ← مردم .                       | بازی گوی: اللعاب .                         |
| بالای مردم بر پای: ← مردم .                | ص ۲۰۶ س ۲                                  |
| بالای نسته یا خفته: ← مردم .               | باسپر: ← سیر . ← مرد جنگی .                |
| بالای نیزه: ← نیزه .                       | با سلاح: ← سلاح . ← مرد جنگی .             |
| [بالا]                                     | [باسلیق] ۲: الباسلیق .                     |
| بالای میان سینته: ← سینته .                | ص ۱۱۳ س ۱                                  |
| [بالان]                                    | باشه: الباشق .                             |
| بالان بیرونی: السقیفة .                    | ص ۳۵۶ س ۹ ← مرغ .                          |
| ص ۵۲۷ س ۱۰                                 |  |

۱- ح ص ط، بازی کن. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ق ن ط، بالاهاست...

۴- ط، بالاء خرد. ۵- ن.... نبود.



- [بال]
- بال مرغ: ← مرغ.  
بالوايه: الثؤلول.  
ص ۲۶۴ س ۸  
بالوايه: الموطاط والعوار والخطاف.  
ص ۳۶۰ س ۶ ← مرغ.  
بالوايه كوهي: العوهق.  
ص ۳۶۰ س ۶ ← مرغ.  
بالونه (۱): المصفاة والغلل والراووق.  
ص ۲۵۰ س ۸  
باليده: ← كودك.  
بام: السطح والاجار.  
ص ۵۲۹ س ۳ ← خانه.  
بام هموار: المشراق.  
ص ۵۲۹ س ۴  
بامي ديوار دركشيده: سطح محوط.  
ص ۵۲۹ س ۳ و ۴  
بام: الصبح و الصباح والشيط والاصباح  
والفجر.  
ص ۴۵۱ س ۷  
ستاره بام: الطارق.  
ص ۴۴۱ س ۲  
بامداد: الصيحه والاصبوحه والغداة والغدوة  
والبكرة والابكار.  
ص ۴۵۱ س ۹
- بالان سراي اندروني: الدهليز.  
ص ۵۲۷ س ۹ و ۱۰  
بالاي: الصعود والصعد والامت والمحب  
والتجوو والريح والربوة والراية.  
ص ۴۷۰ س ۱  
راهگذرآب بر بالاي: التلعة.  
ص ۴۸۶ س ۴ ← آب.  
بالش: المنبذة والوسادة.  
ص ۱۷۰ س ۲  
بالش بزرك: المسند.  
ص ۱۷۰ س ۵  
بالش تكيه: المرفقة والتكاة.  
ص ۱۷۰ س ۳  
بالش چرمين: المسودة.  
ص ۱۷۰ س ۵  
بالش خرد: الحسابنة.  
ص ۱۷۰ س ۵  
بالش سر: المخذة والمصدعة.  
ص ۱۷۰ س ۴  
بالش كه درميان بالان نهندي: التمرق.  
ص ۳۲۳ س ۲ ← بالان شتر. ← شتر.  
بالش ورنشستني: ۵: التمرقة.  
ص ۱۷۰ س ۴  
|| آسمين بالش: ۶: الحشو.  
ص ۱۷۰ س ۶

- ۱- ح ق ن ط، بالان اندروني .  
۲- ن ط، بالا.  
۳- ق ح... بر بالا.  
۴- ق: ... كه ميان... ح ط... بود.  
۵- ص... برنشستني؛ ط، ورنشستن.  
۶- ح...  
۷- ح ق، بالو؛ ن، بالوذ.  
۸- ح، بان.  
۹- ط، ... صبح.

(۱) كذا ولي درست آن بالونه = بالوانه است .

← جوشیدن شراب . ← چرخ .  
 ← خاییدن . ← خر . ← خرگوش .  
 ← خروه . ← خوک . ← در .  
 ← درخت . ← دریا . ← دندان شتر .  
 رحل . ← رعد . ← روباه .  
 ← رود . ← رود . ← زخم شمشیر .  
 ← زن . ← مصیبت رسیده سارخک .  
 ← سگ . ← سلاح . ← سم اسب .  
 ← شتر . ← شتر . ← شتر جوان .  
 ← شتر ماده . ← شغال . ← شکم .  
 ← شیر . ← طنبور . ← عقاب .  
 ← علك . ← غلاف ذکر اسب .  
 قفل و کلید . ← قلم . ← قمری .  
 ← کاغذ . ← کیوتر . ← کپی .  
 ← کرکس . ← کزدم . ← کزدم .  
 ← کلازه . ← کلاغ . ← کوف .  
 ← گاو . ← گریه . ← گرگ .  
 گشن بز . ← گوسفند . ← گوش .  
 ← ماده بز . ← ماده گاو . ← مار .  
 ← ماکیان . ← محمل . ← مزیدن .  
 حجام شیشه را . ← مگس . ← ملبخ .  
 ← منج . ← موش . ← موش دشتی .  
 ← میش . ← نعلین . ← نفس .  
 اسب . ← نماز .  
**بانگ کن :** ← استر . ← باد . ← خر .  
 ← کمان .  
**بانگ نماز گو :** ← موزن .

نماز بامدادان : ← نماز .

[بامدادان]

سرماء بامدادان ۱ : السيرة .

ص ۴۶۶ س ۱ و ۲

بام ستون ۲ : المشربة .

ص ۵۲۹ س ۶

[بان]

درخت بان : البان والشوع .

ص ۵۲۱ س ۱۰ ← درخت .

بانقش ۲ : البطم و حبة الخضراء .

ص ۵۰۰ س ۸ ← دانه .

درخت بانقش : الضرور .

ص ۵۲۱ س ۲ ← درخت .

باندام خلق : ← اسب .

بانگ : الصبيحة و الصباح و اللجب و الجلبة

و اللقط .

ص ۳۶۳ س ۸

← آب . ← آتش . ← آتش زنه .

← آسما . ← آهو . ← اسب .

← استر . ← باد . ← باران .

← باز . ← بچه مرغ . ← بربط .

← بز . ← بزغ . ← بکره .

← بنجشک . ← بر مرغ . ← پری .

← پیل . ← تخت . ← جامه نو .

← جوشیدن دبك . ← پوست خشك .

۱- ق: سرماء بامدادان; ح ط: سرمای... ۲- ق: باستون! در حاشیه نسخه اساس

آمده است: یعنی غرقه سرناپوشیده . (و مشربه را فرهنگها بر واژه و جای نوشیدن شراب معنی

کرده اند). ۳- در «ق» روی «ف» سه نقطه است! ح ط ن: بانقش.

← کفتار. ← گاو. ← گاودنتی.  
 ← گرگ. ← گوسفند. ← مار.  
 ← مرغ. ← موش.  
 بچه از پس فرا: ← شتر.  
 بچه از شیر باز کرده: ← شتر.  
 بچه اندر شکم: الجین.  
 ص ۷۱ س ۱ ← شتر.  
 بچه در آن وقت که بزاید از مادر:   
 السلیل والانی والسلیله.  
 ص ۷۱ س ۹ و ۱۰  
 بچه در وقت که بزاید: ← شتر.  
 بچه که از شکم بیفتد: السقط.  
 ص ۷۱ س ۲  
 تمام خلقت: المخلوق.  
 ص ۷۱ س ۲  
 تمام خلق و ناقص مدت: الخدیج.  
 ص ۷۱ س ۸  
 صورت پدید آمده: المخلوق.  
 ص ۷۱ س ۱  
 کاسته خلق و تمام مدت: المخذج.  
 ص ۷۱ س ۸  
 که هر دو آلت دارد: الخثنی.  
 ص ۷۱ س ۴  
 ماده (۱): الخدیجه.  
 ص ۷۱ س ۸  
 آب که وابچه بیرون آید: ← آب.  
 آن آب که بچه ازو بود: ← آب.  
 آن پوست که بچه اندر و بود: ← پوست.  
 آن پوست که وابچه بیرون آید: ← پوست.  
 آنجا که بچه بزمین آید: المبر والسقط.  
 ص ۷۲ س ۲ و ۳

باوردارنده: المؤمن.  
 ص ۲۶ س ۷ ← خدای  
 باوسنی: ← زن.  
 با هم جسته: ← موی.  
 ببیل کرده: ← بیل. ← زمین.  
 [پای کردن]  
 آنکه او را قاضی پبای کند: ← قاضی.  
 هر چه پبای کنند برای پرستش چون سنگی  
 ومثل آن: ← پرستش.  
 مپت: الوثن والصنم والبد والزور والزون.  
 ص ۵۹ س ۸  
 نام بتانی است که هر قومی را بودست:   
 اللات والعزی وهبل و بعل و مناة  
 وسواع و یغوث و یعوق و نسر  
 و ود و اساف و نایله.  
 ص ۶۰ س ۳  
 بت پرست: الوثنی.  
 ص ۵۹ س ۸  
 بت خانه: الهیکل.  
 ص ۵۸ س ۳  
 بتزین غولان: ← غول.  
 بتزین کتان: ← کتان.  
 [بج]  
 بزگ بچ: ← روی.  
 بچره: ← کوزه.  
 [بچه]: ← آهو. ← باز. ← بزکوهی.  
 ← پیل. ← چرز. ← خرس.  
 ← خرگوش. ← خوک. ← روباه.  
 ← سوسمار. ← شتر. ← شتر مرغ.  
 ← شیر. ← عقاب. ← کبک.  
 ← کبوتر. ← کرباسو. ← کژدم.

۱- ح ط... بوده است؛ ق: نامی... بوده است. ۲- «ازمادر» در حاشیه نسخه اساس

است. ۳- ق: ... بیوفتد.

(۱) یعنی بچه ماده تمام خلق و ناقص مدت.

آن بخنوه که دراز بکشد: ۴: السعيفة  
و سلاسل البرق.

ص ۴۳۶ س ۶

آنکه باران نیارد: ۵: الخلب.

ص ۴۳۶ س ۴

آنکه یمن باز شود: ۶: الخفو.

ص ۴۳۶ س ۶ و ۷

بخیه: الغرزة.

ص ۱۵۹ س ۴

بد: الردي.

← جامه.

ص ۱۳۹ س ۵

بداختر: المشوم.

ص ۱۴۳ س ۳

بدباز: المرمد.

ص ۲۰۸ س ۶

بدبخت: الشقی.

ص ۱۴۲ س ۴

بدبختی: الشقاء والشقاوة والشقوة.

ص ۵۳۸ س ۴

بدبین: ← چشم.

بدپرورده: ← كودك.

بدخواه: حسود و حقود.

ص ۱۳۷ س ۴

بدخوی: شرس وشكس.

ص ۱۳۶ س ۳

جای بجه اندر رحم: ← رحم.

[بخار]: ۱: البخار.

ص ۴۸۸ س ۲

[بخت]

بدبخت: ← بدبخت.

نیکبخت: ← نیکبخت.

بخت ۳ و ۲: الطول.

← دارو.

ص ۲۶۶ س ۴

[بختی]: ۱: البختی.

← شت.

ص ۳۰۰ س ۹

[بخست]

بخست خفته: ← خفته.

بخشاینده: الرحمن.

← خدای.

ص ۲۵ س ۹

[بخشش]

بخشش ۳ گاه آب جوی باشد دراز رخنه کرده:

← آب. ← جوی.

بخشنده: بذول.

ص ۱۳۳ س ۹

بخشنده: الوهاب والوهوب.

← خدای.

ص ۲۷ س ۶

[بخشیدن]

آنچه بخشند: الهبة والموهبة.

ص ۲۷ س ۷

بخط: ← کلیم.

بخنوه<sup>۳</sup>: البرق.

ص ۴۳۶ س ۴

۱- دراصل، معروف. ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو اخلاط تجمیع و تطبیخ

کالضمیران و قشر الرمان و النارنج و الورد و غیرها فیتسل بها البدن المریض اذا بری من مرضه.

۳- ح، بخنوه. ۴- ق، ... برکشد؛ ح، آن بخنوه... ۵- ط: بخنوه که... ۶- ح

ق ن ط، ... و اشود.

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| برازقان: ← شمشیر. ← کارد.            | بددل: الجبان والیراع والرعدید والفروقة والهیوب. |
| برازوان: ← شمشیر.                    | ص ۱۴۰ س ۱۰                                      |
| برآن: ← زقان. ← شمشیر.               | بدرقه: الخفیر.                                  |
| برانگیزنده: الباعث.                  | ص ۴۷ س ۴ ← حج.                                  |
| ص ۳۰ س ۳ ← خدای.                     | مزد او (۱): الخفارة.                            |
| بربط: العود والمزهر والبربط والکران. | ص ۴۷ س ۴  |
| ص ۲۰۵ س ۵ ← سه تا.                   | بدسوار: الکفل والامیل.                          |
| ابوالشهی.                            | ص ۵۳ س ۴  |
| ص ۳۷۵ س ۷ ← کنیت.                    | بدگوی: الهمزة واللمزة.                          |
| بانگ بربط: الطنطنة.                  | ص ۱۴۵ س ۶                                       |
| ص ۳۶۷ س ۵ و ۶                        | بدل: البدل والبدیل.                             |
| بربط زن: العواد.                     | ص ۲۲۵ س ۶                                       |
| ص ۲۰۴ س ۷                            | بدلی که خویشتن بدان برهانند: الفدیة             |
| بربند: اللب.                         | والفداء والقدی.                                 |
| ص ۲۸۲ س ۸ ← زین اسب.                 | ص ۵۳۹ س ۲                                       |
| زوانة بربند: الایزیم.                | ر بدست: الشیر.                                  |
| ص ۲۸۲ س ۹                            | ص ۱۱۰ س ۶                                       |
| برپهناشکافته: ← گوش گوسفند.          | بدنژاد: ← اسب.                                  |
| برقمیده: ← لب.                       | [بر]  |
| برتنک: الحزام.                       | برآفتاب: ← آفتاب.                               |
| ص ۷۲ س ۷ ← گهواره.                   | [براءة]۲: البراءة.                              |
| برجای بماندگی: ← پای.                | ص ۳۷۴ س ۳                                       |
| برجای بمانده: ← پای.                 | [برات: البرات]۴.                                |
| برجستگی: ← اندام. ← روی. ← زبان.     | برادر: الاخ.                                    |
| ← شتر.                               | ص ۲۲۰ س ۲                                       |
| ← ستاره.                             | زن برادر: الکننة.                               |
| [برجیس: مشتری]۶                      | ص ۲۲۱ س ۸                                       |
| برخاسته: ← دل.                       |   |

۱- ط، همیدل. ۲- ح، ... که بدان خویشتن ... ن ط، ... که خویشتن را ...  
 ۳- دراصل، معروف. ۴- این لغت و معادل آن در ون وطه بجای لغت براءة و معادل آن آمده است. ۵- ط، برانگیزنده رسولان. ۶- ح این لغت و معادل آن را  
 به دنبال لغت کیوان (برابر ص ۴۴۶ س ۴ نسخه اساس) اضافه دارد.

برزسمو: الحارث والحراث والفلاح والخير.  
والزراع والكافر والاکار.

ص ۱۸۵ س ۷

برسام: البرسام واليوم.

ص ۲۵۹ س ۸ ← بیماری. ← شتر.

[برس]

برس چو بین که در استخوان بینی افکنند:  
الخشاش.

ص ۳۲۱ س ۳

آنکه از روی باشد یا از آهن: البرة.

ص ۳۲۱ س ۵

آنکه از روی باشد: الخزامة.

ص ۳۲۱ س ۵

آنکه در زه بینی کنند: العران.

ص ۳۲۱ س ۳ و ۴

برسیاه: ← روی.

برغ: ۵: الآغية.

ص ۴۸۵ س ۶

برغ بوسته: السكر.

ص ۴۸۵ س ۷

کشاده: البثق.

ص ۴۸۵ س ۷

سربورغ: فوهة النهر.

ص ۴۸۵ س ۶

برغست: الغملول والقنابري.

ص ۵۰۷ س ۲ ← رستن.

برف: الثلج.

ص ۴۳۸ س ۱۰

برده: اللغز واللفغزی والادعية والاحجية  
والآبدة.

ص ۲۰۷ س ۱۰

[برده]

برده بنگار: ← نكار.

برده یمانی: ← یمانی.

بردارندمان عرش: حملة العرش.

ص ۶۳ س ۱۰

بردارنده: الرافع والرفيع.

ص ۲۸ س ۱

← خدای.

برده بار: الحليم.

ص ۲۸ س ۸

← خدای.

برده بازی: الحلم.

ص ۲۸ س ۸

[بردن]

آنکه هرچه بیند برده: الشص.

← دزد.

ص ۱۴۴ س ۱۰

برده: البردج والسبی.

ص ۵۵ س ۳

زن (۱): السیة.

ص ۵۵ س ۳

که اندر وی شبهتی نباشد: سبی طيبة.

خبته ضدها.

ص ۵۵ س ۴

برده فروش: النحاس.

ص ۲۱۸ س ۶

۱- ط: برد. ۲- ط ح ص... بدزد. ۳- ح بالای کلمه برده افزوده است:

ورده... ۴- ق... اوکنند. ۵- ط: بزغ. ۶- ح ق ن: برغ بسته: ط ۱ بزغ

بسته. ۷- ط: سربزغ. ۸- ح در حاشیه افزوده است و هونبت عریض الاوراق.

(۱) یعنی برده زن.

|   |   |
|---|---|
| برگ کشت که بیفتد: ← کشت .<br>برگ مرخ: ← مرخ.<br>برگزیزان: الخریف.<br>ص ۴۶۵ س ۸۵۷<br>برگزیده: المصطفی.<br>ص ۳۴ س ۱۰<br>برگزیده از بهر گشتی: ← شتر.<br>برگستوان: التجفاف.<br>ص ۲۸۳ س ۲<br>برنج: الارز والرز.<br>ص ۵۰۰ س ۴ ← دانه.<br>برنج بشیر: البهطه.<br>ص ۲۴۵ س ۹<br>برنج: الشبه.<br>ص ۲۱۶ س ۹<br>برنج عمر: الشباه.<br>ص ۲۱۶ س ۹<br>برنج و: الارزیه.<br>ص ۲۴۵ س ۸<br>بروت: الشارب.<br>ص ۱۰۳ س ۹<br>برومند: ← زمین.<br>بره: البذج والبرق.<br>ص ۳۳۵ س ۷ ← کوسفند.<br>بره ماده: الرخل.<br>ص ۳۳۵ س ۷<br>بره نره: الحمل.<br>ص ۳۳۵ س ۷ | آواز برف چون پای برو نهند: الخشفه.<br>ص ۴۳۹ س ۳<br>برف دان: المثلجة.<br>ص ۴۳۹ س ۲<br>[برقع]<br>برقع خرد: الوصاوص.<br>ص ۱۶۲ س ۴ ← روی یوش.<br>سوراخ در برقع چندانکه بدو بنگرند: الوصوص.<br>ص ۱۶۲ س ۴<br>برکوه: ← کوه.<br>[برکه]: البرکه.<br>ص ۴۹۰ س ۲<br>برگ: الورق.<br>ص ۵۱۲ س ۳ ← درخت.<br>برگ باریک چون برگ سرو و گز: الهدب.<br>ص ۵۱۲ س ۵<br>برگ پهن: العبل.<br>ص ۵۱۲ س ۴<br>برگ خرما: ← خرما.<br>بن برگ خرما: ← خرما.<br>برگ فرو افتاده: السفیر.<br>ص ۵۱۲ س ۳<br>برگ فرو کوفته: اللجین والخبط.<br>ص ۵۱۲ س ۴<br>برگ کشت: ← کشت. |
|---|---|

- ۱- ن... بروی... ط... بر او...  
۲- ح... خورد.  
۳- ق ص... بدانجا  
بنگرند؛ ط... بدو نگرند. ۴- در نسخه اساس و ح و ق، معروف؛ ن ندارد؛ ط، که اندرو  
آب ایستاده باشد. ۵- ن؛ برگ درخت.  
۶- ح... و گز. ۷- ق کلمه برگ  
را ندارد. ۸- ح ق کلمه بره را ندارند.

|                                  |                                |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ام السخال.                       | برهم پیچیده: ← ریگ .           |
| ← کنهت. ۸ص ۳۷۸س                  | برهم دوشیده: ← شیر.            |
| بز پیر: السید.                   | برهم کوفته: ← پشم. ← ریگ.      |
| ۴ص ۳۳۳س                          | برهم نشسته: ← میخ.             |
| بز ماده: العنز.                  | برهم نهاده: ← مال.             |
| ۶ص ۳۳۳س                          | برهنه: ← شمشیر.                |
| بز ماده سپیده: البلقه .          | برهنه جو: ← جو.                |
| ۳ص ۳۳۵س                          | بریان کرده: ← گوشت .           |
| بز ماده يك ساله: العنز.          | بریان گر: الشواء.              |
| ۲ص ۳۳۵س                          | ۱۰ص ۱۷۶س                       |
| پنج ساله (زرماده یکان): السدیس . | بریانی: الشواء.                |
| ۲ص ۳۳۵س                          | ۱۰ص ۱۷۶س                       |
| چهارساله: الرباعی.               | بوی بریانی: القنار .           |
| ۴ص ۳۳۵س                          | ۹ص ۲۴۴س                        |
| دوساله: الجذع.                   | [بریدگی]                       |
| ۳ص ۳۳۵س                          | بریدگی ازسرای ونشیمن: الهجرة . |
| سه ساله: الثنی.                  | ۴ص ۳۶س ← پیغامین.              |
| ۳ص ۳۳۵س                          | ← یاران.                       |
| شش ساله: السالغ.                 | بریده: ← دست. ← گوش. ← گوشت.   |
| ۵ص ۳۳۵س                          | بریده بینی: ← بینی.            |
| شش بز: التیس.                    | بریده کوهان: ← شش.             |
| ۶ص ۳۳۳س                          | برین: ← آب برین.               |
| بانگ او در وقت گشنی: الهیب.      | برینش: المنص.                  |
| ۳ص ۳۶۵س                          | ۹ص ۲۶۲س ← بیماری. ← درد.       |
| بانگ گشش بز: التیب .             | بریون: القوباء .               |
| ۳ص ۳۶۵س                          | ۸ص ۲۶۵س ← بیماری.              |
| بانگ ماده بز: الیعار.            | بز: المعز والمعیز والمعزی .    |
| ۲ص ۳۶۵س                          | ۵ص ۵۳۳س                        |

۱- ق: برش از سرای... ح: برینش... یعنی به موضع الاقامة؛ ط: جدائی (بالای سطر؛ برینش). ۲- ط... سفید. ۳- ح کلمه بز را ندارد. ۴- ط... گشنی کردن. ۵- ن: ... بزگش؛ ط... نر. ۶- ط... بز ماده.



|                                      |                               |
|--------------------------------------|-------------------------------|
| بزرگ لب: ← لب.                       | ده بزناجهل: الصبة .           |
| بزرگ میان: ← اسب.                    | ص ۳۳۴ س ۳                     |
| بزرگووار: الكبير.                    | بزاد برآمدگی: ← زاد.          |
| ص ۲۹ س ۳                             | بزاد برآمده: ← خدای. ← زاد.   |
| الجليل.                              | بزرگ: الجليل.                 |
| ص ۲۹ س ۶                             | ص ۲۹ س ۷                      |
| المجيد والماجد.                      | العظيم.                       |
| ص ۳۰ س ۳                             | ص ۲۸ س ۹                      |
| العلی والعالی والتمالی.              | الكبير.                       |
| ص ۲۹ س ۲                             | ص ۲۹ س ۳ ← خدای.              |
| العظيم.                              | بزرگ: ← آتش . ← اسب . ← پای . |
| ص ۲۸ س ۹                             | ← جوال . ← ریش . ← زن .       |
| المتكبر.                             | ← شتر . ← گلیم . ← گوش .      |
| ص ۲۷ س ۱                             | ← مار . ← مروارید . ← مشک .   |
| الجبار.                              | ← نارد .                      |
| ص ۳۶ س ۹ ← خدای .                    | بزرگ بازو: ← بازو.            |
| بزرگووار: ← آیت.                     | بزرگ بیج: ← بیج .             |
| بزرگووارا : کریم و شریف و خطیر.      | بزرگ بینی: ← مرد.             |
| ص ۱۳۴ س ۲                            | بزرگ پای: ← مرد.              |
| مگروهی بزرگواران: الملائ والطريقة.   | بزرگ پستان: ← زن . ← گوسفند.  |
| ص ۲۳۴ س ۲                            | بزرگ پشت: ← مرد.              |
| بزرگووارتر: الاعلی والاكرم.          | بزرگ پهلو: ← پهلو .           |
| ص ۳۳ س ۷ ← خدای .                    | بزرگ پیشانی: ← مرد.           |
| بزرگواری: الجبرية والجبروة و الجبروة | بزرگ ریش: ← ریش .             |
| والجبروت.                            | بزرگ زانو: ← زانو .           |
| ص ۲۶ س ۱۰                            | بزرگ سر: ← سر .               |
| الكبر والكبرياء.                     | بزرگ سرور: ← زن . ← سرور.     |
| ص ۲۷ س ۱                             | بزرگ قطره: ← باران . ← میغ .  |
| العظم والعظمة.                       | بزرگ کالبد: ← کالبد .         |
| ص ۲۸ س ۱۰                            | بزرگ کوهان: ← شتر .           |
|                                      | بزرگ گردن: ← گردن .           |
|                                      | بزرگ گوش: ← گوش .             |

|   |   |
|---|---|
| فر ۱ چرا آمده؟: العريض والمتود.<br>ص ۳۳۴ س ۸                              | المجد والشرف.<br>ص ۵۳۸ س ۸  |
| وتا این غایت همه را خوانند (۲) چون<br>نر باشد: ۴: جدی .<br>ص ۳۳۴ س ۹      | الجلال والجلالة.<br>ص ۲۹ س ۸  |
| [وتا این غایت همه را خوانند] (۲) چون<br>ماده باشد: ۴: عناق.<br>ص ۳۳۴ س ۱۰ | العلاء والعلو .<br>ص ۲۹ س ۲   |
| بزغ سمه : الطلح والزمض والغلق وثور الماء.<br>ص ۴۸۴ س ۴                    | بزشك: الطيب والمتطب.<br>ص ۲۱۲ س ۸                                     |
| بزغه ۵: المرزحة والمشحطة .<br>ص ۵۱۹ س ۳                                   | بزشك استاد وزیرك: النطيس والنطاسی.<br>ص ۲۱۲ س ۹                       |
| بزگوهی : الايل والوعل والئبتل .<br>ص ۳۲۸ س ۴                              | ریش بزشك: الآسی .<br>ص ۲۱۲ س ۹  |
| بزپیر : القادر والقدر .<br>ص ۳۲۸ س ۸                                      | زن (۱): الآسیة.<br>ص ۲۱۲ س ۱۰   |
| بز ماده : الارویة.<br>ص ۳۲۸ س ۵   | بزغ : الضفدع.<br>ص ۳۴۷ س ۸  |
| آنکه باکوه شود: العاقل.<br>ص ۳۲۸ س ۹                                      | بزغ نر: العلجوم.<br>ص ۳۴۷ س ۸   |
| آنکه بر سر کوه شود: الوقل.<br>ص ۳۲۸ س ۹                                   | بانگ بزغ : التقیق.<br>ص ۳۶۶ س ۷                                       |
| سپید لنگ : الموقف والمخدم.<br>ص ۳۲۸ س ۸                                   | [بزغاله]  |
| نه بزرمی بزرمک و نه خردی خرد: ۶:<br>الصدع.<br>ص ۳۲۸ س ۶ و ۷               | بزغاله چهار ماهه : الجفر .<br>ص ۳۳۴ س ۷ و ۸                           |
|   | بزغاله که بر دام بندند برای صید :<br>اليعر واليعرة .<br>ص ۲۱۱ س ۴ و ۵ |
|   | ← دام.  |

۱- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است، یعنی بزشك ریشها و جراحیها. ۲- ط،  
زن بزشك. ۳- ح ط، فاچرا... ۴- ن... بود. ۵- ح: برغه. و بدنبال کلمه  
در حاشیه آورده است و هو عوبید یوضع عنه من قضبان الکریم لبقیه مع (؟) . ۶- ق، ...  
خوردی خورد.

(۱) یعنی بزشك زن. (۲) یعنی بزغاله را.

|   |  |
|---|--|
| بژیژه <sup>۶</sup> : الرود والراشى والرهش والطحينة.<br>ص ۱۸۲ س ۴ و ۵<br>بس: ← در<br>[بساط]      | بجه بژکوهی: الغفر.<br>ص ۳۲۸ س ۷  |
| بساط گرانمایه <sup>۷</sup> : الرفرف.<br>ص ۴۴۷ س ۴ ← بهشت.                                       | بژ ماورد <sup>۱</sup> : الزماورد والمیسروالمهناونرجس-<br>المائدة.<br>ص ۲۴۶ س ۸     |
| بسامان: ← سامان.<br>بسیاریده: ← زمین.<br>[بستان] <sup>۸</sup> : البستان.<br>ص ۴۹۷ س ۳           | بژ موی <sup>۲</sup> : الشعر والسبد.<br>ص ۳۴۰ س ۳                                   |
| بستر: المثل والمهاد والقراش.<br>ص ۱۷۰ س ۷ ← همبستر.   | بژ موی فروش <sup>۳</sup> : الشعار.<br>ص ۲۱۸ س ۸                                    |
| بستر آهنگ <sup>۹</sup> : المحبس والمقرم.<br>ص ۱۷۰ س ۷ و ۸                                       | بژن <sup>۴</sup> : المملقة و المسلفة و الملاسة و المقنعة<br>و المائق.<br>ص ۱۸۶ س ۳ |
| بستگی: ← زفان.<br>[بستن]  | بژوشم <sup>۵</sup> : المرعزی والمرعزاء.<br>ص ۳۴۰ س ۳                               |
| آتکه بار در بند <sup>۱۰</sup> : ← بار.<br>چیزی است آراسته که زنان عرب در میان<br>بندند: ← میان. | بژه: الاثم والاصر والوزر.<br>ص ۲۳۳ س ۲   |
| بسته اندام: ← زن.<br>بسته زبان: ← زبان.<br>بخور <sup>۱۱</sup> : السور.<br>ص ۳۳۲ س ۵ ← پسخور.    | بژه کار: الاثیم والآثم.<br>ص ۱۴۲ س ۶ و ۷   |
| بسد فروش: الشذار.<br>ص ۲۱۷ س ۸  | بزینه: النافطة.<br>ص ۳۳۳ س ۸   |
| بسکله: ← در.  | [بژشک]: ← بژشک.<br>آب که به بژشک نمایند: ← آب.                                     |
| بس گوی <sup>۱۱</sup> : بقاق وبقباق وثرثار ومکثار.<br>ص ۱۰۱ س ۹                                  | [بژول]<br>بژول که ببازند: الحکیک.<br>ص ۲۰۸ س ۱                                     |

۱- طه بژ ماورد. ۲- ق: موی بز. ۳- طه موی فروش ۴- ح،  
به دنبال کلمه افزوده است، «وهوما یسوی به الارض الکروبة». ۵- ح: بژشم، ۶- ح،  
بژیژه، ارد یعنی وشارة، ص طه: ارده، ق: بژیژه، درحاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی ارده.  
۷- ن، بساط موناگون و اضافه دارد، بساط گرانمایه: المبقری. ۸- در اصل، معروف.  
۹- ح به دنبال کلمه افزوده است، یعنی ما یغطی به القریش. ۱۰- طه، بس خور؛ ن، نشخور؛  
درحاشیه نسخه اساس، بقية العلف و بقية کل شیء سوراً. ۱۱- در نسخه اساس بالای کلمه  
بس افزوده است، بسیار؛ ق: بسیار گوی؛ ح: بس گو.

|                                    |                           |
|------------------------------------|---------------------------|
| بسنده: الحبيب.                     | بسیاری: ← خوشان. ← قبیله. |
| ص ۲۹ س ۶ ← خدای.                   | بش ۲: العرف.              |
| بسنده کنند: الکافی.                | ص ۲۶۹ س ۴ ← اسب.          |
| ص ۳۳ س ۸ و ۹ ← خدای.               | بش در: ← در.              |
| بسیار: ← آب. ← لشکر. ← مال. ← موی. | بشافته: ← جامه.           |
| بسیار آب: ← جاه. ← خوردی. ← ربه.   | بشترغ ۳: الشبرق.          |
| ← شیر.                             | ص ۵۱۰ س ۵ ← خار.          |
| بسیار بار: ← خرمان.                | مبشترم ۴: الشری.          |
| بسیار بانگ: ← لشکر.                | ص ۲۶۴ س ۸ ← بیماری.       |
| بسیار برگ: ← خرمان.                | مبشجیر: النبع.            |
| بسیار بیداری: ← بیداری.            | ص ۵۲۱ س ۵ ← درخت.         |
| بسیار پشم: ← میش.                  | [بشخیدن]                  |
| بسیار خور: ← شتر.                  | پاره آتش که می بشخند:     |
| بسیار خوی: ← اسب.                  | بشک: ← پشک ← موی          |
| بسیار درم: ← درم.                  | بشکول: الجلد والجلید.     |
| بسیار رو: ← اسب.                   | ص ۱۴۰ س ۱۰                |
| بسیار ریمان: ← جامه.               | بشکوه: ← روی.             |
| بسیار سیم: ← سیم.                  | بشنج: الکلف.              |
| بسیار شیر: ← شتر. ← گوسفند.        | ص ۲۶۲ س ۲ ← بیماری.       |
| بسیار عطا: خضم خضرم.               | بشنج کرده: ← زمین.        |
| ص ۱۳۳ س ۹                          | بشنججه ۵: المرطم والمرشة. |
| بسیار غارت: المغوار.               | ص ۱۹۱ س ۱ ← چولاهه.       |
| ص ۵۱ س ۱ ← مرد جنگی.               | بشیر: ← گوسفند.           |
| بسیار گوشت: ← زن. ← شتر.           | [بط ۶]: البط.             |
| بسیار گوی: ← زن.                   | ص ۳۵۸ س ۸ ← مرغ.          |
| بسیار مال: ← مال.                  | ام حفصة.                  |
| بسیار موی: ← ریش. ← گوسفند. ← گوش. | ص ۳۷۷ س ۸ ← کتیت.         |
| ← موی.                             |                           |
| بسیار نقد: ← نقد.                  |                           |

- ۱- در نسخهٔ اساس زیر سطر آمده است، کافی؛ ط: بسنده (بالای سطر افزوده است... کافی).
- ۲- ح، بش امب. ۳- ح، بشترغ؛ ن لغت و معادل عربی آنرا ندارد. ۴- در نسخهٔ اساس، بشترم.
- ۵- ط، بشتجه زن؛ در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است، یعنی آبگیر.
- ۶- در اصل، معروف.

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| آن بکرة که زود سرد: المموک.         | بغل: الابط.                     |
| ص ۴۹۴ س ۵                           | ص ۱۱۳ س ۹                       |
| آنکه از چوب بود: القحور.            | مبن بغل: الرفغ                  |
| ص ۴۹۴ س ۶                           | ص ۱۱۳ س ۹                       |
| آهن که در میان بکرة بود: المحور.    | زیر بغل: الضبن.                 |
| ص ۴۹۴ س ۶ و ۷                       | ص ۱۱۳ س ۹                       |
| این سوو آن سوی بکرة چون از آهن بود: | فروترا از حوض: الکشح.           |
| الخطافان.                           | ص ۱۱۳ س ۱۰                      |
| ص ۴۹۴ س ۵ و ۶                       | فروترا از ضبن: الحضن.           |
| بانگ بکرة: الصریف.                  | ص ۱۱۳ س ۱۰                      |
| ص ۳۶۷ س ۳                           | گوشت میان بغل و پستان: الباقلة. |
| مذرمه محور در میان بکرة: الذق.      | ص ۱۱۵ س ۶                       |
| ص ۴۹۴ س ۷                           | گند او (۱): الصنان.             |
| بگشن آمده: ← شتر.                   | ص ۱۱۳ س ۹                       |
| بلسک: السفود والمقادة والمقاد.      | بفتري: الحف.                    |
| ص ۱۷۷ س ۱                           | ص ۱۹۲ س ۲                       |
| [بلغار]: ۴: البلغر.                 | بفج: الرؤال والمرغ واللعب.      |
| ص ۶۶ س ۳                            | ص ۹۷ س ۷                        |
| [بلغم]: ۸: البلغم.                  | ← آب دهن.                       |
| ص ۶۱ س ۷                            | [بفج شتر]: ← شتر.               |
| ← گشن.                              | [بکرة]: ۴: البکرة.              |
| بلغور: الجشیش والجریش والبربور.     | ص ۴۹۴ س ۳                       |
| ص ۲۶۴ س ۱                           | ← جاء.                          |
| بلغوروا: الجشیشة.                   | بکرة با جمله آلاتها: العلق.     |
| ص ۲۴۵ س ۱۰                          | ص ۴۹۴ س ۴                       |
| بلغونه: ۹: الغمرة.                  | بکرة بزرق: المحالة.             |
| ص ۱۹۸ س ۳                           | ص ۴۹۴ س ۴                       |

- ۱- ج ق، گند بغل؛ ط، گند آن. ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو خشبة عریضة لها اسنان تضرب اللحمه وتصفق ليلتقيها السدى. ۳- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۴- در اصل، معروف. ۵- ط، ... با هم آلتها. ۶- ح، این سوی و آن... ۷- ن، بانگ بکرة جرخ. ۸- ح ق ط ندارد و معادل عربی آن را نیز، در نسخ دیگر، معروف. ۹- ح به دنبال کلمه آورده است، وهو ما یتلى به العرایس حین زفافهن علی ازواجهن والجلجونة قریب بها الا انها تستعمل فی خدودهن اوعلى وجناتهن.

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| بنا: البنا والبنیان.                     | بلك ۱: الكلية.                  |
| ص ۵۲۲ س ۶ ← آبادان. ← پشتیوان.           | ص ۱۲۱ س ۴                       |
| ← رزه. ← رسته.                           | بلند: ← اسپ. ← بنا. ← زمین.     |
| بناهای بلند۴: العماد.                    | ← گور. ← میخ.                   |
| ص ۵۲۲ س ۹                                | بلندی بلند: ← کوه.              |
| افراشته۵: مشید.                          | بلند آواز: جهیر و جهوری.        |
| ص ۱۷۲ س ۱۰                               | ص ۱۰۳ س ۱                       |
| بخشت و بستگ۶: بناء مقرمد.                | بلند بینی: بینی.                |
| ص ۱۷۲ س ۹                                | بلند کننده: الرافع والرفیع.     |
| بگج بکرده۷: مشید.                        | ص ۲۸ س ۲ ← خدای.                |
| ص ۱۷۲ س ۱۰                               | بلندی: ← چاشنگاه. ← روز. ← کوه. |
| ویران: خراب.                             | بلندی سرگوه: ← کوه.             |
| ص ۱۷۲ س ۱۰                               | بلور: البلور والمها.            |
| آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر فرو نیاید۸: | ص ۱۶۷ س ۸                       |
| الخطة.                                   | بلوك: ← شتر.                    |
| ص ۵۲۳ س ۲                                | [بم] ۲: البم.                   |
| مهمانی بنا: الوکیره والحنزة.             | ص ۲۰۵ س ۹ ← آواز.               |
| ص ۲۴۰ س ۶ ← مهمانی.                      | [مبن] ۲: المبن.                 |
| بنا کننده: البناء والهاجرى.              | ص ۲۴۲ س ۳                       |
| ص ۱۷۱ س ۱۰                               | مبن: ← دیر.                     |
| [بناگوش]: ← موی.                         | مبن: ← آستین. ← بغل. ← بینی.    |
| که موی اندک دارد بر بناگوش: امرط.        | ← پستان. ← خانه. ← خرما بن.     |
| ص ۱۰۴ س ۴                                | ← دامن. ← دنیال اسپ.            |
| بناور۹: الدم والجن.                      | ← دنیال مرغ. ← دندان.           |
| ص ۲۶۴ س ۷ ← بیماری.                      | ← دان. ← رحم. ← زفان.           |
| بنجشک۱۰: العصفور.                        | ← زفر. ← سیاری. ← کوه.          |
| ص ۳۶۰ س ۲ ← مرغ.                         | ← کوجان. ← گردن. ← نی.          |

۱- ق: بلك، ح: ويك، ط: گرده. ۲- دراصل: معروف. ۳- دراصل: معروف؛  
 ح در حاشیه افزوده است: وهولحم يطبخ بخل ثم يبرد. ۴- ق: بنیهاء بلند؛ ح: بناه‌اء  
 بلند، ن: بناها بلند. ۵- ح: ادراشته. ۶- ق: بخشت پخته و سنگ؛ ط: بناى خشت  
 و سنگ؛ ص: بنا بخشت و سنگ؛ ح: بخشت و سنگ. ۷- ق: بگج کرده. ۸- ح کلمه  
 دیگر را ندارد. ۹- ط: دنبل. ۱۰- ط: گنجشک.

|   |   |
|---|---|
| بنده ۳: الفص والمفصل والوصل.            | ابومحرز.                                    |
| ص ۶۸ س ۸ ← استخوان.                     | ص ۳۷۷ س ۲ ← کنیت.                           |
| بنده ۴: العبودة والعبودية والرق.        | [بنده]                                      |
| ص ۲۲۶ س ۴                               | استخوان میان این بنده تا آن بنده :          |
| بنده ۵: الجرجير والایهقان.              | ← استخوان. ← انکشت. ←                       |
| ص ۵۰۳ س ۶ ← تره.                        | درز. ← دست. ← س. ← نیزه.                    |
| بنده ۶: العبد والرقیق.                  | بندها خشک: ← دست                            |
| ص ۲۲۶ س ۳                               | بندها سخت: ← دست.                           |
| الولید.                                 | بندها نرم: ← دست.                           |
| ص ۷۲ س ۹                                | بنده ۱: العقلة والعرضة.                     |
| که از پس مرگ خداوند آزاد شود ۶:         | ص ۲۰۷ س ۳                                   |
| المدير.                                 | ← عیبه. ← قیا. ← کفش.                       |
| ص ۲۲۶ س ۶                               | ← مشک. ← مصحف. ← نامه.                      |
| که او بنده باشد و پدر و مادر آزاد ۷:    | ← نایزه. ← نعلین.                           |
| عبدملکه.                                | بنده ۲: الصفد والغل والقید والنکل والکبل ۲. |
| ص ۲۲۶ س ۷                               | ص ۴۴۹ س ۹                                   |
| که او و مادر و پدر بنده باشند: عبدقن.   | از بندرها کرده: الطلیق.                     |
| ص ۲۲۶ س ۸ و ۷                           | ص ۵۶ س ۱                                    |
| که پدر بنده باشد و مادر آزاد ۸: المقرف. | بنده چوبین ۳: الادهم والطاق.                |
| ص ۲۲۶ س ۹                               | ص ۵۲۶ س ۹                                   |
| که مادر بنده باشد و پدر آزاد ۹: الهجین. | [بنده] ← بستن. ← پینی بند. ← دهن بند.       |
| ص ۲۲۶ س ۹                               | ← زانوبند. ← سر بند. ← شلوار                |
| که مادرش ریفته باشد از پدر ۱۱: المذرع.  | بند. ← میان بند.                            |
| ص ۲۲۶ س ۱۰                              | [بنده ۴]: البندار.                          |
|   | ص ۲۳۰ س ۵                                   |

۱- درحاشیه نسخه اساس آمده است: یعنی بند بازی از کستی. ۲- این کلمه در نسخه اساس نیامده است. ۳- ن: بند چرمین. ۴- دراصل معروف. در «ح» زیر کلمه افزوده شده است، کارشناس عمید. ۵- ط: پندو. ۶- ح ق: آنکه...؛ ط: آنکه... خواجه... ۷- ح ق ص: آنکه...؛ ط: آنکه... او آزاد. ۸- ح ق: آنکه...؛ ص: آنکه... پدرش...؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۹- ح ق ط: آنکه... ۱۰- ح ق: آنکه...؛ ص: ...؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۱۱- ح ص: آنکه... بود...؛ ط... بود...

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| [بوژ]                             | بنفشه : البنفسج والفرفير .<br>ص ۵۰۴ س ۹                |
| بوژ درخت: ← درخت.                 | بنکن ۱: المساواة والمنسفة.<br>ص ۱۸۶ س ۱                |
| [بوستان افروز]: ۷: ← نرگس.        | بنیاد: الاس والاساس والقاعدة.<br>ص ۵۲۲ س ۸             |
| بوشاشب ۸: بنات اللیل.             | بنیاد سراى: ← سراى.                                    |
| ص ۳۸۱ س ۱ ← کنیت.                 | بنیرو: ← شتر.  |
| بوغنج: الشونیز.                   | [بواسیر]: ۲: البواسیر.<br>ص ۲۶۱ س ۱                    |
| ص ۵۰۱ س ۱ ← تخم.                  | بو بو: الهدهد.   |
| [بوق]: ۲: البوق.                  | ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ.                                      |
| ص ۵۴ س ۴                          | بو له: البوتقه.  |
| [بول]                             | ص ۲۱۳ س ۵  |
| بول شتر: ← شتر.                   | بو تیمار ۳: مالک الحزین.                               |
| آتکه بول باز نه ایستد: ۹: البوال. | ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ.                                      |
| ص ۲۶۳ س ۱ و ۲                     | بوخل تخم ۴: حب الفرفخ.                                 |
| گرفتگی بول: الاسر.                | ص ۵۰۱ س ۴ ← تخم.                                       |
| ص ۲۶۳ س ۱                         | بوخله ۵: البقلة الحمقاء والفرفخ والرجلة.               |
| [بوم]                             | ص ۵۰۳ س ۸  |
| بوم زمین: ← زمین.                 | بورانی ۶: البورانی (وهو منسوب الى بوران<br>وهی امرأة). |
| [بوم]                             | ص ۵۰۲ س ۴  |
| بوم نر: القيادة.                  | بوریا: الباری والبوری.                                 |
| ص ۳۵۹ س ۱                         | ص ۱۷۰ س ۱۰   |
| [بوی]                             |  |
| بوی بریانی: ← بریانی.             |  |
| بوی خوش: العطر والطیب.            |  |
| ص ۱۹۳ س ۶                         |  |

- ۱- ح: بیکن. وبه دنبال کلمه افزوده است، وهو ما يجعل به الکلالی علی الارض والکلالی جمع الکلال وهو بین النیر؛ در نسخه اساس؛ ینکن (اما صحیح کلمه بنکن است). ۲- دراصل، معروف. ۳- «ن» کلمه را ندارد. ۴- ح: توخل تخم، ق زیر کلمه عربی الفرفخ افزوده است؛ فرفهن، ن: بوخله تخم. ۵- ح: توخله. ۶- ح بجای کلمه بورانی جمله عربی داخل (متن را آورده است. ۷- ن: بوستان او روز؛ متن از «ط» است. برابر المعهر. ۸- ن ط: گوشاسب. ۹- ق ط... دانه ایستد.



|   |   |
|---|---|
| بهرام : مریخ.<br>ص ۴۴۶ س ۵  | بوی خوش و ناخوش را نیز گویند :<br>العرف والرايحة .<br>ص ۱۹۳ س ۶   |
| بهرام : [ روز بیستم از روزهای ماه شمسی ]<br>← روز .<br>ص ۴۶۳ س ۶                    | بوی دهن : ← دهن .<br>بوی دیک : ← دیک .<br>بوی شکوفه : ← شکوفه .   |
| بهشت : الجنة وحظيرة القدس .<br>ص ۴۴۶ س ۷ ← پایه ببالابر .<br>← سرای سلامت از آفات . | دهمیدن بوی خوش : خمره الطيب وفوغته<br>وفوغته وفغته و نفحته و فوحته و<br>نشره وارجه واريجه و رياه .<br>ص ۱۹۳ س ۸ |
| بهشت بسیار درخت : جنة الفردوس .<br>ص ۴۴۶ س ۸  | هرچه بدان بوی کنند : البخور .<br>ص ۱۹۴ س ۲ و ۳  |
| بهشت پاییدن : جنة عدن .<br>ص ۴۴۶ س ۹  | آنکه گند و بوی نشود : ← شنیدن .<br>بوی دان : العتيدة والقسيمة والجونة .<br>ص ۱۹۵ س ۳                            |
| بهشت جاویدی : جنة الخلد .<br>ص ۴۴۶ س ۹  | بوی فروش : المطار والدارى .<br>ص ۱۹۳ س ۵  |
| بهشت ساخته جای : جنة المأوى .<br>ص ۴۴۶ س ۱۰   | بوی مادران : القيصوم .<br>ص ۵۰۹ س ۱   |
| بهشت ناز و نعمت : جنة النعيم .<br>ص ۴۴۶ س ۱۰  | به : البوم .<br>ص ۳۵۹ س ۱ ← مرغ .   |
| جایهء بلند اندر بهشت : علیون (جمعی)<br>است که او را واحد نیست .<br>ص ۴۴۷ س ۹ و ۱۰   | [بهار] : ← بهاران .   |
| جویی است آنجا : الكوثر .<br>ص ۴۴۷ س ۵ و ۶   | جایگاه که بهار آنجا گذارند : المربع و<br>المربع .<br>ص ۵۲۳ س ۱۰   |
| چشمه حاست در بهشت : التسنيم والسلسيل .<br>ص ۴۴۷ س ۴ و ۵ ← چشمه .                    | بهاران : الربيع .<br>ص ۴۶۵ س ۵  |
| خازن بهشت : رضوان .<br>ص ۶۳ س ۱۰  |   |

- ۱- ح درحاشیه افزوده است؛ یسمى هاهنا . ۲- ح ن ط؛ معروف . ۳- ق؛ ...  
بهاران... ط؛ جایگاهی که... گذرانند؛ ن؛ جای که بهاران ... ۴- ح؛ جایهای است...؛  
ط؛ جاهای بلند در... ن؛ جایهاست... ۵- جویی است... ط؛ جویی است... ۶- ق؛  
چشمهای است... ح؛ چشمه هایست... ن؛ چشمها ...

بیابان دورر: الفلاة و المهمة و الملا  
و السبب و التیما.

ص ۴۷۱ س ۷ و ۸

بیابان فراخ و هامون: الخرق.

ص ۴۷۲ س ۲

آنکه درو آب نباشد: الفیاء و البهائم  
و الصرماء.

ص ۴۷۲ س ۱

آنکه درو راه نیرند: الغطشی.

ص ۴۷۲ س ۲

آنکه رونده اندرو متحیر شود: التیه.

ص ۴۷۱ س ۸

آنکه رونده اندرو هلاک شود: الیبداء

ص ۴۷۱ س ۹ و ۸

خالی: القفر و البلقع و القی و القواء

و السیروت.

ص ۴۷۲ س ۱

که درو هیچ نشان نباشد: المجهل و

الهوچل و الغفل.

ص ۴۷۱ س ۹ و ۱۰

نشان خرد(۱): الامرة.

ص ۴۷۲ س ۵

نشان که در بیابان بود: الصوة و العلم

و المعلم و الارم و المنار.

ص ۴۷۲ س ۵

بیابانی: گوز ← ماکیان. ← نار.

دو چشمه دیگرست در بهشت: الکافور  
و الزنجبیل.

ص ۴۴۷ س ۶

← چشمه.

درختیست در بهشت: طوبی.

ص ۴۴۷ س ۵

← درخت.

میان بهشت: بحبوحة الجنة.

ص ۴۴۷ س ۹

نگاهبانان بهشت: الخزنة.

ص ۴۴۷ س ۲

بهش: ← هش.

[یهق] ۲: الیهق.

ص ۲۶۱ س ۲

← بیماری.

بهمن [روز دوم از ماه شمسی] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۳

بهمن ماه [ماه یازدهم از ماههای سال] ← ماه.

ص ۴۶۲ س ۶

بهی ۳: السفرجل.

ص ۵۲۰ س ۱

← میوه.

بهمین رطب: ← خرما.

بی آب: ← شیر. ← میغ.

بیابان: البر و البرية و البریت و المفازة و

المهلکة و اللیمومة و المومة و

الدو و الدویة و الداویة و التوفة

و التوفیة.

ص ۴۷۱ س ۶

← دغ.

۱- ن، درختی در ... ۲- ح، نگاهوانان... ۳- در اصل، معروف.

۴- ح، به (بالای کلمه، بهی). ۵- ح ق ن، بیوان. ۶- ح ق، بیوان.

۷- ح ق ن، بیوان... ط، بیابانی... ۸- ن، نبوده، ط... دراو... ۹- ح ن ق،

که اندرو... ط... دراو... ۱۰- ح ق... درو... ن ط... دراو... ۱۱- ح:

آنکه درو... ط... که دراو... ن... نبود. ۱۲- ح ق ن... که اندر بیوان... ط...

باشد.

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بیرژده: القنة.                 | بی آرام: ← مار.                 |
| ص ۱۹۷ س ۲                      | بی برمه: خرما بن.               |
| بیرژی فروش: السقاط والسقطی.    | [بیت المقدس]                    |
| ص ۲۱۷ س ۳                      | مزکت بیت المقدس: المسجد الاقصی. |
| بی رشك: ← رشك.                 | ص ۴۹ س ۱۰ ← مزکت.               |
| بیرم: العتلة والیرم.           | بیجاده: الییجادق.               |
| ص ۱۷۴ س ۵                      | ص ۱۶۷ س ۸                       |
| بی روزی: ← روزی.               | بیچارمی: المسکة.                |
| بیرون شهر: ← شهر.              | ص ۱۴۱ س ۸                       |
| بیرونی: ← دینار.               | بیچاره: المسکین.                |
| بی ریش: ← ریش.                 | ص ۱۴۱ س ۷                       |
| بی زره: ← زره. ← مرد جنکی.     | بیخ: ← انکدان. ← تره. ← درخت.   |
| بی زه: ← زه. ← کمان.           | ← دوخ. ← رز.                    |
| بی سامان: ← سامان.             | بیخاور: ← کوه.                  |
| بی سپر: ← سپر. ← مرد جنکی.     | بی خوای: ← خوای.                |
| بیست: عشرون.                   | بی خود: ← خود. ← مرد جنکی.      |
| ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار.              | بید: الصنصاف والخلاف.           |
| بیستگانی: العشرینة والرؤق.     | ص ۵۲۱ س ۳ ← درخت.               |
| ص ۵۴ س ۷                       | بیدادی: ۲: ام جنذب.             |
| بیش باره: الشفارج.             | ص ۳۷۸ س ۳ ← کنیت.               |
| ص ۲۴۷ س ۵                      | بیدار: السهران والیقطان والیقظ. |
| بی شتاب: ← شتاب. ← خدای.       | ص ۱۴۴ س ۲                       |
| بی شمشیر: ← شمشیر. ← مرد جنکی. | بیداری: ۲: السهر.               |
| بی شهر: ← شهر.                 | ص ۱۴۴ س ۲                       |
| [بیشه]                         | بسیار بیداری: ۲: السهد.         |
| بیشه شیر: ← شیر.               | ص ۱۴۴ س ۲                       |
|                                | بیدانجیر: الخروج.               |
|                                | ص ۵۲۱ س ۶ ← درخت.               |

- ۱- ح ق ط: مسجد... ۲- ن، بیداری. ۳- ح ندادد و معادل عربی آن را  
 نیز. ۴- در (ح) کلمه «بسیار» نیست. ۵- ح، بیرژه، ط، بیرژه، ص، بیسره.  
 ۶- ق، بیرژی فروش، ط، سقط فروش، ص، بیزی فروش. ۷- ح اضافه دارد، وهوالمشاهرة.  
 ۸- درحاشیه نسخه اساس آمده است، حلوا باشد بنایت سرخ.

## [بیطار]

لویقه او (۱) : الزیاد.

ص ۲۱۱ س ۸

نیش او (۱) : المیزغ.

ص ۲۱۱ س ۸

بی عیب: السلام والمالم والسلم.

ص ۲۶ س ۵ ← خدای.

بی کمان: ← کمان. ← مرد جنگی.

بیگانه: الاجنب والاجنبی والجنب والجانب.

ص ۲۲۲ س ۷

بی گناه: ← گناه.

بی گوشت: ← روی.

بیل: المسحاة.

ص ۱۷۳ س ۱

دسته بیل: عذرة المسحاة.

ص ۱۷۳ س ۲

ببیل کرده: ← زمین.

بی لهد: ← گور.

بیل گر: السحاه.

ص ۱۷۵ س ۱

بیم: الانذار والندارة.

ص ۳۵ س ۳

بی مادر: ← مادر.

بیمار: العلیل والسقیم والمريض.

ص ۲۵۹ س ۴

خوردی بیماران: المزورة.

ص ۲۴۴ س ۱۰

بیمار ژون: المسقام والمراض.

ص ۲۵۹ س ۶ و ۷

بیمارستان: المارستان ودارالمرضی.

ص ۵۲۷ س ۱

بیماری: العلة والسقم والسقام والمريض.

ص ۲۵۹ س ۳

← آب زرد که در شکم افتد.

← آب که در شکم افتد. ← باد

کنجی. ← باد دژنام. ← بادی

که در پهلو ایستد. ← بالوا.

← برسام. ← بریون. ← بریش.

بشترم. ← بشنج. ← بناور.

← بهق. ← بواسیر. ← پیچای

ناف. ← پیسی. ← ناسه. ← خارش.

← خشک خفه. ← خفه. ← خفة

سخت. ← دامغول. ← درد. ← دما.

← رشته. ← زروغ. ← زریز.

← سرخزه. ← سرگردا. ← صرع.

← طاعون. ← غلتی که موی

فروریزد. ← گدازش. ← گر.

← گری. ← لقوه. ← منش

گردا. ← تقرس. ← واگرفتگی

سیرز به پهلو. ← واهم جستن

اندامها. ← هزار چشمه

بیماری باریک: اللدق والضنی.

ص ۲۵۹ س ۸ و ۹ ← باریک.

بیماری عام: الوبأ والوباء.

ص ۲۵۹ س ۷

۱- «ق» او ندارد. ۲- «ق» خردی... ۳- «ق» بیمار ژون: همیشه بهار ط.

بیمار ژوین (درحاشیه معنی کرده است، وهو کثیر المرض).

(۱) یعنی لویقه بیطار برای سعود.

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| آواز بینی: النخیر.                    | بیماری سمران: الدنف.                        |
| ص ۳۶۴ س ۱                             | ص ۲۵۹ س ۴                                   |
| آهنی که بر بینی اشتر نهند چنانکه حکمه | باقی بیماری: العقایل.                       |
| بردهن اسباب: السفار.                  | ص ۲۶۴ س ۵                                   |
| ص ۳۲۱ س ۱ و ۲                         | که ساق بر آماهد وسخت شود: داء القیل.        |
| اندرون بینی: الخیشوم.                 | ص ۲۶۲ س ۳ ← درد.                            |
| ص ۹۳ س ۷                              | ← ساق.                                      |
| بن بینی: المرین.                      | بی مزه: ← چشم. ← مزه.                       |
| ص ۹۳ س ۵                              | بیم کننده: التذیر و المنذر و التذیر و النذر |
| پیش بینی: النخرة.                     | ایضاً.                                      |
| ص ۹۳ س ۵                              | ص ۳۵ س ۲ و ۳ ← پیتامبر.                     |
| پیش دهن بینی سباع: ← سباع.            | بینا: البصیر.                               |
| چون خشک بود (۱) الهلق و النغف.        | ص ۲۸ س ۳ ← خدای.                            |
| ص ۹۴ س ۱                              | [بینا]                                      |
| چون زفت بود (۱): المخاط.              | بینای چشم پوشیده: مکفوف و محجوب.            |
| ص ۹۴ س ۱                              | ص ۹۲ س ۵ و ۶                                |
| خون بینی: الرفاف.                     | [بینا]: ← دل.                               |
| ص ۹۴ س ۲                              | بینائی: البصر.                              |
| دورک ازدوسوی بینی: الناظران.          | ص ۸۹ س ۷                                    |
| ص ۸۶ س ۲                              | بی نام: ← نام.                              |
| دورک در اندرون بینی: الاسهران.        | بی نقش: ← درم.                              |
| ص ۹۳ س ۷                              | بی نگین: ← انکشتری.                         |
| سربینی: الارنبه و الروثه و المرتمه    | بی نمک: ← روی.                              |
| و المرتمه.                            | بینی: الأنف و المعطس و الخرطوم و المخطم     |
| ص ۹۳ س ۹                              | و المرسن و المخنة.                          |
| سوراخ بینی: المنخر و المنخور.         | ص ۹۳ س ۴                                    |
| ص ۹۳ س ۶ و ۷                          | آب بینی چون تنک بود: الذین و الذمیم         |
| سرفتنگی بینی: السده و السداد.         | ص ۹۳ س ۱۰                                   |
| ص ۲۶۱ س ۱۰                            |   |

۱- ح... شتر... ط... شتر... چون... ن... بینی اسب. ۲- ق ط کلمه «بینی» را ندانند و در نسخه اساس تیز بالای سطر است.

- الخشام .  
 ص ۹۴ س ۲  
 فای بینی: القصة .  
 ص ۹۳ س ۲  
 نرمة بینی: المارن .  
 ص ۹۳ س ۶  
 هردوسوی بینی: الخنابان .  
 ص ۹۳ س ۱۰  
 || بینی ازین بریده: اسلت واکشم .  
 ص ۹۴ س ۹  
 بینی بویا: ← زن .  
 بینی واپس جسته: اخنس .  
 ص ۹۴ س ۵  
 الخساء .  
 ص ۳۲۶ س ۹ ← گاو .  
 بریده بینی: اجدع .  
 ص ۹۴ س ۸  
 یلند بینی: اشم .  
 ص ۹۴ س ۳  
 بن بینی فرو نشسته : اقمم .  
 ص ۹۴ س ۴  
 سر بینی بریده: اشرم .  
 ص ۹۴ س ۸  
 سر بینی دراز: وارد الارنية .  
 ص ۹۴ س ۵  
 کز بینی : اقی .  
 ص ۹۴ س ۶  
 گوتاه بینی: اکرم .  
 ص ۹۴ س ۶
- که آب بینیش می رود: امخط و آذن .  
 ص ۹۴ س ۹ و ۱۰  
 که آب بینیش می رود از نزاری: دعوم .  
 ص ۳۳۹ س ۳ و ۴ ← گوسفند .  
 مردی بزرگ بینی: رجل انافی .  
 ص ۹۴ س ۳  
 هموار بینی : اذلف .  
 ص ۹۴ س ۷  
 || بینی اسپ: ← اسپ .  
 بینی خوگ: ← خوگ .  
 بینی دره: ← دره .  
 بینی دره: ← اسپ .  
 بانگ بینی دره اسپ: ← اسپ .  
 دیوار میان دو بینی دره : ← اسپ .  
 بی نیاز کننده: ← نیاز . ← خدای .  
 بینی بند : اللقام .  
 ص ۱۶۲ س ۶ ← بند .  
 بی نیزه: ← نیزه . ← مرد جنگی .  
 بیوه: العنة .  
 ص ۳۵۴ س ۱  
 بیوه: ایم وارملة .  
 ص ۱۵۴ س ۹ ← زن .  
 بیهده گوی: ۲: هذاء ومهذار وهذار وهذارمة .  
 ص ۱۰۱ س ۱۰  
 بی همتا: ۴: العزیز .  
 ص ۲۶ س ۸ ← خدای . ← همتا .  
 بی همتایی: ۵: العزة .  
 ص ۲۶ س ۸  
 بیهین: ۶: القاوة والقایة والنخبة والسروة .  
 ص ۵۳۸ س ۷

۱- ح ق، آنکه... ط... همی رود .  
 ۲- ح: آنکه... ط، آنکه آب بینی او روان شده باشد از نزاری .  
 ۳- ح ط، بیهوده گوی .  
 ۴- ق، وی همتا .  
 ۵- ق ،  
 ۶- ح، بی .

پ

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| پادشاهی : التحيه .<br>ص ۴۴۸ س ۲       | پا افزاره : ← پای افزاره . ← خرکش .<br>← شم . ← کوش . ← نعلین . |
| پار : العام الاول .<br>ص ۴۶۳ س ۹      | پا اورازه : المعلى .<br>ص ۱۹۱ س ۵                               |
| پاروم : الثغر .<br>ص ۲۸۲ س ۱۰         | پاتيله : الهبطلة .<br>ص ۲۵۰ س ۴                                 |
| پارووه : الدهمة .<br>ص ۵۱۹ س ۲        | پاداش : الجزء والثواب والمثوبة .<br>ص ۴۴۸ س ۱                   |
| پارسا : ← زن .                        | پاداش دهندہ : الديان .<br>ص ۳۳ س ۳                              |
| پارسيان : فارس والفرس .<br>ص ۶۵ س ۱۰  | پاد زهر : المسوس .<br>ص ۳۵۰ س ۵                                 |
| پارمين : الجية والجيّة .<br>ص ۴۹۱ س ۶ | پادشاه : الملك والمليك والمالك .<br>ص ۲۶ س ۱                    |
| [پاره] :                              | ← خدای .  |
| ← آهن . ← پست . ← پلاس .              | پادشاهی : الملك والمملکتوا الملكة والملکوت .<br>ص ۲۶ س ۳        |
| ← پنبه . ← پوست . ← پيشو .            | ← خدای .  |

۱- ق: پاورازه، ح: باورازه، ط: پاوزادا، ص: پای افزاره؛ درحاشیه نسخهٔ اساس آمده است، آن خوب که... برونهد در... جامه بافتن (جای نقطه چین‌ها محو شده است). ۲- ح ن ط: پاداشت. ۳- ط: پاژه. ۴- ن: باردام. ۵- ح ق: باروو، ح در حاشیه آورده است، ستون که به‌وی برزند. (درفرهنکها «باروو» ضبط است).

سنگی پاشنه: النشف.  
ص ۴۷۹ س ۳

پاك: القدوس والسبوح والظاهر.  
ص ۲۶ س ۴ ← خدای.

پاك: الطيب.  
ص ۱۳۹ س ۵

پاك كرده: ← چاه.

پاكدامن: ← زن.

پامي: القدس والظهور والظهاره.  
ص ۲۶ س ۵

[پالان]: ← پشماگند.

پالان استر: ← استر.

پالان اشتر: ← اشتر. ← شتر.

پالان با جمله آلا نها: الكور.  
ص ۳۲۲ س ۲

پالان تهی بی آلت: عظم الرجل.  
ص ۳۲۲ س ۱

آن درخت که از آن پالان کنند: ← درخت.

آنکه از اویم باشد (۱): الفتان.  
ص ۳۲۳ س ۲

بالش که در میان پالان نهند: ← بالش.  
← شتر.

پس پالان: الآخرة والآخر.  
ص ۳۲۲ س ۴

پوستی که در پالان کشند: الجلبه.  
ص ۳۲۳ س ۱

چوب پالان: القند.  
ص ۳۲۱ س ۱۰

چوب کز در پالان: الحنو والجلب.  
ص ۳۲۲ س ۵

← تازیانه. ← ثرید. ← جامه.

← جگر. ← خوردی. ← خون.

← دریا. ← رگوی. ← روزگار.

← روغن. ← ربسمان. ← زر.

← زمین. ← شب. ← شراب.

← شهر. ← شیر. ← طعام.

← کاسه. ← کوه. ← گنج.

← مساوک. ← موی. ← میغ.

← ناطف.

پاره از هر چه باشد: قطعه.  
ص ۲۳۷ س ۲

پاره که در دامن خیمه دوزند: ← خیمه.

پاره که در کاسه بندند: ← کاسه.

پاره که واشکنند: ۲: کسرة.  
ص ۲۳۷ س ۳

پاره که واشکافند: ۳: فلقه.  
ص ۲۳۷ س ۳

پاره بردوخته: ← موزه.

پاره پاره الجذاذ.

ص ۲۳۹ س ۳ ← درم. ← میغ.

پازیره: ← شب.

پازیره نخستین: ← شب.

پازیره واپسین: ← شب.

پاسبان: الحارس.  
ص ۲۳۰ س ۳

پاسخ کننده: المجیب.  
ص ۲۹ س ۱۰ ← خدای.

پاشام: ← بیه.

پاشنه: العقب.

ص ۱۳۰ س ۳ ← پای.

۱- ق، یاری... ح، پاره هر چه باشد.

۲- ق، یاری... ۳- در نسخه اساس

۴- ق ص، یاسوان. ۵- ح، یایشته.

۶- ط... آلتها. ۷- ق... آلات، ط، پالان.

۸- ط ن... کج...

۱- ق، یاری... ح، پاره هر چه باشد.

با معادل عربی آن در حاشیه آمده است.

۶- ط... آلتها. ۷- ق... آلات، ط، پالان.



|  |   |
|--|---|
| پاورنجن ۵: الحبل والخلخال والخدمة والبرة.<br>ص ۱۶۶ س ۸ | که پشت ریش کندا: عقر وعقرة ومعقر.<br>ص ۳۲۲ س ۹ و ۱۰                         |
| پاورنجن عاجین ۶: الوقف<br>ص ۱۶۶ س ۹                    | که واپس می افتد: ۲: مراح.<br>ص ۳۲۲ س ۱۰                                     |
| پای: الرجل.<br>ص ۱۲۹ س ۷                               | گشادگی زیر پالان وزین که بر پشت ستور<br>نشینند: ۲: الذیبة.<br>ص ۳۲۲ س ۶ و ۷ |
| ← پاشنه. ← پزول. ← لنگه.                               | گشادگی میان پالان: الشرخان.<br>ص ۳۲۲ س ۵                                    |
| انگشتان واپس جسته: ۷: اقع.<br>ص ۱۳۱ س ۲                | میان پالان: الواسط.<br>ص ۳۲۲ س ۸  |
| باریک: الدقیق واللطیف.<br>ص ۱۳۲ س ۱                    | هر دوسوی پالان: الظلفتان.<br>ص ۳۲۲ س ۳                                      |
| برجای بماندگی: القماد والزمانه.<br>ص ۱۳۱ س ۳           | پالان سر: الاکاف.<br>ص ۲۱۶ س ۱  |
| برجای بمانده: ۷: مقعد وزمن.<br>ص ۱۳۱ س ۲               | پالانی: ← اسب.  |
| بزرگ: الضم والقخم.<br>ص ۱۳۲ س ۳                        | پالاهنگ: القيادة.<br>ص ۲۸۴ س ۱  |
| بگوشت آکنده: ۸: المقذف والنحیس.<br>ص ۱۳۲ س ۷           | پالوده: ← نیید.   |
| پهن: العریض.<br>ص ۱۳۱ س ۷                              | پالوده: السرطراط والقالوڈ.<br>ص ۲۴۷ س ۱                                     |
| خرد: الصغیر.<br>ص ۱۳۲ س ۲                              | ابوسایخ.<br>ص ۳۷۴ س ۷   |
| خرد کالبند: الشخت والشخیت.<br>ص ۱۳۲ س ۵                | پانزده: ۴: خمسة عشر وخمس عشرة.<br>ص ۳۷۳ س ۱                                 |
| خرد و نزار: الضییل.<br>ص ۱۳۲ س ۳                       | ← شمار.   |

- ۱- ح، که پشتش... ط، آنکه... ۲- ط، آنکه... همی افتد. ۳- ن... نشیند.  
 ۴- ن، کلمه را ندارد. ۵- ق ص، پای برنجن، ط، پای اورنجن. ۶- ح، پای اورنجن... ط، پای اورنجن... ۷- ق،... با پس... ح... با پس هم جسته، ط، آنکشت پای جسته. ۸- زیر کلمه در نسخه اساس افزوده شده است، باقی. ۹- ق، بگوشت آکنده.

|  |  |
|--|--|
| والهزیل والمهزول .                               | خشک و نزار: القضيف .                   |
| ص ۱۳۲ س ۱۰                                       | ص ۱۳۲ س ۵ و ۶                          |
| نه دراز و نه کوتاه: الربعة و الربیع<br>والمربوع. | زفت خلق: العلیج و العلیج.              |
| ص ۱۳۱ س ۹  | ص ۱۳۲ س ۵                              |
| نیکو بالا: المقدود.                              | سبک گوشت: الضرب و الصدع.               |
| ص ۱۳۳ س ۲  | ص ۱۳۳ س ۱                              |
| نیکو خلق: المجدول .                              | ستبر: الغلیظ.                          |
| ص ۱۳۳ س ۳  | ص ۱۳۲ س ۲                              |
| آن سوی که وادشت دارد (۱): الوحشی.                | سخت نزار: الحطب و الاحطب.              |
| ص ۱۳۰ س ۲ و ۳                                    | ص ۱۳۲ س ۱۰                             |
| از جای پیامدگی پای: الفکک.                       | فریه: السمین و الکلن و المکدن .        |
| ص ۲۱۲ س ۸  | ص ۱۳۲ س ۷                              |
| استخوان پشت پای: المشط.                          | کشیده بالا: الرشیق و الممشوق.          |
| ص ۱۲۹ س ۱۰                                       | ص ۱۳۳ س ۲                              |
| بر پای که با سوی مردم دارد: الانسی.              | کوتاه: القصیر.                         |
| ص ۱۳۰ س ۲  | ص ۱۳۱ س ۷                              |
| پشت پای: الحمامة .                               | کوتاه و محکم خلق: الجحدر و البحر.      |
| ص ۱۲۹ س ۱۰                                       | ص ۱۳۱ س ۸                              |
| پیش پای: القدم.                                  | گوشت بر استخوان گرفته: الصمیر.         |
| ص ۱۲۹ س ۸  | ص ۱۳۲ س ۶                              |
| تندی پشت پای: عبر القدم و عرشها.                 | گوشتهین و کوتاه: الطرب.                |
| ص ۱۲۹ س ۹  | ص ۱۳۳ س ۱                              |
| مخردۀ پای: — خرد.                                | لاغر: الفث و الاعجف.                   |
| درد پای: النسا.                                  | ص ۱۳۲ س ۸                              |
| ص ۲۶۲ س ۴  | محکم خلق: المضیر.                      |
| ریشی پای: الشافة.                                | ص ۱۳۳ س ۲                              |
| ص ۲۶۵ س ۵  |  |
| زیر پای که بزمین نرسد: الاخص.                    | نزار: النحیف و النحیل و الناحل و النحل |
| ص ۱۳۰ س ۱  |  |

۱- ح، د، بهری. ۲- ح ق، ... که با دشت... ۳- ط، ریش پای .  
۴- در اصل نسخه اساسی که زیر پای که... (و بر که دوم چند خط مورب به علامت زیادتی کشیده اند  
و حال آنکه که اول زاید است و ما مطابق نسخه های ق ح ط ضبط کردیم).

(۱) یعنی آن سوی بر پای که ...

پایندان: الکفیل والقیل والصیرر والضمین  
والضامن. ۳۱۲ س ۳  
پایندانى: الضمان والكفالة. ۲۳۱ س ۴  
پاینده: القیوم والقیام والقیم والقایم. ۳۱ س ۱  
الباقى. ۳۲ س ۸  
پایه: الدرقة والقصة والرتبة. ۵۳۳ س ۴  
پایه بیالابره: الدرجه. ۴۴۷ س ۳  
پایه فروش: الكراعى. ۱۷۷ س ۲  
[پاییدن]  
آنچه بجزی پایده: العرض. ۶۰ س ۹  
آنچه بخود پایده: الجوهر. ۶۰ س ۸  
پختنى: الطیخ. ۲۴۴ س ۸  
پخته بر پخته: دیبا، پدر: الابوالوالد. ۲۲۰ س ۵  
پدر پدر: الجد. ۲۲۰ س ۷

شكافى پای: الساع. ۱۳۰ س ۴  
شوخی پای: الكلج. ۱۳۰ س ۵  
گوشت پای: البخص. ۱۳۰ س ۱  
بزرگ پای: رجل ارجل. ۱۳۰ س ۵ و ۶  
که پایش هموار بر زمین نشیند: ارج. ۱۳۰ س ۱۰ و ۱۳۱ س ۱  
که پیش پایش پهن بود: خفاق القدم. ۱۳۱ س ۱  
پای افزار: المداس والمنقل. ۱۶۸ س ۶  
پایان کار: کار. ۱۶۹ س ۳  
پای تاوه: اللفافة. ۲۴۶ س ۷  
پایچه: البالغاء والاکارح. پای دام: دام. ۱۶۰ س ۸  
پایژه: الرجلان. پای کوب: الرقاص. ۲۰۵ س ۱  
پای هزد: الجعل. ۲۳۰ س ۶

← هزد

- ۱- ق... نشیند. ۲- ق، پاوژار، ح، پای افزار. ۳- ح، بافتاوه. ۴- ح، پایچه، در نسخه اساس، پایچه. ۵- ص، نایچه. ۶- ق، ... بیالاه ط... ۷- ح، ... بیاید.

پراکنده: ← شتر ← گروه.  
 پراکنده‌ها: التفاریق.  
 ← شمار  
 ص ۳۷۴ س ۱  
 پرتاو: ← تیر.  
 [پرتو]  
 پرتو آفتاب: ← آفتاب.  
 پرخو: الحواطة.  
 ص ۵۲۹ س ۱۰ ← برخو. ← خانه.  
 پردگی: مخدرة ومخبأة ومقصورة.  
 ص ۱۴۹ س ۳ ← زن.  
 پرده: الستر والسترة والسجف والخدر  
 والسدل.  
 ص ۱۷۱ س ۱  
 پرده باریک: القرام.  
 ص ۱۷۱ س ۲  
 پرده تنک: الشف.  
 ص ۱۷۱ س ۲  
 پرده دل: ← دل.  
 پرده زنان: ← زن. ← سزایرده.  
 پرده روده‌ها: ← رود.  
 پرده‌دار: الستار.  
 ص ۲۳۰ س ۲  
 پرزّه: ← جامه.  
 پرستار: الالة والقينة.  
 ص ۲۲۶ س ۶  
 الوليدة.  
 ص ۷۲ س ۱۰  
 آنکه دو مادرش یاسه پرستار بوده باشند:  
 الفلقس.  
 ص ۲۷۷ س ۱

پدر پریان: ← پری.  
 پدر مادر: الجد.  
 ص ۲۲۰ س ۷  
 پدر و مادر جوانه‌ها: جوانه‌گاو.  
 || بی پدر: الیتیم.  
 ص ۲۳۲ س ۵  
 پدر اندز: الراب.  
 ص ۲۲۱ س ۱  
 [پر]: ← حوض.  
 پراز شراب: سکران طافح.  
 ص ۱۴۴ س ۸ ← مست.  
 پر چنانکه از سر می‌شود: ← کاسه.  
 پر و سرخ از بسیاری خون ← لب  
 [پر]  
 پر بر نهاده: ← تیر.  
 پر بیفتاده: ← تیر.  
 پر تیر: ← تیر.  
 پر که بر آرنده: ← قمار.  
 پر که بران زنند ← نان  
 پر ه غ: ← مرغ ← شتر مرغ.  
 پر و پشم که شتر مرغ بیفکنند: التسالو  
 النسیل.  
 ص ۳۲۰ س ۸  
 ← شتر.  
 ← مرغ.  
 [پراکندن]  
 آنچه وادهن پراکنند: القمیحة و  
 السفوف.  
 ص ۱۹۵ س ۱۰  
 هرچه برجای پراکنند: الذرور.  
 ص ۲۶۶ س ۳ و ۴ ← دارو.

۱- ح ق، وی پدر. ۲- ق، آنچه بازدهن پراکنند؛ ح... پراکنند؛ ص... اوکنند.  
 ۳- ن ط، پراکندها. ۴- ح، وهی حظيرة تتخذ للطعام و نحوه؛ در ق، نقطه‌های آب،  
 معکوس است و در نسخه اساس نیز در عکاسی ظاهراً محو شده است و زیر کلمه هم اضافه دارد،  
 یعنی خودی خانه. ۵- ص، ... دو مادر.

|  |  |
|--|--|
| یکی (۱): الفراشة.<br>ص ۳۵۴ س ۱۰<br>پروراری: ← کوفند.<br>پروردسار: الرب .<br>ص ۳۳ س ۴ ← خدای .<br>[پرورده]  | آنکه مادرانش پرستار بوده باشند <sup>۱</sup> :<br>المکرس.<br>ص ۲۲۷ س ۲<br>آنکه مادر مادر و مادر پدر پرستار بوده<br>باشند <sup>۲</sup> : المحیوس .<br>ص ۲۲۷ س ۳<br>[پرستش] |
| پرورده‌ها چون بنفشه پرورده و جز آن <sup>۷</sup> :<br>المربیات والانبجات.<br>ص ۱۹۵ س ۹<br>[پرورده]  | هر چه آنرا پرستند جز خدای <sup>۴</sup> :<br>الجبت والطاغوت .<br>ص ۵۹ س ۹<br>هر چه بیای کنند برای پرستش چون<br>سنگی و مثل آن <sup>۴</sup> : النصب.<br>ص ۵۹ س ۱۰           |
| بدپرورده: ← كودك.<br>[پرورش]   | پر گوشت: ← چشم.<br>پر سمار: الفرجار.<br>ص ۱۷۲ س ۲  |
| آنکه پرورش بدان بوده <sup>۸</sup> : الغذاء.<br>ص ۲۳۹ س ۱۰<br>پرورنده <sup>۹</sup> : الرزمة .<br>ص ۱۹۱ س ۸<br>پروین: النجم والثریا.<br>ص ۴۴۴ س ۵ ← ستاره. | الفرجار والدوارة <sup>۵</sup> .<br>ص ۴۱ س ۵<br>پرندوش: البارحة الاولى.<br>ص ۴۵۳ س ۳<br>پرنده: الطائر.<br>ص ۳۵۵ س ۹<br>پرنده چراغ <sup>۶</sup> : الفراش .<br>ص ۳۵۴ س ۱۰   |
| [پره]  | آنکه بشب چون آتش نماید: الیراع.<br>ص ۳۵۵ س ۱   |
| پرده آسیا: ← آسیا.<br>پرده سر: ← سر.<br>پرده قفل: ← قفل.<br>پرهنگر: خیر.<br>ص ۱۳۵ س ۲ ← زن. ← هنر.<br>پرهیز سمار: التقی والمتقی والورع.<br>ص ۱۳۹ س ۹     |  |

۱- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.  
پرستند دون خدای؛ ط، پرستند دون از خدای تعالی .  
۲- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند. ۳- ط، آنچه...  
۴- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند. ۵- ط، آنچه...  
۶- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند. ۷- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند. ۸- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند. ۹- ح ق ط این دو معادل عربی را ندارند.  
پرورده و آنچه بدان ماند.

پرهیزگاری: التقى والتفاهة والورع والرعة.

۱۳۹ س ۱۰

پری: الخافى والجنة والجن.

۶۳ س ۳

پریان و فریشتگان: الروحانیون.

← فریشته.

۶۴ س ۳

پری و آدمی: الثقلان.

← آدمی.

۶۳ س ۴

|| باتک پری: العزيف.

۳۶۷ س ۲

بدر پریان: الجان.

۶۳ س ۳ و ۴

یکى (۱): الجنى.

۶۳ س ۳

مپری: ← شکم.

پری زمین: ← زمین.

پریو: اول من امس.

۴۵۱ س ۶

← روز.

[پریو پریو: اول من اول من امس]۳.

← روز.

مپو: الوج.

۱۹۷ س ۲

← دارو.

پو: الصقيع والسقيط والفريب والجليد.

۴۳۹ س ۴

پژول: الكعب.

۱۳۰ س ۳

← پای.

پژول در گوشت ناپیدا: کعب ادرم.

۱۳۰ س ۴

پژول پستان: ← زن.

پس آهنگ: المؤيل.

۱۸۷ س ۲

پست ۷: السويق.

۲۴۶ س ۱

پاره پست ۸: حبكة.

۲۳۷ س ۸

[پستان]

پستان پرشیر: ← شیر.

پستان مرد وزن: التدى.

۱۱۵ س ۲

چند بادریسه شده: مفلک.

۱۱۵ س ۹

چند پژولی شده: مکعب.

۱۱۵ س ۱۰

کوتاه: (تدی) مقعد.

۱۱۵ س ۹

|| مبن پستان: التندوة.

۱۱۵ س ۲

سر پستان: الحلمة والسعدانة والقراد.

۱۱۵ س ۳

۱- ط... فرشتگان. ۲- ن، برتر پریس. ۳- ن وط این لغت و معادل آن را

در این موضع اضافه دارند. ۴- ص ط، بز؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هو عیدات

یتداوی منه. ۵- ن؛ بز. و در حاشیه آورده است، بز... من السماء من الثلج... فی اللیل

(نقطه چین ها نشانه افتادگی کلمات است)؛ ط بالای کلمه نوشته است، شبنم. ۶- ق؛ پیش آهنگ؛

ح؛ ساهنگ. ۷- ح؛ بسته. ۸- ق؛ یاری...؛ ط؛ پاره پست. ۹- ق...؛

بادریسی... ح... باریه...

(۱) یعنی یکی پری.

|  |  |
|--|--|
| مردی بسیار گوشت پستان: رجل مئدن.<br>ص ۱۱۵ س ۱۰ و ص ۱۱۶ س ۱<br>بزرگ پستان: ← کوسفند.<br>پسته: الفستق.<br>ص ۵۲۰ س ۷ ← میوه.<br>پسخور: السؤر.<br>ص ۳۳۲ س ۵ ← پسخور.<br>پسر: الابن والابنم.<br>ص ۲۲۰ س ۵<br>پسران یعقوب: ← یعقوب.<br>پسری گرفته: الدعی.<br>ص ۲۲۰ س ۶<br>زن پسر: الکنه.<br>ص ۲۱۱ س ۸ ← زن<br>پسر اندر: الریب.<br>ص ۲۲۰ س ۱۰<br>پسر عم: المولی.<br>ص ۲۲۳ س ۷<br>پسر عمی از دور: ابن عم الکلاله.<br>ص ۲۲۳ س ۹ و ۱۰<br>پسر عمی نزدیک: ابن عم لح.<br>ص ۲۲۳ س ۹<br>پسر و: التبع والتببع.<br>پسرینه: ← نواده.<br>پسنديده: الرضى.<br>ص ۱۴۴ س ۹ ← گواه. | سوراخ پستان: الاحليل.<br>ص ۱۱۵ س ۴<br>پستان چهار پای: ← چهار پای<br>پستان سنگ: ← سنگ.<br>پستان شتر: ← شتر.<br>پستان ناقه: ← شتر. ← ناقه.<br>که تنگ بود (۱): عزوز و حصور.<br>ص ۳۱۴ س ۷<br>   آنجا که در انگشت میزند در حال<br>دوشیدن (۲): الحلف.<br>ص ۳۰۴ س ۱۰ و ص ۳۰۵ س ۱<br>آن چوب که بر پستان شتر بندند ۳:<br>التودية.<br>ص ۳۰۵ س ۳<br>آن رشته که بدان این چوب بندند ۴:<br>الصرار.<br>ص ۳۰۵ س ۴<br>پوست پستان (۲): الخيف.<br>ص ۳۰۴ س ۱۰<br>که دوکده بشده بود (۲): شطور.<br>ص ۳۱۴ س ۸ و ۹<br>که سه بشده بود (۲): ثلوث.<br>ص ۳۱۴ س ۹<br>که يك كده پستانش شده باشد (۲):<br>حضون.<br>ص ۳۱۴ س ۷ و ۸<br>گوشت پستان (۲): الضرة.<br>ص ۳۰۴ س ۱۰ |
|--|--|

۱- ق: ... باشد؛ ط: آنکه... ۲- ن: ... در دو انگشت... ۳- ق: ... اشتر...؛  
ن: ... در بندند. ۴- ن: بدان چوب. ۵- ط: آنکه... ۶- ط: پس خور؛ ن:  
نشخور؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است، بقية العلف وبقية كل... (کلمه بعد خوانده نمی شود).

(۱) یعنی سوراخ پستان شتر. (۲) یعنی پستان شتر.

|   |  |
|---|--|
| پشت: الظهر والازر والقرا والمطا.<br>ص ۱۱۹ س ۱                                 | میان پشت فرو نشسته: اهتج.<br>ص ۱۲۰ س ۵         |
| بدو در آمده: احنی واحناء وادن.<br>ص ۱۲۰ س ۴                                   | هنوار پشت: ← زن                                |
| سخت؟ (۱): ۰ ظهر.<br>ص ۱۱۹ س ۹   | پشت سمیده: ← اسب.                              |
| جایگاه حجامت از پشت: المحجمة.<br>ص ۱۱۹ س ۵                                    | پشت فربه: ← موش.                               |
| درد پشت: الخزرة.<br>ص ۲۶۲ س ۵   | پشترم: الشری.                                  |
| سر پشت: السراة.<br>ص ۱۱۹ س ۲  | ص ۲۶۴ س ۸ ← پشترم.                             |
| گوشت پشت: الذنوب والیربوع.<br>ص ۱۱۹ س ۴                                       | ← بوماری.                                      |
| میان پشت ۳: الکنند.<br>ص ۱۱۹ س ۲  | پشت مازو: الصلب.<br>ص ۱۱۹ س ۷                  |
| الملحاء والبیج.<br>ص ۱۱۹ س ۳ و ۴  | رغمی در پشت مازو: الصافن والنایط.<br>ص ۱۱۹ س ۸ |
| یک سوی پشت: العتین.<br>ص ۱۱۹ س ۳  | پشت مهره ۶: الفقارة والفقرة.<br>ص ۱۱۹ س ۵      |
| آنکه پشتش درد کند: ۴: ظهر.<br>ص ۱۱۹ س ۱۰                                      | مغز پشت مهره: الذخاع.<br>ص ۱۱۹ س ۶ و ۷         |
| پشت اندر شده و سینه بیرون آمده ۵:<br>ابزخ و ابزی وقعش واقمس.<br>ص ۱۲۰ س ۳ و ۴ | پشت مهره شکسته: فقیر.<br>ص ۱۱۹ س ۱۰            |
| بین پشت: البیج.<br>ص ۱۱۹ س ۹  | که پشت مهره اش درد کند: فقر.<br>ص ۱۲۰ س ۱      |
| مردی بزرگ پشت: رجل اقرن.<br>ص ۱۱۹ س ۸ و ۹                                     | پشتواره: الکارة والحالة.<br>ص ۱۹۱ س ۸          |
|   | پشت و پناه: ← گرده.                            |
|   | پشته: الهضبة.<br>ص ۴۷۶ س ۷                     |
|   | پشتیوان: الایاد والرچبة.<br>ص ۵۲۲ س ۹ ← بنا.   |

- ۱- در حاشیه نسخه اساس آمده است، برو آمده المنحنی ط، برو در آمده. ۲- ح  
 ط، سخت پشت. ۳- ح ق ط، میان شانه و پشت (وظاهرأ این ضبط درست است زیرا برای  
 میان پشت معادل دیگری آمده است). ۴- ح ط: که... ۵- ح: پشت در شده...  
 ۶- ط: مهره پشت.

(۱) یعنی پشت.



|                                 |   |
|---------------------------------|---|
| برهم کوفته: اللبد.              | پشک ۱: الجلة.                           |
| ص ۳۲۰ س ۹                       | ص ۳۴۰ س ۸ ← گوسفند.                     |
| دسته بکرده: ۶: العمیة.          | [پشک]                                   |
| ص ۳۲۰ س ۹                       | پشکی پشک ۲: قط و ققط.                   |
| پشم گوسفند: ← گوسفند.           | ص ۸۲ س ۸ ← پشک. ← موی.                  |
| آنکه شبان بردست پیچد تا برسد ۷: | [پشم]                                   |
| الجحشة.                         | پشم بریده و برهم پیچیده: الجزة.         |
| ص ۳۴۰ س ۵                       | ص ۳۴۰ س ۴                               |
| پشماگند: القرطاط والبرذعة.      | پشم رنگین: العین.                       |
| ص ۳۳۲ س ۱ ← استر.               | ص ۳۴۰ س ۲                               |
| پشماگند اشتر: ← اشتر. ← شتر.    | پشم ریزه: الجزازة.                      |
| پشماگند فروش: البرذعی.          | ص ۳۴۰ س ۴                               |
| ص ۲۱۶ س ۲                       | پشم یا بریشم که در دوات بود: ۲: الکرسف  |
| پشم فروش: الصواف.               | واللیقة.                                |
| ص ۲۱۸ س ۸                       | ص ۴۱ س ۸ و ۹ ← ابریشم.                  |
| پشه: البعوض والخموش.            | آن پشم که بدان قطران برشته اند ایند: ۴: |
| ص ۳۵۵ س ۵                       | الربذة والثملة.                         |
| پشه بزرقی: البق.                | ص ۳۱۷ س ۶ و ۷ ← شتر.                    |
| ص ۳۵۵ س ۵ و ۶                   | ← قطران.                                |
| یکی (۲): البقة.                 | آن پشم که بردست پیچد (۱): الجحشة.       |
| ص ۳۵۵ س ۶                       | ص ۱۸۹ س ۹ ← دوک.                        |
| پشیز: القلس والنمی.             | پشم شتر: ← شتر.                         |
| ص ۲۱۴ س ۱۰ ← درم.               | پشم ریزه: القردة.                       |
| [پشیزه]                         | ص ۳۲۰ س ۱۰                              |
| پشیزه بر سر خرما: ← خرما.       |   |

۱- نط: پشک گوسفند. ۲- ق ح ط، بشکی پشک (ظاهراً نقطه‌های ب الحاقی باشد  
یعنی اصل در نسخه‌ی اساس نیز پشک بوده است به دلیل آنکه این کلمه دو بار دیگر آنجا بایک نقطه بلافاصله  
قبل از این لغت آمده است. ۳- ق، پشم که اندر دویت بود: ح... نهند. ۴- ح...  
که بدو... هالند؛ ط... که بدو... در شتر هالند؛ ن... که بدان... بر شتر هالند. ۵- این شرح  
و معادل آن فقط در حاشیه‌ی نسخه‌ی اساس آمده است و همانست که در سطر ۶ و ۷ ستون دوم با اندک تفاوتی  
نقل شده است در همه‌ی نسخه‌ها. ۶- ن ط: ... کرده. ۷- ق ط: آنچه... ← یاورقی ۵

(۱) یعنی شبان بردست پیچد. (۲) یکی پشه بزرگ.

پشیزه سیمین یا آهنین بر عنان: ← عنان.  
 پشیمان: السدمان والندمان.  
 ص ۱۳۴ س ۱۰  
 پک: الفطیس.  
 ص ۱۷۵ س ۴  
 پل: الجسر والقنطرة.  
 ص ۴۸۶ س ۷  
 [پلاس]: الیلاس.  
 ص ۱۶۹ س ۹ ← شتر.  
 پاره پلاس مخطط که فروکنند: الطريقة  
 والسیح.  
 ص ۱۶۹ س ۱۰ و ص ۱۷۰ س ۱  
 ← گسترده.  
 پلاس اشتر: ← اشتر. ← شتر.  
 پلاس رهبان: ← رهبان.  
 پلاس فروش: الحلاس.  
 ص ۲۱۸ س ۹  
 پلپل ۲: القنفل.  
 ص ۵۰۰ س ۱۰  
 پلخیم: المقلاع والقذافة.  
 ص ۲۱۹ س ۴  
 سنگ پلخیم ۳: القلاعة.  
 ص ۴۷۸ س ۶ ← سنگ.  
 پلک ۴: الجفن.  
 ص ۸۹ س ۸

آنکه از پلک بر جهد: القمع.  
 ص ۹۰ س ۸ ← چشم.  
 یکی (۱): القمعة.  
 ص ۹۰ س ۸  
 || ستبر پلک: الجض والحض.  
 ص ۹۱ س ۴  
 که پلک بسیار برهم زند: اشوص.  
 ص ۹۱ س ۵۴  
 گردیده پلک: اشتر.  
 ص ۹۱ س ۴  
 پلنگ: النحر والسبتی.  
 ص ۳۴۴ س ۵ ← دده.  
 آواز پلنگ: الخرنجرة.  
 ص ۳۶۵ س ۵ و ۶  
 پلنگ رنگ: ← اسب. ← میخ.  
 پلنگ مشک ۵: السنجلاط.  
 ص ۵۰۶ س ۱  
 پلک ترازو: ← ترازو.  
 پلپته: الفتيلة والذبالة.  
 ص ۲۵۴ س ۳  
 پلپته که می بشخند ۶: الشعيلة.  
 ص ۲۵۴ س ۳  
 پلید: النجس.  
 ص ۴۳ س ۹  
 پلوی: الخیث.  
 ص ۱۳۹ س ۵

۱- در اصل، معروف. ۲- ح، بلبل. ۳- ح ن ط، ... بلخیم. ۴- ق ط،  
 پلک چشم. ۵- ح به دنبال کلمه افزوده است، و هونبت له نور که هیئة الورد یشبه لونه لون  
 النمر و ریحه ریح المسک العامة تزعم ان مروا رسول الله صلی الله علیه و سلم علق به فلذلك یفوح.  
 ۶- ح ن، ... می بشخند؛ ط، ... می بشخند.

(۱) یعنی یکی از آنکه از پلک بر جهد.

|                                     |  |
|-------------------------------------|--|
| پنبه سوخته: العبة.                  | پلید چشم: نجوء العين و نجى العين.      |
| ص ۲۵۱ س ۵                           | ص ۹۲ س ۸                               |
| ۳ و (۱): الشياط.                    | پلید زقان: ← زقان.                     |
| ص ۲۵۱ س ۵                           | پلیدی: النجاسة.                        |
| پنبه زن: النداف.                    | ص ۴۳ س ۸                               |
| ص ۱۹۰ س ۴ ← رود.                    | پنا ۳۵: الصيصية والحضن والوزر والاجم   |
| کمان او (۲): القوس والحيرة والمنبض. | والاطم والمعل والملجأ.                 |
| ص ۱۹۰ س ۵                           | ص ۵۲۴ س ۴                              |
| پنبه دانه: الفرزح وحب القطن.        | پناه ۳: القلعة.                        |
| ص ۵۰۲ س ۱۰ ← دانه.                  | ص ۴۷۶ س ۲                              |
| پنبه فروش: القطان.                  | پناه نیازمندان: الصمد.                 |
| ص ۱۹۰ س ۲                           | ص ۳۱ س ۳ ← خدای.                       |
| پنج: خمسة.                          | پنبه: القطن.                           |
| ص ۳۷۲ س ۱ ← شمار.                   | ص ۱۹۰ س ۲                              |
| پنج آیتها: ← آية.                   | ← کندش پیچ. ← کوزه                     |
| پنج انگشت: الستيرة.                 | (کوزه). ← نایره.                       |
| ص ۵۰۵ س ۹                           | القطن والعطب والکرسف والبرس.           |
| پنجاه: خمسون.                       | ص ۵۰۲ س ۹                              |
| ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار.                   | پاره پنبه: فرصة.                       |
| پنج ساله: ← بن. ← شتر. ← گاو.       | ص ۲۳۸ س ۵                              |
| پنج شنبه: الخميس (در جاهلیت: مونس). | ساوین پنبه: القفة.                     |
| ص ۴۵۷ س ۴ ← روز. ← هفته.            | ص ۲۵۶ س ۷                              |
| پنجم: ← اسب مسابقه. ← تیر قمار.     | گوزة پنبه: الیلیم والعاذة وجوزة القطن. |
| ← روز (از ایام عجوز). ← سال.        | ص ۵۰۳ س ۱                              |
|                                     | پنبه چیه: ← چیه.                       |

۱- در نسخهٔ اساس پلید و بلند هر دو خوانده می‌شود اما در زیر سطر بعنوان توضیح افزوده است، عالی، یعنی طبق معمول کلمهٔ فارسی را به عربی ترجمه کرده است؛ در نسخه‌های ح ق ط پلید است. ۲- ح ق، پناه گاه. ۳- ق ن، پنام؛ ح، بنام؛ ط، معروفه. ۴- ق، پاری... ۵- ن، ساونین... در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، سبدك کوچک که زنان فتحه در روی نهند؛ «ح» به دنبال کلمه افزوده است، هی سلة صغيرة من خوص و غیره بجمل فيها القطن.

پنبجه: الكف.

ص ۱۰۷ س ۹

نگارگرد: الكفة والدارة.

ص ۱۰۸ س ۲

|| اندرون پنبجه: الراحة وبطن الكف.

ص ۱۰۷ س ۹

پشت پنبجه: ظهر الكف.

ص ۱۰۸ س ۱

پي پشت پنبجه: الاشجع.

ص ۱۰۸ س ۵ و ۶

رگي است ميان بنصر و خنصر بر پشت پنبجه:

الاسليم.

ص ۱۱۳ س ۲ و ۳

← رگ.

که گوشت ندارد بر پشت پنبجه: رجل

عاري الاشاجع.

ص ۱۰۸ س ۶

پنبجه شير: ← شير.

پنج يك: الخمس والخميس.

ص ۳۷۲ س ۵

← شمار.

پندنامه: ← نامه.

پنكن: المسواة والمنسفة.

ص ۱۸۶ س ۲

← بنكن.

پنگان: الفنجان والسوملة.

ص ۲۵۳ س ۳

پنيرو: الجين.

ص ۱۸۵ س ۴

ابومسافر.

ص ۳۷۵ س ۱

← كمنيت.

پنيروتر: الارنة.

ص ۱۸۵ س ۳

پنيروفروش: الجبان.

ص ۱۸۵ س ۴

پنيرومايه: الانفحة والمنفحة.

ص ۱۸۵ س ۳

پوده: اللحمة.

ص ۱۹۰ س ۸

پوده: ← گوز.

پودينه: النعنع والنعناع والحبق.

ص ۵۰۳ س ۴

← تره.

پوست: الجلد والمسك والاهاب.

ص ۶۹ س ۳

پوست استن خرماء: ← خرما.

پوست اندرون شكيم: ← شكيم.

پوست بيرون شكيم: ← شكيم.

پوست خايه مرغ: ← خايه مرغ.

پوست خوربزه: ← خوربزه.

پوست دراول پراهش: المنبثة.

ص ۱۸۷ س ۱ و ص ۱۸۸ س ۱

پوست درخت: ← درخت.

پوست روي: ← روي.

پوست ريش: ← ريش.

پوست سر: ← سر.

پوست سر شير: ← سر شير.

۱- ح ق ط. نگارگرد .

۳- كذا در نسخه اساس (و درست كلامه بنكن است).

۴- ط: الانفحة؛ فرش؛ المنفحة؛

پنيرومايه. ۵- ح ص وود. ۶- ح: پودنه. ۷- ح: ...؛ پيراهش؛ ط: ...

پيراهش .

آنجا که نرم بود از پوست شتر ۳ :

المساعروالمغابن .

ص ۳۰۴ س ۶ و ۷

اندرون پوست مردم ۴: الامة .

ص ۶۹ س ۶

بانگ پوست خشک: القعقة .

ص ۳۶۷ س ۷ و ۸

بیرون پوست مردم و جزو: البشرة .

ص ۶۹ س ۵

پاره پوست ۵: فلعة .

ص ۲۳۷ س ۴ و ۵

تمام ناپراسته ۶: الافیق .

ص ۱۸۸ س ۱

دم گرفته: العطن .

ص ۱۸۸ س ۱ و ۲

چیزی باشد از پوست که در پوشند :

السور .

ص ۲۹۶ س ۷ و ۸ ← سلاح .

آنکه پوست از گوسفند بیاهنجد ۷ :

السلاخ .

ص ۱۷۷ س ۱ ← گوسفند .

که پوست از روی مردم واگند ۸ :

المقشر .

ص ۱۴۱ س ۱۰

پوست پیرا ۹: الدباغ .

ص ۱۸۷ س ۱۰

پوست سرو: ← سرو .

پوست سیاه: الیرندج والارندج .

ص ۱۸۷ س ۷ و ۸

پوست که در زیر دستاس و افکنند :

← دستاس .

پوستکی تنک که بر سر شیر بود: ← شیر .

پوست گاوی پراز زریا ازسیم : القطار .

ص ۳۶۹ س ۸ و ۹ ← چهارهزاردینار .

پوست مار: ← مار .

پوست نی: ← نی .

پوستی درشت بردسته شمشیر: ← شمشیر .

پوستی که در پالان کشند: ← پالان .

پوستی که زنان عرب در پوشند چون حایض

شوند : الرهط والحوف .

ص ۱۶۳ س ۱۰

آن پوست که گاه درو کنند و برو بندند

تا بدان سبب شیر همی دهد :

← شتر .

آن پوست که ببرند درختنه: ← ختنه .

آن پوست که بچه اندرو بود: المشیمة .

والسایام .

ص ۱۲۷ س ۳ و ۴

آن پوست که برو نویسند: القضم والرُق .

ص ۴۰ س ۱

آن پوست که وایچه بیرون آید ۲: الحولاء

والفرس والسلا .

ص ۱۲۷ س ۴ و ۵

۲- ق، ... با بچه ...

۱- ح، پوستی که بروی نویسند، ط، پوست که بروی ...

۳- ق، ... اشتر .

۴- ق کلمه مردم را ندارد .

۵- ق، پاری ...

۶- ق ص، تمام

۸- قح، آنکه ... ط، ... مردم ببرد .

۷- ط، ... باز کند .

۹- ح، پوست پیرا، ص، پوست پیرا .

پهلوه زیرین: القصری و القصبیری و  
الواهنة.

س ۱۱۸ س ۲

پهلوه‌های خرد که فرایش بود: الجوانح.

س ۱۱۸ س ۱

پهلوی اسب: ← اسب.

پهلوی اشتر: ← اشتر. ← شتر.

|| آنجا که بنده از بودن: الحقو.

س ۱۱۸ س ۸

استخوان پهلوه: الضلع.

س ۱۱۷ س ۱۰

باده‌ی که در پهلوه ایستد: ← باد. ← درد.

درد پهلوه: ذات الجنب.

س ۲۶۰ س ۸ ← درد.

سراستخوان پهلوه از سوی پشت: السنن.

س ۱۱۸ س ۴

کوتاهترین استخوان پهلوه: الخلف.

س ۱۱۸ س ۲ و ۳

نشان نوار بر پهلوه اشتر: ← اشتر

یکی (۱): الجانحة.

س ۱۱۸ س ۱

|| بزرگ پهلوه: الضلیع.

س ۱۱۷ س ۱۰

|| پهلوه خربزه: ← خربزه.

پهن: ← پای. ← شمشیر.

پهن و فراخ: ← سم.

پهنای ۴: العرض.

س ۱۳۱ س ۷

پوست فروش: الجلودی.

س ۱۸۷ س ۸ و ۹

[پوست کردن]

آنکه کتاب را پوست کند: المجلد.

س ۲۱۸ س ۵

پوست کرده: ← جزوه.

پوستین: الفرو.

س ۱۶۳ س ۸

پوستین دراز موی ( و قیل هو الخلق ):

النیم .

س ۱۶۳ س ۹

پوستین کوتاه: الحنبل.

س ۱۶۳ س ۹ و ۱۰

پوستین دوز و فروش: الفراء.

س ۱۸۷ س ۱۰

پوشش: ← جامه. ← دل .

دو پوشش: ← خانه.

پوشندهٔ گناه: القفو .

س ۳۱ س ۹

← خدای.

الغفار والغفور والغافر .

س ۲۷ س ۴

← خدای.

پوشیده: ← آواز .

[پولاد]

آهن پولاد: الذکر والجراز.

س ۱۷۵ س ۱ و ۲

← آهن.

پهلوه: الجنب والكشح والصل والصفح.

س ۱۱۷ س ۸

۱- قح: آنکه کراسه را پشت (ظ = پست) کند، صط... پشت کند. ۲- ح ق ص ط،

پوستین فروش، ۳- کلمه آهن در «ق» نیست، ص: آهن و پولاد. ۴- ق ح ط پهن.

(۱) یعنی یکی پهلوی خرد ...

|                                 |  |
|---------------------------------|--|
| پیاده : البندق.                 | پهن بینی: اخشم.                            |
| ص ۲۰۸ س ۴ ← شطرنج.              | ص ۹۴ س ۶                                   |
| پیاز: البصل والفحاح.            | پهن پشت : اثبج.                            |
| ص ۵۰۲ س ۵ ← تره.                | ص ۱۱۹ س ۹                                  |
| پیاز دشتی : المنصل.             | پهن رشا: (رجل) شبح الذراعین و مشبو حهما.   |
| ص ۵۰۲ س ۶ ← تره.                | ص ۱۱۲ س ۶                                  |
| پیچای ناف: ← ناف .              | پهن سر: الافتح والمفتح والمصنح والمفرق طح. |
| پیچنده: ۳: نکد.                 | ص ۸۰ س ۸                                   |
| ص ۱۳۶ س ۷                       | پهن شانه : (رجل) اکتف .                    |
| پیچیده: ← موی .                 | ص ۱۰۷ س ۳ ← شانه .                         |
| پیدا بهستی: ۴: الظاهر.          | [بی]                                       |
| ص ۳۱ س ۶ ← خدای.                | پی پشت پنجه: ← پنجه .                      |
| پیدا کننده: المین.              | پی پشت خم گوشا کمان: ← کمان .              |
| ص ۳۳ س ۹ ← خدای.                | پی تیر: ← تیر .                            |
| پیر: الشیخ.                     | پی زرد: المصب.                             |
| ص ۷۶ س ۵                        | ص ۶۸ س ۹                                   |
| ← دیرینه. ← شتر. ← گاو .        | پی ساق با پاشنه پیوسته: ← ساق.             |
| پیری پیر: الهم والهرم والیفن.   | پی سبید: العقب.                            |
| ص ۷۶ س ۹ ← زن.                  | ص ۶۸ س ۳                                   |
| آنکه دیر پیر شود: المخلد.       | پی گردن: ← گردن .                          |
| ص ۷۶ س ۸                        | پی میان دوش: ← دوش .                       |
| آنکه نداند که چه گوید از پیری : | [پیدامان]: ← گروه.                         |
| الخرف والمفند والمهتر.          | پیدامان پشاپیش لشکر: ← لشکر.               |
| ص ۷۶ س ۱۰                       | گروهی پیدامان: ۲: رجالة ورجلة.             |
| پیراز : عام عام الاول.          | ص ۲۳۶ س ۴                                  |
| ص ۴۶۳ س ۹ ← سال.                | پیاده سبی : الرجلة .                       |
| پیراسته: الریف والسواد.         | ص ۵۳ س ۵                                   |
| ص ۵۲۵ س ۱۰ ← شهر.               | پیاده : الراجل.                            |
|                                 | ص ۵۳ س ۴                                   |

۱- ح... ارش. ۲- «ق» کلمه گروهی را ندارد و لغت صاحب را به عنوان معادل عربی افزوده است. ۳- ح ط: پیچیده. ۴- در ح ق کلمه «بهستی» نیست.

|   |                     |
|---|---------------------|
| پیرزن: المعجوز.                               | ص ۱۴۷ س ۸ ← زن.     |
| الشیخة والمعجوز والمعجوزة.                    | ص ۷۶ س ۷ ← زن.      |
| پیرمیش: ← میش.                                |                     |
| پیروزی: النجح والظفر والنجاح والفوز والمفاضة. | ص ۵۳۸ س ۹           |
| پسی: البرص.                                   | ص ۲۶۱ س ۲ ← بیماری. |
| [پیش]   |                     |
| پیش آستانه در: ← در.                          |                     |
| پیش بینی: ← بینی.                             |                     |
| پیش پای: ← پای.                               |                     |
| پیش در سرای: ← سرای.                          |                     |
| پیش دهن و بینی سباع: ← دهن.                   |                     |
| پیش ساق باریک: ← زن.                          |                     |
| پیش سم: ← سم.                                 |                     |
| پیش گردن: ← گردن.                             |                     |
| پیشانی: الجبهة.                               |                     |
| ص ۸۷ س ۸                                      |                     |
| پیشانی اسب: ← اسب.                            |                     |
| پیشانی فراخ: جبهة جلواء.                      |                     |
| ص ۸۸ س ۳                                      |                     |
| خشک: خشباء.                                   |                     |
| ص ۸۸ س ۳                                      |                     |
| روشن: جبین صلت وصلد.                          |                     |
| ص ۸۸ س ۲                                      |                     |
| ناخوش: خشباء.                                 |                     |
| ص ۸۸ س ۲                                      |                     |

|                              |  |
|------------------------------|--|
| پیراسته: ← شمشیر.            |  |
| [پیراهن]                     |  |
| پیراهن سرای: ← سرای.         |  |
| [پیراهش]                     |  |
| پوست در اول پیراهش: ← پوست.  |  |
| پیراهن: القميص والسربال.     |  |
| ص ۱۵۸ س ۱۰ ← آستین.          |  |
| ← اخکوزنه. ← انکله ← درز.    |  |
| ← دودرز. ← خشتزه. ← سوژه.    |  |
| ← علم جامه. ← کرته. ← کرج.   |  |
| ← گریوان. ← لانی. ← وزنگ.    |  |
| پیراهن بی آستین و بی بادوان: |  |
| البقيرة والبقير والاتب.      |  |
| ص ۱۶۰ س ۱                    |  |
| پیراهن خرد: الصدر والمجول.   |  |
| ص ۱۶۰ س ۳                    |  |
| پیراهن زنان: ← زن.           |  |
| پیراهن کار: ← کار.           |  |
| تنه: البدن.                  |  |
| ص ۱۵۹ س ۱                    |  |
| بن دامن: الذئذ.              |  |
| ص ۱۵۹ س ۸ ← دامن.            |  |
| دامن: الذیل.                 |  |
| ص ۱۵۹ س ۷                    |  |
| زورنیم: القلب.               |  |
| ص ۱۵۹ س ۸                    |  |
| نورد پیراهن: الکفة.          |  |
| ص ۱۵۹ س ۵                    |  |
| پیرایه: الحلی.               |  |
| ص ۱۶۵ س ۱                    |  |
| آواز پیرایه: الوسواس.        |  |
| ص ۳۶۸ س ۱ و ۲                |  |



|  |  |
|--|--|
| پیشگاه: الصدر.                         | نوا: جین صلت و صلد.                    |
| ص ۱۶۹ س ۵                              | ص ۸۸ س ۲                               |
| پیش نماز: الامام.                      | آنجا که بر زمین رسد از پیشانی در سجود: |
| ص ۴۴ س ۲                               | المسجد.                                |
| پیشوا: الامام.                         | ص ۸۷ س ۹                               |
| ص ۴۴ س ۲                               | انجوغ پیشانی: ۲: الغضن.                |
| پیشوای قوم: ← قوم.                     | ص ۸۸ س ۱                               |
| پیشه: الحرفة.                          | خط پیشانی: السر والسرار والسرر.        |
| ص ۱۷۱ س ۸ ← هم پیشه.                   | ص ۸۷ س ۱۰                              |
| پیشگراسه نویس: ← کراسه نویس.           | موی پیشانی: القصة والطرة والناصية.     |
| پیشه‌ور: المحترف:                      | والناصات.                              |
| ص ۱۷۱ س ۸                              | ص ۸۲ س ۱                               |
| پیشین: ← نماز پیشین.                   | نشان سجده در پیشانی: ۴: السجادة.       |
| [پیشینیان]                             | ص ۸۷ س ۹ و ۱۰                          |
| گروهی پیشینیان: ۲: السلف والسلیف.      | يك سوي پیشانی: الجبین.                 |
| ص ۲۳۴ س ۳ ← گروه.                      | ص ۸۸ س ۲                               |
| پیغام: الوحی.                          | که بر پیشانی نشان دارد: ۵: الشج.       |
| ص ۳۴ س ۶                               | ص ۸۸ س ۴                               |
| الرسالة والالوكة والالوك والمالكة.     | مردی بزرگ پیشانی: اجبه.                |
| ص ۳۴ س ۶                               | ص ۸۸ س ۴                               |
| [پیغامبر]: ← آگاه کننده از خدای. ← بیم | پیشاهنگك                               |
| کننده. ← جامعه درس در آورده.           | پیشاهنگك لشكر: ← لشكر.                 |
| ← خاندان. ← گزیده خدای.                | پیش بند: ← پای افزار. ← نعلین.         |
| ← مژده دهنده. ← مهر پیغامبران.         | پیشخور: ۶: العجالة.                    |
| [پیغامبری بدروغ: الممتنی] <sup>۸</sup> | ص ۴۹۸ س ۱۰                             |

- ۱- در حاشیه نسخه اساس آمده است، راست و تابان ای المستوی البهی المضيء.
- ۲- ح: ... نهند... ط: ... بزمین... ۳- ح ط: ... و جز آن؛ و ح به دنبال کلمه افزوده است.
- یعنی مکاسر جلد الجبهة؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است، أجنك وچین بلسان ماوراءالنهر.
- ۴- ح ق ط: ... برپیشانی. ۵- ق ط: ... نشانی دارد. ۶- ح: پیش خرمن.
- ۷- ق ص: گروه ... ۸- این لغت و معادل آن در ح ق آمده است به دنبال لغت «سخت دروغزن» (برابر با ص ۱۴۰ س ۳ نسخه اساس) و پیدا است که بدین سبب است که لغت «پیغمبری بدروغ» را که در ص ۸۸ ستون ۱ سطر ۱۶ آمده است ندارد.

|  |  |
|--|--|
| گزیدهٔ خدای : خیره الله .<br>ص ۳۵ س ۴                        | پیغامبران : آد م . ← ابراهیم . ← ادریس .<br>← اسحق . ← اسماعیل . ← الیاس .<br>← یسران یعقوب . ← خضر .<br>← شعیب . ← شیت . ← صالح .<br>← عیسی . ← عزیز . ← لوط .<br>← موسی . ← هارون . ← هود .<br>← یحیی . ← یعقوب . ← یوسف .<br>یونس . |
| مهر پیغمبران : خاتم النبیین .<br>ص ۳۵ س ۴                    | پیش از آمدن پیغامبر : الجاهلیة .<br>ص ۳۶ س ۷   |
| واپسین پیغمبران ۴ : العاقب .<br>ص ۳۴ س ۹                     | پیغامبری : النبوة :<br>ص ۳۴ س ۴  |
| پیک : الفیج .<br>ص ۲۳۱ س ۱                                   | [پیغمبر] : ← پیغامبر .   |
| آنکه پیکان را از وی طلبنده : صاحب .<br>الفیوج .<br>ص ۲۳۱ س ۱ | پیغمبر فرستاده : الرسول والمرسل .<br>ص ۳۴ س ۴  |
| [پیکار]  | پیغمبری بدروغ ۱ : المتنبی .<br>ص ۳۴ س ۴  |
| پیکارکش بیاطل ۶ : الخصیم والخصم .<br>ص ۱۳۹ س ۶               | برگزیده : المصطفی .<br>ص ۳۴ س ۱۰   |
| پیکان : التصل .<br>ص ۲۹۳ س ۹ ← سلاح .                        | بفایت ستوده : محمد و احمد .<br>ص ۳۴ س ۸  |
| پیکان پهن : المعبلة .<br>ص ۲۹۴ س ۲                           | بیم‌کننده : التذیر والمنذر .<br>ص ۳۵ س ۲   |
| پیکان تنک : الرهب .<br>ص ۲۹۴ س ۲                             | جامه درس در آورده ۲ : المزل والمدثر .<br>ص ۳۵ س ۴ و ۵  |
| پیکان تیر نشانه : ← تیر .                                    | چندانی که میان دو پیغمبر بود در آمدن ۲ :<br>الفترة .<br>ص ۳۶ س ۸   |
| پیکان مخروط و سرود ۷ : المندمج والسروة .<br>ص ۲۹۴ س ۱        |  |
| پیکان دراز : المشقص .<br>ص ۲۹۴ س ۲ و ۳                       |  |
| پیکان کوتاه و پهن : القطع .<br>ص ۲۹۴ س ۱                     |  |

- ۱- ح ط : پیغامبر ... ؛ ق لغت و معادل آن را اینجا ندارد (← ص ۸۷ یادرقی A) .  
 ۲- ح ط : جامه بسرد آورده ؛ ق : جامه در سرد آورده . ۳- ق ط : چندان ... ح ... در  
 میان ... ۴- ح : بازپسین پیغامبران ؛ ط : واپسین همه پیغامبران در مدت . ۵- ح ...  
 از ... ط ... طلب کنند . ۶- در نسخهٔ اساس زیر کلمهٔ پیکارش کلمهٔ المشقه افزوده شده است .  
 ۷- ط ق کلمهٔ خرد ندارند ؛ ح : پیکان کثر .

|                                 |                                 |
|---------------------------------|---------------------------------|
| پیمانہ : المکیال .              | تندى میان پیکان : العیر .       |
| ص ۳۷۰ س ۷                       | ص ۲۹۴ س ۳ و ۴                   |
| پیمانہ خمیر : ← خمیر .          | تیز نای پیکان : القرنة .        |
| پینو : الاقط .                  | ص ۲۹۳ س ۹                       |
| ص ۱۸۵ س ۲                       | راست و چپ پیکان : الکلبان .     |
| پینو و روغن و شیراز ۳ العلائة . | ص ۲۹۳ س ۱۰                      |
| ص ۱۸۵ س ۲ ← روغن . ← شیراز .    | پیکان بیفتاده ← تیر .           |
| پارہ پینو : ۴ : نور .           | پیل : القیل .                   |
| ص ۲۳۷ س ۱۰                      | ص ۳۴۴ س ۵                       |
| پینوین : الوخيفة والماقوط .     | ابودغفل و ابوالحجاج .           |
| ص ۲۴۲ س ۸                       | ص ۳۷۶ س ۷                       |
| پیوس : الامل والرجا .           | پیل مادہ : العیشوم .            |
| ص ۵۳۷ س ۱۰                      | ص ۳۴۴ س ۶                       |
| پیوستہ ابرو : ← ابرو .          | بانگ پیل : الصیثی .             |
| پیه : الشحم .                   | ص ۳۶۶ س ۸                       |
| ص ۱۲۲ س ۴                       | بجہ پیل : الدغفل .              |
| پیه درکوهان : ← شتر .           | ص ۳۴۴ س ۶                       |
| پیه ۱۳۴ ختہ : الجمیل .          | پیل وان : القبال .              |
| ص ۲۴۳ س ۵                       | ص ۲۱۸ س ۲                       |
| پاشام پیه : ۶ : الثرب .         | پیلور : الصیدلانی و الصیدلانی . |
| ص ۱۲۲ س ۵                       | ص ۱۹۵ س ۷                       |
| جز درہ پیه : اللحم .            | پیلہ : الصلج .                  |
| ص ۲۴۳ س ۶                       | ص ۱۶۱ س ۵                       |
|                                 | [پیلہ ور] : ← پیلور .           |

۱- ن ط، بجہ او . ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است ، و هورائب بطیخ حتى يتمد  
ثم يجعل قرصة قرصة و يحفف ويتخذ من مايعه اذا نفع مطبوخا يقال له المصلية و الكريضة .  
۳- ط، پینو و روغن و شیراز و روغن . ۴- ق، پاری...؛ ط... پینو . ۵- ق، بدوس؛  
ط ن، بیوس . ۶- ق ، پاشام پیه؛ ح ط، پاشام پیه ؛ و ح، به دنبال کلمه افزوده است ، و  
هوشمة دقيقة تنشى الكرش .

پیه آکنده: ← نان.

پیه فروش: الشحام.

ص ۱۷۶ س ۷

گرده پیه: الفروقة.

ص ۱۲۲ س ۵

|| پیه سوسمار: ← سوسمار.

۱- ق: گرد پیه، در نسخهٔ اساس زیر کلمه به عنوان ترجمه افزوده شده است؛ الشحم المدور، که ظاهر است گرده (به ضم اول) را کرده (به کسر اول) خوانده اند.

ت

|                                 |                                |
|---------------------------------|--------------------------------|
| تازه: ← دینار. ← روی.           | تا: ← همتا.                    |
| تازی: ← اسپ. ← کارد.            | [تا]                           |
| تازیانه: السوط والقطیع والاصحی. | دوتا: ← جامه.                  |
| ص ۲۹۸ س ۳ ← مقرعه.              | تابستان: الصیف.                |
| تازیانه عقابین ۳: العرافص.      | ص ۴۶۵ س ۶                      |
| ص ۲۹۸ س ۳                       | باران تابستان: ← باران.        |
| محکم یافته ۴: المحدرج.          | [تابستانی]:                    |
| ص ۲۹۸ س ۳                       | ← میخ.                         |
| نایب راسته ۵: المحرم.           | جای تابستانی: المصیف والمصطاف. |
| ص ۲۹۸ س ۴                       | ص ۵۲۴ س ۱                      |
| پاره تازیانه ۶: جذمة.           | [تابوت] ۱: التابوت.            |
| ص ۲۳۸ س ۶                       | ص ۵۳۶ س ۸                      |
| علاقه تازیانه: العذبة.          | تارم ۲: الطارمة.               |
| ص ۲۹۸ س ۵                       | ص ۵۲۹ س ۱۰                     |
| سره تازیانه: الصيلة والثمرة.    | تاریک: ← روز. ← روی. ← شب.     |
| ص ۲۹۸ س ۴                       | تاریکی: ← شب.                  |
|                                 | تازگی: ← دندان. ← روی.         |

۱- در اصل، معروف. ۲- ح ق ن ط، طارم. ۳- در حاشیه نسخه اساس

افزوده شده است؛ تازیانه باشد از پی گاو یافته. ۴- ح ق، محکم یافته. ۵- ح،

نابراسته. ۶- ق، پاری ...

|                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| تازی زبانان: العرب.               | تب گرم: الملیة.                  |
| ۵س ۶۵س                            | ۶س ۲۶۳س                          |
| هرکه جزایشانند: المعجم.           | آنکه دست بندارد: المطبق.         |
| ۶س ۶۵س                            | ۱۰س ۲۶۳س                         |
| تاسه: الکرِب.                     | که بلوزاند: النافض.              |
| ۳س ۲۶۵س                           | ۷س ۲۶۳س                          |
| تاغ: الفضاء.                      | که روزی آید و روزی نیاید: الغب.  |
| ← درخت. ۵س ۵۲۱س                   | ۲س ۲۶۴س                          |
| تاغستان: الغضباء.                 | گرمی گرم: الصالب والطایخ.        |
| ۵س ۵۲۱س                           | ۷س ۲۶۳س                          |
| کافته: ← رشنه. ← موی.             | ابتداء تب: الرس والرسیس.         |
| تاک: ← رز.                        | ۶س ۲۶۳س                          |
| تاوه: الطایق.                     | کوش تب: الوعک والرعة.            |
| ۵س ۱۷۲س                           | ۹س ۲۶۳س                          |
| الطاجن والطیجن والمقلاة.          | شخوی تب: الرخصاء.                |
| ۴س ۲۵۰س                           | ۲س ۲۶۴س                          |
| تب: الحمی وام ملذم.               | روز آمدن تب: القلد.              |
| ۶س ۲۶۳س                           | ۹س ۲۶۳س                          |
| ← بیماری.                         | روز واز شدن تب: القلع.           |
| ← فراشا. ← فنجا.                  | ۹س ۲۶۳س                          |
| ام کلبه.                          | لوزة تب: الرعدة والافکل والنفسة. |
| ۴س ۳۷۸س                           | والعرواء والارزیز.               |
| ← کنیت.                           | ۸س ۲۶۳س                          |
| بنت المنیة.                       | [تباہ]                           |
| ۷س ۳۸۰س                           | تباہ چشم از علتی که دارد: ادوش و |
| تب چهارم: الربع.                  | [ادوش].                          |
| ۲س ۲۶۴س                           | ۹۲س ۱س                           |
| تب شتر: ← شتر.                    |                                  |
| تب که هر روز آید: الورد والتایبة. |                                  |
| ۱س ۲۶۴س                           |                                  |

- ۱- ق، تازی زبانان، ح، تازی زبان. ۲- ح، تاغ استان. ۳- ن، آنکه...  
 ۴- ط، آنکه... ۵- ح، آنکه... ط، آنکه... و روزی نه.  
 ۶- ن، گرم گرم. ۷- ح ط، ابتدای تب. ۸- ق، تبش تب. ۹- ق، خوه تب.  
 ۱۰- ق، روز بشدن... ح... وابدن... ط... وابدن... ن، روز شدن...  
 ۱۱- ح ن ط کلمه تب را ندارند و در نسخه اساس هم بالای سطر است به خطی ریز تر.

- تباهی: ← دندان. ۵ ص ۲۶۴
- تپ خال: الحلاء. ۵ ص ۲۶۴
- تبرزین: المعود. ۱ ص ۲۹۸
- تپ گرفته: الموعوك والمورود والمحموم. ۳ ص ۲۶۴
- تخت: السریر والعرش. ۸ ص ۲۵۷
- تخت آراسته: الاریکة. ۹ ص ۲۵۷
- تخت بانگ: تخت: الصریر. ۹ ص ۳۶۶
- [تخت]: ۱: التخت. ۱۰ ص ۲۵۷
- تخت جامه: ← جامه. تخته: ← حلاج. تخته در: ← در. تخته روغنر: ← روغنر. تخته کشتی: ← کشتی. تخته کفشکر: ← کفشکر. [تخته] تخته زمین: ← زمین. تخته سر: ← سر. تخته شانه: ← شانه. تخم: البذر. ۲ ص ۴۹۶
- ← باذیان. ← بوخل تخم.
- ← بوغنج. ← خفنج. ← خیار. ← زاز. ← زیره. ← سیبوش. ← سپندان. ← سپندان خرد. ← سپندان گندا. ← کاذیره. ← کرویبه. ← کنجد. ← کنودان (کنودانه). ← کره. ← نمنخواین. ← یانه.
- تخمهء دشتی: ۲: الحبة. ۹ ص ۴۹۹
- تدبیر: بنت الفکر. ۶ ص ۳۸۰
- تذرو: ۳: التدرج والتدرجة. ۵ ص ۳۵۸
- ← مرغ. تو: ← گل. ← گیاه. تو: ← درخت. ترازو: المیزان. ۶ ص ۳۶۸
- ترازوی بزرگ و راست: ۴: القسطاس. ۸ ص ۳۶۸
- ایستاده: راکد. ۶ ص ۳۶۹
- راست: عادل وقایم. ۵ ص ۳۶۹
- کز: عایل ومایل. ۵ ص ۳۶۹
- محکم: (میزان) تریص ومترص. ۵ ص ۳۶۹
- نیک: ماتع. ۶ ص ۳۶۹

۱- در نسخهٔ اساس و ح: معرب؛ ن ط: معروف. ۲- ط: تخمهای دشتی. ۳- ن: کلمه  
 ۴- ن: ترازو بزرگ و...

|| آن دو آهن ازدوسوی زوانه: الفیاران.

ص ۳۶۸ س ۸

پله ترازو: الکفة.

ص ۳۶۹ س ۲

چشمه ترازو: العین.

ص ۳۶۸ س ۹

حلقه کدرشته ترازو درو بندند: الکظامه.

ص ۳۶۹ س ۲

رشته ترازو: العذبة.

ص ۳۶۸ س ۱۰

زوانه ترازو: لسان المیزان.

ص ۳۶۸ س ۹

سنگ ترازو: الصنجة.

ص ۳۶۹ س ۳

شاهین ترازو: المنجم.

ص ۳۶۸ س ۸

← عمود. ← میزان.

تراشش قلم: ← قلم.

تراشه: النحاة.

ص ۱۷۴ س ۴

تراشه قلم: ← قلم.

تراشیده: ← تیر.

ترب: الفجل.

ص ۵۰۲ س ۶

[قرسا]

قرسا آن: اهل الكتاب.

ص ۵۶ س ۷

جنسی ازیشان: الصابی.

ص ۵۷ س ۷

حاکم ایشان: الاسقف.

ص ۵۷ س ۸

حکیمشان: الجائلیق.

ص ۵۷ س ۹

دانشمند ایشان: القس والقسیس.

ص ۵۷ س ۷

زاهد ترسا آن: الراهب.

ص ۵۷ س ۱۰

زن ترسا: النصرانية والنصرانة.

ص ۵۷ س ۶

عدل ایشان: الشمس.

ص ۵۷ س ۸

عیدشان که گوشت خورند: الفصح.

ص ۵۸ س ۷

عیدهاست ایشان را: السعائین. والسباب

والدنح.

ص ۵۸ س ۸

فروترازی وی (۱) بمرتبه ۱۱: المطران.

ص ۵۷ س ۹

مرد ترسا: النصرانی والنصران.

ص ۵۷ س ۵

|| آنجا که قریان کنند: المذبح.

← قریان.

ص ۵۸ س ۵

آنچه بر میان بندند: الزنار.

ص ۵۸ س ۷

۱- ط: زیانه. ۲- ح: دروی... ط: دراو... ۳- ط: ن... ترازوک

براد بندند. ۴- ط: زیانه... ۵- ح: حاکمشان. ۶- ح: حکیم ایشان.

۷- ح: ترسایان. ۸- ق: زن. ۹- ق: عدل شان. ۱۰- ح: عید ایشان...

۱۱- ح: از... ق: ... بمرتبت در نسخه اساس ذیل کلمه آمده است، ای اسفل منه.

(۱) یعنی از جائلیق حکیم ترسایان.



ترنج : الترنج و الاترج ( الواحد ترنجه و اترجه).

← میوه . ۱۰ ص ۵۰۵

ترنگبین: الطرنجین و المن .

← دارو . ۳ ص ۱۹۶

ترنیان: الطریان .

← سین . ۶ ص ۲۵۶

تروشه: الحماض .

← تره . ۹ ص ۵۰۳

[ترویحه]: الترویحة .

۱ ص ۴۵

تره: البقل .

۱ ص ۵۰۳

ابوجمیل و ابوالخضر .

← کنوت . ۲ ص ۳۷۵

← ارنیش . ← با درنگ بوی .

← بادنجان . ← بندو . ← بوخله .

← پیاز . ← پیازدشتی . ← پودینه .

← راسن . ← ژاز . ← سداب .

← شاهتره . ← کرسب . ← کرنب .

← کسنی . ← کنگر . ← گزر .

← گزردشتی . ← گشنین . ← گشنیز .

خشک . ← گندنا .

تره ها که بتوان خورد بی آنکه بپزند:

احراز البقول .

۱ ص ۵۰۳

آنچه بزنند برای نماز: الناوس .

۶ ص ۵۸

ترسایی: النصرانیة .

۷ ص ۵۷

برزیدن آن: الرهبانیة .

۱۰ ص ۵۷

ترسکار: المخبث و الخاشع .

۹ ص ۱۴۲

ترش: ← خمیر . ← روی . ← شیر . ← شیره .

← طعام .

ترش و شیرین: ← طعام .

ترشی ترش: ۴ حاذق .

۲ ص ۲۴۲ ← شیر .

ترشی که از گلو بر آید: الفلس .

۴ ص ۲۶۰

سخت ترش: ← روی .

ترف: ۵ المصل .

۴ ص ۱۸۵

ترف و ۶: المصلیة .

۷ ص ۲۴۲

ترکان: الترك و بنوقطراء .

۲ ص ۶۶

جنسی ازیشان: الغز .

۳ ص ۶۶

۱- ح: ... از بهن ...  
 ۲- در نسخهٔ اساس ذیل کلمه آمده است: ورنیدن.  
 ۳- ط: ترسیدکار: «ح» کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۴- ق: سخت تروش; ص: ترش ترش.  
 ۵- در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است: قورت. (که کلمهٔ ترکی است به معنی کشک).  
 ۶- ط: ترف با. ۷- در حاشیة نسخهٔ اساس آمده: سلهٔ بزرگ; ح به دنبال کلمه افزوده است: و هی سبذة عریضة بنقل علیه اللحم و ما اشبهه; ط در حاشیه آورده است: و هی سبذة عریضة بنقل علیه اللحم. ۸- ح: ترشه. ۹- در اصل: معروف. ۱۰- ن: ... خورد ناپخته; ط: ... خوردن ...

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| مورش تسبیح: السبجة.                       | تره خشک ۱: القیم واللوی.            |
| ص ۱۶۶ س ۱۰                                | ص ۵۰۴ س ۲                           |
| تشت: الطست والطس.                         | بیخ تره ۲: الابوش.                  |
| ص ۲۵۳ س ۴                                 | ص ۵۰۴ س ۱                           |
| تشت خوان: ← خوان.                         | دسته تره: الوزم والوزیم والباقة.    |
| [تشنگی]                                   | ص ۵۰۳ س ۲                           |
| تشنگی شتر: ← شتر.                         | تره زار: المبقلة.                   |
| تشنه: الظمان والعطشان والعیمان والصدیان.  | ص ۵۰۳ س ۱                           |
| ص ۱۴۳ س ۶                                 | تره فروش: البقال.                   |
| تشنه بشیر: العیمان.                       | ص ۲۱۸ س ۴                           |
| ص ۱۴۳ س ۶                                 | تری: الرطوبة.                       |
| [تعزیر] ۲: التعزیر.                       | ص ۶۱ س ۶                            |
| ص ۲۳۲ س ۸                                 | [تریاق] ۲: التریاق.                 |
| تعویذ: المعاذة والتعوید والعوذة والتمیمة. | ص ۳۵۰ س ۵                           |
| ص ۱۶۵ س ۸                                 | ترینه و ۱: الكشکیة والعویثة.        |
| تقار: الاجانة والمرکن.                    | ص ۲۳۲ س ۸                           |
| ص ۲۵۶ س ۱۰                                | تزدآسیا: ← آسیا.                    |
| تفور ۷: الفخار.                           | [تزکیه]                             |
| ص ۲۵۴ س ۷                                 | آنگه عدول را تزکیت او کند ۲: المزکی |
| تفور فروش: الفخاری.                       | والمعدل .                           |
| ص ۲۱۷ س ۷                                 | ص ۲۳۲ س ۵                           |
| تقدیرکننده: المهندس.                      | تو ۵: الحقل والشط.                  |
| ص ۱۷۱ س ۹                                 | ص ۴۹۷ س ۷ ← دوبرگ. ← کت.            |
| تقدیرمورگ: ← مرگ.                         | تو ۶: الجایز.                       |
| تک: الشوط والطلق.                         | ص ۵۳۰ س ۷ ← خانه.                   |
| ص ۲۷۴ س ۸ ← رنگ.                          | تسبیح: السبجة.                      |
|   | ص ۴۵ س ۴                            |

۱- ق، ترخشک. ۲- ن، ... ترها. ۳- در اصل، معروف. ۴- کلمه  
 «او» ازن و نسخه اساس است. ۵- ح، دخ. ۶- ق، ن، تژ. ۷- ن، نفور. در  
 نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، سقی. و در حاشیه نوشته شده است، یعنی دلوزه (؟).

|                                       |                                  |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| تمام آب: ← میخ .                      | تک از پس تک ۱: العقب .           |
| تمام بالا: ← زن .                     | ص ۲۷۴ س ۸                        |
| تمام خلق: ← بچه ← روی . ← کودک .      | اول تک: المیعة .                 |
| تمام خلقت: ← بچه .                    | ص ۲۷۴ س ۹                        |
| تمام سلاح: المدجج .                   | باقی تک: العلاة .                |
| ص ۵۱ س ۶ ← سلاح . ← مرد جنگی .        | ص ۲۷۴ س ۹                        |
| تمام گوشت و استخوان: ← مرد .          | تک ۲: الثجیر والحبة .            |
| تمام موی: الأفرع .                    | ص ۵۱۹ س ۷ ← رز .                 |
| ص ۸۰ س ۸                              | [تک] ← تک .                      |
| تمام نا کرده: ← شمشیر .               | تک ۳: البرد والعرض و حب المزن و  |
| [آموز]                                | حب قر .                          |
| سختی گرماء تموز ۵: حمارة القیظ وغرته  | ص ۴۳۹ س ۱                        |
| وصرته .                               | تک ۴ بر آمده: ← کشت .            |
| ص ۴۶۵ س ۷                             | تلخ: ← آب . ← طعام .             |
| تن: النفس والجسم والجرم والعرض والجسد | تلخ کیبو: ← کیبو .               |
| والعربة والبدن والحوباء .             | تلنگی ۳: التلی .                 |
| ص ۷۰ س ۱                              | ص ۱۴۱ س ۹                        |
| تنش راست بیستاد ۶: اسمحت قرونه .      | تلوسه خرما: ← خرما .             |
| ص ۷۰ س ۴۰۳ ← نفس .                    | تله: الفخ .                      |
| تن مرده: ← مرده                       | ص ۲۱۰ س ۲                        |
| اندک موی تن: الأزر والزرع و الزمر     | تله درزی: ← درزی .               |
| والامر والمعمر .                      | تله موی ستر: ← موی ستر .         |
| ص ۸۱ س ۴ ← موی .                      | تم ۴: الفشاوة .                  |
| باقی تن: القتال والضریر .             | ص ۹۰ س ۸ ← بیماری . ← چشم .      |
| ص ۷۰ س ۲                              | تمام: ← چشم . ← روز . ← زره .    |
| شوخ تن: القره .                       | تمام به آب نابرده: ← چاه .       |
| ص ۸۰ س ۲ ← مرد .                      | تمام در نرمی و درشتی: مؤدم بشر . |
|                                       | ص ۱۳۴ س ۹ ← مرد .                |

- ۱- ن... از پی... ۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، ثقل العنب المعصور .  
 ۳- ح به دنبال کلمه افزوده است؛ وهو محتاج الى السؤال . ۴- در نسخه اساس زیر سطر  
 افزوده شده است؛ یوش ای القطیفه .  
 ۵- ح ط... گرمای... ن... گرما تموز .  
 ۶- ق... با استاد .

کالبد تن: الشخص و الال والشبح  
والطلل والسواد والجثمان.

س ۷۰ ص ۵

آتکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته  
باشد: الحرض.

س ۲۵۹ ص ۵ ← اندوه. ← عشق.

← گداختن.

تن آور ۲: الجسم والجريم والبادن.

س ۱۳۲ ص ۴

تندی: ← پشت پای. ← پیکان. ← رخ.

← کوه. ← گوش. ← لب.

تندی سه ۲: التمثال.

س ۶۹ ص ۹

تنگ: ← جامه. ← خمیر. ← دل. ← دیبا.

← ریگ. ← سم. ← شمشیر.

← شیر. ← گل. ← مغز. ← میغ.

← نان.

تنگ اندام: ← زن.

تنگ خرد: سخیف.

س ۱۳۵ ص ۵

تنگی: ← دندان.

تنگ ۴: الحزام.

س ۲۸۲ ص ۹

العکم والاون والمدل ۵.

س ۳۳۲ ص ۸ ← ستور.

جایگاه تنگ: ← اسب.

تنگ: الضنک والضبق والخرج.

س ۱۳۸ ص ۴

تنگ: ← چاه.

تنگ خوی: مزند.

س ۱۳۶ ص ۲

تنگ سال: ← سال.

تنگ کننده روزی: القابض.

س ۲۷ ص ۱۰

← خدای.

← روزی. ← فاگیرنده.

تنگنا: ← حرب. ← کوه.

تنگنای که اندر کوه بود: ← کوه.

تنگی: الجناح والخرج.

س ۲۳۳ ص ۳

تنگه ۶: المسداة.

س ۱۹۰ ص ۱۰

تنور ۲: الوطیس.

س ۵۲۸ ص ۸

التنور ۸.

س ۱۷۹ ص ۲

تنور که به زمین فرو کنند: الساعور.

س ۵۲۸ ص ۷

نهشبن تنور: المیفی والمیقی.

س ۱۷۹ ص ۳

۱- ق... وی بگداخته ... ح... عشق او را ... ط... تن او را ... ن... بود.

۲- ق، تناور. ۳- در حاشیه نسخه اساس آمده است، مانند تن، و در ح افزوده شده است، یعنی

[الحائط]؛ در طه بالای کلمه افزوده شده است، مانند تن، و در ح افزوده شده است، یعنی

ماتراه و تحسبه صوره آدمی ولا یكون شیئا. ۴- ن، بر تنگ. ۵- ط، بر تنگ (برابر

معادل اخیر عربی). ۶- ح به دنبال کلمه افزوده است، و هوما سدی، در نسخه اساس زیر

کلمه افزوده شده است آنکه ریسمان برویچند. = ماکو، مکو، مکوک. ۷- ق، تنوره؛ ط،

تنور که بر زمین نهند. ۸- در نسخه ها معادل این کلمه نوشته اند معروف.

|                               |  |
|-------------------------------|--|
| تواهه ۴: الطباہجہ.            | تنور آشیب: المسعر والمحضأ والمحضأ        |
| ص ۲۴۳ س ۴                     | والمحراث والمفأد والمفأد.                |
| توبره: المخلاة والمحش.        | ص ۱۷۹ س ۴                                |
| ص ۲۵۵ س ۵                     | تنورتاب: السجور.                         |
| توبره که برسستورکنند: ← ستور. | ص ۱۷۹ س ۵                                |
| [توبه پذیرنده: التواب] ۵.     | کنورستان: المخبزة.                       |
| توبه دهنده: التواب.           | ص ۱۷۹ س ۲                                |
| ص ۳۱ س ۸ ← خدای.              | کنوری: ← نان.                            |
| توبهکننده: التواب.            | تنه: ← پیراهن. ← خرماہن. ← درخت.         |
| ص ۳۱ س ۸ و ۹ ← خدای.          | [تو]                                     |
| [توتیا] ۶: التوتیاء.          | توی رسن: ← رسن.                          |
| ص ۱۹۷ س ۱۰                    | دوتو: ← رشته.                            |
| توت ۷: التوت.                 | هزار تو: ← شکم. ← هزار تو.               |
| ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه.             | توانا: القادر والقدير والمقتدر.          |
| [توده]                        | ص ۳۱ س ۴ ← خدای.                         |
| توده ریگ: ← ریگ.              | القوی.                                   |
| تور ۸: البخصین والفأس.        | ص ۳۰ س ۶ ← خدای.                         |
| ص ۲۵۸ س ۲ ← چاه یوز.          | المقیمت.                                 |
| توردوسر: الحدأة.              | ص ۲۹ س ۵ ← خدای.                         |
| ص ۲۵۸ س ۴                     | المحصی                                   |
| تور لگام: ← لگام.             | ص ۳۰ س ۸ ← خدای.                         |
| تور یک سر ۹: الكرزن.          | توانگری ۲: الغنی والواجد.                |
| ص ۲۵۸ س ۴                     | ص ۳۲ س ۲ ← خدای.                         |
| چهار شاخه: العودقة والمقافة.  | توانگری ۳: الغنی والغنیة والوجد والمجدة. |
| ص ۲۵۸ س ۶                     | ص ۳۲ س ۳                                 |
|                               | الثروة والثراء.                          |
|                               | ص ۱۴۱ س ۲                                |

- ۱- ط: تنور آشوب. ۲- ق: تونگر. ۳- ق: تونگری. ۴- ص: تباہه. ۵- لت و معادل آن از «ط» است. (برابر س ۹ ص ۳۱ نسخه اساس). ۶- دراصل، معروف؛ ق کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۷- ط: توت؛ نسخه های دیگر، معروف. ۸- ن: تیر. ۹- ق ط کلمه تور ندارند؛ ن: تیر... تیر.

۱- آنکه بدان سنگ شکنند: المقراع.

ص ۲۵۸ س ۲ و ۳

تیز نای تور: العزاب.

ص ۲۵۸ س ۵ و ۶

دسته تور: الفعال.

ص ۲۵۸ س ۴ و ۵

سور تور: الخلف.

ص ۲۵۸ س ۵

سوراخ تور: الخرت.

ص ۲۵۸ س ۵

مماز که دسته در لیر بدان محکم کنند: الشکه.

ص ۲۵۸ س ۶ حاشیه.

[توریه]

آنجا که توریه خوانند: المدراس.

ص ۵۷ س ۳

آنجا که توریه دروی نهند: التابوت.

ص ۵۷ س ۴

توز: الجلاز.

ص ۲۸۹ س ۵

توز پوشیده: نیره.

توزی: التوزیع والنهد.

ص ۲۰۹ س ۴

[توزی]: ۲: التوزی.

ص ۱۵۷ س ۶

[توش]

توش: آفتاب و سختی آن: ← آفتاب.

توش: تب: ← تب.

توشه: القوت والزاد والبنات.

ص ۲۳۹ س ۷

توشه دان: المزود والمزادة.

ص ۲۳۹ س ۸

[توقیع]: ۸: التوقیع.

ص ۲۳۱ س ۷

تهمت: الظنة والتهمة والقرفة.

ص ۲۳۳ س ۴

تهی: نان.

تهیگاه: الخوش والطفلفة والمائة والخاصرة  
والشاكلة والایطل والاطل.

ص ۱۱۸ س ۶

تهیگاه از دوسوی سپید: ← گورخ.

تهیگاه اسب: ← اسب.

از تهیگاه نافرما شکم: القرب.

ص ۱۱۸ س ۷

اندرون تهیگاه: الحشاء

ص ۱۱۸ س ۸

تیر: [روز سیزدهم از روزهای ماه شمسی] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۵

تیر: عطارد.

تیر: ستاره.

تیر: الشفین.

تیر: مرغ.

ص ۳۵۸ س ۵

۱- ق... بشکنند. ۲- ن... او. ۳- ن... تیر. ۴- ابن شرح و

مبادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است. ۵- ح: آنجا که کتاب... ۶- ح: ق: آنچه

توریه... ۷- در اصل: معروف. در حاشیه نسخه اساس آمده است که: التوزی اسم قبيلة من

اليمن بنسب اليها الثياب التوزی. ۸- در اصل: معروف. ۹- ن: نیره؛ ط: نیوک؛ ح

در حاشیه افزوده است، وهو طائر يشبه الفاخنة الا ان نظره احد.

|   |   |
|---|---|
| آنکه بر نشانه آید : المقرطس والخاذق.<br>والخاسق والناقر.<br>ص ۲۹۴ س ۴ | تیر: السهم والنبیل والنشاب والزمرخوة والمنزع.<br>ص ۲۹۲ س ۶ ← سلاح.<br>بنات المنایا. |
| آنکه به زور نشانه بشود: الشاخص.<br>ص ۲۹۵ س ۴                          | ← کنیت.<br>ص ۳۸۰ س ۹  |
| آنکه به نشانه رسد و برو نیاید: الحابی.<br>ص ۲۹۴ س ۹ و ۱۰              | تیر پرتاوی: المغلاة والمربخ.<br>ص ۲۹۲ س ۷   |
| آنکه به نشانه نرسد: القاصر.<br>ص ۲۹۴ س ۱۰                             | تیر قرآشیده: الخشیب.<br>ص ۲۹۴ س ۷   |
| آنکه پر ندارد: المعراض.<br>ص ۲۹۲ س ۹ و ۱۰                             | تیر فاومی: الحسانة والمرسال والحظوة.<br>ص ۲۹۲ س ۸                                   |
| آنکه در پیش تیر انداز افتد: الحابض.<br>ص ۲۹۵ س ۱                      | تیر نشانگی: المرماة.<br>ص ۲۹۲ س ۷   |
| آنکه راست شود: الصایب.<br>ص ۲۹۵ س ۲                                   | تیرهای دراز پیکان: السلاجم.<br>ص ۲۹۴ س ۴  |
| آنکه آژ بود: المعقص.<br>ص ۲۹۴ س ۹                                     | آخر تیر که در جعبه بماند: الاهزع.<br>ص ۲۹۵ س ۶                                      |
| آنکه می پیچد: المعصل.<br>ص ۲۹۵ س ۵                                    | آن تیر که کز رسته باشد و راستی نپذیرد: <sup>۳</sup><br>الخلط.                       |
| آنکه می اوزد: المعطظ.<br>ص ۲۹۵ س ۵                                    | ص ۲۹۲ س ۱۰ و ص ۲۹۳ س ۱  |
| آنکه نه پر دارد و نه پیکان: المنجاب.<br>ص ۲۹۲ س ۹                     | آنکه از سوی پشت بود و آن را نیک دارند:<br>اللائم واللوام.                           |
| پر بر نهاده: المریش.<br>ص ۲۹۳ س ۳                                     | ص ۲۹۳ س ۷ و ۸   |
| پریفتاده: الاقد والامرط والمرط.<br>ص ۲۹۳ س ۱                          | آنکه از نشانه بگذرد: الدابر والصار<br>والمصدرد والنافذ.<br>ص ۲۹۵ س ۳ و ۴            |

۱- ح تیر پرتاب. ۲- ط: آخر تیری که... ۳- ق: ... باشد راستی...

۴- ط: ... پیچد. ۵- ط: ... شود. ۶- ق: بیوفتاده؛ ح: بیفتیده.

- پیکان بیفتاده:۱: الناصل.  
 ۲۹۳ س ۲
- پیکان تیر نشانه: القطبة.  
 ۲۹۴ س ۳
- فوق شکسته:۲: الافوق.  
 ۲۹۳ س ۲
- فوق کرده:۵: الفریض.  
 ۲۹۴ س ۸
- نمو کرده: المخلق.  
 ۲۹۴ س ۷
- نگوسار بکرده: النکس.  
 ۲۹۳ س ۳
- پر تیر: الریش والقدّة.  
 ۲۹۳ س ۴
- پر تیر که از سوی شکم بود و آن بد بود:۳:  
 اللب واللغاب واللغیب.  
 ۲۹۳ س ۷ و ۶
- پی که بر تیر پیچند: الرصفة.  
 ۲۹۴ س ۵ و ۶
- جای سوراخ از تیر:۴: القفّة.  
 ۲۵۸ س ۶ ح
- چوب تیر: النضی.  
 ۲۹۴ س ۶
- دبوس تیر: الکتاب والکتاب.  
 ۲۹۲ س ۸
- درخت چوب تیر: التضب.  
 ۲۹۴ س ۶ و ۷
- دوسوی فوق: الشرخان.  
 ۲۹۳ س ۹
- زیر پر فرو بمقدار بدستی:۵: الزافرة.  
 ۲۹۳ س ۴
- سولاخ تیر که پیکان اندرو بود:۶: الرعظ.  
 ۲۹۴ س ۵
- سوی درازترین از وی:۷: البطنان.  
 ۲۹۳ س ۵
- سوی کوتاهترین از پر:۸: الظهران.  
 ۲۹۳ س ۴ و ۵
- نشانه تیر:۹: الغرض والهرف.  
 ۲۹۵ س ۶ و ۷
- یک روی تیر: الرشق.  
 ۲۹۵ س ۹
- آنکه تیر را بر برنهد: الریاش.  
 ۲۱۵ س ۱۰ ← مرد.
- آنکه تیر و شمشیر دارد: القارن.  
 ۵۱ س ۹ ← شمشیر. ← مرد.
- ← جعبه. ← خاک نشانه. ← سوفار.
- [تیر قمار]
- تیر که بدان قمار کنند: السهم والقذح  
 والزلم والقلم.
- ← قمار. ۲۰۸ س ۷ و ۸
- آنکه این تیرها بگردانند:۱۰: المفیض  
 والضرب.  
 ۲۰۹ س ۱ و ۲

- ۱- ق کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۲- ح، سوفار شکسته؛ ق. تیری سوفار شکسته.  
 ۳- ق... بد باشد؛ ح... که از شکم... باشد. ۴- این لغت و شرح آن فقط در حاشیه  
 نسخه اساس آمده است. ۵- ط... فرود. ۶- ط، سوراخ... ۷- ق «ازو» ندارد.  
 ۸- ح... از بر. ۹- در «ق» کلمه تیر نیست. ۱۰- ق ص، آن کس که ...



|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| تیردان: الکنانة والجمبة والجشير والوفضة. | پنجم (۱): النافس.                     |
| ص ۲۹۵ س ۱۰                               | ص ۲۰۸ س ۹                             |
| تیردان بزرق: الجفیر.                     | چهارم (۱): الحلس.                     |
| ص ۲۹۵ س ۱۰                               | ص ۲۰۸ س ۹                             |
| تیرگر: التبال والنشاب.                   | دوم (۱): التوام.                      |
| ص ۲۱۵ س ۹                                | ص ۲۰۸ س ۸                             |
| تیرماه: ← ماء.                           | دهم (۲): الوغد.                       |
| ص ۴۶۲ س ۴                                | ص ۲۰۸ س ۱۰ و ص ۲۰۹ س ۱                |
| تیره: ← آب.                              | رگوی که این تیرها درو پیچند: الربابة. |
| تیره رنگ: ← می.                          | ص ۲۰۹ س ۲                             |
| تیریز: الدخریص.                          | سیم (۱): الرقیب.                      |
| ص ۱۵۹ س ۵                                | ص ۲۰۸ س ۸                             |
| تیز: ← دل. ← زفان. ← گوش.                | ششم (۱): المسبل والمصفح.              |
| تیز: ← ستره. ← سنان. ← شمشیر.            | ص ۲۰۸ س ۹                             |
| تیز: ← طعام.                             | هشتم (۱): السفیح.                     |
| تیز دل: مشهور و كذلك حوش الفواد.         | ص ۲۰۸ س ۱۰                            |
| ص ۱۱۷ س ۷                                | هفتم (۱): المعلى.                     |
| لوذعی.                                   | ص ۲۰۸ س ۱۰                            |
| ص ۱۳۴ س ۳                                | نخست تیر (۱): القذ.                   |
| تیزرو: ← شتر.                            | ص ۲۰۸ س ۸                             |
| تیززفان: ← زن.                           | نهم (۱): المنیح.                      |
| تیزنای: ← پیکان. ← توتر. ← زفان.         | ص ۲۰۸ س ۱۰                            |
| ← سرون. ← شمشیر. ← کارد.                 | [تیر کشتی]: ← کشتی.                   |
| ← کوه. ← وارن.                           | تیزدار: التابل والنشاب.               |
|  | ص ۵۱ س ۹                              |
|  | ← مردجنکی.                            |

۱- ح، رگوی باشد که این... ط، رگویی که... در وی ... ۲- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی تیر قمار. (۲) در نسخه اساس و نسخه‌های دیگر به دنبال کلمه دهم افزوده شده است. «و این سه را (یعنی هشتم و نهم و دهم تیر قمار را) هیچ نصیب نباشد».

تبیغ: ← شمشیر.  
 دنبال تبیغ: السیلان.  
 ص ۱۷۶ س ۲  
 تیہو: الطیہوج.  
 ص ۳۵۹ س ۶  
 ← مرغ.

تیزنگر: شایہ وشاہی البصر.  
 ص ۹۲ س ۸  
 ← چشم.  
 تیزی: ← دندان. ← شمشیر.  
 تیشہ: القدوم.  
 ص ۱۷۳ س ۱۰

ث

|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| [ثريد۱]: الثريدة.                         | [ثريد]۱: الثريد.                 |
| ص ۲۴۴ س ۱۰                                | ص ۲۴۴ س ۱۰                       |
| [ثعبان]                                   | ثريد : ابورزين.                  |
| چيزيست كه ثعبان را بگزد و بکشد:<br>النمس. | ص ۳۷۵ س ۱                        |
| ص ۳۴۹ س ۳ و ۴                             | باقی ثريد در بين کاسه ۲: الركحة. |
| ← زهرداد. ← گزنده. ← مار.                 | ص ۲۴۵ س ۱                        |
| [ثنايا]                                   | پاره ثريد ۳: لبة.                |
| ثنايا از يکديگر دور: ← دندان.             | ص ۲۳۷ س ۷                        |
|   | ثو ثريد ۴: الوقة والانقوعة.      |
|   | ص ۲۴۵ س ۱                        |

---

۱- در اصل، معروف. ۲- ص... در کاسه؛ ط... کاسه ها. ۳- ق، پاری...  
 ۴- در نسخه اساس در اصل روی سرکش کلمه «کوه» سه نقطه است. ۵- ح ن، ... بگزد بکشد.

- جامه بادروژه ۵: المفضل والمبذل والبيذة.  
 ص ۱۵۸ س ۱  
 جامه باريك: السب.  
 ص ۱۵۵ س ۹  
 جامه بد: الحشيف والرت.  
 ص ۱۵۶ س ۱  
 جامه بغايت نيك ۶: ثوب نفيس.  
 ص ۱۵۷ س ۲  
 جامه تنك: السابري.  
 ص ۱۵۵ س ۹  
 جامه خانه: ← خانه خدای.  
 جامه خلعت: ← خلعت.  
 جامه داشته: اللبیس.  
 ص ۱۵۵ س ۵ و ۶  
 جامه زيورين: المسجد.  
 ص ۱۵۸ س ۴ و ۵  
 جامه سپيد از پنبه ۷: السحل.  
 ص ۱۵۷ س ۴

## [جامه‌وی]

- جامه‌وی کرده: المطبوع والمحسور.  
 ص ۲۶۰ س ۱  
 جاروب: المكسة والمسفرة والمخمة والمقمة  
 ص ۲۵۶ س ۸  
 جاروب خرمن: ← خرمن.  
 جاروب عطار: ← صلايه.  
 [جامع] ۱: الجامع.  
 ص ۳۹ س ۹  
 جامه: الثوب واليز.  
 ص ۱۵۶ س ۲  
 جامه‌ای بالایش پنج گز ۲: الخميس.  
 ص ۱۵۵ س ۶  
 جامه است بروم بافند ۳: ابو قلمون.  
 ص ۳۷۶ س ۱ و ۲  
 ← كنيته.  
 جامه‌ای كه كنيزك را اندر آن عرضه كنند ۴:  
 المرض.  
 ص ۱۵۵ س ۶ و ۷

۱- در اصل: معروف. ۲- ص: جامه كه بالاش پنج گز بود. ۳- ح: جامه است معروف كه ... ن ط: جامه است كه ... ۴- ح ص: ... در آن عرضه كنند. ۵- ق: ... پاروزه؛ ح: پاروزه. ۶- ص: ... سخت نيك؛ ط: ... نيكو. ۷- ق كلمه جامه را ندارد.

|   |  |
|---|--|
| جامه فرو کرده‌نی: النمط.                          | سبرك رنگ کرده: معروق.                                |
| ص ۱۶۹ س ۴   | ص ۱۵۶ س ۱۰   |
| جامه که ابریشم درو بکار برده باشند <sup>۱</sup> : | بسیار ریدمان: ثوب ذواکل.                             |
| السيراء.  | ص ۱۵۶ س ۴  |
| ص ۱۶۱ س ۶ ← ابریشم.                               | بشافته <sup>۲</sup> : ثوب سحق و جرد و نایم.          |
| جامه که در زیر زره پوشند: ← زره.                  | ص ۱۵۶ س ۴  |
| جامه نیکو: الریش والریاش.                         | بکازیره رنگ کرده <sup>۴</sup> : مبهرم و معصفر.       |
| ص ۱۵۵ س ۷   | ص ۱۵۶ س ۸  |
| جامه‌های سپید که از مصر آرند: القباطی.            | بلاژورد رنگ کرده: ( و این قیاسی است). <sup>(۳)</sup> |
| ص ۱۵۸ س ۷   | ص ۱۵۷ س ۱  |
| جامه‌های گرانمایه: العبقری.                       | بمرغان <sup>(۱)</sup> : مطیر.                        |
| ص ۱۶۹ س ۶   | ص ۱۵۶ س ۶  |
| این که مردمان قرقویی گویند <sup>۲</sup> :         | بنگار: مزوق.   |
| الترقی و الفرقی.                                  | ص ۵۲۹ س ۱  |
| ص ۱۵۸ س ۸ و ۹                                     | بنیل رنگ کرده: معظلم.                                |
| باسپان <sup>(۱)</sup> : مخیل.                     | ص ۱۵۶ س ۱۰   |
| ص ۱۵۶ س ۷   | پاره تنک و پاره زفت <sup>۵</sup> : ثوب مفنن.         |
| بچشمه <sup>(۱)</sup> : معین.                      | ص ۱۵۶ س ۴  |
| ص ۱۵۶ س ۶   | تنک: سخیف.   |
| بادار پرنیان کرده <sup>(۲)</sup> : مبقم.          | ص ۱۵۷ س ۳  |
| ص ۱۵۶ س ۹ و ۱۰                                    | دوقا <sup>۶</sup> : المثنی' والمثنی'.                |
| بروینه رنگ کرده: مفوی.                            | ص ۱۵۶ س ۳  |
| ص ۱۵۶ س ۹   |  |

- ۱- ح ص، جامه که ابریشم بکار برده باشند در وی؛ ط افزوده است؛ و جامه که برونگار باشد چون دوالها.
- ۲- ط، آنکه او را مردمان...؛ ح، آنک مردمان قرقویی...؛ ص، ... مردمان او را...
- ۳- در حاشیة «ق» آمده است در شرح کلمه به تازی ای الثوب الذی لیس مده؛ ح نیز به دنبال کلمه همین جمله را افزوده است. کلمة بشافته در لغتها نیست و از ترجمه معادلهای عربی آن معنی نیمداشت و نیمداز آن برمی آید.
- ۴- کلمه رنگ در ص، نیست.
- ۵- ح، ... زفت؛ ص، پاره ای باریک و پاره ای ستبر.
- ۶- ح ق، دونای.

(۱) یعنی جامه با نقش ... (۲) یعنی رنگ کرده بادار پرنیان. (۳) یعنی این نوع صفت ساختن قیاسی است.

- رنگک و ابکرده: رجیع. ص ۱۵۶ س ۹
- رنگین: ممصر. ص ۱۵۶ س ۷
- ساده تنک: الهلل واللهله. ص ۱۵۷ س ۵
- ستبر: نخین. ص ۱۵۷ س ۳
- سرخی سیر رنگک: مقدم و مقدم. ص ۱۵۶ س ۷ و ۸
- قیمتی ۲: ثمین. ص ۱۵۷ س ۳
- کورچشم: معبر. ص ۱۵۶ س ۶
- که بر بازو علم دارد: معضد. ص ۱۵۶ س ۵ و ۶
- که خطها دارد: مخطط و برسم و مسیح. ص ۱۵۶ س ۵
- کهنه: الخلق والشمل والمح والدريس والظمر والهدم ص ۱۵۶ س ۱
- میانہ: وسط. ص ۱۵۷ س ۲
- نزدیک به ارزانی: مقارب. ص ۱۵۷ س ۲ و ۳
- نو ۳: الجدید والقشيب. ص ۱۵۵ س ۱۰
- نهادنی و نهادنی: المصون. ص ۱۵۸ س ۴
- هنگفت: الصفيق. ص ۱۵۵ س ۹
- يكتاي ۵: الطاق. ص ۱۵۶ س ۳
- آنجا که جامه فاخر و گرانبایه بافند: الطراز. ص ۵۳۵ س ۴
- آنچه بر زور پوشند: الدثار. ص ۱۷۰ س ۸
- آن چوب که جامه بروی بکوبند: المقصرة والميعة. ص ۱۹۲ س ۱ و ۲ ← چوب.
- آن چوب که بر جامه زنند در وقت شستن: المرحاض. ص ۱۹۲ س ۳ ← چوب.
- اندرونه: الشعار. ص ۱۷۰ س ۸
- بانگ جامه: الخشخشة. ص ۳۶۷ س ۸ و ۹
- پاره جامه: السبيبة والشقة. ص ۱۵۸ س ۳

- ۱- ق، دوباره رنگ کرده، ص... واکرده، ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.
- ۲- در نسخه اساس و ق ح ط به دنبال کلمه افزوده شده است؛ و كذلك في غير الثوب.
- ۳- ح: جامه نو. ۴- ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۵- ط، یکتا.
- ۶- ح... جامه ها... ط... جامه های... ص، جامه ها گرانبایه و فاخر. ۷- ح... برو... ص، آن چوب که بر آن بکوبند. ۸- ق، چوب که...

|   |  |
|---|--|
| جامه فروش: البزاز و الثواب.<br>ص ۱۹۲ س ۴                    | پرزۀ جامه ۱: الزبیر و الغفر و الخمل.<br>ص ۱۶۱ س ۴  |
| جان : الروح و النفس و المهجة.<br>ص ۷۰ س ۸                   | تخت جامه : الصوان و الصیان.<br>ص ۲۵۷ س ۱۰  |
| آنچه جان ندارد: الموتان.<br>ص ۶۲ س ۴                        | سوختگی که جامه را افتد در وقت کوفتن ۲:<br>الحرق.<br>ص ۱۹۲ س ۲  |
| باقی جان: الحشاشة و الرمق و النسيس<br>و الذماء.<br>ص ۷۰ س ۹ | سه پایه که جامه بر او افکنند : المشجب<br>و المشجر و الشجار .<br>ص ۲۵۸ س ۲۱ ← سه پایه.                                |
| جانور: الحيوان.<br>ص ۶۲ س ۴                                 | شکافی جامه: الفرجة.<br>ص ۱۶۱ س ۳   |
| ← چرند. ← زهر دار. ← مجنده.                                 | شکله جامه ۳: العلق .<br>ص ۱۶۱ س ۴  |
| جاورد ۴: ← سپید خار.  | علم جامه: العلم و النیر.<br>ص ۱۵۹ س ۱۰   |
| جای : المكان و الحیز.<br>ص ۶۱ س ۱ ← همجای.                  | نخست جامه که دوزند کودک را: ← جامه.<br>هرچه در پوشند: الکسوة و اللباس و اللبس<br>و اللبوس و الملبس.<br>ص ۱۵۵ س ۴ و ۵ |
| جای آب: ← آب.   | ← اوره . ← ریشه . ← سه پایه.<br>← شبی . ← کرباس . ← لت .<br>← وژنگ.  |
| جای آب که سرش تنگ بود وین فراخ :<br>← آب.                   | جامه در سرد آورده: ← پیغمبر<br>جامه دان : ← عیبه . ← کیسه.<br>جامه شوی: الرحاض.<br>ص ۱۹۱ س ۷                         |
| جای آهو: ← آهو.   |  |
| جای اشک: ← اشک.   |  |
| جای افسار: ← اسب.   |  |
| جای امام در مسجد: ← مزکت.                                   |  |
| جای بچه اندر رحم: ← رحم.                                    |  |
| جای بخشش موی از سر: ← سر.                                   |  |
| جای بند: ← نعلین.   |  |
| جای بند از تنگ وی [شتر]: ← شتر.                             |  |
| جای پاشنه در: ← در.   |  |
| جای پاورنجن: ← ساق.   |  |

۱- ح ط، پرز جامه. ۲- ح، ... در کوفتن ؛ ط، ... که در جامه افتد در سوختن .

۳- ح در حاشیه افزوده است، و هوما تعلق من الثوب فی مسمار و نحوه و انخرق . ۴- ق: جاورد، ح، جاورد، ن ط، جاورد.

جای مروارید: ← مروارید.  
 جای مغز سر: ← سر.  
 جای منج: ← منج.  
 جای منج انگبین: ← منج انگبین.  
 جایاه بلند اندر بهشت: ← بهشت.  
 جایگاه: المكان والمعان والمركز.  
 ص ۵۲۳ س ۸  
 جایگاه بش اسب: ← اسب.  
 جایگاه بر بند: ← اسب.  
 جایگاه تنگ: ← اسب.  
 جایگاه حجامت از پشت: ← پشت.  
 جایگاه زاهدان: ← زاهدان. ← صومعه  
 بزرگ.  
 جایگاه عبادت: ← حج.  
 جایگاه که بهار آنجا مذارند: ← بهار.  
 جایگاه مرغ بردخت: ← درخت.  
 ← مرغ.  
 جایگاه مزه: ← مزه.  
 جایگاه مور: ← مور.  
 [جای میر: المتحيز] ۱.  
 جبریل: الروح الامین وروح القدس والناموس -  
 الاکبر.  
 ص ۶۳ س ۶  
 [جبهه]: ۲: الجبة.  
 ص ۱۶۰ س ۵  
 پنبه جبهه: الوضیعة.  
 ص ۱۶۰ س ۶  
 جدا واکرده: ← کرده.  
 جدید: کارد.

جای قابستانی: ← تابستان.  
 جای حدیث کردن: ← حدیث.  
 جای حلقه انگشتری از انگشت: ← انگشت.  
 جای خرما: ← خرما.  
 جای خرگوش: ← خرگوش.  
 جای دست ورنجن از سردست: ← دست.  
 جای دوال شمشیر از دوش: ← دوال.  
 ← دوش.  
 جای دیدبان: ← دیدبان.  
 جای دیگ پختن: ← دیگ.  
 جای روباه: ← روباه.  
 جای ستور: ← ستور.  
 جای سخن از زفان: ← زفان.  
 جای سرگین: ← سرگین.  
 جای سوراخ از تیر: ← تیر.  
 جای شراب: ← شراب.  
 جای شکر: ← شکر.  
 جای شیر: ← شیر.  
 جای طعام اندر شکم: ← شکم.  
 جای غرباء: ← غرباء.  
 جای فراهم آمدن گوشت میان زفر و گوش:  
 ← زفر. ← گوش.  
 جای گفتار: ← گفتار.  
 جای کمیز اندر شکم: ← شکم.  
 جای که نکهبان خود را سازد بردخت:  
 ← درخت. ← نکهبان.  
 جای که مرغ آب خورد ازوی: ← آب.  
 ← مرغ.  
 جای گرمک: ← گرمک.  
 جای گوزن: ← گوزن.

۱- ح به دنبال کلمه جای برابر س ۱ ص ۶۱ نسخه اساس این لغت و معادل عربی آن را اضافه دارد. ۲- در اصل، معروف.



|                               |                                     |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| جزدرهٔ دنبه : ← دنبه .        | [جراحت]                             |
| [جزوه]                        | آنچه واجب باشد در جراحت : الارش .   |
| جزوه‌ها بهم وابسته : المرسس . | ص ۷۹ س ۶ و ۷                        |
| ص ۴۲ س ۳                      | خون که از جراحت برآید : النفیث .    |
| بزرگ‌کرده : المذهب .          | ص ۶۷ س ۹                            |
| ص ۴۲ س ۴                      | میل جراحت : المسبار والسباروالمحجاج |
| بسیم کرده : المفضض .          | والمحراف .                          |
| ص ۴۲ س ۴                      | ص ۲۱۳ س ۱                           |
| پوست کرده : المجلد .          | جرجه ۲ : الشکاعی .                  |
| ص ۴۲ س ۴                      | ص ۵۰۸ س ۴                           |
| شیرازه کرده : المرسس .        | [جرس] ۴ : الجرس .                   |
| ص ۴۲ س ۳                      | ص ۳۲۱ س ۷                           |
| [جستن]                        | جونده ۵ : الغرضوف والغضروف .        |
| جستن دل : ← دل .              | ص ۶۸ س ۶ ← استخوان .                |
| [جعبه]                        | جره ۶ : ← هم جره .                  |
| جعبه از پوست دوخته : ← تیر .  | [جریده]                             |
| جعبه فروش : الجباب .          | جریده چوبین ۲ : السفوره .           |
| ص ۲۱۶ س ۱                     | ص ۴۰ س ۲                            |
| مجغ : النیر .                 | جزده ۵ : الصرار .                   |
| ص ۱۸۵ س ۹                     | ص ۳۵۴ س ۴                           |
| جغرات ۱۰ : الصقراط .          | [جزدره]                             |
| ص ۱۸۴ س ۷                     | جزدرهٔ پیه : ← پیه .                |

- ۱- ح ق ط... آید در... ۲- در حاشیهٔ نسخهٔ اساس... بیرون آید. ۳- ح ق، چرخه؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هونیت رخودقیق العود یقال... (دنیالهٔ مطلب به علت بریدگی کنار صفحه خواننده نمی‌شود)؛ ن، چرخه. (بالای سطر، باد آورد)؛ ط، چرخه و ظاهراً ضبط اخیر که به معنی نبات بسیار سست ساق و باریک است درست باشد. «چرخله» هم همین معنی را دارد. ۴- در اصل معروف. ۵- در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، یعنی مالان من‌العظم؛ ق درحاشیه افزوده است، الغضروف کل عظم رقیق توکل یقال بلسان‌المجم «کوزنده». ۶- (ظاهرأ صحیح «چره» باشد؟) . ۷- ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۸- درحاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است، در باغ صغیر زند. ۹- ح... باز بسته. ۱۰- ح به دنبال کلمه افزوده است، و هوشیه الرائب الاانه اغلظ منه و هذه لثه ترکیه.

|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| جغنه ۱: الجغنی.                        | جغنه ۵: الجلاب.                      |
| ص ۳۵۷ س ۲ ← مرغ.                       | ص ۱۹۶ س ۱                            |
| جغسته ۲: الوشیعة.                      | جلاد ۵: الجلاب.                      |
| ص ۱۹۰ س ۱۰                             | ص ۲۱۹ س ۶                            |
| جگر: الكبدة.                           | جلغوزه ۶: الجلوز.                    |
| ص ۱۲۱ س ۴ ← میوه.                      | ص ۵۲۰ س ۶                            |
| افراز میان جگر ۳: حدیة الكبدة وعمودها. | جلنجبین ۵: الجلنجبین.                |
| ص ۱۲۱ س ۷                              | ص ۱۹۶ س ۱                            |
| پاره جگر ۴: الفلذ والمخب.              | جلوه ۳: عروس.                        |
| ص ۱۲۱ س ۷                              | [جله]                                |
| فلذة.                                  | جله خردکه اندرو خرما بود: خرما.      |
| ص ۲۳۷ س ۸                              | جمازه وان ۷: المجر.                  |
| درد جگر: الكباد.                       | ص ۲۱۶ س ۵                            |
| ص ۲۶۰ س ۱۰                             | جماعتی: المقندی والموتم.             |
| جگر آکند: العصب.                       | ص ۴۴ س ۲ ← نماز.                     |
| ص ۲۴۳ س ۳                              | جمله: الجملة والمجموع.               |
| جگر بند: سواد البطن.                   | ص ۳۷۴ س ۱ ← شمار.                    |
| ص ۱۲۱ س ۸                              | جملة پس سر: ← سر.                    |
| جگر ۳ وشه: زايدة الكبدة والرغامی.      | جمنده: (مذکر ومؤنث را گویند) الدابة. |
| ص ۱۲۱ س ۸                              | ص ۶۶ س ۷ ← جانور.                    |
| [جل ۵: الجل.                           | جنابت ۵: الجنابة.                    |
| ص ۲۸۳ س ۲                              | ص ۴۳ س ۶                             |
| جلاب ۵: الجلاب.                        | جنابت رسیده (واحد و جمع و مؤنث و     |
| ص ۲۱۶ س ۵                              | مذکر در یکسان بود)، الجنیب.          |
|  | ص ۴۳ س ۷                             |

۱- ح افزوده است، وهوطائر واسع العين يضرب لونه الى الصفرة. ۲- در نسخه  
 اساس زیر کلمه افزوده شده است، آنکه از گل بود و نی برو (دنیال کلمات در صحافی از  
 میان رفته است). این کلمه صورتهای جنرسته و جفرشته و جفرسته را هم دارد. ۳- ح: اوراز.  
 ۴- ق: یاری... ۵- در اصل: معروف. ۶- ط: چلغوزه. ۷- ح: جمازوان، ص،  
 جمزه وان، ط، جمازه بان.

|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| يك جو : الشيرة.                         | [جنابه]                           |
| ص ۵۰۰ س ۲                               | جنابه كه دربندند : الجناب         |
| جوال : الجوانق.                         | ص ۲۰۹ س ۴ ← قمار.                 |
| ص ۲۵۵ س ۸                               | [جنازه]                           |
| جوال يزرك : الجشير.                     | جنازه چون مرده بروی باشد : الاران |
| ص ۲۵۶ س ۱                               | والجنازة.                         |
| جوال خاك كش : الفنيقة.                  | ص ۵۳۶ س ۹                         |
| ص ۲۵۶ س ۲                               | و چون مرده بروی نباشد : السرير.   |
| جوال خربزه : الشريجة.                   | ص ۵۳۶ س ۱۰                        |
| ص ۲۵۶ س ۲                               | [جناغ] ۲ : الجناغ.                |
| جوال خرد : اللبيد.                      | ص ۲۸۲ س ۸ ← زين.                  |
| ص ۲۵۵ س ۱۰ و ص ۲۵۶ س ۱                  | جنبان : ← نيزه.                   |
| جواب گوشة جوال : الشظاظ.                | [جنس]                             |
| ص ۲۵۵ س ۹                               | كم از جنس : النوع.                |
| جوال دوزه : المسلة.                     | ص ۶۰ س ۷                          |
| ص ۱۷۶ س ۶                               | جنگ انگيز : المخش والمحش والمسعر. |
| جوال دوزگر : المسلى.                    | ص ۵۱ س ۲                          |
| ص ۱۷۶ س ۶                               | جنگي : ← مرد جنگي.                |
| جوان : الشاب والشارخ والفتى والحدث.     | [جنيبت] ۲ : الجنيبه.              |
| ص ۷۵ س ۱۰ ← زن                          | ص ۲۶۸ س ۱ ← اسب.                  |
| ← شتر مرغ. ← مرد.                       | جو : الشعير.                      |
| جوان و نيكو : ← زن.                     | ص ۵۰۰ س ۱ ← دانه.                 |
| نوجوان : رجل مقتبل الشباب.              | جوكه فاستور دهند : القضم.         |
| ص ۷۶ س ۴                                | ص ۳۳۲ س ۴ و ۵ ← ستور.             |
| جوانمرد : سمح وجواد و سخي.              | برهنه جو : السلت.                 |
| ص ۱۳۳ س ۷                               | ص ۵۰۰ س ۲ ← دانه.                 |
| جوانه : ← شتر. ← گاو.                   | نييد جو : الجمعة.                 |
| جواني : الشاب والشبية والحدائة والفتاء. | ص ۲۰۲ س ۱ ← نييد.                 |
| ص ۷۶ س ۲                                |                                   |

۱- ح ن ط... بود. ۲- در اصل، معروف. ۳- ح ن ط... فراستور...

۴- ح ن ط، جوال خاك كشي. ۵- ح ق ص ط ندارند و معادل عربي آن را نيز.

جویی است آنجا (۱): الكوثر .  
 ص ۴۴۷ س ۵ و ۶ ← بهشت.  
 جوی خرد: الطبع والساقية والجمعفر .  
 ص ۴۸۴ س ۱۰  
 جوی خرد که از جوی بزرمک باز کنند؟:  
 الخلیج .  
 ص ۴۸۵ س ۱ و ۲  
 جوی دور فرو برده : نهر عمیق .  
 ص ۴۸۵ س ۸  
 جوی کشتزار: ← کشتزار .  
 جوی که بکنند سردا سرد خیمه آب  
 باران را: ← خیمه .  
 جویه‌ها خرد: بنات الارض .  
 ص ۳۸۱ س ۴ ← کنیت .  
 آب اندک در جو و جز آن: ← آب .  
 بخششگاه آب جوی باشد دراز رخنه کرده:  
 الفلحة والفاجة والمقسمة .  
 ص ۴۸۵ س ۴  
 کناره جوی: العبر والنفقة .  
 ص ۴۸۵ س ۳  
 کهتر از آن (۲): الفلخ والجدول والربیع  
 والسری .  
 ص ۴۸۵ س ۱

اول جوانی: شرح الشباب وریمانه و عنقوانه  
 و روقه و ریفه .  
 ص ۷۶ س ۳  
 [جورب]: الجورب .  
 ص ۱۶۹ س ۳  
 جوژه: الفروج والقر .  
 ص ۳۶۱ س ۶ ← ماکیان .  
 جوژه دوک: ← دوک .  
 جوش: [روز چهاردهم از هر ماه شمسی] ← روز .  
 ص ۴۶۳ س ۵  
 [جوشن]: الجوشن .  
 ص ۲۹۷ س ۷ ← سلاح .  
 جوشیده: ← گندم . ← نبید .  
 جو فروش: الشمیری .  
 ص ۲۱۶ س ۷  
 جولاهه: الحایک والنساج .  
 ص ۱۹۰ س ۷ ← بشنجه . ← ماکوب .  
 کارگاه: الحاکة .  
 ص ۱۹۰ س ۷  
 گوجولاهمان: الغدیرة .  
 ص ۱۹۰ س ۹  
 جوی: النهر والسعید .  
 ص ۴۸۴ س ۹

۱- در اصل، معروف. ۲- ط: جوجه. ۳- ط: گوش. ۴- ق این  
 لغت و معادل آن را به دنبال لغت گندم یا ککن آورده است. ۵- ق ص ح، جولاهه: ط، جولاه.  
 ۶- ق، جوی که از... ن ط... واکنند. ۷- ط: جویهای... ۸- ح...  
 جویی... ط ق: ... جویی...

(۱) یعنی بهشت. (۲) یعنی از جوی خرد.

- جوی استه: الشق.  
ص ۵۱۶ س ۴ ← استه. ← خرما.  
[جهاز]: ۲: الجهاز.  
ص ۲۲۱ س ۵  
جهان: ام دفر وام درزة.  
ص ۳۷۷ س ۴ ← کنیت.  
آن جهان: الآخرة والاخرى والآجلة.  
ص ۴۶۷ س ۱  
این جهان: الدنيا والاولى والعاجلة.  
ص ۴۶۷ س ۱  
این جهان و آن جهان و هرچه آفریده-  
است درو: ۲: العالم.  
ص ۴۶۷ س ۲  
جهنم: ۴: الجهنم.  
ص ۲۳۰ س ۵  
[جمهوریة]: ۲: الجمهوریة.  
ص ۱۶۹ س ۷ ← گستردنی.  
جهل: ام الرذائل.  
ص ۳۷۸ س ۶ ← کنیت.  
جهنده: ← آهو. ← اسب.  
جهود: اليهودی.  
ص ۵۶ س ۱۰  
زن جهود: اليهودیة.  
ص ۵۷ س ۱
- جهودان و ترسا آن ۵: اهل الكتاب.  
ص ۵۶ س ۱۰  
دانشمند ایشان (۱) و جز ایشان ۶: الحبر.  
ص ۵۷ س ۱ و ۲  
کتابخانه ایشان (۱): الفهر.  
ص ۵۷ س ۳ و ۴  
لغت ایشان (۱): العبریة والعبرانیة.  
ص ۵۷ س ۵  
نشان ایشان (۱): العسلی.  
ص ۵۷ س ۳  
جهودانه: اللقانی.  
ص ۲۴۳ س ۳  
جهودی: اليهودیة.  
ص ۵۷ س ۱  
[جهیدن]  
هرچه از مردم بر جهدی: البشر.  
ص ۲۶۵ س ۲  
جیزو: ۱: القفذ وانقد.  
ص ۳۴۷ س ۷  
ماده: القفذة.  
ص ۳۴۷ س ۷  
نر: الشهیم.  
ص ۳۴۷ س ۷

۱- ح ن ط: جوی استه خرما. ۲- در اصل: معروف. ۳- ح ق: ... اندرو;  
ن... هرچه... اندرو. ۴- ط: کهبذ; نسخه‌های دیگر: معروف. ۵- ح: ... ترسایان.  
۶- ح: ... و جز آن ایشان. ۷- ق: لغتشان. ۸- ط: هرچه بر جهد از مردم.  
۹- ن: جیزو ط: جرجو.  
(۱) یعنی جهودان.

ج

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| بلندی او (۱): رأد الضحی و کهره .      | چابک ۱: لبق.                             |
| ص ۴۵۲ س ۲                             | ص ۱۳۴ س ۶                                |
| روشنای چاشتگاه ۴: رونق الضحی .        | چادر : الماحفة والشوذر والریطة والملاءة. |
| ص ۴۵۲ س ۱                             | ص ۱۶۳ س ۳                                |
| چاشنی ۵: الذواق.                      | نوعی از چادر: المرط.                     |
| ص ۲۴۰ س ۲                             | ص ۱۶۳ س ۳ و ۴                            |
| چاکر : الشاکری .                      | چارو: ← صاروج.                           |
| ص ۲۲۹ س ۹                             | چاشت ۲: الغداء.                          |
| چاکر شحنه: ← شحنه.                    | ص ۲۴۰ س ۱ ← نماز چاشت.                   |
| [چاک]                                 | چاشتگاه : الضحی .                        |
| چاک قبا: ← قبا.                       | ص ۴۵۱ س ۱۰                               |
| چاه: البثروالقلب والرس والجب والركبة. | چاشتگاه فراخ: الضحوة والضحاء .           |
| ص ۴۹۱ س ۷ ← جرخ.                      | ص ۴۵۱ س ۱۰ س ۴۵۲ س ۱                     |
| چاه بسیار آب: الجموم والعیام والقلیذم | ابتداء او (۱): الغزاة.                   |
| والماهة.                              | ص ۴۵۲ س ۲                                |
| ص ۴۹۱ س ۹                             |  |

۱- ق، چابوک. ۲- ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز. ۳- ط، ابتدای. ۴- ق ط، روشنی... ن: روشنایی چاشت. ۵- ط، چاشنی گیر.

(۱) یعنی روشنایی چاشتگاه.

|  |   |
|--|---|
| چاه پیراسته <sup>۱</sup> : الطوی.            | آنگه آب ازو برنج کشند : الكدود .                    |
| ۱ ص ۴۹۲                                      | ۴ ص ۴۹۲   |
| چاه تنگ <sup>۲</sup> : السك.                 | آنگه آب ازو به شتر کشنده : الجرور .                 |
| ۱ ص ۴۹۲                                      | ۵ ص ۴۹۲   |
| چاه خرد نزدیک بآب: الكروالحسی.               | آنگه سرتنگ دارد: المنقر.                            |
| ۸ ص ۴۹۱                                      | ۱ ص ۴۹۳   |
| چاه درمیان گیاه: الجد.                       | آنگه ندانند که آب دارد یا نه <sup>۳</sup> : الطنون. |
| ۱ ص ۴۹۲                                      | ۳ و ۲ ص ۴۹۲   |
| چاه فراخ و ناپیراسته <sup>۴</sup> : الجفر.   | انباشته : السدوم والدفان.                           |
| ۱۰ ص ۴۹۱                                     | ۸ ص ۴۹۲   |
| چاه کاریز: ← کاریز.                          | اندک آب <sup>۵</sup> : المکول والروح والضهول.       |
| چاه که برای آب کشیدن کنند: المصنعة .         | ۱۰ ص ۴۹۱  |
| ۱ ص ۴۹۱ و ۳ ← حوض بزرگ .                     | بستگ برزیده <sup>۸</sup> : الضریس والمضروس.         |
| چاه میان سرای: البلوعة والبالوعة.            | ۳ ص ۴۹۲   |
| ۵ ص ۴۹۳ ← سرای.                              | پاک کرده : جهیر .                                   |
| چاهی است در مسجد حرام: ← خانه خدای.          | ۱ ص ۴۹۴   |
| چاهی خرد در میان سنگریزه: الحشرج.            | تمام بآب نابرده : المقعد.                           |
| ۳ و ۲ ص ۴۹۱                                  | ۴ ص ۴۹۲   |
| آب سرد آمده: الجبا والجباوة والجمة .         | جای (۱) آب که سرش تنگ بود و بن                      |
| ۷ ص ۴۹۳                                      | فراخ: ← جای.  |
| آنگه آب ازو بدست کشند بر بکره <sup>۴</sup> : | در سنگ کنده <sup>۹</sup> : الخسیف.                  |
| النزوغ والنزیغ.                              | ۲ ص ۴۹۲   |
| ۶ ص ۴۹۲                                      | سرتنگ و دور فرو: هضوض.                              |
|  | ۳ و ۲ ص ۴۹۴   |
|  | که آبش بر سیده باشد: ناکز .                         |
|  | ۲ ص ۴۹۴   |

۱- ح ق: پیراسته. ۲- ن: چاهی... ۳- ح ق ط... نابرسته؛ ن... فراخ نابرسته. ۴- در ق ح آمده است، آنکه (ح، آب) ازو بدست کشند، النزوع. آنکه ازو (ح، بدو) دست کشند بر بکره: المتوح؛ ط... بدو دست... ۵- ح: آنچه ازو. ۶- ح... ندانند... ۷- ن: اندک. ۸- ح... بر آورده؛ (ضبط متن دور نیست. اما حاشیه بهتر است)؛ ۹- ن: بر.

(۱) می نماید که کلمه «چاه» باشد که به «جای» دگرگون شده است.

خاك كه از چاه بر آرند: ۲: النينة والنثيلة  
والنجينة.  
ص ۴۷۳ س ۷  
دو ديوار بر سر چاه كه چرخ برو بود:  
الزرنوقان.  
ص ۴۹۴ س ۸  
رسن چاه: الرشاه والشن.  
ص ۴۹۴ س ۱۰  
سر چاه: الشحوة.  
ص ۴۹۳ س ۱  
گرداگرد اندرون چاه: الجال والجلول.  
ص ۴۹۳ س ۳ و ۴  
گرداگرد سر چاه: الحيا وحریم البئر.  
ص ۴۹۳ س ۲  
لب سر چاه: الشفیر.  
ص ۴۹۳ س ۵  
مقدار میان چاه وحوض: المدلج.  
ص ۴۹۰ س ۶  
نخست آب كه پديد آید ۱: القریحة  
والنبط.  
ص ۴۹۳ س ۶ ← آب  
ویرانی سر چاه: الهمدم.  
ص ۴۹۳ س ۱ و ۲

كه آبش كشيده باشند: ۱: النزخ والنزوح  
ص ۴۹۲ س ۶ و ۷  
كه بدست از آب بتوان خورد: ۲: قدوح  
وغروف.  
ص ۴۹۳ س ۱۰ و ص ۴۹۴ س ۱  
كه بيك كشيدين آب با سر رسد: ۲: بثر نشوط  
وانشاط.  
ص ۴۹۳ س ۱۰  
كه چون باران نيابد آبش كم شود:  
القطوع.  
ص ۴۹۲ س ۷ و ۸  
كه نو كنده باشند: ۴: البدو والبدى.  
ص ۴۹۲ س ۹  
كهنه كه آب او بيرون آورده باشند:  
الشول.  
ص ۴۹۲ س ۴  
آنجا كه آبكش بايستد: ۶: المثابة.  
ص ۴۹۳ س ۴  
آنكه از چوب بود (۱): الدعامتان.  
ص ۴۹۴ س ۹  
از سر چاه تا آب: الجراب.  
ص ۴۹۳ س ۴  
باقی آب در چاه: المكنة.  
ص ۴۹۳ س ۷ ← آب

- ۱- ق ن ط... بكشيده... ح: آنكه... بكشيده .. ۲- ح: ... توان خورد؛ ن ط...  
آب ازو توان خورد . ۳- ح: ... وارسد؛ ط: ... آب با سر آید؛ ن: ... تا آب رسد.  
۴- ط: آنكه ... ۵- ق ط: ... آب وایرون؛ ح: چاه كهنه كه آب باز بیرون...؛ ن: چاه  
كهنه... وایرون... ۶- ح: ... بيستد . ۷- ن: خاكي كه... ۸- ح ن ط: ...  
نهند. ۹- ح ن: لب چاه. ۱۰- ق ن: ... پيدا آید؛ ح ط: ... پيدا شود.



|                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| چراغ یوز: الخطاف.                   | چراغاه: المرعى والاب والمسرح والمسرب<br>والمرتع والمرج. |
| ص ۲۵۸ س ۶ ← تور.                    | ص ۵۰۶ س ۳   |
| چپ: اليسار واليسرى والايسر والشمال. | چربدست ۲: الرقيق.                                       |
| ص ۱۰۷ س ۷ ← دست.                    | ص ۱۳۹ س ۳ ← زن.   |
| چپ لشكر: ← لشكر.                    | چربدست: الصنع والصنيع.                                  |
| چپ و راست: ← نيزه زدن.              | ص ۱۷۱ س ۶ ← دستگار.                                     |
| چپ: رجل اعسر.                       | چرب روده: ← روده.                                       |
| ص ۱۰۹ س ۱۰ ← دست.                   | چربش فروش ۴: الوداك.                                    |
| چراغ: السراج والمصباح والنبراس.     | ص ۱۷۶ س ۸   |
| ص ۲۵۴ س ۱                           | چربش كاسه: ← كاسه.                                      |
| ابوالوضاء.                          | چربو: الودك والزهم والاهالة والدم.                      |
| ص ۳۷۵ س ۵ ← كنييت.                  | ص ۲۴۵ س ۶   |
| روغن چراغ: دهن البرز.               | چربو كه از استخوان بغير نده: الصليب.                    |
| ص ۱۸۲ س ۲                           | ص ۲۴۵ س ۶ ← استخوان.                                    |
| سياهى دود چراغ برد يوار: السناج.    | چرخ: المعصر.  |
| ص ۲۵۴ س ۵                           | ص ۲۰۳ س ۴   |
| سوختگى چراغ كه بيايد افكنند ۲:      | چرخ: الشهري.  |
| القراطة.                            | ص ۱۹۱ س ۵ ← مرغ.  |
| ص ۲۵۴ س ۵ و ۶                       | چرخ: المعجلة.   |
| چراغ بره: المشكاة.                  | ص ۴۹۴ س ۹ ← چاه.  |
| ص ۲۵۴ س ۴                           | چوب ميان چرخ: النعامه.                                  |
| چراغايه: المنارة والمائلة والمرجة.  | ص ۴۹۴ س ۹   |
| ص ۲۵۳ س ۱۰                          | چرز ۶: الحبارى.   |
| چراغدان: المرجة.                    | ص ۳۵۹ س ۷ ← مرغ.  |
| ص ۲۵۴ س ۱                           | چرز نر: الخرب.  |
|                                     | ص ۳۵۹ س ۸   |

- ۱- ح: سياهى و دود. ۲- در نسخه اساس بالای كلمه افكنند حرف «ن» افزوده شده است. ۳- «ح» به دنبال كلمه افزوده است، يعنى الذى يتصرف فى الامور على حذقه ومهارته. ۴- ق: آنكه چربش فرو شد؛ ص: چربفروش؛ «ط» ندارد و معادل عربى آن را نيز. ۵- ط: چربش... ح... بيرون گيرند. ۶- ن ط: چرز.

بچه او : النهار والعمان.

ص ۳۵۹ س ۸

چرخ : الصقر والاجدل والسوذق والسوذيق

والسوذيق والقطامي.

ص ۳۵۶ س ۴ ← مرغ.

بانگ چرخ : الغنقة.

ص ۳۶۶ س ۱

چرخ دار: الصقار .

ص ۲۱۷ س ۱۰

چرم : الصرم.

ص ۱۸۷ س ۶

چرم فروش : الصرام.

ص ۱۸۷ س ۶

چرنده: السوام والسايمة والرابعة.

ص ۶۶ س ۹

← جانور.

مچست بافته: ← زره.

چشم: العين و الطرف و الناظرة والبصاصة

والجحمة .

ص ۸۹ س ۴ ← اشك.

← بينائي . ← نم . ← دنده .

← زفك . ← مزه . ← ناخنه .

چشم دور در افتيده ۲ : اخوص .

ص ۹۲ س ۳ و ۴

بیمزه: ← مزه .

پر گوشت و تمام ۳ : عين حذرة بدره .

ص ۹۲ س ۱۰

سپيده سخت سپيد و همچنان سپاهه ۴ :

احور .

ص ۹۱ س ۷ و ۸

سرمه كرده : كحيل .

ص ۹۳ س ۱

سرمه ناكرده : مقهاء ومرهاء .

ص ۹۳ س ۱

آب كه از چشم مي رود ۵ : الدماغ .

ص ۲۶۱ س ۹

آنكه از پلك بر جهند : ← پلك .

جاينگاه مزه : ← مزه .

خاشه كه در چشم افتند : ← خاشه .

خيرگي چشم : السمادير .

ص ۹۰ س ۱

داروي چشم : الذرور .

ص ۱۹۸ س ۱ و ۲

درد چشم: الرمذ والعاير والاخذ .

ص ۲۶۱ س ۸

۱- ط... چرخ .

۲- ح... در افتاده .

۳- ح: چشمی پر گوشت و...

۴- ح... سپاه سخت سپاه، ط... سپيد و سپاهه سخت سپاه .

۵- ح... می دود؛ ط... بیاید .

|   |   |
|---|---|
| میان دنباله چشم و گوش : الصدغ .<br>ص ۹۰ س ۵<br>ناخنه : ← ناخنه .<br>نقطه ای که بر سیاهه افتد : الكوكب<br>والوكنة .<br>ص ۹۰ س ۷<br>نقطه سرخ که بر چشم افتد : الودقة .<br>ص ۹۰ س ۷<br>آنکه چشمش در پیش گردود : اقبل .<br>ص ۹۲ س ۶<br>پلید چشم : نجى العين .<br>ص ۹۲ س ۸<br>تباه چشم از علتی که دارد : ادوش .<br>ص ۹۲ س ۱ و ۲<br>خرد چشم و بدین : اخفش .<br>ص ۹۲ س ۱<br>روزگور : اجهر .<br>ص ۹۲ س ۲<br>شبگور : اعشى .<br>ص ۹۲ س ۲<br>سبز چشم : ازرق .<br>ص ۹۱ س ۶<br>سپیده سخت سپید و همچنان سیاهه :<br>ص ۹۱ س ۷ و ۸<br>سرخ چشم : اسجر واشكل .<br>ص ۹۱ س ۵ | دنباله او (۱) : ذنباها و ذناباها .<br>ص ۹۰ س ۱<br>دورگ درین موضع (۲) : الاصداران<br>والاذردان .<br>ص ۹۰ س ۶<br>سستی چشم از بسیاری نگرستن : القدغ .<br>ص ۹۰ س ۹<br>سیاهه چشم : الحدقة والحدورة والحدبيرة .<br>ص ۸۹ س ۹<br>سیاهه که مردمک اندرو پیدا آید :<br>الناظر .<br>ص ۹۰ س ۲<br>سیاهه و سپیده چشم : المقلة وشحمة العين .<br>ص ۸۹ س ۶ و ۷<br>که چشم برجای بود و نبیند : القايم العين .<br>ص ۹۳ س ۲<br>گردگرد اندرون چشم : الحملاق .<br>ص ۸۹ س ۹<br>گوشت چشم : البخصة .<br>ص ۸۹ س ۶<br>گوشت چشم از سوی بینی : الموق والمأق<br>والمأقی ومقدم العين .<br>ص ۹۰ س ۴<br>گوشت چشم از سوی گوش : اللحاظ<br>ومؤخر العين .<br>ص ۹۰ س ۴<br>مردمک چشم : انسان العين ولعبتها وصبيها<br>و ذبايها .<br>ص ۸۹ س ۱۰ |
|---|---|

۲- ح: سیاهه چشم... درو بود؛ ط... اندروی

۴- ح ق،... گرد در گرد . ۵- ح، که...

(۲) یعنی در موضع صدغ (میان دنباله چشم و گوش).

۱- ح، دورگ درین موضع بود .

۳- ح ط، که چشمش...

(۱) یعنی دنباله مردمک چشم .

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| يك چشم تنگتر از ديگر: احوص.       | سياه چشم: اكحل.                     |
| ص ۹۲ س ۳                          | ص ۹۱ س ۲                            |
| يك چشم سبز و ديگر سياه: اخيف.     | سياحه سخت سياه: ادعج.               |
| ص ۹۱ س ۶                          | ص ۹۱ س ۸                            |
| چشمخانه: المحجر والوقب والقلت.    | شور چشم: العيون.                    |
| ص ۸۹ س ۵ ← خانه.                  | ص ۱۴۵ س ۵                           |
| چشمه: العين والينوع.              | فراخ چشم و نيكو:                    |
| ص ۴۸۴ س ۶ ← آب.                   | ص ۹۱ س ۹                            |
| چشمه كه آبش سخت گرم باشد: الحمة.  | كز چشم: احول.                       |
| ص ۴۸۵ س ۵ و ۶                     | ص ۹۲ س ۶                            |
| چشمه خاست در بهشت: ← بهشت.        | كه از غايت سبزي با سبيدي زند: املح. |
| دو چشمه ديگر است در بهشت: ← بهشت. | ص ۹۱ س ۷                            |
| گرم: حامة.                        | كه بدبيند و آب همي ريزد: اعمش.      |
| ص ۴۸۵ س ۵                         | واغطش.                              |
| لوشناك: عين حدة.                  | ص ۹۱ س ۱۰ و ص ۹۲ س ۱                |
| ص ۴۸۵ س ۵                         | كه بدنال چشم نگرود از چشم ياكبوا:   |
| آب چشمه: العد.                    | اخزر واشوس.                         |
| ص ۴۸۲ س ۵ ← آب.                   | ص ۹۱ س ۱۰ و ۹                       |
| [چشمه]                            | كه خوابش نيابد و هر كه را بيند زود  |
| چشمه ترازو: ← ترازو.              | بچشم كند: شقد و شقدان.              |
| آفتاب چشمه: ← آفتاب.              | ص ۹۲ س ۹                            |
| بچشمه: ← جامه.                    | كه زود به چشم كند: اشوه.            |
| هزار چشمه: ← بيماري. ← هزار چشمه. | ص ۹۲ س ۱۰                           |
| چغانه: الصغانة.                   | مرد فراخ چشم: رجل اعين وانجل.       |
| ص ۲۰۵ س ۶                         | ص ۹۱ س ۲                            |
| چغندر: السلق.                     | ميش چشم: اشهل.                      |
| ص ۵۰۲ س ۸                         | ص ۹۱ س ۶                            |
| چفته: العريش والعرش.              | يك چشم: ابخق و اعور.                |
| ص ۵۱۹ س ۱ ← رز.                   | ص ۹۲ س ۴                            |

۲- ق، ... سبيد؛ ط، كه يك ... سبز

۱- ق، آنكه ... تا از تكبر، ح ط، آنكه ...

دارد... ۳- ن، ... بود. ۴- ن، چكندر.

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| چنگال خوست ۲: الدلیک :                  | چك: الصك.                           |
| ص ۲۴۶ س ۴                               | ص ۲۳۱ س ۶                           |
| چوب : الخشب.                            | شب چك : لبله الصك والليله المباركة. |
| ص ۱۷۴ س ۸                               | ص ۴۶۴ س ۹                           |
| چوب باره ۳: الوشبيجة.                   | چكاد: الهامة.                       |
| ص ۱۸۶ س ۵                               | ص ۷۷ س ۶ ← س.                       |
| چوب پالان: ← پالان.                     | سرچكاد: القمة.                      |
| چوب پيشين (خيمه): ← خيمه.               | ص ۷۷ س ۶                            |
| چوب تير: ← تير.                         | ام الرأس .                          |
| چوب خوشه: ← خوشه.                       | ص ۳۷۸ س ۲ ← كنيث.                   |
| چوب خيمه: ← خيمه.                       | سرچكاد پيش درآمده: الاكيس.          |
| چوب دستاس: ← دستاس.                     | ص ۸۰ س ۷ ← مرد.                     |
| چوب دودله: ← دودله.                     | چليبيا : الصليب،                    |
| چوب زور در: ← در.                       | ص ۵۸ س ۵                            |
| چوب زين: ← زين                          | چمن : العرمة والمسناة.              |
| چوب سردلو: ← دلو .                      | ص ۵۱۹ س ۲ ← رز. ← مرز.              |
| چوب کز در پالان: ← پالان.               | چنار : الدلب .                      |
| چوب که فاپس در افکنند: ← در.            | ص ۵۲۰ س ۱۰ ← درخت.                  |
| چوب گوشه جوال: ← جوال.                  | چنارستان: المدلبة.                  |
| چوب میان چرخ: ← چرخ.                    | ص ۵۲۱ س ۱                           |
| چوب میان خيمه: ← خيمه.                  | چنبر : الفريس.                      |
| چوب نيزه: ← نيزه .                      | ص ۲۰۰ س ۸                           |
| چوبها که بر شکتی بندند: ← شکتی.         | چنبر گردن: ← گردن.                  |
| آن چوب که از وی زين کنند: ← زين .       | مچنگك: ← دست.                       |
| آن چوب که بر پستان شتر بندند: ← شتر.    | چنگك: ← موزه.                       |
| آن چوب که بر جامه زنند در وقت شستن:     | بچنگك: ← موزه .                     |
| ← جامه.                                 | چنگك : الناقر.                      |
| آن چوب که جامه بروی بگو بندند: ← جامه.  | ص ۲۰۵ س ۶                           |
| آن چوب که معيار بر او بر کشند: ← معيار. | چنگك: ← مرغ.                        |

۱- در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است ؛ یعنی میانۀ سر ؛ « ح » به دنبال کلمه افزوده است، و هو وسط الرأس ومعظمه . ۲- ح و نسخه اساس، چنگال... (متن از ط است). ۳- ح ط، چوب بار، و «ح» به دنبال کلمه افزوده است، و هی خشبة منعقفة ينقل بها البرالمحصول الى الكدس.

آن چوب که نیزه بدان راست کنند :

← نیزه .

سرمه چوب: ← سرمه.

واپسین (۱) : الخالفة.

ص ۵۳۴ س ۵ ← خیمه.

|| آنکه چوب بازی کند: المقلس .

ص ۲۰۷ س ۴

چوب دستی: القشبار والقشبار والهرارة.

ص ۲۱۹ س ۴

چوب ساي : السفن والمسنن .

ص ۱۷۴ س ۴

چوب فروش : الخشاب .

ص ۱۷۴ س ۸۵۷

چوبکین ۱ : المخلج والمحض.

ص ۱۹۰ س ۳

چوبه: ← نان.

چوبین: ← میخ.

چوبینه ۲ : الکروان.

← مرغ. ص ۳۵۷ س ۶

چوبینه زر : الکری.

ص ۳۵۷ س ۸

بچه او : اللیل .

ص ۲۰۷ س ۶

چهار : اربعة.

← شمار. ص ۳۷۱ س ۱۰

چهارپنج تن: ← لشکر.

بچه‌پاره: ← موزه.

چهارپای : البهيمه والتعم.

ص ۶۶ س ۱۰ ← جانور.

آب دهن چهارپای : الراوؤل.

ص ۹۷ س ۷ ← آب دهن.

خوی چهارپای ۲: الحمیم.

ص ۸۰ س ۴

عطسه چهار پای ۲: الكداس.

ص ۲۶۴ س ۴

مرعک چهارپای: الموتان والسواف.

ص ۶۲ س ۸

|| آنجا که چهارپای ببندند: المریط.

ص ۵۳۶ س ۱

چهارتو: ← رسن.

چهارچشم: ← سگ.

چهارچهار : رباع ومربع .

ص ۳۷۲ س ۱ ← شمار.

چهاردست و پای سپید: ← اسب.

چهارده: اربعة عشر واربع عشرة.

ص ۳۷۲ س ۱۰ ← شمار.

چهارساله: ← اسب. ← بز. ← گاو.

چهارسوی ۶: المربعة.

ص ۵۲۵ س ۴ ← گور.

چهارشاخه: ← تور.

چهارشنبه: الاربعاء.

ص ۴۵۷ س ۳ ← روز. ← هفته.

۱- درحاشیه نسخه اساس افزوده شده است، یعنی خشبة الحلاج یحلج بها. ۲- در

حاشیه نسخه اساس آمده است، نوعی باشد ازهما. ۳- ق: خوه... ۴- ح... چهارپایا.

۵- ق: ... که چهاروا ببندند، ح... چهارپایا ببندند ان ، آنجا که ستود ببندند ؛ ط ، آنجا که ستود

وایبندند. ۶- ح ق، چهار سو.

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه.

|                        |   |
|------------------------|---|
| چهاريك غنيمت: ← غنيمت. | چهارم: ← اسب (مسابقه) . ← انگشت .<br>← تير (قمار). ← سال.         |
| چهره: الجهر.           | چهارهزاردينار (وگويند پوست گاوی پراز<br>زر يا ازسيم): ۱: القنطار. |
| ص ۸۵ س ۱۰              | ص ۳۶۹ س ۸ و ۹   |
| چهل: اربعون.           | چهاريار: الخلفاء الراشدون.  |
| ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار.      | ص ۳۵ س ۷ ← ابوبكر. ← پينامير.                                     |
| چهل درم: ← درم.        | ← عثمان.  |
| چهل و پنجساله: ← زن.   | ← علي. ← عمر.   |
| چيز: الشئ.             | چهاريك: الربع والربيع والمربع.                                    |
| ص ۶۰ س ۴               | ص ۳۷۲ س ۴ ← شمار.   |

ح

|  |  |
|--|--|
| [حبس] ۱: الحبس .<br>ص ۲۳۲ س ۸  | [حاجب] ۱: الحاجب .<br>ص ۲۲۹ س ۶  |
| [حبش] و [حبشه] ۱: الحبش والحبشة .<br>ص ۶۵ س ۱۰   | [حادثة] هر حادثه که در شب افتد: ← شب .<br>حاضر: ← مال .                                |
| حبشی: ابوالبیضاء .<br>ص ۳۷۵ س ۱۰ ← کنیت .  | حاضر: الشہید والشاہد .<br>ص ۳۰ س ۴ ← خدای .  |
| [حج] ۱: الحج .<br>ص ۴۷ س ۲   | حاضر جواب: لقاعة .<br>ص ۱۰۱ س ۷  |
| آنجا که حج کنند: المعرف والموقف<br>وعرفات .<br>ص ۴۷ س ۱۰   | [حاکم] ۱: الحاکم .<br>ص ۱۳۱ س ۲ ← ترسا .   |
| آنجا که ازو محرم گیرند ( چون حجفه<br>اهل شام را، وذات عرق اهل عراق را،<br>ویللم اهل یمن را، و قرن<br>اهل نجد را، وذوالحلیفه اهل مدینه را،<br>المیقات .<br>ص ۴۷ س ۷ تا ۹ ← محرم . | [حامله] حامله شیردار: ← زن .<br>حب: ← دانه .<br>[حجر] ۱: الحجر .<br>ص ۴۱ س ۱۰ ← دوات . |
| آنجا که سنگ اندازند: المحصب .<br>ص ۴۸ س ۹  | حیردان: المحبرة .<br>ص ۴۱ س ۱۰   |



|   |   |
|---|---|
| آن محرم که بعمره و قربان و یا بروزه<br>از محرم بیرون آید : المتمتع .<br>ص ۴۷ س ۵ و ۶ ← محرم .<br>از حرم بیرون بیامده ۴ : المحل والحل<br>والحلال .<br>ص ۴۷ س ۷<br>جایگاههای عبادت آنجا : المشاعر .<br>ص ۴۸ س ۴<br>محرم گرفته : المحرم والحرام .<br>ص ۴۷ س ۶<br>کوهی است در آن موضع ۵ ( جمع ) :<br>جبل الرحمة .<br>ص ۴۷ س ۱۰<br>نشانه‌های حج و طاعتها که آنجا کنند :<br>الشعيرة والشعارة .<br>ص ۴۸ س ۳<br>← بدرقه . ← عمره .<br>← عید گوسفند کشان .<br>← مزدلفه . ← منی .<br>[حجّام] ۶ : الحجّام .<br>ص ۲۱۲ س ۱<br>بانگ مزیدن ۲ حجّام شیشه‌ها : الضغیل .<br>ص ۳۶۸ س ۲<br>دکان حجّام ۸ : المحجّمة .<br>ص ۲۱۲ س ۱ | آن سنگها که بیندازند : الجمار .<br>ص ۴۸ س ۱۰<br>یکی (۱) : الجمرة .<br>ص ۴۸ س ۱۰<br>آنجا که قربان کنند : المنسك و المذبح<br>و المنحر .<br>ص ۴۸ س ۲ ← قربان .<br>آنچه آنجا فرستند برای قربان : الهدی<br>والهدی .<br>ص ۴۸ س ۷ ← قربان .<br>آنچه قربان کنند آنجا : البدنة والنسيكة .<br>ص ۴۸ س ۶ ← قربان .<br>آنچه قربان کنند هر کجا که باشد : الاضحية<br>والاضحية والضحية .<br>ص ۴۸ س ۷ و ۸ ← قربان .<br>آنچه در مناسک به جای آرند چون کشتن<br>شتر و موی سر ستردن و جز آن ۱ :<br>الثفت .<br>ص ۴۸ س ۴ و ۵<br>آن شب که او گردند از منی ۲ : ليلة النفر .<br>ص ۴۶۵ س ۳ و ۴ ← شب .<br>آنکه حج تنها کنند ۲ : المفرد .<br>ص ۴۷ س ۵<br>آنکه حج و عمره بهم کند : القارن .<br>ص ۴۷ س ۴ و ۵ |
|---|---|

- ۱- ح: ... موی ستردن؛ ط: ... ستردن موی .  
 ۲- ح: آن شب که از مناباز گردند؛  
 ط: ... منا ...  
 ۳- ح ق ط: آنکه حج کند بی عمره .  
 ۴- در حاشیه نسخه اساس با  
 علامت «صح» آمده؛ ح ط: آمده .  
 ۵- ح: کوهی است آنجا در ...  
 ۶- در اصل: معروف .  
 ۷- ح ن: مکتیدن .  
 ۸- ح ق ص: دوکان او؛ ط: دکان او .

(۱) یعنی یکی از آن سنگها که بیندازند .

[حرب]

تنگناى حرب: المأزق والمأزم والمأقط.

ص ۵۵ س ۱

آنکه اورا در حرب اندازند: المردى .

ص ۵۱ س ۱ و ۲

آنکه در میان حرب شود: المغامر .

ص ۵۱ س ۴

صف و ايسين در حرب : الكيول .

ص ۵۴ س ۶

مرد حرب : الرهج والقسطل والهيوه

والعشير .

ص ۴۳۴ س ۱

نشان در حرب: السومة .

ص ۵۴ س ۵

نماز در حرب: ← نماز .

حرب دوست : المحرب .

ص ۵۱ س ۵

حربگاه: الحومة والمعركة والمعترك والملحمة .

ص ۵۴ س ۱۰

مرد حربگاه: الخيضة .

ص ۴۳۴ س ۳

[حرف]: الحرف .

ص ۳۹ س ۷

حرم گرفتته: ← حج .

[حزير]: الحزير .

ص ۱۵۷ س ۶

حزير سپيد: الدمقس .

ص ۱۶۱ س ۶

شيشة او: المحجمة .

ص ۲۱۲ س ۱

نيش او: المشرط .

ص ۲۱۲ س ۲

[حجامةگاه]

رک حجامةگاه: الاخذع .

ص ۱۰۵ س ۳

حجت : البرهان و الحجة و البينة و السلطان

والثبت .

ص ۳۶ س ۱۰

[حجره]: الحجرة .

ص ۵۲۷ س ۳

حج كن : الحاج .

ص ۴۷ س ۲

حج كول : المعافر .

ص ۴۷ س ۳

حج ناکرده: الصارورة والضرورة .

ص ۴۷ س ۳ و ۴

[حد]: الحد .

ص ۲۳۲ س ۹ ← هم حد .

[حدث]

حدث سباع: ← سباع .

حدث مردم: ← مردم .

[حدل]: الحوض .

ص ۱۷۹ س ۲ ← دارو .

[حديث]

جای حديث کردن : الندى و النادى

والمتندى والندوة .

ص ۵۳۴ س ۸

۱- در اصل، معروف . ۲- ح، حذل، ط، حذل، وح به دنبال کلمه افزوده است،

قيل ان الصبر يخرج من المقر اولاد والحوض ثانياً والمقر شجر مروي يقال ان الحوض يتخذ من

ابوال ابل .

|   |  |
|---|--|
| حقیبه] ۲: الحقیبه .<br>ص ۲۵۶ س ۳  | پاره حریر نیک ۱: السرقة .<br>ص ۱۵۸ س ۴                       |
| حقیبه ای که پیش وی بلند گردانند<br>چون پالانی: ۵: الحصار.<br>ص ۳۲۲ س ۷ و ۸ ← شتر.     | حریره: الحسوا الحسا .<br>ص ۲۴۶ س ۲                           |
| حکیم: ← ترسا .  | [حسبه] ۲: الحسبه .<br>ص ۲۳۲ س ۹                              |
| [حلاج] ۲: الحلاج .<br>ص ۱۹۰ س ۲   | حسن و حسین: السبطان والسیدان .<br>ص ۳۵ س ۱۰ ← خویشان نزدیک . |
| تخته او: اللوح .<br>ص ۱۹۰ س ۳   | [حسو]: ← حریره .   |
| خوره او: الحماره .<br>ص ۱۹۰ س ۳ ← رود . ← شفته .<br>← مشته .                          | حسوکه خرما بازان بهم بود: ۲: الاویه .<br>ص ۲۴۶ س ۹ ← حلوا .  |
| [حلقوم]   | [حشر]  |
| کناره حلقوم: الذاقه .<br>ص ۱۰۵ س ۹ ← گردن .   | آنکه نخست خیزد روز حشرازگور: ۴:<br>الحاشر .<br>ص ۳۴ س ۹ و ۸  |
| [حلقه]  | [حشفه]   |
| حلقه تنک: الحیاصه .<br>ص ۲۸۲ س ۹ و ۱۰ ← زین .   | کناره حشفه: الحوق .<br>ص ۱۲۵ س ۵ و ۶ ← عورت مرد .            |
| حلقه در: ← در .   | حصیر: الحصیر والفحل .<br>ص ۱۷۰ س ۹                           |
| حلقه زرین یاسمین در گوش و جز آن:<br>الخوق والمخرص .<br>ص ۱۶۵ س ۴ و ۵ ← گوش .          | [حق] ۲: الحق .<br>ص ۲۳۲ س ۷                                  |
| حلقه زه: ← زه .   | [حقنه] ۲: الحقنه .<br>ص ۲۶۶ س ۷                              |
| حلقه سنان: ← سنان .   | [حقه] ۲: الحقه .<br>ص ۱۷۴ س ۷ و ۸ و ۲۵۶ س ۱۰                 |
| حلقه که بدان نیزه زدن آموزند:<br>الدریئة والوتيرة .<br>ص ۲۹۰ س ۲ ← سلاح .<br>← نیزه . | حقه سر: القطاط والحقاق .<br>ص ۱۷۴ س ۷                        |

۱- ط... تنک . ۲- در اصل، معروف . ۳- ح... بازان آمیخته باشد؛ ط...  
با آن بهم بود . ۴- ح ق؛ که نخست خیزد روز حشر؛ ط... حشر . ۵- ح؛ حقیبه که...  
ط حقیبه که... او... ن؛ حقیبه که... آن... ۶- ق؛ تخته . ۷- ص ق؛ خراو؛ ط؛ خروک .

|   |  |
|---|--|
| [شحم حنظل] ۴: شحم الحنظل.<br>ص ۱۹۶ س ۴  | حلقه که رشته قرآزی بدو بندند: ترازو.<br>حلقه تکام: ← تکام.<br>حلقه هاء دو ال شمیر: ← شمیر.           |
| [حوادث] حوادث زمانه: ← زمانه.   | حلقه برافکننده: ← استر.  |
| [حواصل] ۵: الحواصل.<br>ص ۱۶۴ س ۲  | حلوا: ابوناجع.   |
| [حوض] ۱: الحوض.<br>ص ۴۹۰ س ۱  | ص ۳۷۴ س ۹ ← کتیت. ← افروشه.<br>← حسو. ← عصیده. ← قطیفه.<br>← کعب الغزال. ← لوزبته.<br>← ناطف. ← نبات |
| حوض بزرگ: مرکو.<br>ص ۴۹۰ س ۲  | [حمل] ۱: الحمال.<br>ص ۱۹۳ س ۳  |
| حوض بزرگ یا چاه که برای آب کشیدن<br>کنند: ۵: المصنعة.<br>ص ۴۹۱ س ۳ و ۴ ← چاه. | حمزه: سید الشهداء.<br>ص ۳۶ س ۱ ← خاندان.   |
| حوض بسیار آب: المقرأة.<br>ص ۴۹۰ س ۴   | حنا: الحناء والعلام والرگون والرکان والیرتاء.<br>ص ۱۹۷ س ۹ ← رستنی.                                  |
| حوض خرد: الجر موز.<br>ص ۴۹۰ س ۳   | شکوفه حنا: ۲: الفغو والفاغیة.<br>ص ۵۰۵ س ۹   |
| حوض فراخ: النضح والنضیح والجایبة.<br>ص ۴۹۰ س ۴                                | [حنظل] حنظل که خطها درو پدید آمده باشد: ۳:<br>حنظل الخطبان.<br>ص ۵۰۷ س ۶ و ۷ ← درخت.                 |
| پُر: حوض لقیف.<br>ص ۴۹۰ س ۲   | آنکه زرد شده باشد: الصرایبة.<br>ص ۵۰۷ س ۷ و ۸  |
| ویران: الدعثور.<br>ص ۴۹۰ س ۳  | دانه حنظل: الهیید.<br>ص ۵۰۷ س ۶  |
| آنجا که آب در وی شود از حوض ۶:<br>الازار.<br>ص ۴۹۰ س ۵                        | درخت حنظل: الشری.<br>ص ۵۰۷ س ۶ ← درخت.   |
| آنجا که شتر بایستد که آب خورد: المقر.<br>ص ۴۹۰ س ۵ و ۶ ← شتر.                 |  |

۱- دراصل، معروف. ۲- ح: بشکوفه... ۳- ح: حنظلی که ... دروی... ن...

در وی... ط... دراو... ۴- دراصل: ادویه وعقاقیر معروفات. ۵- ح ن ط...

یا چاه ... ۶- ق: اندرو ... ح ن ط... درو.

حيض افتاده: حايض وطامت وعارك ومقرى.

ص ۱۵۰ س ۴ ← زن.

حيكله ۵: الهرمة والجهيلة.

ص ۵۰۵ س ۲ ← درخت.

حيلت گروکار گردان: حول قلب.

ص ۱۳۴ س ۷

[حيوان]

هر حيوان که در آب باشد: ← آب.

کنارهای حوض ۱: الاعضاد

ص ۴۹۰ س ۷

[حياء] ۲: لباس التقوى.

ص ۱۵۵ س ۸

[حيض] ۳: ابوالدرس.

ص ۳۷۶ س ۱ ← كنيث.

اثرى که مانده بود از حيض ۴: الترية.

ص ۱۵۰ س ۷

رغوى حيض: الطلية والنسى.

ص ۱۵۰ س ۶

۱- ن ط، کنارهای حوض. ۲- دراصل، الحياء. ۳- دراصل، الحيض.

۴- ق، ط... مانده باشد... ح... که بمانده باشد... ۵- درحاشیه «ط»، نبت يسمي افليقة.

## خ

|  |   |
|--|---|
| <p style="text-align: right;">[خار]</p> <p>خارکه بدان فرت را راست کنند<sup>۲</sup> :</p> <p style="text-align: center;">الصيصية والشوكة .</p> <p>ص ۱۹۱ س ۵ و ۶ ← فرت .</p> <p style="text-align: right;">[خار]</p> <p>خاربرس پای خروه: ← خروه .</p> <p>خارآور: ← درخت .</p> <p>خاردار: ← درخت .</p> <p>خارش: الحكة .</p> <p>ص ۲۶۵ س ۲ ← بیماری .</p> <p>خارش سر: ← سر .</p> <p>خاره: ← سرخاره .</p> <p>خازن بهشت : ← بهشت .</p> <p>خازن دوزخ: ← دوزخ .</p> <p>خاشه برسرآب: الحميل والغناء .</p> <p>ص ۴۸۷ س ۴</p> | <p>خادم آتش: ← آتش .</p> <p>خادمان خانه: ← خانه خدای .</p> <p>خادم خانه چلیبا: ← خانه چلیبا .</p> <p>خار: الشوك .</p> <p>ص ۵۰۹ س ۹ ← بسترغ .</p> <p>← جاورد . ← سپیدخار .</p> <p>خشك<sup>۱</sup>: الضريع .</p> <p>ص ۵۱۰ س ۵</p> <p>خارخرما: ← خرما .</p> <p>خارسه<sup>۳</sup> وشه<sup>۲</sup>: الحسك .</p> <p>ص ۵۱۰ س ۵</p> <p>خارکه برسر دیوار نهند: السباح .</p> <p>ص ۵۰۹ س ۱۰</p> <p>یکی (۱): الشوكة .</p> <p>ص ۵۰۹ س ۱۰</p> |
|--|---|

۱- ح: بسترغ خشك؛ ط: پشترغ خشك؛ ن ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ن ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- ح ن... که فرت بدان ...

(۱) یعنی یکی خار.

|   |  |
|---|--|
| خاك نرم نرم: ۵: البوغاه .<br>ص ۴۷۳ س ۵ و ۶<br>خاك نشانه: ← نشانه .<br>خاك نمگن : الثرى .<br>ص ۴۷۳ س ۳<br>خاك و سنگ ريزه: ۶: الاثلب والكنكك .<br>ص ۴۷۳ س ۶<br>   پاره خاك ۷: حثوة .<br>ص ۲۳۸ س ۸<br>خاك آلود: ← افكنده (درجنك) .<br>خاكستر: الرماد والرمود .<br>ص ۵۲۸ س ۹<br>خاكسترنگك : ← شتر مرغ .<br>خاكسترگون: ← اسب .<br>خاك كش: ← جوال .<br>خاك نمك: القبال .<br>ص ۲۰۶ س ۷ ← بازى .<br>خال: الخال والشامة .<br>ص ۸۵ س ۸<br>[خال]: ۸: الخال .<br>ص ۲۲۰ س ۸<br>خالد وليد: سيف الله .<br>ص ۳۶ س ۲ ← ياران .<br>خالص: ← آب .<br>[خاله]: ۸: الخالة .<br>ص ۲۲۰ س ۸ | العذبة والقذاة .<br>ص ۴۸۳ س ۱۰<br>خاشه كه در چشم افتد: القذاة .<br>ص ۹۰ س ۱۰<br>آنكه باكناره افتد: الجفاء .<br>ص ۴۸۷ س ۵ و ۴<br>خاص: ← مهمانى .<br>خاصة مردم: ← مردم .<br>خاك : التراب و الترب و التوراب و التيرب<br>والبرى .<br>ص ۴۷۳ س ۲<br>خاك بر روى زمين: العقر والصعيد .<br>ص ۴۷۳ س ۲<br>خاك ريگك آميز: الرغام .<br>ص ۴۷۳ س ۴ و ۵<br>خاك سرفين آميز: السماد .<br>ص ۴۷۳ س ۵<br>خاك فارفته ۳: السباطة والكناسة والكيى .<br>ص ۴۷۳ س ۹<br>خاك كه اثر را بپوشد: العفا .<br>ص ۴۷۳ س ۳ و ۴<br>خاك كه از چاه بر آرنند: ← چاه .<br>خاك كه باد فوا برود: ۴: المور .<br>ص ۴۷۳ س ۴<br>خاك گور: ← گور .<br>خاك نرم: الذقعا .<br>ص ۴۷۳ س ۳ |
|---|--|

- ۱- ق، خاشه. و دنيال عبارت را ندارد؛ ح، خاشة چشم . ۲- ن ق، او كند.  
۳- ن، خاك رفته. ۴- ط ن، ... فراوا برد. ۵- ح ق، ... نرمى... ط، خاك نرم ؛  
ن، خاك نرمى نرم. ۶- ن، خاك سنگ ... ۷- ق، پارى... ۸- دراصل ؛  
معروف .

[خامه]

خامه تراشیده: القلم .

ص ۴۰ س ۱۰

ناتراشیده: الیراعة .

ص ۴۱ س ۱

خاندان ۱: آل و اهل البيت وآل یاسین .

ص ۳۵ س ۵ ← پیغامبر .

[خاندان پیغمبر]

← حمزه . ← عایشه .

← علی اسدالله (ع) .

خانه: البيت .

ص ۵۲۸ س ۳ ← آبخانه . ← بام .

← پرخو . ← تارم . ← تزه .

← درواره . ← دکان . ← رواق .

← روزن . ← زمو . ← ستون .

← سب . ← سلم . ← صفه .

← طاق . ← فرواره . ← فرسب .

← کبوترخانه . ← کندو . ← گز .

← گنبد . ← گنجینه . ← نی .

← درواره .

خانه آراسته بتخت و جامه: الحجلة .

ص ۲۵۷ س ۱۰

خانه ازنئی: ← نی .

خانه ای است در آسمان چهارم: البيت المعمور والضراح .

ص ۴۸۸ س ۵ ← آسمان چهارم .

خانه ای باشد یا گوی که بکنند و نان و

آب دروی پنهان کنند: المطمورة .

ص ۵۳۶ س ۲ و ۳

خانه بی روزن: الكوخ .

ص ۵۲۸ س ۵

[خانه چلیپا]

خادم خانه چلیپا: الوافه والواحف .

ص ۵۸ س ۵

خانه خرد بزمین فرو: السهوة .

ص ۵۲۸ س ۴

خانه زمستانی ۳: البيت الشتوی .

ص ۵۲۸ س ۴

خانه ساده ۴: بيت مجرد ومجلس .

ص ۵۲۸ س ۱۰

خانه صیاد: ← صیاد .

خانه کمان: ← کمان .

خانه گندم و جو: ← گندم .

آنکه منفذ دارد: النفق .

ص ۵۲۹ س ۶ و ۷ ← سب .

بخر پشته: مجرد ومسنم .

ص ۵۲۹ س ۱۰

بسخ: مؤزج .

ص ۵۲۹ س ۲

بسلم ۵: مقرنس .

ص ۵۲۹ س ۲

دو پوشش: دار مأمونیه .

ص ۵۲۹ س ۲

دو کوره ۵: مزلق .

ص ۵۲۹ س ۱

۱- ط: خانه دان . ۲- ح: آب و نان... ط: خانه... گوی بکنند و آب و نان در

آنجا... ن... در آن... ۳- ق: زمستان . ۴- ن خانه ندارد . ۵- نسخه

اساس درحاشیه آورده است، یعنی باجر در آورده .



- || آسمانه خانه : سقف الیبت و سماؤه  
وسمکه وعرشه .  
ص ۵۳۰ س ۴
- بن خانه : قعر الیبت .  
ص ۵۳۰ س ۳
- پیش خانه : صدر الیبت .  
ص ۵۳۰ س ۲
- قماش خانه چون دینگ و تبر آتش زنه  
و آنچه بدان مانند : الماعون  
والاناث .  
ص ۲۴۹ س ۶ و ۷
- گوشه خانه : زاویه الیبت .  
ص ۵۳۰ س ۳
- یک سوی خانه : کسر الیبت .  
ص ۵۳۰ س ۲
- خانه خدای ۲: الیبت الحرام و الیبت العتیق  
و بیت الله و الکعبه و البتیه .  
ص ۴۹ س ۴ ← خدای .  
آن مقدار که حطیم بدو محیط است :  
الحجر .  
ص ۴۹ س ۶
- جامه خانه : لبس الکعبه .  
ص ۴۹ س ۴
- چاهی است در مسجد حرام : زمزم .  
ص ۴۹ س ۸ و ۹
- خادمان خانه ۲: سندنه الکعبه .  
ص ۴۹ س ۵
- درخانه : رتاج الکعبه .  
ص ۴۹ س ۴
- دیواری است بیرون خانه از سوی مغرب :  
الحطیم .  
ص ۴۹ س ۵ و ۶
- سنگی است بوزن یمانی نهاده : الحجر-  
الاسود .  
ص ۴۹ س ۷
- سنگی است نشان پای وی (۱) بر آنجا :  
مقام ابراهیم .  
ص ۴۹ س ۸
- طوافگاه : المطاف .  
ص ۴۹ س ۹
- خایک : المطرقة و المیقعة .  
ص ۱۷۵ س ۴
- خایگینه : المعجة .  
ص ۲۴۳ س ۴
- [خایه] ۵: البیضة .  
ص ۱۲۵ س ۹
- خایه جوشید: البیض المسلوق .  
ص ۲۴۹ س ۱
- خایه سوسمار: ← سوسمار .
- خایه شتر مرغ: ← شتر مرغ .
- خایه ملخ: ← ملخ .
- خایه مور: ← مور .
- پوست او : الصفن .  
ص ۱۲۵ س ۱۰

۱- ن: کلمه «تبر» را ندارد؛ ق ط: «آنچه بدان مانند» ندارند . ۲- ح: ... تعالی .

۳- ح ط: خادمان کعبه . ۴- ح: ... وی است ؛ ... ط: پای ابراهیم در آنجاست .

۵- همه جا بجز «ح» معروف .

(۱) یعنی نشان پای ابراهیم پیغمبر .

|   |  |
|---|--|
| خبر پزوه : الجاسوس والعین .<br>ص ۵۴ س ۳                             | پوست خایه چون تهی بود : الخرشاء .<br>ص ۲۴۸ س ۱۰  |
| خبیص : ابوصالح .<br>ص ۳۷۴ س ۶ ← کنیت .                              | پوست زورین : القیض .<br>ص ۲۴۸ س ۸                |
| [ختنه]  | پوست زورین : الغرقی .<br>ص ۲۴۸ س ۸               |
| ختنه ناکرده : الاغرل والارغل والاعلف<br>والاقلف .                   | زرد خایه : المح وصفرة البیض .<br>ص ۲۴۸ س ۹ و ۱۰  |
| ص ۱۲۵ س ۹ ← مرد .   | سپیده خایه : الماح و بیاض البیض .<br>ص ۲۴۸ س ۹   |
| البطزاء .   | یکی (۱) : البیضة .<br>ص ۲۴۸ س ۸                  |
| ص ۱۲۶ س ۷ ← زن .  | [خایه] ۲ : الخصیة .<br>ص ۱۲۵ س ۹                 |
| آن پوست که ببرند درختنه : الغرلة<br>والقلفة .                       | دو : الاشیان والخصیان .<br>ص ۱۲۵ س ۱۰ ← بادگند . |
| ص ۱۲۵ س ۷ و ۸   | ← بادگندی .                                      |
| آنجا که درختنه ببرند از مرد و زن :                                  | خایه بیرون کشیده : ← غلام .                      |
| الختان .  | خایه کن : ← ماکیان .                             |
| ص ۱۲۵ س ۶ و ۷   | [خاییدن]   |
| آنچه بگذارد ختنه کننده : البظر والبظارة<br>والعبل والعنبله والتمک . | آواز خاییدن : ← علك .                            |
| ص ۱۲۶ س ۷ ← زن .  | [خبازی] ۳ : الخبازی .<br>ص ۵۰۹ س ۱               |
| مهمانی ختنه : الاعذار والعذیرة .                                    | خبیر : البیأ والخیر والاطر .<br>ص ۳۹ س ۶         |
| ص ۲۴۰ س ۷   |  |
| [ختنه ۳ ماه]  |  |
| زورختنه ۳ ماه : الحشفة والقهبلس والکمره<br>والختانة .               |  |
| ص ۱۲۵ س ۵   |  |

- ۱- ح... باشد . ۲- همه جا بجز ح، معروف . ۳- ح، هر دو خایه .  
 ۴- دراصل، معروف . ۵- ح... در وقت ختنه . ۶- ق «از مرد و زن» ندارد .  
 ۷- ح، آنکه ختنه کننده بگذارد .

(۱) یعنی یکی خایه مرغ .

← توانگر. ← توبه دهنده. ←  
 حاضر. ← خداوند. ← خوار کننده.  
 ← داددهنده. ← هادستان. ← دانا.  
 ← داور. ← درست کار و گفتار.  
 ← دور از آفت. ← دور بقدرت.  
 ← دوست. ← دوستدار مطیعان.  
 ← راست بخشش. ← راست تقدیر.  
 ← راهنمای. ← روزی دهنده.  
 ← روشن کننده. ← زنده کننده.  
 ← زیان دهنده. ← سوددهنده.  
 ← سپاسدار. ← ستوده. ← شکننده  
 گاهها. ← شمارکن. ← شمارنده.  
 ← شنوا. ← صورت کننده.  
 ← عزیز کننده. ← فاگیرنده.  
 ← فراخ عطا. ← فراهم کننده  
 روزی. ← فراهم آورنده. ← فرستنده.  
 ← فرودآورنده. ← فریادرس.  
 ← قوت دهنده. ← کاردار.  
 کارران. ← گردنکش. ← گرویده.  
 ← گستراننده. ← گشاینده. ←  
 گواه. ← گواه راست. ← مهتر.  
 ← مهربان. ← منت نهنده.  
 ← میراث گیرنده. ← میراننده.  
 ← ناپیدا. ← نخست. ← نزدیک  
 بعلم. ← نگاهبان. ← نگاهدار.  
 ← نوآفریننده. ← نیکوکار.  
 ← واپس دارنده. ← واپسین.  
 ← هلاک کننده. ← همیشگی.  
 ← همیشه. ← یار. ← یاری  
 دهنده. ← یکی. ← یگانه.

خجسته: المیمون.  
 ص ۱۴۳ ص ۳  
 الیمنة.  
 ص ۵۰۵ ص ۱  
 خداوند: الرب.  
 ص ۳۳ ص ۴ ← خدای.  
 خداوند: المولی.  
 ص ۲۲۳ ص ۸  
 خداوند دیر: ← دیر.  
 خداوند صور: ← صور.  
 خدای سزای پرستش: الله و الاله.  
 ص ۲۵ ص ۷  
 ← آفریدگار. ← آفریننده.  
 ← آفریننده دیگر بار. ← آفریننده  
 نخست بار. ← آگاه از همه چیزها.  
 ← استوار. ← ایمن کننده. ← بار  
 خدای. ← بازدارنده بلا. ← باندازه  
 کننده. ← باوردارنده. ← بخشاینده.  
 ← بخشنده. ← برانگیزنده.  
 ← بردارنده. ← بردبار. ← بزرگ.  
 ← بزرگوار. ← بزرگوارتر.  
 ← بستنده. ← بستنده کننده.  
 ← بلند کننده. ← بی شتاب.  
 ← بی عیب. ← بینا. ← بی نیاز  
 کننده. ← بی همتا. ← پاداش دهنده.  
 ← پادشا. ← پاسخ کننده. ← پاک.  
 ← پاینده. ← پروردگار. ← پناه  
 نیازمندان. ← پوشنده گناه. ←  
 پیدا بهستی. ← پیدا کننده.  
 تنگ کننده روزی. ← توانا. ←

۱- در حاشیه «ح» شرحی به عربی هست که در صحافی جای جای بریده شده است و آنچه مانده است مفید معنایی قابل درک نیست.

خدای شناس: الربانی والربی.

ص ۴۲ س ۸

خدایی ۱: الربویة.

ص ۳۳ س ۵

الالهية .

ص ۲۵ س ۸

سزا بخدایی: الحق .

ص ۳۰ س ۵

[خدمت]

که بنانی خدمت کند: وعد.

ص ۱۳۷ س ۳

خدمتکاران: الخدم والخول.

ص ۲۲۷ س ۴

خر: الحمار والكسفة والعبير .

ص ۳۳۰ س ۷

ابوزیاد .

ص ۳۷۶ س ۶

← کنیت.

ام الهنبر وام جلس .

ص ۳۷۷ س ۵

← کنیت.

ذوات الحافر .

ص ۶۷ س ۲

خرقوی: العلیج .

ص ۳۳۰ س ۹

حرك خرد: التدمری.

ص ۳۳۰ س ۹

خری کوره: حمارا قمر.

ص ۳۳۱ س ۱

آب در آورده: رهیس .

ص ۳۳۱ س ۳

آلیزنده ۲: قموص.

ص ۳۳۱ س ۳

آن آب (۱): الرهصة .

ص ۳۳۱ س ۴

آنکه از هر چیزی بهر اسد: نفور .

ص ۳۳۱ س ۵

بانگ کن: نهوق .

ص ۳۳۱ س ۵

دندان گیر: سجوج و کدوم.

ص ۳۳۱ س ۲

زیرک در رفیق: الفاره .

ص ۲۷۱ س ۱۰ و ص ۲۷۲ س ۱

سیاه: ادلم .

ص ۳۳۱ س ۱

شکر فنده: عثور .

ص ۳۳۱ س ۲

کهیز بوینده: کروف .

ص ۳۳۱ س ۳

مژنگ: اصحاب واصحر .

ص ۳۳۱ س ۱

نگدن: رموح .

ص ۳۳۱ س ۴

ماده: الحمارة والانان .

ص ۳۳۰ س ۸

۱- ط: خداوندی.

۲- ن، خر کوره؛ ق در حاشیه آورده، کوره فی لونه بیاض.

در فرهنگها دگوره، آمده است به معنی خرسفید) .

۳- ط ن ح ق، آب آورده .

۴- ن، اکیرنده، (در حاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی بر جهنده) .

۵- ق، که هر چیز بهر اسد.

۶- ط، شکر فنده .

۷- ط، کژنگ .

(۱) یعنی آب در خر آب در آورده .

|   |   |
|---|---|
| خربزه: البطیخ والبطیخ .<br>ص ۵۰۲ س ۱  | آخر بانگ خرد : الشهبان .<br>ص ۳۶۴ س ۹ و ۱۰                  |
| خربزه هندی ۴: الفج .<br>ص ۵۰۲ س ۲   | ابتداء بانگ خرد : الزفیر .<br>ص ۳۶۴ س ۹                     |
| پوست خربزه وجزآن: القشر .<br>ص ۵۰۲ س ۳  | بانگ خرد : النهیق .<br>ص ۳۶۴ س ۸                            |
| پهلوء خربزه ۵: الشطبة .<br>ص ۵۰۲ س ۳  | الزفیر .<br>ص ۳۶۷ س ۸                                       |
| جوال خربزه : ← جوال .<br>شکله خربزه ۶: قواره البطیخ .<br>ص ۵۰۲ س ۲            | بیش از نهیق ۱: السحیل .<br>ص ۳۶۴ س ۹                        |
| خربنده ۷: المکاری والکری .<br>ص ۲۱۶ س ۶                                       | سرمین او : الروث والرجمیع .<br>ص ۳۳۱ س ۶                    |
| خربشته : ← خانه .<br>خردتوت ۸: القصاد .<br>ص ۵۲۰ س ۸ ← توت. ← میوه .          | مگس خرد : ← مکس .<br>خربابان : الماخور .<br>ص ۲۰۳ س ۲       |
| [مخرج] ۲: الخرج .<br>ص ۲۵۶ س ۳  | [خراج] .<br>خراج يك ساله : العقال .<br>ص ۲۳۰ س ۹            |
| [مخرج] ۳: الخرج .<br>ص ۳۷۴ س ۲  | آنکه خراج نمود کنند : الجابی .<br>ص ۲۳۰ س ۴                 |
| خردچنگ : السرطان .<br>ص ۳۴۷ س ۱۰  | سرای خراج : داد السمرج والسمرجة .<br>ص ۵۲۶ س ۱۰ و ص ۵۲۷ س ۱ |
| خرد : العقل و المعقول و اللب و الحصة<br>والحجی و الحجر والنهية .<br>ص ۱۳۳ س ۵ | وزولنده خراج ۲ : المستح .<br>ص ۲۳۰ س ۴                      |
| مردی بی خرد : رجل سقیم .<br>ص ۱۳۵ س ۵   | [خرائط] ۲: الخراط .<br>ص ۱۷۴ س ۶                            |
|   | خرامنده : ← زن . ← شتر .                                    |

- ۱- ط: پیش از... ۲- ق: وزلنده... ۳- دراصل: معروف... ۴- ح ق  
ط ن: خربزه هندی... ۵- ط ح: پهلوی... ۶- ص: شکله که از خربزه برکشند.  
۷- ط: خوبنده... ۸- ق: خردتوت؛ ح: خردتوت؛ ط: خردتوت؛ ن: خردتوت.

|   |  |
|---|--|
| خرده فروش: الفامی .<br>ص ۲۱۸ س ۳                              | خرده: پای. جوال. جوی. جاب. شتر. گلیم. گوش.<br>مروارید. مصلی نماز.<br>مور. نارد.              |
| خرده کاه: کاه.<br>خرده ها: الکسور.<br>ص ۳۷۳ س ۱۰              | خرداد: [شش از روزهای ماه شمسی] روز.<br>ص ۴۶۳ س ۴   |
| خرزه روه: الدفلی.<br>ص ۵۰۷ س ۱۰                               | خرداد ماه: [از ماه های سال شمسی] ماه.<br>ص ۴۶۲ س ۴   |
| خرس: الدب.<br>ص ۳۴۴ س ۳                                       | خرد پستان: زن. شتر.<br>خرد چشم و بدین: چشم.<br>خرد سر: سر.                                   |
| بچه او: الدیم.<br>ص ۳۴۴ س ۴                                   | خرد قطره: باران.<br>خردشتی: الحمارالوحشی والبحمور والعبیر<br>وبنات صعدة و بنات کداد.         |
| ماده: القارة والدبة.<br>ص ۳۴۴ س ۴                             | ص ۳۲۹ س ۲ و ۳<br>گله خردشتی: عانة.<br>ص ۲۳۶ س ۱۰   |
| خرک ۴: الزاملة.<br>ص ۲۰۵ س ۱۰                                 | خرد کالبد: پای. کالبد.<br>خرد قام: اسب. شتر.<br>خرد مند: رجل عافل لیب اریب تنه.<br>ص ۱۳۳ س ۴ |
| خرک کاره: کاره.<br>خرکوه: الجحش (والغو والعفاء).<br>ص ۳۳۰ س ۹ | خرد موی: اسب.<br>خرد ونزاد: پای.<br>[خرده]   |
| ماده: الجحشة.<br>ص ۳۳۰ س ۱۰                                   | خرده دست: دست.<br>خرده دست و پای: پای دست.<br>خرده ازدست یا از پای کز: افدع.<br>ص ۱۳۰ س ۱۰   |
| خرکش: الجر موق.<br>ص ۱۶۹ س ۳                                  | پس خرده دست و پای: الثنة.<br>ص ۲۷۱ س ۱   |
| خرکش: حمارقبان.<br>ص ۳۵۴ س ۷                                  |  |
| خرک ماه: القبة.<br>ص ۵۳۳ س ۸                                  |  |

|  |  |
|--|--|
| خرماتر: الارنب و مقطعة الاسحار ومقطعة النباط .<br>ص ۳۳۰ س ۴  | خرماتر: الارنب و مقطعة الاسحار ومقطعة النباط .<br>ص ۳۳۰ س ۴  |
| خرماتر: الخزر .<br>ص ۳۳۰ س ۵   | خرماتر: الخزر .<br>ص ۳۳۰ س ۵   |
| بجعة خرماتر: الخرنق والخوتع .<br>ص ۳۳۰ س ۶   | بجعة خرماتر: الخرنق والخوتع .<br>ص ۳۳۰ س ۶   |
| جای خرماتر: المکا والمکو .<br>ص ۳۴۴ س ۳  | جای خرماتر: المکا والمکو .<br>ص ۳۴۴ س ۳  |
| ماده: المکرشة .<br>ص ۳۳۰ س ۵   | ماده: المکرشة .<br>ص ۳۳۰ س ۵   |
| [خرم]۱: الخرم .<br>ص ۵۰۴ س ۹   | [خرم]۱: الخرم .<br>ص ۵۰۴ س ۹   |
| خرماتر: التمر .<br>ص ۲۴۸ س ۱ ← پشوزه ← شکوفه .<br>ص ۳۷۴ س ۷ ← کنیت .                                 | خرماتر: التمر .<br>ص ۲۴۸ س ۱ ← پشوزه ← شکوفه .<br>ص ۳۷۴ س ۷ ← کنیت .                                 |
| خرماتر: الحشف والخشارة .<br>ص ۵۱۵ س ۶  | خرماتر: الحشف والخشارة .<br>ص ۵۱۵ س ۶  |
| خرماتر: پوسیده <sup>۲</sup> : الدمال .<br>ص ۵۱۵ س ۶  | خرماتر: پوسیده <sup>۲</sup> : الدمال .<br>ص ۵۱۵ س ۶  |
| خرماتر: الرطب . والممر .<br>ص ۵۱۵ س ۴  | خرماتر: الرطب . والممر .<br>ص ۵۱۵ س ۴  |
| خرماتر خشک <sup>۵</sup> : الدقل .<br>ص ۵۱۵ س ۵   | خرماتر خشک <sup>۵</sup> : الدقل .<br>ص ۵۱۵ س ۵   |
| خرماتر سیاہ و شیرین <sup>۶</sup> : التعضوض .<br>ص ۵۱۵ س ۹  | خرماتر سیاہ و شیرین <sup>۶</sup> : التعضوض .<br>ص ۵۱۵ س ۹  |
| [خرماتر کوفته و درشیر آغشته: الرض] <sup>۷</sup> .<br>خرماتر نیک <sup>۸</sup> : البردی .<br>ص ۵۱۵ س ۶ | [خرماتر کوفته و درشیر آغشته: الرض] <sup>۷</sup> .<br>خرماتر نیک <sup>۸</sup> : البردی .<br>ص ۵۱۵ س ۶ |
| خرماتر درشیر آغشته: المجمع والمريد .<br>ص ۲۴۸ س ۱  | خرماتر درشیر آغشته: المجمع والمريد .<br>ص ۲۴۸ س ۱  |
| خرماتر که استه فانبندد <sup>۹</sup> : الشیفاء والشیص .<br>ص ۵۱۵ س ۳ و ۴                              | خرماتر که استه فانبندد <sup>۹</sup> : الشیفاء والشیص .<br>ص ۵۱۵ س ۳ و ۴                              |
| آنکه پختگی از سوی دنبال بود <sup>۱۰</sup> :<br>التذوب .  | آنکه پختگی از سوی دنبال بود <sup>۱۰</sup> :<br>التذوب .  |
| آنکه در دهن ازهم بشود: القسب .<br>ص ۵۱۵ س ۹ و ۱۰   | آنکه در دهن ازهم بشود: القسب .<br>ص ۵۱۵ س ۹ و ۱۰   |
| آنکه رنگ سرفته باشد <sup>۱۱</sup> (۱): الزهو .<br>ص ۵۱۴ س ۱۰   | آنکه رنگ سرفته باشد <sup>۱۱</sup> (۱): الزهو .<br>ص ۵۱۴ س ۱۰   |
| سرخ شده <sup>(۱)</sup> : القالب .<br>ص ۵۱۵ س ۱   | سرخ شده <sup>(۱)</sup> : القالب .<br>ص ۵۱۵ س ۱   |
| که خطها پدید آمده بود <sup>(۱)</sup> : المخطم .<br>ص ۵۱۵ س ۲   | که خطها پدید آمده بود <sup>(۱)</sup> : المخطم .<br>ص ۵۱۵ س ۲   |
| که دو برخ یخته بود <sup>(۱)</sup> : الحلقان<br>والمحلق .<br>ص ۵۱۵ س ۲                                | که دو برخ یخته بود <sup>(۱)</sup> : الحلقان<br>والمحلق .<br>ص ۵۱۵ س ۲                                |
| نرم : الثعدة والمعدة .<br>ص ۵۱۵ س ۴  | نرم : الثعدة والمعدة .<br>ص ۵۱۵ س ۴  |
| نیم پخته <sup>(۱)</sup> : المزعج .<br>ص ۵۱۵ س ۱  | نیم پخته <sup>(۱)</sup> : المزعج .<br>ص ۵۱۵ س ۱  |

- ۱- دراصل معروف. ۲- ن ح، خرما بد، ط، خرماى بد. ۳- ح، خرما پوسیده. ۴- ن ح، خرماتر؛ ط، خرماى تر. ۵- ن ح، خرما خشک. ۶- ح، خرما سیاہ... ۷- نسخها این لغت ومعادل آن را اضافه دارند بدنبال لغت «خرما درشیر آغشته» (برابرص ۲۴۸ س ۱ نسخه اساس). ۸- ح، خرمانیک. ۹- ح ط،... فانبندد؛ ن، ... فرانبندد. ۱۰- ق،... درآرد؛ ح،... از دنبال درآرد؛ ن ط،... دارد. ۱۱- ن،... بود. ۱۲- ق،... باشد؛ ط، که خطها دارد.

- || آنجا که خرما و او اهم نهند: الجربین والمرید  
والجوخان.  
ص ۵۱۶ س ۶  
آنچه بیفتد از خرما در وقت بریدن:  
الجرامة.  
ص ۵۱۸ س ۲ و ۳  
آنچه در میان جوی استه بود: الفئیل.  
ص ۵۱۶ س ۵۳  
آنچه شکوفه درو بود: الجف.  
ص ۵۱۴ س ۸  
ص ۵۱۵ س ۸  
استه خرما: النوی والجرام والمجم.  
ص ۵۱۶ س ۳  
باقی خرما در بن جله: القوس.  
ص ۵۱۶ س ۷  
برگ خرما (۱): الخوص.  
ص ۵۱۳ س ۵  
بن برگ خرما: الکرناقة.  
ص ۵۱۳ س ۶  
بهین رطب: المشان.  
ص ۵۱۵ س ۵  
پاره خرما: جمزة وقمزة وكتلة.  
ص ۲۳۷ س ۶
- پاره خرما در بن جله: قوس.  
ص ۲۳۷ س ۱۰ و ۲۳۸ س ۱  
بشیزه بر سر خرما: الفسیط والفروقی.  
ص ۵۱۶ س ۵  
پوست استه خرما: القطمیر.  
ص ۵۱۶ س ۴  
تلوسه خرما: الکافور والقفور والکفری  
والضحک.  
ص ۵۱۴ س ۷  
جای خرما: القوصرة والجلة والدوخلة  
والحضضة والقلیف.  
ص ۲۵۵ س ۷  
جله خرد که اندر خرما بود: النوط.  
ص ۲۵۵ س ۸  
جنسی از خرما مدینه: ابن طاب.  
ص ۳۷۹ س ۵ و ۶  
خار خرما: السلام.  
ص ۵۱۳ س ۵  
خوشه خرما: العذق والقنو والقناو والکباسة  
والدیح.  
ص ۵۱۳ س ۷  
دال خال خرما: الفسیل والودی والجیث.  
ص ۵۱۳ س ۳

- ۱- ن... بیوفتد. ۲- ح... جوی استه خرما بود. ۳- ح ق... دروی...  
ط ن؛ آنکه... دروی بود. ۴- ح جله ندارد. ۵- ن ط؛ بهین...  
۶- ق؛ پاری... ۷- ق؛ پاری...؛ ط؛... جلت. ۸- ط؛ بشیزه... ۹- ط؛  
تلوسه خرما بن؛ ق در حاشیه افزوده؛ تلوسه اول ما بیدو من طلع. ۱۰- ط؛ خرمای  
مدینه؛ ن... خرما مدینه. ۱۱- ق ط؛ دارخال خرما.



|   |   |
|---|---|
| والضرب .                                | درخت خرما: النخل و التخیل و المقار      |
| ص ۵۱۴ س ۸                               | والمذق و اللبنة .                       |
| طعامی است از مسکه و خرما: الحیس .       | ص ۵۱۳ س ۲                               |
| ص ۲۴۶ س ۳                               | دل درخت خرما: الجذب و اکثر و الجمار     |
| غوره خرما: البلح و الخلال و السیاب      | و القلب .                               |
| و الجدال .                              | ص ۵۱۴ س ۳                               |
| ص ۵۱۴ س ۹                               | دوشاب از خرما: الصقر .                  |
| غوره که بزرمک باشد: البسر .             | ص ۲۴۷ س ۱۰                              |
| ص ۵۱۴ س ۱۰                              | زورکرب (۱) پیش از آن تا به برسم رسد:    |
| فجا خرما: الشمل و الشملة .              | العیب .                                 |
| ص ۵۱۶ س ۲                               | ص ۵۱۳ س ۱۰ و ص ۵۱۴ س ۱                  |
| گشن خرما: الفحال .                      | زیر شاخ خرما: ۲: الکرب .                |
| ص ۵۱۳ س ۵                               | ص ۵۱۳ س ۱۰                              |
| گوبر پشت است خرما: ۹: النقیب .          | شاخ خرما: ۲: الشمراخ و الشمروخ و المطو  |
| ص ۵۱۶ س ۳                               | و العنکال و العنکول و الائکال           |
| نبید خرما: المکر .                      | و الائکول .                             |
| ص ۲۰۱ س ۱۰                              | ص ۵۱۳ س ۹                               |
| نبید که از غوره خرما کنند: ۱۰: الفسیخ . | شاخ سبز و تر: ۴: الشطبة .               |
| ص ۲۰۲ س ۳                               | ص ۵۱۴ س ۲                               |
| نوعی از خرما: ۱۱: القرض .               | شاخ که برسم فرو کرده باشند: ۵: الجرید . |
| ص ۵۱۵ س ۷                               | ص ۵۱۴ س ۲                               |
| نوعی از خرما مدینه: ۱۲: السنة .         | شکوفه که از تلوسه پدید آید: ۶: الطلح .  |
| ص ۵۱۵ س ۷                               | و الطلح و الاغریض و الفسیض              |

- ۱- ح ق ن، زورکرب پیش تا برسم رسد. ۲- ق، خرما ندارد. ۳- ن،  
خوشه خرما. ۴- ح ط، شاخ تر و سبز. ۵- ن ح ط، ... باشد. ۶- ح، در بالای  
سطر افزوده است، اول شکوفه. ۷- ن ق، ... شده باشد؛ ط، غوره خرما که ... شده باشد.  
۸- ق، فجا خرما؛ ح ط، فجا خرما؛ ن، افجای خرما. ۹- ق ندارد و معادل عربی آن  
را نبین. ۱۰- ط، ... باشد. ۱۱- ن، نوع خرما. ۱۲- ح، نوعی از خرما که  
بمدینه باشد.

(۱) کرب یعنی زیر شاخ خرما .

آنگه از بی یکندیگر برسته باشد ۶: الصنوع.  
 ص ۵۱۷ س ۱۰  
 آنگه تواند (۲): الجلد .  
 ص ۵۱۷ س ۶  
 آنگه دست بروی نرسد ۸: الرقعة والجبار.  
 ص ۵۱۶ س ۱۰  
 آنگه صبر نتواند کرد از آب ۹: الصنی .  
 ص ۵۱۷ س ۶  
 از آب دور: النادیة .  
 ص ۵۱۷ س ۵  
 بآب نزدیک: الكارعة .  
 ص ۵۱۷ س ۵  
 باریک ساق: العشة .  
 ص ۵۱۷ س ۱  
 بسیار بار: الخوارة .  
 ص ۵۱۷ س ۳  
 بسیار برفک: الوردیق .  
 ص ۵۱۸ س ۱  
 بی برفک: الجرداء والمرءاء .  
 ص ۵۱۸ س ۱  
 درازی دراز ۱۰: السحوق .  
 ص ۵۱۶ س ۸  
 سال آور: السنهاء .  
 ص ۵۱۷ س ۲

وقت بریدن خرمای: الجرام و الجداد  
 والصرام والقطاع.  
 ص ۵۱۸ س ۳  
 وقت درخانه نهادن ۲ (۱): الكناز.  
 ص ۵۱۸ س ۵  
 وقت گشیدن دادن ۲: الغفار .  
 ص ۵۱۸ س ۳

[خرمابن]

خرمابنان بسیار: الصور والحایش.  
 ص ۵۱۳ س ۴ و ۵  
 خرمابنان خرد: الاشياء .  
 ص ۵۱۷ س ۹  
 خرمابن جدا ۴: الصنبور.  
 ص ۵۱۷ س ۸  
 خرمابن جوانه: المهتجنة.  
 ص ۵۱۷ س ۸ و ۹  
 خرمابن دراز: العیدانة والقرواح والباسقة.  
 ص ۵۱۶ س ۸  
 خرمابن عاریتی: العریة .  
 ص ۵۱۷ س ۸  
 آنگه آب از بیخ خورده که از زمین بخود  
 کشد بی آب دادن ۴: البعل .  
 ص ۵۱۴ س ۴ و ۵  
 آنگه اخکوکش فروریزد ۵: المسلاخ  
 والخضيرة .  
 ص ۵۱۷ س ۲ و ۳

- ۱- ن ط، وقت خرمابن بریدن . ۲- ق، نهادن خرما . ۳- ق، ... دادن  
 خرما . ۴- ح، ... کشد بی آنگه کسی آب دهد. ۵- ح درحاشیه افزوده است ،  
 وهی التي ينتشر بسرها اخضر . ۶- ح، ... از بردیگری برسته بود؛ ط، ... یکدیگر  
 رسته بود . ۷- ق، آنگه صبر نتواند. ۸- ح ق، ... برو...؛ ط، ... بدو نرسد.  
 ۹- ح، ... نتوان کرد...؛ ط، ... کردن... ۱۰- ق، دراز دراز.  
 (۱) یعنی آنچه بیفتد از خرما در وقت خانه نهادن. (۲) یعنی صبر نتواند از آب.

|  |   |
|--|---|
| سده ۱: المنحار.                                    | رسته خرماين: السكة .                                |
| ص ۵۱۷ س ۴  | ص ۵۱۳ س ۳   |
| كوشده: الرجبية .                                   | خرماستان: الحش والحديقة .                           |
| ص ۵۱۷ س ۱  | ص ۵۱۳ س ۴   |
| كوتاه كوتاه: الجمل .                               | خرمافروش: التمار .                                  |
| ص ۵۱۶ س ۱۰ و ص ۵۱۷ س ۱                             | ص ۲۱۸ س ۳   |
| كوتاه كه دست برو رسده: القاعد<br>والعضيد .         | خرمايين: الفرقة .                                   |
| ص ۵۱۶ س ۹  | ص ۲۴۷ س ۲   |
| سوان بارشده: الموقر .                              | [خرمن]  |
| ص ۵۱۷ س ۲  | خرمن پهن واكرده: الهئة .                            |
| سرمه ۴: البكور والبكرة والمبكار .                  | ص ۴۹۸ س ۸   |
| ص ۵۱۷ س ۴  | خرمن ناكوفته: الكدس والصريم .                       |
| آفنى كه خرماين را رسده: الدمان<br>والمرق والقشام . | ص ۴۹۸ س ۷   |
| ص ۵۱۸ س ۲  | كوفته وفراهم كرده: العرمة .                         |
| آنجاكه بروبرمك بود ازشاخ: السعف .                  | ص ۴۹۸ س ۷   |
| ص ۵۱۴ س ۱  | آنچه بدان خرمن نرم كنند: المرضة<br>والمدة والمدوس . |
| بارخرماين: الاتاء .                                | ص ۱۸۶ س ۴   |
| ص ۵۱۴ س ۵  | جاروب خرمن: المحوقة والمصولة .                      |
| تنه خرماين: الجذع .                                | ص ۴۹۸ س ۹   |
| ص ۵۱۴ س ۴  |   |

۱- ح بدنيال كلمه افزوده است، يعنى بارش دبر واكتند؛ نخلة منحار، كه بارآن تا آخر زمستان بماند زير سطر نسخه اساس افزوده شده است، ديررس . ۲- ط... بدرسد؛ ن... بروى رسد . ۳- ح ق ط ن «شده» ندارند ودر نسخه اساس تيز در حاشيه است . ۴- در حاشيه نسخه اساس آمده است، يعنى زودرس . ۵- ط... خرما را رسد . ۶- ط... براو...؛ ن، بروى بود از شاخ خرما . ۷- ن ح، بارخرما . ۸- تنه خرماين؛ ن، تنه خرماين . ۹- ح ق ط... وفاهم كرده...؛ ن، خرمن كوفته وفاهم كرده؛ ط، بعد از نكت، داس زبر، المشذب (برابر ص ۱۸۶ س ۷ نسخه اساس) اضافه دارد خرمن كوفته، العرمة (كه زائداست).

|   |   |
|---|---|
| خوجه خروه <sup>۸</sup> : العفربة والعرف .<br>ص ۳۶۱ س ۹  | ژاژ خرمن <sup>۱</sup> : المطبطة .<br>ص ۴۹۸ س ۸                    |
| دم خروه و آن هر مرغی <sup>۹</sup> : الذنابی .<br>ص ۳۶۲ س ۱                                    | مهر خرمن <sup>۲</sup> : الروشم والروشم .<br>ص ۴۹۸ س ۱۰ ← پیشخورد. |
| هوی گردن خروه <sup>۱۰</sup> : البرابیل .<br>ص ۳۶۱ س ۱۰  | خرمن <sup>۳</sup> ماه: المداس والبيدر والاندرا .<br>ص ۴۹۸ س ۱۰    |
| خروهه: المواح .<br>ص ۲۱۱ س ۳  | خرمن: الانس والانس .<br>ص ۵۳۷ س ۴                                 |
| خریطه عطار: ← عطار .<br>[خز] <sup>۱۱</sup> : الخز .<br>ص ۱۵۷ س ۶                              | خروار: الوقر .<br>ص ۳۳۲ س ۸ ← وزن.                                |
| نیلگون <sup>۱۱</sup> : خرادکن .<br>ص ۱۵۷ س ۹  | خروان: الحمّار .<br>ص ۲۱۶ س ۳                                     |
| [خزان] <sup>۱۲</sup> : خزان (وهو الثامن عشر من شهر يربو <sup>۱۲</sup> )<br>ماه .<br>ص ۴۶۲ س ۸ | خروه: الديك والترفان .<br>ص ۳۶۱ س ۸                               |
| باران خزان <sup>۱۳</sup> : ← باران<br>خزفروش: الخزاز .<br>ص ۱۹۲ س ۷                           | ابوالیقطان و ابوسلیمان .<br>ص ۳۷۷ س ۱ ← کثیت.                     |
| [خسبیدن]<br>که می نشینند و می خسبند : ← مرد<br>← نشستن .                                      | الدجاجة <sup>۴</sup> .<br>ص ۳۶۱ س ۳ و ۴                           |
|   | که خوجش بدونیم باشد <sup>۵</sup> : دیک افرق .<br>ص ۳۶۱ س ۹        |
|   | بانگ خروه <sup>۶</sup> : الصقاع والصداح .<br>ص ۳۶۶ س ۴            |
|   | خار بر پس پای خروه <sup>۷</sup> الزرع والصبیبة .<br>ص ۳۶۲ س ۱     |

- ۱- ح: راز... ودر حاشیه افزوده است؛ وهو ما یبقی فی البیدر بعد الکیل من الشعیب لیجمع  
ریضی مرة اخرى ثم یکاک. و وجدت فی کتب اللغة ان المطائف (۴) حفر قوائم الدواب فی الارض  
النایة. ۲- ن: مهر که بر خرمن نهند. ۳- معادل های عربی در «ط» السدر و الایدراست.  
۴- در نسخه ها برابر این مادل عربی بعد از معنی «ماکیان» نوشته اند، و خروه را نیز می نویسند .  
۵- ط: آنکه ... ن: ... نیمه ... ۶- ط: ... خروس . ۷- ح: خار پس ...  
۸- ح افزوده ؛ وهو ما فوق حامتہ. ۹- ط ح: دنب... ن: دنب او. ۱۰- در اصل: معروف.  
۱۱- ص: نیلگون؛ ط: نیل رنگ . ۱۲- ح ق: ... شهریور. ( «خزان» را معادل عربی  
گرفته اند). ۱۳- ط: باران که در خزان آید.

|   |  |
|---|--|
| دش خشت : الشاخورة .<br>ص ۱۷۲ س ۵                              | خستر۱: الخشاش والحشرة .<br>ص ۳۴۶ س ۲   |
| کالبد خشت : الدلبن .<br>ص ۱۷۲ س ۴                             | هرچه آن را بگمیرند از خستران و مرغان:<br>الحش الجنادع مثل الحشش .<br>ص ۳۴۶ س ۸ و ۹ |
| خشت زن: اللبان والملبن .<br>ص ۱۷۲ س ۳                         | خستگی : الجرح والجراحة والكلم .<br>ص ۷۹ س ۱۰                                       |
| خشتزه ۴ : البنيقة واللبنة .<br>ص ۱۵۹ س ۶ ← پوراهن . ← زه .    | خسته : الجریح والقریح .<br>ص ۵۶ س ۲  |
| خشک : ← پیشانی . ← خار . ← گل .<br>← گندمه . ← گیاه . ← نان . | خسر۲ : الصهر والحما والحما والحمة .<br>ص ۲۲۱ س ۳                                   |
| خشک خفه: ← خفه .  | خسرانگری ۳ : الخنونة والخنون .<br>ص ۲۲۱ س ۸  |
| خشک مازه ۵: الشذب .<br>ص ۱۷۹ س ۷                              | خسروان : الاکاسرة .<br>ص ۲۲۸ س ۸   |
| خشک وزم مخک خور ۶: لحز وحصر .<br>ص ۱۳۵ س ۸                    | خسروانی: ← دم .  |
| خشک و نزار: ← پای .   | خشت : اللبن .<br>ص ۱۷۲ س ۳   |
| خشکی: الیبوسة .<br>ص ۶۱ س ۶                                   | خشت پخته : الاجر والاجور والطوب .<br>ص ۱۷۲ س ۴                                     |
| [خصم]   | خشت پخته بزردک: القرمید .<br>ص ۱۷۲ س ۹   |
| یکی را و جماعتی را گویند ۷: الخصم .<br>ص ۲۳۱ س ۱۰             |  |
| [خصوصت] ۸: الخصومة .<br>ص ۲۳۱ س ۱۰                            |  |

- ۱- ح: خستر. و بدنیال کلمه افزوده است، یعنی به صغار دواب الارض کالفتافذ والیرابیع والضباب و غیرها؛ ق در حاشیه افزوده است، یعنی صغار دواب الارض والیرابیع والضباب .
- ۲- ط: زن پدر. ۳- ط: خسرانگی، (خسرانگری = خویشی سببی - لغت نامه دهخدا).
- ۴- دروق، زیر کلمه افزوده شده است. خشتک. ۵- ح بدنیال کلمه افزوده است. قال اهل- الادب الشذب ما شذب عن الشجر ای قطع وقال غیره عوفشر الشجر ولا عرف ما معنی قوله خشک مازه؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ یعنی خشکار درخت؛ در حاشیه «ق» آمده است؛ آنچه از شاخها و تنه های... (کلمه ای خواننده نمی شود) درخت بریده شود. ۶- ق کلمه «خور» را ندارد؛ ط: تمد خوی وزم مخک. ۷- ص: ... را نیز گویند. ۸- در اصل، معروف.

خفته: التایم والوسنان والکریان.  
 ص ۱۴۴ س ۳  
 بخت خفته: الفخة والقخیخ والنطیظ.  
 ص ۴۵۶ س ۱۰  
 خفنج ۵: بزراخبة والتربة والخفنج.  
 ص ۵۰۱ س ۶ ← تخم  
 خفه: السمال.  
 ص ۲۶۰ س ۶ ← بیمازی ← درد  
 خفه سخت: الجارز.  
 ص ۲۶۰ س ۷  
 خشك خفه: القحاب.  
 ص ۲۶۰ س ۷  
 [خل]  
 خل گوسفندی: ← گوسفندی  
 خلال: ابوالیاس.  
 ص ۳۷۵ س ۸ ← کبیت  
 [خلعت] ۱: الخلعة.  
 ص ۲۳۰ س ۷ ← جامه  
 جامه خلعت: الخلعة والبزة.  
 ص ۱۵۸ س ۲ ← جامه  
 [خاف]  
 دوخلف: الشطر.  
 ص ۳۰۵ س ۱ ← شتر (پستان شتر).  
 [خلق]  
 آزاده خلق: ← زن.  
 [خلوق] ۱: الخلق.  
 ص ۱۹۵ س ۶

[خصی] ۱: الخصی.  
 ص ۲۲۷ س ۱۰  
 [خضر] ۱: الخضر.  
 ص ۳۷ س ۶  
 خط: السطر والخط.  
 ص ۴۰ س ۸  
 الخط ۲.  
 ص ۳۷۴ س ۳  
 آنکه خط برده: حامل الخط وموصله.  
 ص ۳۷۴ س ۴  
 آنجا که خط بکشند تا کسی دیگر فرو نیاید:  
 ← بنا  
 [خط]  
 خط پیشانی: ← پیشانی  
 خط آف دست: ← دست  
 خطها چون راه راه درکوه: ← کوه.  
 [خط]  
 خط در آورده: ← کودك  
 خط فاهم رسیده: ← کودك  
 خط موی سینه تا ناف: ← سینه  
 خط آموز: المکتب.  
 ص ۴۰ س ۶  
 خط کش: السطر.  
 ص ۴۰ س ۹  
 [خفتان] ۱: الخفتان.  
 ص ۲۹۷ س ۷  
 خفتن: ← نماز خفتن.  
 [خفتن ۳] ۱: خفتن گاه شتر نزدیک آب: ← شتر.

۱- دراصل، معروف. ۲- فارسی این معادل عربی در نسخه‌ها «معروف» آمده است.

۳- ط، آنکه خط بردارد. ۴- ق ح ط، آنکه خط آموزد. ۵- ح ق، خفتن آن، خفج

|   |                                 |
|---|---------------------------------|
| خمير : العجين .                               | [خليفه] ۱ : الخليفه .           |
| ص ۱۷۸ س ۷                                     | ص ۲۲۸ س ۶                       |
| نرش ۵ : نخ .                                  | مخم : الحب والخاوية .           |
| ص ۱۷۸ س ۸                                     | ص ۲۵۴ س ۱۰ ← نيم خم .           |
| نك : عجین رخف .                               | خم بقییر کرده ۲ : الراقود .     |
| ص ۱۷۸ س ۸                                     | ص ۲۰۳ س ۹                       |
| چون ممنج آشیان : انبجان . انبخان .            | خم تهی : الجلف .                |
| ص ۱۷۸ س ۸                                     | ص ۲۵۵ س ۲                       |
| مغندة خمیر : الكتلة والقرزوق .                | خم می و جزآن : ← می .           |
| ص ۱۷۸ س ۱۰                                    | سه پایه که برو خم نهند : الحب . |
| خمیر کن : العجان .                            | ص ۲۵۵ س ۱ و ۲ ← سه پایه .       |
| ص ۱۷۸ س ۷                                     | طبق سر خم : الكرامة .           |
| خمیر مایه : الفناق والروبة والخمرة والخميرة . | ص ۲۵۲ س ۷                       |
| ص ۱۷۸ س ۹                                     | [خم]                            |
| [خناق] ۱ : الخناق .                           | خم گوشه کمان : ← کمان .         |
| ص ۲۶۰ س ۶                                     | خم : بنت الكرم و بنت العنقود .  |
| خنبره ۴ : البستوقه .                          | ص ۳۸۰ س ۸ ← کنیت .              |
| ص ۲۵۵ س ۲                                     | پیمانة خمیر : الناظر والدورق .  |
| خندان : ← زن .                                | ص ۲۰۴ س ۴ و ۵                   |
| [خندق] ۱ : الخندق .                           | دردی خمیر : السعيط .            |
| ص ۵۲۴ س ۵                                     | ص ۲۰۴ س ۵                       |
| [خندیدن]                                      | رنگ خمیر : الجریال .            |
| که بر مردمان خندده ۷ : ضحكة .                 | ص ۲۰۲ س ۸                       |
| ص ۱۳۷ س ۸                                     | قوت او (۱) ۳ : السورة والحميا . |
| [خنك]   | ص ۲۰۲ س ۹                       |
| سیاه خنك : ← اسب .                            | كف او (۱) ۴ : القمحان .         |
|   | ص ۲۰۲ س ۸                       |

۱- دراصل، معروف . ۲- ط ح، خم بقییر کرده، ص: خنپ... ۳- ط ص ح  
 ق، قوت او . ۴- ق، كف او . ۵- ق، نروش . ۶- ق، خمیره . ۷- ح، که بر مردم...

خنور: الثقل والقماش والحفض والعرض  
والظهرة والاهرة والمتاع والخرثي.

ص ۲۴۹ س ۵

خنيا سمر۱: المخنكر.

ص ۲۰۴ س ۸

خواب: النوم و المنام و الكرى و النعاس  
والهجوم والهيوخ.

ص ۴۵۶ س ۷

خواب دراز: الرقاد.

ص ۴۵۶ س ۹

خواب سبك: الوسن والسنة والاغفاء.

ص ۴۵۶ س ۹

خواب سمران: النعسة الاردن.

ص ۴۵۶ س ۸

خوابها شوریده: اضغاث احلام.

ص ۴۵۶ س ۹ و ۱۰

که خوابش نيابد: چشم.

راحت خواب: السبات.

ص ۴۵۶ س ۱۰

آنچه در خواب چنان نمايد که مردم را

فروء ميگرداند: الجاثوم والكابوس

والنيدلان.

ص ۶۵ س ۱ و ۲

خواب ديده: كودك.

خوابگاه: المرقد.

ص ۵۳۵ س ۲

خواجه: الشيخ.

ص ۷۶ س ۵

خوار: الذليل والصاغر والداخر.

ص ۱۳۸ س ۱

خوار بار: الميرة والغيرة.

ص ۲۳۹ س ۹

خوار كننده: المذل.

ص ۲۸ س ۲

← خدای.

خوارنده: زن.

خواری: نان.

خواسته: المال والشب والعرض.

ص ۴۶ س ۷ ← زردسيم ← زكوة.

← شتر و گاؤ و كوسفند.

خوان: ابوجامع.

ص ۳۷۵ س ۳

← كتيبت.

خوان آراسته: المائدة.

ص ۲۵۱ س ۷

خوان که پرو نان و ابرند: المسطح.

ص ۱۷۹ س ۱ و ۲ ← نان.

خوان يا چيزی که گوشت پرو نهند:

الوضم.

ص ۱۷۶ س ۹

نا آراسته: الخوان.

ص ۲۵۱ س ۷

تشت خوان: القاتور والديسق.

ص ۲۵۲ س ۵

۱- ط زيبركلمه افزوده است، مطرب. ۲- ط، خوابهای...، ن، خوابها شوریده.

۳- ط ح، آنکه... ۴- ق،... فردگيرد؛ ح... فردگرفته است؛ ط... فردگرفته.

۵- ق، ذليل كننده. ۶- ص ق،... بروی... و به دنبال عبارت افزوده است، تا بر زمین

نيابد. ۷- ن، تشت خوان؛ درحاشیه نسخه اسام آمده است، طبق رويين بود  
کناره بزرگ.



- دستارخوان: المشوش و مندیل الغمر. ص ۲۵۱ س ۸
- خواهر: الاخت. ص ۲۲۰ س ۲
- خواهش: الشفاعة. ص ۵۳۹ س ۱
- خواهنده: القانع. ص ۱۴۱ س ۸
- خواهنده: السابل و العافی و المعنی. ص ۱۴۲ س ۳
- [خوای]
- بی خوای: مسیخ و ملیخ. ص ۲۴۸ س ۶
- خوجه خروه: ← خروه. ص ۲۹۷ س ۹
- مخود: البيضة و التركة و الربيعة. ص ۲۹۷ س ۹
- پس خود: الدابرة. ص ۲۹۷ س ۹
- زور خود: القونس. ص ۲۹۷ س ۹
- بی خود: الحاسر. ص ۱ س ۷
- خوددار: المقنع. ص ۵۲ س ۱
- خور: [زه زیازدهم ازماه شمسی]. ← روز. ص ۴۶۳ س ۵
- خور: آفتاب. ص ۴۴۶ س ۵
- [خورد]
- خوردنیک بار در شبانروزی: الوجیه و الوزمة و الصبرم. ص ۲۴۰ س ۳ و ۴
- چندانکه سیر بخورند از حیوی: شعبة. ص ۲۳۸ س ۱
- [خوردنی]: ← گل. ص ۳۸۰ س ۷
- خوردنی گرم واکرده: بنت النارین. ص ۳۸۰ س ۷
- خورده: ← دندان. ص ۲۴۴ س ۸
- [خوردی]
- بسیار آب: الزغب و الزرغب. ص ۲۴۴ س ۸
- خوردی بیماران: ← بیمار. ص ۲۴۴ س ۸
- خوردی شوربا: ← شوربا. ص ۲۴۴ س ۸
- خوردی گرم واکرده: السخون. ص ۲۴۴ س ۸
- باقی خوردی در بن دینگ: ۶: القديم. ص ۲۴۵ س ۲۱
- باقی خوردی در بن کاسه: ۷: الترم. ص ۲۴۵ س ۲
- پاره خوردی: ۸: قدحة و غرفة. ص ۲۳۷ س ۷
- پاره خوردی که در بن دینگ بگذارند خداوند دینگ را: ۹: العقبه. ص ۲۴۵ س ۳

- ۱- ح: بی خوا. (در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، «داد سوز» (که لغت ترکی است به معنی بی مزه). ۲- ح ط: مخور، آفتاب. (اما آمدن آفتاب به عنوان معادل عربی کلمه خور غریب است). ۳- ح: خورش... ص... در شب و روز. ۴- ح: خوردی؛ ط ن: ... گرم و آب کرده. ۵- ق: ... خوردی گرم کرده؛ ص: خوردنی ... ۶- ق: ... خوردی... ۷- ق: ... خوردی در کاسه؛ ص: ... خوردنی... ۸- ق: پاری خوردی؛ ص: پاره خوردنی. ۹- ق: ... خوردی... ص: ... خوردنی...

خوردی فروش: المراق.

ص ۱۷۷ س ۳

خورش: الطعام والطعم.

ص ۲۳۹ س ۱۰

خوش: الصهرة والحماة.

ص ۲۲۱ س ۳

خوش: ← روز.

خوش: ← آب.

خوش آبی وسردی: ← دندان.

خوش خور: ← شیر.

خوش خوی:؟ خلق.

ص ۱۳۴ س ۵ و ۶

خوش رو: ← شتر.

خوش شنو که هرچه گویند فرا شنود: ۲

اذن.

ص ۸۴ س ۱۰

خوش طعم: ← شیر.

خوش منش: فکه.

ص ۱۳۴ س ۶

خوش نمک: ← نمک.

خوشه: السنبله.

ص ۴۹۷ س ۱۰

خوشه که برچینند: اللقط والقاط.

ص ۴۹۸ س ۶

خوشه: العنقود.

ص ۵۱۹ س ۶

خوشه خرد: ← انکور. ← روز.

ص ۵۱۹ س ۸

خوشه خرما: ← خرما.

چوب خوشه: المرجون والاها.

ص ۵۱۳ س ۸

قباء خوشه: القنبعة.

ص ۴۹۸ س ۱

← آغوش.

خوك: العفر والخنزير.

ص ۳۴۴ س ۷

← دده.

ابوزرعة.

ص ۳۷۶ س ۱۰

← کتیت.

خوك نر: الرت.

ص ۳۴۴ س ۷

ماده: الخنزيرة.

ص ۳۴۴ س ۷

بانگ خوك: القباغ.

ص ۳۶۵ س ۷

الصبي.

ص ۳۶۶ س ۸

بچة او: الخنوص.

ص ۳۴۴ س ۸

بینی او: القرطوسة والفتیسة.

ص ۳۴۴ س ۸

خول: القبرة والقنبرة والصفرد و ابوالمليح.

ص ۳۶۰ س ۳

← مرغ.

خون: الجسد والتامور والدم والنفس والدماء.

ص ۶۷ س ۷

خون برتن الجدية.

ص ۶۸ س ۱

خون برزمين: البصيرة.

ص ۶۸ س ۱

۱- ق: خردی فروش.

۲- ق: خوش خو.

۳- ح: ... گویند بشنود.

۴- ن: ... چینند. ۵- ح: خوشه. ۶- ح: چوب خوشه خرما. ۷- ط: قباى خوشه.

۸- ح: افزوده است؛ و هوطائى يضرب به المثل فى الجين فيقال جين من صفرد واطن ان فى لونه ملحة وهو بياض تشقه شعيرات سود؛ ط بالاي كلمه افزوده است؛ چكاوك.

خون سیاوشان : العندم والشیان ودم الاخوين .

ص ۱۹۷ س ۷

خوهل ۳ : الضغاطة .

ص ۱۸۷ س ۲

خوی : السجیة والغریزة والنحیة والنحیزة

والسلیقة و الضریة و الشاکلة

والشیمة والدأب و العادة والمخلق .

ص ۶۱ س ۵ ← بدخوی .

خوی ۴ : العرق والنجدوالمسیح والنضیح والبضیع .

ص ۸۰ س ۳

آنکه در زیر نمده زین بود تاخوی بیچینده :

المرشحة .

ص ۲۸۲ س ۵

خوی تب : ← تب .

خوی چهارپای : ← چهارپای .

خوی خشک ۶ : بیس الماء و یابس الماء .

ص ۸۰ س ۴

خوید ۷ : الدبرة والمشارة .

ص ۴۹۶ س ۱۰

القصیل .

ص ۳۳۲ س ۶

مرز خوید ۸ : الکلاء والحیاسة .

ص ۴۹۶ س ۱۰

[خویش]

خویش نزدیکترین ۹ : الاقرب .

ص ۲۲۲ س ۲

خون بسته : الملقة .

ص ۶۸ س ۱

خون بینی : ← بینی .

خون تازہ : العیط .

ص ۶۷ س ۸

خون خشک : الجسد والجاسد .

ص ۶۷ س ۹

خون دل : ← دل .

خون ریخته : الصییب .

ص ۶۷ س ۱۰

[خون زن]

آب مرد با خون زن آمیخته : ← آب .

← زن . ← مرد .

خون سرخ : الباصر .

ص ۶۷ س ۸

خون سیاه بام : النجیع .

ص ۶۷ س ۸

خون که از جراحت بر آید : ← جراحت .

خون که در پوست میرد : القارت .

ص ۶۷ س ۱۰

آنچه بیسجد از خون ۱ : الرشاش .

ص ۶۸ س ۲

پاره خون ۲ : نفصة .

ص ۲۳۷ س ۹

خون آلود : المضرغ والمرحل .

ص ۵۶ س ۳ ← افکنده (در جنگ) .

۱- در حاشیه نسخه اساس آمده ، یعنی مایترشح من الدم ، فروروشده ، ای یقطر

در ح و ح زبر کلمه ، ای بیفشاند . ۲- ق : پاری ... ۳- ط بدنیال کلمه افزوده است ،

چوب که در پس پاشنه نهند . ۴- ق : خوه . ۵- ق : خوه ... ح ن : آنچه در زیر نمده

بود ... ۶- ق : خوه خشک . ۷- ح بدنیال کلمه افزوده است ، و هو الکروج .

۸- ط : مهتر خوید . ۹- ط : ... نزدیکتر ؛ ح : کلمه خویش ندارد .

خویشی: القرابة والقربى والمقربة والاصرة .  
 ص ۲۲۲ س ۱ ← نزدیکی .  
 خو یوز ۲: الخماش والخشاف والوطواط .  
 ص ۳۶۰ س ۸  
 خیار ۳: القشاء .  
 ص ۵۰۱ س ۹  
 خیار خرد: الضغبوس .  
 ص ۵۰۱ س ۱۰  
 تخم خیار ۴: لسان المصافیر .  
 ص ۱۹۶ س ۷  
 زه خیار: الجرو .  
 ص ۵۰۱ س ۹  
 خیار بادرننگ ۵: القند .  
 ص ۵۰۱ س ۹  
 خیارزار: المقناة .  
 ص ۵۰۲ س ۱  
 [خیار شنبه ۶]: الخیار شنبه .  
 ص ۱۹۶ س ۹  
 [خیر]  
 که اندرو هیج خیر نبود: سنت .  
 ص ۱۳۶ س ۶  
 خیرگی چشم: ← چشم .

دور (۱): البعد .  
 ص ۲۲۲ س ۴  
 دورترین (۱): الابعاد .  
 ص ۲۲۲ س ۴  
 نزدیک (۱): القریب .  
 ص ۲۲۲ س ۴  
 یکی (۲): الابهد .  
 ص ۲۲۲ س ۴  
 [خویشان]  
 خویشان نزدیک: العترة .  
 ص ۳۵ س ۶ ← پیغامین .  
 خویشان نزدیک: ← حسن و حسین .  
 خویشان نزدیک پیغامبر: ← فاطمه .  
 عز خویشان: العرارة والنوح .  
 ص ۲۳۶ س ۱  
 خویشاوند: القریب والحمیم .  
 ص ۲۲۲ س ۱  
 خویشاوندی نزدیک: رحم ماسه .  
 ص ۲۲۲ س ۱ و ۲  
 خویشتن و اخریده: المكاتب .  
 ص ۲۲۶ س ۵ ← بنده .

- ۱- ق: آنکه خویشتن را باز خرد .  
 شب پره .  
 ۲- ط: خیار بادرننگ .  
 ۳- ح ص ط ندارند و معادل عربی آنرا نیز .  
 ۴- ط: ندارد و معادل عربی آنرا نیز .  
 ۵- ... چیز...  
 ۶- در اصل: معروف .  
 ۷- ح: که در...  
 ۲- ط: طائر اسود اعظم من المصفور یسمى

|   |   |
|---|---|
| خیمک فروش: الزقاق .<br>ص ۲۰۳ س ۹<br>[خیمه]: ← هم خیمه .<br>خیمه خرد : الفازه .<br>ص ۵۳۳ س ۷ د ۸<br>پاره که در دامن خیمه دوزند : الحتر .<br>ص ۵۳۳ س ۱۰<br>جوی که بکنند گرداگرد خیمه آب<br>باران را: النوی .<br>ص ۵۳۴ س ۵ و ۶ ← جوی .<br>چوب پیشین: البوان .<br>ص ۵۳۴ س ۵<br>چوب خیمه: العمود .<br>ص ۵۳۴ س ۳<br>چوب میان خیمه : المسطح والسطاع .<br>ص ۵۳۴ س ۴<br>رشته خیمه ۵: الاطاب .<br>ص ۵۳۴ س ۱<br>واپسین(۱) : الخالفة .<br>ص ۵۳۴ س ۵ ← چوب .<br>يك پاره از پاره هاء خیمه ۶: الستارة(۱)<br>والفلیجة والشقة .<br>ص ۵۳۳ س ۹ | خیرو: الخطمی .<br>ص ۵۰۵ س ۱<br>[خیری]۱: الخیری .<br>ص ۵۰۴ س ۱۰<br>خیز گیر: الحجورة .<br>ص ۲۰۶ س ۷ ← بازی .<br>خیزنده: الزحلوقة والزحلوقة .<br>ص ۲۰۶ س ۱۰ ← بازی .<br>[خیمک]<br>واموی : المصحب .<br>ص ۲۰۴ س ۱<br>خیمک انگبین: ← انگبین .<br>خیمک بی موی ۳: الحمیت .<br>ص ۲۰۳ س ۱۰<br>خیمک خرد: الزکرة .<br>ص ۲۰۳ س ۱۰<br>خیمک روغن: ← روغن .<br>خیمک شراب: ← شراب .<br>خیمک می: ← می .<br>خیمک می و جزآن: ← می .<br>سیخ که به خیمک بزنند : ← خیمک .<br>← سیخ . |
|---|---|

- ۱- دراصل، معروف .  
۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است ؛ بروبگیر .  
۳- ح ق: خیمک وی موی . ۴- ح: جوی... ط: ... آب و باران را. ۵- ق ط: رشتهای  
خیمه؛ ح: رشتهای خیمه؛ ن: رشتهای خیمه. ۶- ط: ... پارهها خیمه .

(۱) یعنی چوب واپسین خیمه . (۲) نسخهها این کلمه را لغت مستقلی دانسته و معادل فارسی آن را نسخه «ن» «استاره» و نسخ دیگر «معروف» آورده اند و در نسخه اساس هم سرمیمی متصل به واو بعد دیده می شود ( «م» نشانه کلمه معروف است ) پس می توان کلمه را مستقل نیز آورد .

|   |   |
|---|---|
| خیوخشک بردهن ۲: العصب .<br>ص ۹۷ س ۶                               | خیمه دوز: الخیام .<br>ص ۱۹۲ س ۶             |
| خیوکه بیندازند از دهن استبر ۴ :<br>النخاعة والنخامة .<br>ص ۹۷ س ۸ | خیو ۶: الیزاق والبساق والبصاق .<br>ص ۹۷ س ۵ |
|   | آب دهن .                                    |

- ۱- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز .  
 ۲- درحاشیه نسخه اساس آمده است ،  
 ۳- درحاشیه نسخه اساس آمده است ، ماوراءالنهر ،  
 ۴- کلمه «استبر» فقط در نسخه اساس آمده است .

|  |   |
|--|---|
| دار پر نیان: البقم.                      | داد: العدل والعدالة والمعدلة. النصفة والنصف والانصاف. |
| ص ۱۹۷ س ۵                                | ص ۲۸ س ۷ و ص ۳۳۲ س ۱ و ص ۵۳۸ س ۱۰                     |
| [دارنده]: ← فرایش دارنده. ← وایس دارنده. | داد و هدنه: العدل والعدل.                             |
| دارو: الدواء والعلاج.                    | ص ۲۸ س ۵ ← خدای.                                      |
| ص ۲۵۹ س ۱ - - آنچه بر اندانید            | دادستان: المنتقم.                                     |
| (← اندودن) ← آنکه در شتر                 | ص ۳۱ س ۹ ← خدای.                                      |
| گرگن مالند (← شتر) ← اطریفل.             | [دادن]  |
| ← اغاریفون. ← اندوده.                    | آنچه بدهند نه بر سبیل وجوب:                           |
| ترنجبین. ← حدل. ← خر نوب.                | الصدقة.   |
| ← خر وب. ← شیاف.                         | ص ۴۶ س ۳ و ۴ ← صدقة.                                  |
| دارو فریہی: ۲: السنة.                    | که دادن نبیند: منوع وقتوز.                            |
| ص ۲۶۶ س ۷                                | ص ۱۳۵ س ۹   |
| دارو که به میان دهن فرو کنند: ۳:         | که هیچ چیز بندهد البته: ضرر حصرم.                     |
| الوجور والنشوع:                          | ص ۱۳۵ س ۹   |
| ص ۲۶۶ س ۲ ← دهن.                         | داریزین: الداریزین والتفاریج.                         |
| دارو که به يك سوی دهن فرو کنند: ۴:       | ص ۵۳۳ س ۳   |
| اللذود.                                  |   |
| ص ۲۶۶ س ۱ ← دهن.                         |   |

|  |   |
|--|---|
| داروکہ درآغازند۱: القوع والقیح .<br>ص ۲۶۶ س ۳  | داس: المنجل .<br>ص ۱۸۶ س ۶  |
| داروکہ در بینی افکنند۲: السعوط<br>والنشوق .<br>ص ۲۶۵ س ۱۰ ← بینی.                            | داس بی دندانه: المخلب .<br>ص ۱۸۶ س ۶  |
| داروکہ شکم براند۳: المشو والمشی<br>والمسهل .<br>ص ۲۶۶ س ۶ ← شکم.                             | داس درو: المحصد .<br>ص ۴۹۹ س ۶  |
| داروکہ شکم فرو بندد۴: العقول .<br>ص ۲۶۶ س ۵ ← شکم.   | داس دوک قرآش: المصرم .<br>ص ۱۹۰ س ۱ ← دوک.  |
| داروکہ فی آرد: القيوء .<br>ص ۲۶۶ س ۲ ← فی.   | داس رزبر: المثذب .<br>ص ۱۸۶ س ۷   |
| داروهای خاشاک۵: العقاقیر .<br>ص ۱۹۵ س ۷  | داس که بدان سم پیرا آهند۶: المجذة .<br>ص ۲۱۱ س ۱۰ ← سم.   |
| داروی چشم: الذرور .<br>ص ۱۹۸ س ۱ و ۲ ← چشم.  | گیابور <sup>۸</sup> (۱): المحشة .<br>ص ۱۸۶ س ۷  |
| داروی دیگ: الاطرة .<br>ص ۲۵۰ س ۱ ← دیگ.  | داسه۶: السفا .<br>ص ۴۹۸ س ۱   |
| داروی روشنایی: روشنایی .<br>هرچه برجایی پراکنند: پراکندن .<br>دارودان: المسعط .<br>ص ۲۵۷ س ۵ | [داس]<br>داس خشت: خشت .<br>داس کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند:<br>الاطیمة .<br>ص ۱۷۲ س ۶ ← کاسه ← کوزه. |
| المیجرة [واللخی] ۶.<br>ص ۲۶۶ س ۷   | [داشتن]<br>که هیچ چیز ندارد: الصعلوک والقروضوب<br>والسبروت .<br>ص ۱۴۲ س ۲                             |
| داری: الداریج .<br>ص ۲۲۸ س ۶   |   |

- ۱- ح: دارویی که در آغازند .  
 ۲- ن: ... اوکنند .  
 ۳- دارویی که بدان شکم برانند .  
 ۴- ط: دارویی... فروبندند .  
 ۵- ق ط ص: داروی خاشاک ح .  
 ۶- کلمه از «ط» است .  
 ۷- ص: ... برآهند .  
 ۸- ق ح ط: گیاه بر .  
 ۹- ح ط: داس .

(۱) یعنی داس گیابور .



|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| داشته: ← جامه.                              | دال مزه: الوصع والدخل.             |
| داغ: ← آهن.                                 | ص ۳۶۰ س ۴                          |
| داغ شتر: ← شتر.                             | دال خال: ۲: التعاريز.              |
| داغ که بر شتر نهند و بر جزو: السمة والنار.  | ص ۵۱۱ س ۵                          |
| ص ۳۱۷ س ۸ و ۷                               | دال خال خرما: ← خرما.              |
| داغ که بر پنهان کردن نهند: ۲: العلاط. ← شتر | دام: المصيدة والشركة والشبكة.      |
| ص ۳۱۷ س ۹                                   | ص ۲۰۹ س ۱۰                         |
| داغی که بر خوردن نهند بر آن شکل ۳:          | دام آهو: ← آهو                     |
| قيد الفرس.                                  | دام داهول: الداحول والحباله.       |
| ص ۳۱۸ س ۴ ← شتر.                            | ص ۲۱۰ س ۱                          |
| آن آهن که بدان داغ کنند: الميسم والمکواة.   | دام گرد: الکفة.                    |
| ص ۳۱۷ س ۸ و ۷                               | ص ۲۱۰ س ۳                          |
| آنکه بردستش نهند: الذراع.                   | دام گور: ← گورخر.                  |
| ص ۳۱۷ س ۱۰ و ص ۳۱۸ س ۱ ← شتر.               | دام ماهی: ← ماهی.                  |
| آنکه بر رانش نهند: الخباط.                  | بزغاله که بردام بندند برای صيد:    |
| ص ۳۱۸ س ۱ ← شتر.                            | ← صيد.                             |
| آنکه بر صورت افعی بود: المنفعة.             | پای دام: المصلی.                   |
| ص ۳۱۸ س ۲ و ۳ ← شتر.                        | ص ۲۰۹ س ۱۰ ← پای دام.              |
| آنکه بر صورت ديگپايه بود: المنثفاة.         | داماد: الختن.                      |
| ص ۳۱۸ س ۳ ← شتر.                            | ص ۲۲۱ س ۴                          |
| آنکه بر هر دو رانش نهند: اليسرة.            | دامغول: ۸: الخراج والضواة والسلعة. |
| ص ۳۱۸ س ۲ ← شتر.                            | ص ۲۶۴ س ۷ ← بیماری.                |
| که بردرازی خوردن نهند: السطاع.              | دامن: الذيل.                       |
| ص ۳۱۷ س ۱۰ ← شتر.                           | ص ۱۵۹ س ۷                          |
|   | دامن زره: ← زره.                   |
|   | بن دامن: الذئذل.                   |
|   | ص ۱۵۹ س ۸                          |

۲- ح: ... پهناگردن؛ ط: ... پهنا ..

۱- ن ح: ... جزا؛ ط: ... و جزا.

۳- ح ط: ... گردن او،

۴- ح: آن داغ که...

۳- ح ط: ... درازنای ...

۶- ح

۷- ق ط: دارخال

۸- ط: بالای کلمه افزوده

است، اشکنج.

← دیو گندم. ← سیاری. ← کارتنه  
← کتجد. ← گاورس. ← گندم.  
← لویبا. ← ماش. ← ملک.  
← هفت دانه.

دانه حنظل: ← حنظل.

دانه سیاه درمیان غله: الزوان.

ص ۴۹۹ س ۱

یک دانه: الحبة.

ص ۴۹۹ س ۹ و ۸

دانه برآورد: ← شیر.

دوره: القتاح والقاتح.

ص ۲۷ س ۸

← خدای

الحکم والحاکم.

ص ۲۸ س ۴

دوره: الحکم والحکومة.

ص ۲۸ س ۵

الفناحة.

ص ۲۷ س ۹

[دایره]

دایره های اسپ: ← اسپ.

دایه: الدایة والظئر والحاضنة.

ص ۲۲۱ س ۲

[دبر] ← بن ← (لغات عربی ذیل واحد)

[الاست والسه والسبة والوجعاء

و المحشة و المحسة و الحماء

و الرماعة و العفاقة و ام سويد

و السافلة و الجمعی و الدیر]

ص ۱۲۴ س ۷

دام وز ۱: الوزوز.

ص ۱۷۳ س ۳

دانا: الواسع.

ص ۲۹ س ۱۰

الطیلم والعلام والعالم.

ص ۲۷ س ۹

المحصی.

ص ۳۰ س ۸

المحیط.

ص ۳۳ س ۸

← خدای

[الشهید والشاهد]

دانا به کارهای پوشیده: نقاب و نقاب.

ص ۱۳۵ س ۱

دانزه: العدس والبیس.

ص ۵۰۰ س ۵

[دانشمند]

دانشمند جهودان: ← جهودان.

دانه: الحب.

ص ۴۹۹ س ۸

نامی است جمله حبوب را چون عدس

وماش ومانند آن ۵: القطنیة.

ص ۵۰۱ س ۷ و ۸ ← حب.

← ارزن. ← ارزن هندی. ←

باقلی. ← بانقش. ← برنج.

← برهنه جو. ← پنبه دانه.

← جو. ← خمخ. ← دسمره.

۱- ص، دام واز، ق، اموز (می نماید که حرف دال از آغاز کلمه افتاده باشد) و زیر کلمه

چیزی افزوده شده است که (دوشد) خوانده می شود؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هی السبده

التي في جانبها الخشبتان وينقل عليها السرجين وماشبهه. ۲- این دو معادل عربی را «ط»

اضافه دارد بدنبال لغت «حاضر» (برابر ص ۳۰ س ۴ نسخه اساس). ۳- ح، دانا به همه...

۴- ح، مرجو. ۵- کلمه چون در «ح» نیست. ۶- ق، ... که در میان غله بود.

|   |   |
|---|---|
| دختر شیرخواره: الرضیعة .<br>ص ۷۳ س ۳                                      | اندرون او: السرم .<br>ص ۱۲۴ س ۸ و ۹             |
| دختر اندر: الریبة .<br>ص ۲۲۰ س ۱۰   | سوراخ او: الفقحة .<br>ص ۱۲۴ س ۸                 |
| دخترزاده: الولیدة .<br>ص ۷۲ س ۹   | گردآرد او: الحنار .<br>ص ۱۲۴ س ۹                |
| دخترینه: الصیبة .<br>ص ۷۴ س ۳   | موی او: الاسب .<br>ص ۱۲۴ س ۹                    |
| [دخل] ۲: الدخل .<br>ص ۳۷۴ س ۲   | عیان فقحة وخصیة: المعجان .<br>ص ۱۲۴ س ۱۰        |
| ۷۵: السبع .<br>ص ۳۴۱ س ۱  | نام او چون برهنه بود: الجهوة .<br>ص ۱۲۴ س ۷ و ۸ |
| ص ۳۴۱ س ۱ ← بیس .<br>ص ۱۹۸ س ۳  | [دبق و طبق] ۲: الدبق والطبق .<br>ص ۱۹۸ س ۳      |
| ص ۱۹۸ س ۳ ← بلنگه . ← خرمن . ← خوك .<br>ص ۲۹۸ س ۲                         | [دبوس] ۲: الدبوس .<br>ص ۲۹۸ س ۲                 |
| ص ۶۷ س ۲ ← روباه . ← سیاه گوش . ← شغال .<br>ص ۲۹۸ س ۲ ← دبوس تیر: ← تیر . | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۹۸ س ۲                  |
| ص ۵۳۱ س ۴ ← کفتار . ← گرگ . ← یوز .<br>ص ۲۵۷ س ۵                          | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| ذوات المخلب .<br>ص ۶۷ س ۲   | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| دده بخورده: ← گوسمند .<br>ص ۴۰ س ۵  | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| در: الباب والترعة .<br>ص ۴۰ س ۵   | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| ص ۵۳۱ س ۴ ← خانة . ← زرغین .<br>ص ۳۷ س ۸                                  | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| ص ۳۷ س ۸ ← کلید . ← کلیددان .<br>ص ۳۷ س ۸                                 | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| ص ۳۷ س ۸ ← کده کلیدان .<br>ص ۲۲۰ س ۷                                      | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |
| در بزرمك: الرتاج والرتج .<br>ص ۲۲۰ س ۷                                    | دبوس تیر: ← تیر .<br>ص ۲۵۷ س ۵                  |

- ۱- ح... شود .  
۲- دراصل: معروف. در حاشیة نسخة اساس آمده است ؛  
۳- دراصل: معروف .  
۴- ق: دوبرستان .  
۵- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز .  
۶- ق: دختر شیرخوار .  
۷- ح ؛  
دده .

- در بسته ۱: رتاج .  
 ص ۵۳۱ س ۵
- در خانه: ← خانه خدای .  
 در سرای: ← س رای .  
 در های آسمان: ← آسمان .  
 آستان زورین ۳: الفایز .  
 ص ۵۳۲ س ۱
- آستان زورین ۴: العتبه والاسکفة .  
 ص ۵۳۲ س ۲
- آهن که حلقه بر او آید ۵: المطنة .  
 ص ۵۳۱ س ۹ و ۱۰
- بانگ در : الصرير .  
 ص ۳۶۶ س ۹
- بسکله در ۶: القناحة .  
 ص ۵۳۲ س ۱۰
- بش در ۷: الضبة والکتيفة .  
 ص ۵۳۱ س ۸
- بینی در: الرافرة .  
 ص ۵۳۲ س ۱۰
- پوش آستانه در: الوصيد .  
 ص ۵۳۲ س ۲ و ۳
- تختله در: الصفيحة .  
 ص ۵۳۱ س ۷
- تختله زورین از در: المقعم والملحام .  
 ص ۵۳۳ س ۱
- تختله زورین ۸: المردم والمردی .  
 ص ۵۳۳ س ۲
- جای پاشنه در: النجران .  
 ص ۵۳۲ س ۲
- چوب زور در ۱۰: العارضة .  
 ص ۵۳۲ س ۱
- چوب که فاپس در افکنند ۱۱: الشجاد  
 والزاز والمترس .  
 ص ۵۳۲ س ۳ و ۴
- [حلقه] ۱۲: الحلقة .  
 ص ۵۳۱ س ۹
- دریچه بر میان در بزرگ ۱۳: ← دریچه .  
 شکاف در: صیرالباب .  
 ص ۵۳۱ س ۷
- لت در : المصراع .  
 ص ۵۳۱ س ۶
- هر دو بازوی در ۱۴: المنکیان .  
 ص ۵۳۳ س ۲ ← حلقه ← نرماده
- [دراج] ۱۵: الدراج .  
 ص ۳۵۸ س ۶
- ۱- ط، بسته را نیز رتاج گویند؛ در نسخه اساس نیز آمده است که «در بسته را نیز رتاج  
 گویند» . ۲- ق، زودگشاده؛ ح، زودگشا؛ ن ط؛ که زودگشاده شود . ۳- ط... زورین .  
 ۴- ن، آستانه... ۵- ن، آهن که حلقه بر روی زند؛ ط... حلقه در بر آید . ۶- ح؛  
 بشکله در و در حاشیه نیز «ق» زیر کلمه افزوده اند ؛ ما ( ح ، هوما ) تشد به عضاده الیاب .  
 ۷- ط، بشیز در . ۸- ط... زورین از در . ۹- ن ط ق؛ جایگاه... ۱۰- ط...  
 زور... ن... زور... ۱۱- ن... که فرایس... ط... که پس... ۱۲- دراصل؛ معروف .  
 ۱۳- ن، هر دو بازوه در .

## دراز نر: الحیطان .

ص ۳۵۸ س ۶

دراز : الطویل .

ص ۱۳۱ س ۵

← اسب .  
 ← دندان . ← روی . ← زره .  
 ← زن . ← شب . ← شمشیر .  
 ← گوش . ← مرد . ← موی .  
 ← نیزه .

بغایت دراز: (واین قباسی است) .

ص ۱۳۱ س ۶ ← مرد .

درازى دراز: الطوال .

ص ۱۳۱ س ۵ ← خرما بن . ← مرد .

دراز اخکل: ← گندم .

دراز بالا: ← زن .

دراز برگ شده: ← کشت .

دراز بینی: اخطم .

ص ۹۴ س ۶

دراز پشت: ← اسب .

دراز ناخن: ← ناخن .

دراز دنبال: ← اسب . ← گاو .

دراز زنج: ادلم .

ص ۹۸ س ۱

دراز گردن: رجل اعنق واجید و اتلع

وتلع واقود .

ص ۱۰۶ س ۱

دراز گردن و دست و پای: ← آهو .

دراز مژه: اهدب و اوطف .

ص ۹۱ س ۳ ← مرد .

دراز و بلند: ← شتر .

دراز و سرد: ← نفس .

دراز و نیکو: ← ساق .

## درازى: الطول .

ص ۱۳۱ س ۶

[دراعه]: الدراعة .

ص ۱۶۰ س ۴

درا و دوزا: مخلط مزیل .

ص ۱۳۴ س ۸

دراى: الطباة .

ص ۳۲۱ س ۷

دربند میان اسلام و کفر: الثغر والثغرة .

ص ۵۵ س ۱

در بیشه شونده: ← شیر .

درپاره دیگر آویخته: ← میخ .

[درج]: الدرج .

ص ۲۵۶ س ۱۰

درخت: الشجر .

ص ۵۱۱ س ۲ ← آبنوس .

← آزاد درخت . ← اراك .

← ارزن . ← ارس . ← ارغوان .

← اشویه . ← بان . ← بانقش .

← بشجیر . ← بید . ← بیدانجیر .

← تاغ . ← حنظل . ← حیكله .

← خرما . ← ساج . ← سپیددار .

← سرو . ← شوره گر . ← عوسج .

← کدو . ← کوسته . ← گز .

← مرخ . ← مقل . ← نوز .

درختان بهم در شده: الالفاف و كذلك

المیص والغیطل .

ص ۱۱ س ۵

درختان خار آور: العضاء .

ص ۵۱۰ س ۲ ← خار آور .

آنچه از گرداگرد درخت بروید ۴ :  
الشکیر .

ص ۵۱۲ س ۲ و ۳

آنچه بدان درخت افکنند ۵ : الکرزین  
والکرتیم .

ص ۲۵۸ س ۳

آن درخت که از آن پالان کنند ۶ : المیس .  
ص ۳۲۱ س ۱۰ و ص ۳۲۲ س ۱

— پالان . — شتر .

بار او (۱) : البرية والحيلة .

ص ۵۱۰ س ۳

بار او (۲) : البرير والمرد

ص ۵۱۰ س ۱۰

بار درخت ۸ : الحمل والخرفة والجنی  
والاكل والتلف .

ص ۵۱۲ س ۹

بانگ درخت : الحقیف .

ص ۳۶۷ س ۲

بوژ درخت ۹ : الساق .

ص ۵۱۱ س ۸

بیخ درخت : العرق والوشیحة .

ص ۵۱۱ س ۷ و ۸

بیخ درخت پوسیده : الاستن

ص ۵۲۲ س ۲ و ۳

پوست درخت : اللحاء والتجب والقرف .

ص ۵۱۱ س ۹

درختانی که از آن کمان کنند : النبع  
والشوحط ، والسراء والشریان  
والضال والنشم .

ص ۲۹۱ س ۱

— کمان .

درخت بریده : القتل .

ص ۵۱۱ س ۴

درخت بزرگ : الدوحة والمرحة .

ص ۵۱۱ س ۴

درخت بسیار خار : القناد .

ص ۵۲۲ س ۴

درخت چوب تیر : — تیر .

درخت حنظل : — حنظل .

درخت خرما : — خرما .

درختی ۲ بسیار شاخ : شجرة فنواء .

ص ۵۱۲ س ۱۰ و ص ۵۱۳ س ۱

درختی است در آسمان هفتم :

سدرة المنتهى .

ص ۴۴۸ س ۴ — آسمان .

درختی است در بادیه : ام غیلان .

ص ۳۷۷ س ۶ — بادیه . — کنیت .

درختی است در بهشت : — بهشت .

درختی است در دوزخ : — دوزخ .

درختی است کوهی بر گش چون برگ  
بید ۳ : ام کاب .

ص ۳۷۷ س ۷

— کنیت .

۱- ق... از او... ح... ازو ... ۲- کلمه در ق ن نیست . ۳- ط... .

بید باشد . ۴- ن... از گرد درخت... ط... آنچه گرداگرد ... ۵- ن... او کنند .

۶- ق... که ازو... ح... که پالان ازو کنند؛ ط... آن چوب که از او... ن... که پالان از آن... .

۷- ط... بار آور . ۸- کلمه درخت در ح... نیست . ۹- ح ن ق ط... بوزه درخت .

(۲) یعنی بار درخت اداك

(۱) یعنی بار درختان خارا آور .

درد اندامها: ← اندام.  
 درد بازو: ← بازو.  
 درد پای: ← پای (← پای شتر و گوسفند)  
 درد پشت: ← پشت.  
 درد پهلو: ← پهلو.  
 درد جگر: ← جگر.  
 درد چشم: ← چشم.  
 درد دل: ← دل.  
 درد دندان: ← دندان.  
 درد دهن: ← دهن.  
 درد ریش: ← ریش.  
 درد زه: ← زه.  
 درد سر: ← سر.  
 درد سستی اندامها: ← اندام.  
 درد شکم: ← شکم.  
 درد گردن: ← گردن.  
 درد گلو: ← گلو.  
 درد معده: ← معده.  
 درد ملازه: ← ملازه.  
 درد ناخن: ← ناخن.  
 درد نیم سر: ← سر.  
 دردی سخت: ← داء دور و عقام و عضال  
 و عیاء.  
 ص ۲۵۸ س ۱۰  
 دیرینه: مزمن.  
 ص ۲۵۹ س ۱  
 که از آن به نشود: ← ناجس و نجیس.  
 ص ۲۵۹ س ۱  
 که ساق بر آماهد و سخت شود: داء القیل.  
 ص ۲۶۲ س ۳ ← بیماری.  
 دردمند: ← بازو.

تر و خشک درخت: الضمد.  
 ص ۵۱۱ س ۶ و ۷  
 تنه درخت: الجذل.  
 ص ۵۱۱ س ۷  
 جای که نگهبان خود را سازه بر درخت:  
 ← جای ← نگهبان.  
 دو درخت است که عرب از آن آتش  
 بیرون آرند: المرخ و العفار.  
 ص ۵۰۹ س ۶ و ۷ ← آتش.  
 راه میان درختان: ← راه  
 زمین و ضیاع درخت: ← زمین.  
 شاخ درخت: الغصن و الفصیب و الشعبة  
 و الفتن.  
 ص ۵۱۲ س ۱  
 کوفه درخت: العجز و الجذم و الارومة  
 و الجرثومة.  
 ص ۵۱۱ س ۱۰  
 میوه درخت: ← درخت  
 يك درخت: الشجرة.  
 ص ۵۱۱ س ۳  
 درختستان: الشجره و الحرجة.  
 ص ۵۱۱ س ۳  
 درخت سنبه: السرفة.  
 ص ۳۵۴ س ۵  
 درد: الداء و الوجع و الوصب و الالم.  
 ص ۲۵۸ س ۹ ← باد کتجی.  
 ← بادی که در پهلو ایستد. ← برینش.  
 ← خناق. ← سرگلو. ← سوزا.  
 ← قولنج  
 درد از پس زه: ← زه

۱- ح: بنه درخت. ۲- ح: ... آرد. ۳- ن: درد سخت. ۴- ط: ن: ق  
 که ازو به نشوند.

|                                   |                                       |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| دردی                              | [دردی] ۱: الدردی.                     |
| درست کاری: الحکمة.                | ص ۲۴۲ س ۳                             |
| ص ۳۰ س ۱ و ۲                      | دردی خمر: ← خمر.                      |
| درست گنده: ← چاه                  | دردی روغن و سرکه و جز آن :            |
| درشت: الخشن والخشب.               | ← روغن. ← سرکه.                       |
| ص ۱۳۸ س ۴ ← زره. ← دست:           | [دردز] ۱: الدردز.                     |
| ← طعام. ← گلیم.                   | ص ۱۵۹ س ۴                             |
| درشت خوی: ۵: ضرص.                 | دردز مشک: الخرزة والکتبه.             |
| ص ۱۳۶ س ۳                         | ص ۱۸۸ س ۴ ← مشک                       |
| الفظ.                             | دو دردز: الکف.                        |
| ص ۱۳۸ س ۵                         | ص ۱۵۹ س ۵                             |
| درشتی: الفظاظه والغلاظه والغلاظه. | مغز که در میان دردز گیرند: ← منز.     |
| ص ۱۳۸ س ۶                         | یک دردز: المل.                        |
| درغاله: الشعب.                    | ص ۱۵۹ س ۴                             |
| ص ۳۷۶ س ۳                         | در زاده آسیا: ← آسیا.                 |
| درفش: الاشقی والمسرود والسراد.    | دردن داده: ← دوزن داده ← سکه.         |
| ص ۱۸۶ س ۱۰                        | دردزی: الخياط والنصاح والقراری.       |
| درفش نعلین: ← نعلین.              | ص ۱۹۸ س ۵                             |
| درکار شونده و بیرون آینده: ← کار. | تله دردزی و جز او: الکنف.             |
| درگاه: الايوان والسدة.            | ص ۱۹۸ س ۱۰                            |
| ص ۵۲۸ س ۱ ← سرای.                 | [درس]                                 |
| درم: الورق والرفقة والدرهم.       | آنجا که درس گویند ۳: المدرس والمدرسة. |
| ص ۲۱۳ س ۹ ← پشون.                 | ص ۵۳۵ س ۱                             |
| ابو کبر.                          | درست: ← درم.                          |
| ص ۳۵۷ س ۶ ← کثیت.                 | درست کار و گفتار: ۴: الحکیم.          |
|                                   | ص ۳۰ س ۱ ← خدای                       |

۱- دراصل، معروف ۲- ط ق، تلی... ح: تلی درزیان و... ۳- ح ق نط، کنند. ۴- ح ق ط، درست کار و درست گفتار. ۵- ق برابر معادل عربی اول (یعنی ضرص) آورده است، درشت و برابر معادل عربی درم (یعنی الفظ)، درشت خو.



|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| سراى درم : دارالضرب .            | درمهای خسروانى : دراهم الاسجاد .       |
| ص ۲۱۳ س ۴                        | ص ۲۱۵ س ۱ ← خسروانى .                  |
| میخ درم: السكة .                 | درمهای قل هو اللهی: الدرهم الاخلاصیة . |
| ص ۲۱۳ س ۴                        | ص ۲۱۵ س ۲                              |
| بسیار درم : مدرهم .              | درمی ۴: سیه اب اندوده: درهم مزابق .    |
| ص ۱۴۱ س ۴                        | ص ۲۱۴ س ۶                              |
| درم خریده: المملوك .             | بى نقش: اطلس و مسیح .                  |
| ص ۲۲۶ س ۵                        | ص ۲۱۴ س ۷                              |
| درم دزد: ← سرگین گردانك .        | پاره پاره: اقطاع .                     |
| درم زن: الضراب .                 | ص ۲۱۴ س ۹                              |
| ص ۲۱۳ س ۳                        | درست: صحیح .                           |
| [درم=وزن]: درهم . ← وزن .        | ص ۲۱۴ س ۸                              |
| بیست درم : النش .                | روشن: وضح .                            |
| ص ۳۶۹ س ۶                        | ص ۲۱۴ س ۸                              |
| پنج درم: النواة .                | روی درکشیده: مطوق و مزوق .             |
| ص ۳۶۹ س ۷                        | ص ۲۱۴ س ۱۰                             |
| چهل درم: الاوقية .               | شکسته : مکسر .                         |
| ص ۳۶۹ س ۶                        | ص ۲۱۴ س ۸                              |
| درمنه : الشیح .                  | قدرفی : القطریفی .                     |
| ص ۵۰۷ س ۹                        | ص ۲۱۵ س ۱                              |
| [درمانانندن]                     | گوران سنگی: وازن .                     |
| آنچه خاق را درمانانند: المعجزة . | ص ۲۱۴ س ۹                              |
| ص ۳۶ س ۹ و ۱۰                    | ناسره: زایف و زیف .                    |
| [درو]                            | ص ۲۱۴ س ۷                              |
| داس درو: ← لاس .                 | نبهره: بهرج .                          |
| [دروازه بان: الدراب] ۵ .         | ص ۲۱۴ س ۷                              |
|                                  | نیمه نیمه: انصاف .                     |
|                                  | ص ۲۱۴ س ۹                              |

۱- ص: درمها که قل هو الله بر آن نوشته باشد. ۲- ط... اندود. ۳- ق: رو درکشیده. ۴- ح ط ق (درحاشیه)... عاجز کند. ۵- این لغت و معادل عربی آن از و ط ۴ است که بدنبال لغت مرده شوی (برابر ص ۲۱۹ س ۸ نسخه اساس) آمده است.

دروان ۱: البواب والحداد والتراع .

س ۲۳۰ من ۲

دروان ۲: التحية .

س ۴۴۸ من ۳

دروان ۳: بربغامير: الصلوة .

س ۴۴ من ۶ بربغامير .

دروان ۴: النجار والفيتق .

س ۱۷۳ من ۹

دروان ۵: النجارة .

س ۱۷۳ من ۱۰

دروان ۶: كشت .

دروان ۷: الفاسق والفاجر .

س ۱۳۹ من ۱۰ و س ۱۴۰ من ۱

الكذوب .

س ۱۴۰ من ۱

خلوب وخلبوت .

س ۱۳۶ من ۹

دروان ۸: المعلق .

س ۵۳۱ من ۱۰

دروان ۹: الفقير والخليل والعايل .

س ۱۴۱ من ۵

دروان ۱۰: بنوالغبراء .

س ۳۸۰ من ۳

س كتيبت .

دروان ۱۱: الفقر والخلعة والعبلة والفاقة .

والخصاصة .

س ۱۴۱ من ۶

دروان ۱۲: الكرش (وهي للدواب دون الانسان) .

س ۱۲۲ من ۷ بربغامير .

س سرگين دره . س شك .

دروان ۱۳: المخفقة والذرة .

س ۲۳۲ من ۱۰

دروان ۱۴: استار . درم . صرة . وزن .

دروان ۱۵: البحر واليم والرجاف والداماء والطم

وخضارة والقلمس والقمام .

س ۴۸۷ من ۷

دروان ۱۶: فراخ و دور فرو: بحر لجن .

س ۴۸۷ من ۹ و ۱۰

دروان ۱۷: آب بيشتري بود: اللجة .

س ۴۸۷ من ۸

دروان ۱۸: افزوني آب دريا: المد .

س ۴۸۹ من ۱۰

دروان ۱۹: بانگ دريا: القصيف .

س ۳۶۷ من ۶

دروان ۲۰: آب: الحباب والعباب .

س ۴۸۷ من ۹

دروان ۲۱: از دريا: الشرم والخليج .

س ۴۸۹ من ۹ و ۱۰

دروان ۲۲: زور موج: الغارب .

س ۴۸۸ من ۲

دروان ۲۳: كاستگي آب دريا: الجزر .

س ۴۸۹ من ۱۰

دروان ۲۴: كنارة دريا: العيفة والساحل والسيف .

س ۴۸۷ من ۱۰

دروان ۲۵: الموج والتيار والاذية

والدفاع .

س ۴۸۸ من ۱

۱- ط، دربان . ۲- ح در مورد لغت دوم، دروغكوي (درحاشيه، با دروغزن) .

۳- ح، در آوير، ط ن، درونده . ۴- ح، اوزوني .

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| دزدی: السرقة والسرقه واللصوبية.    | میان دریا: القاموس                    |
| ص ۱۴۴ س ۹                          | ص ۴۸۷ س ۸                             |
| دژپه: الغدة.                       | [دریاق]۱: الدرّاق.                    |
| ص ۲۶۴ س ۸ ← پیه.                   | ص ۳۵۰ س ۵                             |
| دست: اليد واليداء.                 | دریا و نده: ندس نطس.                  |
| ص ۱۰۷ س ۴ ← اکحل. ← باسلیق.        | ص ۱۳۵ س ۱                             |
| ← چپ. ← رش.                        | دریچه بره میان دروزرم: الخوخة.        |
| ← قیفال. ← وادن.                   | ص ۵۳۱ س ۶                             |
| دست تمام در بسته: ← زن. ← نکار.    | دز: الحصن.                            |
| دست چپ سپید: ← اسب.                | ص ۴۷۶ س ۲                             |
| دست راست: اليمين واليمينى والايمن. | دزد: السارق والدائص والنص.            |
| ص ۱۰۷ س ۶                          | ص ۱۴۴ س ۹                             |
| دست راست سپید: ← اسب.              | ← راهزن. ← سبک دست.                   |
| دست و پای سپید: ← آهو. ← اسب.      | آنکه آستین یا بادوان شکافد: ← آستین.  |
| دست و پای شتر: ← شتر.              | ← بادوان.                             |
| دستی آوله گرفته: بدنفطة ومنفوطة.   | آنکه سیم به میان انگشتان دزد: ۴       |
| ص ۱۰۹ س ۲                          | القفاف.                               |
| انجوغ گرفته: شجعة.                 | ص ۱۴۵ س ۱                             |
| ص ۱۰۹ س ۴                          | آنکه هرچه بیند ببرد: ← بردن.          |
| بریده: جذماء وقطعاء.               | بترین دزدان: الطمل.                   |
| ص ۱۰۹ س ۱۰                         | ص ۱۴۴ س ۱۰ و ص ۱۴۵ س ۱                |
| بندها خشک: عسما.                   | دزدانی که راههای مجهول نیک دانند (۱): |
| ص ۱۰۹ س ۷                          | بنو الغبراء.                          |
| بندها سخت: کزّة.                   | ص ۳۸۰ س ۳ و ۴ ← کتیت.                 |
| ص ۱۰۹ س ۶                          | نام دزدی است از عرب معروف:            |
| بندها نرم: فنحاء.                  | ابن بیض.                              |
| ص ۱۰۹ س ۵                          | ص ۳۷۹ س ۷ و ۸ ← کتیت.                 |

۱- در اصل، معروف . ۲- ح ط: دریا بنده. ۳- ح: دریچه میان... ط: دریچه در... ۴- ق: بدزد. ۵- ط: بدترین... ۶- ن: راهها مجهول... ۷- ح: دزدی از... ۸- ح ط: آبله...

(۱) نسخه‌ها پس از معنی اول بنو الغبراء. (یعنی «درویشان») و قبل از معنی دوم (یعنی «دزدانی...») افزوده‌اند. «وگویند».

|   |   |
|---|---|
| آنجی در دست گیرند چون قضیبی ۵ :<br>المخضرة .<br>ص ۲۹۸ س ۷ | چنگک : سلام .<br>ص ۱۰۹ س ۹                                    |
| آن کف دست (۱) : السروالسرار والسرر .<br>ص ۸۷ س ۱۰         | خرده از سوی سترک کز : کوهاء .<br>ص ۱۰۹ س ۶                    |
| آولک دست ۶ : النفطة .<br>ص ۱۰۹ س ۲                        | خرده از سوی کالوج کز : فدعاء .<br>ص ۱۰۹ س ۷                   |
| بریدمی دست : المقلعة .<br>ص ۱۰۹ س ۱۰                      | خرده از سوی وحشی کز : اصدف .<br>ص ۱۳۰ س ۹                     |
| جای دست ورنجن از سردست ۷ : المعصم .<br>ص ۱۱۱ س ۱۰         | درشت : شئنة و شئلة و ثفنة .<br>ص ۱۰۹ س ۴                      |
| خرده دست : الرسخ -<br>ص ۱۰۸ س ۸                           | شده بسته : هجلة و مکتبة .<br>ص ۱۰۹ س ۳                        |
| خطهای کف ۸ : السرر .<br>ص ۱۰۷ س ۱۰                        | شکسته و کز وادرسته : عشاء .<br>ص ۱۰۹ س ۸                      |
| رش : ← رش .   | فاهم ناپیوسته ۲ : البسرة .<br>ص ۱۰۷ س ۱۰                      |
| رسمی در اندرون دست اسم : ← اسم .                          | کوتاه انگشت : کرماء .<br>ص ۱۰۹ س ۹                            |
| ریشی دست ۹ : العرفة .<br>ص ۲۶۵ س ۵                        | کوتاه بازو : عضدة .<br>ص ۱۰۹ س ۵                              |
| هرچه بدان دست بشویند : ← شستن .                           | نرم : رخصة .<br>ص ۱۰۹ س ۴                                     |
| دست آموز : ← مرغ ، ← میش .                                | آنجا که طیب بپرمجد از دست ۴ :<br>المجسة والنبض .<br>ص ۱۱۲ س ۱ |
| دست آویزه ۱۰ : الواطئة .<br>ص ۱۸۶ س ۱                     |   |
| دست آهنک ۱۱ : الجارة .<br>ص ۱۸۶ س ۱                       |   |

- ۱- ط (ودرحاشیة نسخه اساس) خشک . ۲- ح ... کز شده . ۳- ح : فراهم ... ؛  
دراشیة نسخه اساس : و فراهم . ۴- ق ... برمجد ... ۵- ح به دنبال عبارت افزوده  
است ، وهو الجماع . ۶- ق ... کف دست ، ط : آبله کف دست ، در نسخه اساس و ح به بالای  
کلمه آوله افزوده شده است ، آبله . ۷- ح : جایگاه ... برنجن ... ، ط ... برنجن ...  
۸- ح : خطهای کف دست . ۹- ط : ریش دست ؛ ن : ریش س . ۱۰- ح ، دست آویزه ؛  
ص : دست آویز . ۱۱- ح به دنبال کلمه افزوده است ، وهی ما تکرب به الارض .

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| دست کار: الصانع .                          | دستار: المنديل .                   |
| ص ۱۷۱ س ۵ ← چرب دست.                       | ص ۱۶۳ س ۶                          |
| استاد در کار خويش: الماهر والحاذق .        | دستار بست : العمة .                |
| ص ۱۷۱ س ۷                                  | ص ۱۶۳ س ۷                          |
| که دعوی استادی کند و نباشد: المنحذلق .     | دستار بستى دنبال فرو نا گذاشته ۱ : |
| ص ۱۷۱ س ۷ و ۸                              | القفداء (المیلاء، ضدها) .          |
| دست قابند داده: ۵: المستأسر .              | ص ۱۶۳ س ۷ و ۸                      |
| ص ۵۵ س ۱۰ ← اسیر.                          | دستار خوان: ← خوان .               |
| دست گیر کرده: ۵: الاسیر والاختیذ والعانی . | دستاس: المرداس والمجشة والموارة .  |
| ص ۵۵ س ۹                                   | ص ۱۸۱ س ۶ ← آس. ← آسیا.            |
| دست مال: ← تگوز .                          | پوست که در زیر دستاس ۱ افکنند ۲ :  |
| دستنبویه: الشمامة واللفاح .                | الثقال .                           |
| ص ۵۰۵ س ۳                                  | ص ۱۸۱ س ۵ و ۶                      |
| [القافة] ۶                                 | چوب دستاس ۳: الرايد و القعسرى      |
| دستوانه: الساعد والقفاز .                  | والهادى .                          |
| ص ۲۹۷ س ۸                                  | ص ۱۸۱ س ۵                          |
| دستور: الوزیر .                            | [دستان]: ← هزارستان .              |
| ص ۲۲۹ س ۱                                  | [دستان]: ← آب دستان .              |
| دست ورنجن ۷: السوار والاسوار والجبارة      | دست اشنان: ← اشنان .               |
| والجبيرة .                                 | دست افزار: الآلة والأداة .         |
| ص ۱۶۶ س ۴                                  | ص ۱۷۱ س ۹                          |
| ازعاج: المسكة .                            | دست افزار کاسه بند: ← کاسه بند .   |
| ص ۱۶۶ س ۵                                  | دست بند: الفترج .                  |
| از استخوان کشف: الذبل .                    | ص ۲۰۶ س ۶                          |
| ص ۱۶۶ س ۵ و ۶                              | دستره ۴: المنشار والمیشار .        |
|  | ص ۱۷۴ س ۱                          |

- ۱- ق افزوده است، ... راست و چپ خود .
- ۲- ط ح ص... بازافکنند.
- ۳- ط ح ق، چون دستاس که بدان بگردانند؛ ص... دستاس که بدان بگردانند . ۴- ح؛ دستر ۵ .
- ۴- ق... فرابند ... ۵- ق... فرابند ... ۶- ح، این معادل را برای لغت دستنبویه اضافه دارد بدنیال لغت بهلوء خربزه ( برابر ص ۵۰۲ س ۳ نسخه امامس).
- ۷- ط: دست اورنجن .

آواز که و اشوننداز کوه و دشت: ← کوه  
 گوآب در دشت: ← آب. ← کوه.  
 دشخوار: العسر والعسر والعزیز.  
 ص ۱۳۸ س ۹  
 دشخواری: العسر.  
 ص ۱۳۸ س ۱۰  
 دشمن: العدو والعدای.  
 ص ۲۲۲ س ۸  
 دشمن که با تو کارزار کند: القتل.  
 ص ۲۲۲ س ۹  
 دشمن نهانی: الکاشح.  
 ص ۲۲۲ س ۹  
 که قصد کند تا دشمنش در نهد: الممقوت.  
 ص ۲۲۳ س ۵  
 که همه کس وی را دشمن دارد: الممقوت  
 والمشتاء والمشتأ.  
 ص ۲۲۳ س ۳ و ۴  
 دشمنی: البغض والعداوة والشن والبغضاء  
 والشأن والشحناء والشحنة.  
 ص ۲۲۳ س ۱  
 [دشنام]  
 که مردمان را دشنام دهد و لعنت کند:  
 سبیه لعنة.  
 ص ۱۳۷ س ۸ و ۹  
 دشنام ده: شتأم.  
 ص ۱۰۲ س ۱

پیچیده: القلند.  
 ص ۱۶۶ س ۵  
 يك اخت و ساده: القلب.  
 ص ۱۶۶ س ۴ و ۵  
 دسته: الضفت.  
 ص ۴۹۸ س ۳ ← آغوش. ← خوشه.  
 دسته توره: ← توره.  
 دسته ريسان: ← ريسان.  
 دسته نامه: ← نامه.  
 [دسته]  
 دسته بيل: ← بيل.  
 دسته تور: ← تور.  
 دسته شمشير: ← شمشير.  
 دسته کارد: ← کارد.  
 دسته کمان: ← کمان.  
 دسته مشك: ← مشك.  
 دسته هاون: ← هاون.  
 دستينه: الرسوة.  
 ص ۱۶۶ س ۶  
 دسره: الدرجمع.  
 ص ۵۰۰ س ۶  
 ده: الحداد.  
 ص ۱۹۰ س ۸  
 دشت: ام الظباء.  
 ص ۳۷۷ س ۴ ← کعبه.  
 الدست والجبانة.  
 ص ۴۶۹ س ۹

۱- ط: دسته گیاه و جز آن. ۲- ط: دسه؛ ح: دسم و به دنبال کلمه افزوده است؛ و هي حية صفراء تشبه العاش؛ زبر سطر نسخه اساس؛ ماش؛ ق: دسر و در حاشیه افزوده است؛ حیه تشبه العاش. ۳- ص: ... تا دشمن دارند وی را. ۴- ح ط: آنکه... ۵- در دنبال معادل عربی کلمه به فارسی افزوده شده است؛ و این بنافاعل را بود و بناء مفعول به سکون عین بود چون ضحکه و لعنه و این قیاسی است.

|  |                            |
|--|----------------------------|
| دکانه: الحانوت.                          | دشنه: الخنجر.              |
| ص ۵۲۵ س ۶                                | ص ۲۸۷ س ۱۰                 |
| دکانه حجام: ← حجام.                      | دشواره: ← روز.             |
| دکانه می فروش: ← می فروش.                | دشتوانان: الناظر والناظر.  |
| دل: القلب والنواد والجنان والبال والخلد. | ص ۵۱۸ س ۶                  |
| ص ۱۱۶ س ۲                                | دعا واستغفار: الصلوة.      |
| برخاسته: جافل.                           | ص ۴۴ س ۶                   |
| ص ۱۱۷ س ۳                                | دعوى [۲]: الدعوى.          |
| بینا: بصیر.                              | ص ۲۳۱ س ۸                  |
| ص ۱۱۷ س ۴                                | دغ [۳]: الامليد والامليس.  |
| تنك: رقيق.                               | ص ۴۷۲ س ۳                  |
| ص ۱۱۷ س ۳                                | دغسر [۴]: الاصلح.          |
| تيز: قلب اصمغ وذكى.                      | ص ۸۰ س ۹                   |
| ص ۱۱۷ س ۱                                | [دغ] [۲]: الدف.            |
| سبك: اخذ.                                | ص ۲۰۶ س ۱                  |
| ص ۱۱۷ س ۳                                | زنگ دغ وجز او [۵]: الجلجل. |
| سخت: قاس وجاس وحميز.                     | ص ۲۰۶ س ۲                  |
| ص ۱۱۷ س ۴                                | [دغتر] [۲]: الدغتر.        |
| كند: بليد.                               | ص ۴۰ س ۱۰                  |
| ص ۱۱۷ س ۲                                | دغ زن: الدغاف.             |
| كور: عمر.                                | ص ۲۰۵ س ۲                  |
| ص ۱۱۷ س ۴                                | [دغغ] [۲]: الدغغ.          |
| كه ازهرچيزى بهراسد: ادوع.                | ص ۲۳۱ س ۹                  |
| ص ۱۱۷ س ۲                                | دكان: الدكة والدكان.       |
|  | ص ۵۳۰ س ۹                  |

۱- ح: دشتيان؛ ط لغت و معادل عربى آن را اینجا ندارد بلکه به دنبال «آنچه بپاکنند در کشتزار تا مرغان از آن بهراسند» (برابر ص ۴۹۹ س ۷ نسخه اساس) آورده است. ۲- در اصل: معروف. ۳- «دغ» در حاشیه افزوده است؛ دغ، ای نرم. ۴- ح بدنبال کلمه افزوده است، «هو الذى ذهب شعر رأسه». ۵- ط: ... و جز آن.

دل شده : المعتوه والمخبول والمسوس  
والمسوس .  
ص ۱۴۶ س ۳

دل شکسته: عمید ومعمود.  
ص ۱۱۷ س ۵

دل مرده: موتان الفؤاد .  
ص ۱۱۷ س ۶

[دل]۴: الدلق .  
ص ۱۶۴ س ۲

دلو: الدلو والدلا والنیطل .  
ص ۴۹۵ س ۴

دلو بزرق: الغرب .  
ص ۴۹۵ س ۴

دلو پرآب : الذنوب .  
ص ۴۹۵ س ۵ و ۶

دلو خرد: الولفة :  
ص ۴۹۵ س ۵

دلو يك كوشه: السلم .  
ص ۴۹۵ س ۶

مهتر از غرب (۱): السجل  
ص ۴۹۵ س ۵

آنجا كه آب بیرون آید از سر دلو :  
الفرغ .  
ص ۴۹۵ س ۸

چوب سردلو: العرقوة .  
ص ۴۹۵ س ۶

آنچه بطیّد از دل چون بهراسد :  
الجأش والروع والرواع .  
ص ۱۱۶ س ۳ و ۴

اندرون دل ۲: الضمیر .  
ص ۱۱۶ س ۷ و ۶

پرده دل: الخلب و حجاب القلب .  
ص ۱۱۶ س ۶

پوشش دل : الغشاء والشغاف .  
ص ۱۱۶ س ۷

جستن دل : الخفقان .  
ص ۲۶۰ س ۱۰

خون دل: المهجة .  
ص ۱۱۶ س ۸

دره دل : القلاب .  
ص ۲۶۰ س ۱۰

غلاف دل: التامور والنجث .  
ص ۱۱۶ س ۸

میان دل ۳: الحماطة والسويداء والاسود  
والسوداء والسواد والضمیم و حبة  
القلب .  
ص ۱۱۶ س ۵ و ۶

بددل: ← بددل

دل درخت خرما: ← خرما .

[دلال]۴: الدلال .  
ص ۱۹۳ س ۳

دلالة: المعاجم .  
ص ۲۲۱ س ۵

۲- ح ط ق ندادند و معادل عربی آن را نیز.

۱- ط ، ... از دل مردم ...

۳- ح، میانه... ۴- دراصل: معروف.

(۱) یعنی از دلو بزرق.



دما : الحشا والبهر والقطع والربو والنفس  
والنسة .

ص ۲۶۰ س ۵ ← بیماری.

[دماغ]

پاره از دماغ: العصفور .

ص ۷۷ س ۵

دم غزه ۳ : الحسیب .

ص ۲۷۰ س ۷

دم گرفتہ: ← پوست .

دمہ: اللدق .

ص ۴۳۹ س ۱

[دمیدن]

دمیدن بوی خوش: ← بوی.

[دنبال]

دنبال اسب: ← اسب .

دنبال تیغ: ← تیغ .

دنبال کشتی: ← کشتی .

دنبال بریده: ← اسب .

دنبال کنده: ← اسب .

[دنباله]

دنباله چشم: ← چشم .

دنبه: الایة .

ص ۲۴۳ س ۶ و ص ۳۳۹ س ۱

جز درة دنبه: الصهارة .

ص ۲۴۳ س ۶

دنبه آور: ← میس .

دندان: السن والمضرس والواضحة والارمة .

ص ۹۸ س ۴

دندان افزونی: الراؤول .

ص ۹۹ س ۹

دوالهء گوشة دلوا: الودم .

ص ۴۹۵ س ۷

کناره دلوکه وا نور دند: الکبن .

ص ۴۹۵ س ۹

گوشة دلو: اذن اللو .

ص ۴۹۵ س ۷

دلوا: ← آسیا .

دله: اللدق و ابن مقرض و مقرض .

ص ۳۴۵ س ۸

دلیر: الجسور والجرى والاحوس .

ص ۱۴۰ س ۸

البطل والکمی والشجاع والشجیع

والصمة .

ص ۵۰ س ۹

دلیر برشب رفتن: المخش والمخشف .

ص ۱۴۰ س ۸ و ۹

[دم]

دم آهنگر: ← آهنگر .

دم: النفس والنسة .

ص ۷۰ س ۱۰ ← نفس .

دم دهن: ← دهن .

[دم]

دم خروه وآن هر مرغی: ← خروه .

دم کژدم: ← کژدم .

|| کوتاه دم: ← مار .

- دندان شیرا: الراضعة .  
 ص ۹۸ س ۵
- دندانهای پیشین ۲: الثنیر .  
 ص ۹۸ س ۴
- دندانهای خرد: التواجذ واضراس الحلم .  
 ص ۹۸ س ۱۰ و ص ۹۹ س ۱
- دندانهای پیشین شکسته : اهتم و ائرم .  
 ص ۱۰۰ س ۳
- ثنایا دور از یکدیگر ۳: افرق .  
 ص ۱۰۰ س ۱ و ۲
- از نیمه فرا شکسته ۴: اقصم .  
 ص ۱۰۰ س ۲
- باشادگی راست و هموار : رتل .  
 ص ۱۰۰ س ۱
- باشونه افتاده ۵: ادرد .  
 ص ۱۰۰ س ۳
- خورده : نقد .  
 ص ۱۰۰ س ۴
- دراز: اروق .  
 ص ۱۰۰ س ۴
- ریزیده : اقصم .  
 ص ۱۰۰ س ۲
- کژرسته ۶: اشقی .  
 ص ۱۰۰ س ۵
- کوتا: ایل و اکس .  
 ص ۱۰۰ س ۵
- گشاده ۷: نغر مفلج و شتیت  
 ص ۹۹ س ۱۰
- ناگشاده ۸: ارض و الص  
 ص ۹۹ س ۱۰
- آب دندان و روشنی آن: الظم .  
 ص ۹۹ س ۴
- بانگ دندان شتر: الصریف .  
 ص ۳۶۷ س ۳
- بن دندان: السنخ و المجدم .  
 ص ۹۹ س ۲
- تازگی آن: الحیب .  
 ص ۹۹ س ۵
- تباهی و برجستگی بن دندان: الحفر .  
 ص ۹۹ س ۸
- تنگی آن: الاشر و التحزیز .  
 ص ۹۹ س ۶
- تیوی آن: الغرب و المدة .  
 ص ۹۹ س ۶
- خوش آبی و سردی آن: الشنب .  
 ص ۹۹ س ۵
- دره دندان: الضراس .  
 ص ۲۶۲ س ۱
- رستن ۳ راه دندان: الدردر و المغرر .  
 ص ۹۹ س ۹
- روشنی دندان: ← آب دندان و (۱) ...

- ۱- ق: دندان شیرخواره . ۲- ق: ط... پیش . ۳- ح: ثنایا از یکدیگر دور . ۴- ق: ... فاشکسته؛ ح: دندان از نیمه شکسته؛ ط: دندان ... ۵- درحاشیه نسخه اساس آمده: کج، کژ و زیر آن افزوده شده است؛ ای معوج . ۶- ح: کژوارسته . ۷- ط: دندان گشاده . ۸- ندارد و معادل عربی آن را نیز .

چهار دندان بیشتر: الاياب والتيوب.

ص ۹۸ س ۷

دوازده دندان از پس ضواحك ۵:

الطواحن والارحاء .

ص ۹۸ س ۹

شانزده دندان که از لب پیدايد:

العوارض.

ص ۹۹ س ۱ و ۲

یکی (۱): الضاحكة .

ص ۹۸ س ۸

یکی (۲): العارضة .

ص ۹۹ س ۲

دندانها بشده و بنهامنده: الطع .

ص ۱۰۰ س ۶

دندانها زيرين پيش بيامده: افقم .

ص ۹۸ س ۱ و ۲

که دندان افزوني دارد در پيش يکديگر:

رجل ائعل .

ص ۱۰۰ س ۶

که دندانهاش از هم برنياید: اضز .

ص ۹۸ س ۲

نیشتر کز: اعصل .

ص ۱۰۰ س ۵

زردی آن: الفلح والحبرة والظلي.

ص ۹۹ س ۷

[سبزی آن: الطرامة] ۱.

سیاهی آن: القادح.

ص ۹۹ س ۸

کندی آن: الضرس.

ص ۹۹ س ۶

گوشت بن دندان: اللثة .

ص ۹۹ س ۳

گوشت میان دندان: العمر.

ص ۹۹ س ۳

!! آنچه از دندان بیرون کنند به خلال:

الخلالة والخلل.

ص ۲۴۱ س ۶ و ۷

چهار دندان از پس ثنایا: الرباعیات.

ص ۹۸ س ۶

چهار دندان پيش دهن دوزير و دوزير:

الثنایا .

ص ۹۸ س ۵

چهار دندان که از پس نیشتر بود:

الضواحك .

ص ۹۸ س ۸

۱- این لغت و معادل آن در «ح» «ق» و «ط» به دنبال لغت «کندی دهان» آمده است و

در نسخه اساس و نسخ دیگر نیست. ۲- ح: سیاهی دندان. ۳- ح: ... که از پس ثنایا بود.

۴- ح: ق: ... دوزور. ۵- ط ح ق: دوازده ... که از ... بود. ۶- ق: ... پیدا آید؛ ح:

پیدا آید؛ ط: ... پیدا آید هشت زیر و هشت زبر.

۷- ط ح ق: دو کلمه اخیر را که در حاشیه نسخه اساس آمده است ندارند و در نسخه اساس زیر دو کلمه اخیر نیز افزوده شده است:

یعنی اصلها. ۸- در حاشیه نسخه اساس: بر آمده. ۹- ط: نیشتر کز شده.

(۱) یعنی یکی از چهار دندان که از پس نیشتر بود. (۲) یعنی یکی از شانزده

دندان که از لب پیدا آید.

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| سياهی دوات: التقس والخضاض.            | دندان برآمده: ← کودک.                    |
| ص ۴۱ س ۸                              | دندان بیفتاده: ← کودک.                   |
| دوات شورده: المحرك .                  | دندان گیر: ← اسب. ← خر. ← شتر.           |
| ص ۴۱ س ۷                              | دنگاله: ۱: الخشيف .                      |
| [دواتی] ۲: اللواتی .                  | ص ۴۳۹ س ۳                                |
| ص ۲۳۰ س ۱                             | دنه گرفته: ۲: الاشروالاشران والبطر.      |
| [دواج] ۳: الدواج.                     | ص ۱۴۳ س ۵                                |
| ص ۱۶۱ س ۲                             | دو: اثنان .                              |
| دوازده: اثنا عشر واثنا عشرة .         | ص ۳۷۱ س ۹ ← شمار.                        |
| ص ۳۷۲ س ۹ ← شمار.                     | دو دو: ثناء ومثنی .                      |
| دوازده میل (۱): البرید .              | ص ۳۷۱ س ۹ ← شمار.                        |
| ص ۴۷۲ س ۸ و ۹                         | [دواء المسك] ۳: دواء المسك .             |
| دوال: السیر والقد.                    | ص ۱۹۶ س ۲                                |
| ص ۱۸۷ س ۴ ← آغازده. ← برنداق.         | [دوات] ۳: الدواة .                       |
| آن دوال که سوار به دست بگیرد: ۶:      | ص ۴۱ س ۷ ← حین. ← ممداد.                 |
| العنان .                              | آنجا که سياهی درو بود: ۴: القرضة والملق. |
| ص ۲۸۳ س ۳ و ۴                         | ص ۴۱ س ۹                                 |
| آن دوال که نمدزین با زین بندند: ۷:    | آنچه سر محبره بدان استوار کنند:          |
| السریحة .                             | الصمام .                                 |
| ص ۲۸۲ س ۴                             | ص ۴۲ س ۱                                 |
| پاره دوال: ۸: قدة .                   | پشم یا ایریشم که در دوات بون: الكرصف     |
| ص ۲۳۸ س ۶                             | واللیقة .                                |
| جای دوال شمشیر زدوش: ← دوش .          | ص ۴۱ س ۸ و ۹                             |
| حلقه ساء دوال شمشیر: ← حلقه. ← شمشیر. |  |
| دوال پریش پای به درازا: ← نعلین.      |  |

- ۱- ن: دنك؛ ط: دنگاله؛ ق درخاشیه آورده است؛ آنچه از ناودان بجاویند در سرما چون یخ؛ ح زیر کلمه افزوده است؛ جلوزه. (صورت متن در فرهنگها نیست. دنكاله و دنگاله هست).
- ۲- ح به دنبال کلمه افزوده است؛ و هوالذی تجاوز الحد فی المرح والنشاط للفتی واشباعه. قال اهل اللغة البطر سوء احتمال الفتی والدفع سوء احتمال الفقر . ۳- دراصل، معروف.
- ۴- ق ح... دروی بود؛ ط: ... دروی بود از دویت . ۵- ق ح ط: دوات شود .
- ۶- ح ط... گیر؛ ن... در دست گیرد. ۷- ق: ... وازین... ح... که بدان... برزین...؛ ط... بدان برزین... ۸- ق: پاری...

|   |   |
|---|---|
| دو خلمه: ← خلف. ← شتر.                                    | دو ال درمیان انگستان: ← نعلین.                                    |
| دو د: اللخان والیحموم والنحاس و العثان<br>والمدخ والایام. | دو ال رکاب: ← رکاب.   |
| ص ۴۴۸ س ۹   | دو ال شمبیر: ← شمبیر.   |
| دو د آهنکک: الداخنة.                                      | دو ال لکام: ← لکام.   |
| ص ۵۲۸ س ۱۰  | دو ال ماهه: ← ماهه.   |
| دو دله: الفلة.  | دو ال نعلین: ← نعلین.   |
| ص ۲۰۷ س ۴   | دو الهاء فترک: ← فترک.  |
| ← بازی.   | دو الهاء فوشة دلو: ← دلو.   |
| چوب دو دله: القال والمقلاء.                               | دو الی سبید: ← یرنداق.  |
| ص ۲۰۷ س ۵   | دو برادران، و آن دو ستاره پیشین است از<br>هفتورنگ کهین: الفرقدان. |
| ← بازی.   | ص ۴۴۴ س ۱۰ و ص ۴۴۵ س ۱  |
| دو ده: الاسرة والمشييرة.                                  | دو برنگ: الشعب.   |
| ص ۲۳۵ س ۱۰  | ص ۴۹۷ س ۸   |
| دو ر: ← خویش.   | ← برگ.  |
| دو ر از آفت: الجبار.                                      | ← تو. ← کشت.  |
| ص ۲۶ س ۹  | دو بیتي: المثناة.   |
| ← خدای.   | ص ۲۰۴ س ۹   |
| دو ر از زمین: ← میخ.                                      | دو پوشش: ← خانه.  |
| دو ر اندر: ← سم.  | دو ق: المثنی.   |
| دو ر به قدرت: البعد.                                      | ص ۲۰۶ س ۱   |
| ص ۳۳ س ۶  | ← بربط. ← رود.  |
| ← خدای.   | دو ق: ← جامه.   |
| دو ر ترینان: ← خویش.                                      | دو قو: ← رشته. ← زره.   |
| دو ر فرو: ← چاه.  | دو خ: الحلقاء.  |
| دو ر فرو برده: ← جوی.                                     | ص ۵۰۸ س ۲   |
| دو زخ: جهنم وسقروطنی والهاویة والحطمة.                    | دو خ لڑ: البردی.  |
| ص ۴۴۸ س ۶   | ص ۵۰۸ س ۳   |
| خازن دو زخ: مالک.   | بیخ دوخ: الحفا.   |
| ص ۶۴ س ۱  | ص ۵۰۸ س ۳   |
| ← خازن.   | یک شاخ دوخ: الحلقه.   |
|   | ص ۵۰۸ س ۲   |

- ۱- ن: .... و این دو ستاره پیش است؛ ط: ... پیش از ... ۲- ط ن: دو برگ شده.  
 ۳- ط: دو بیتي؛ ق ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۴- ح: دو د آهنکر. ۵- ص:  
 هول. ۶- ح: ق: دو ر به قدر؛ ط: دو ر به قدر ازوهم و کیفیت.

دوست دار مطیعان ۵ : الودود .  
 ۳۰ س ۲ س ← خدای .  
 دوستگانی : النخبة .  
 ۲۰۳ س ۳ س  
 دوستی : الخلة .  
 ۵۳۹ س ۱ س  
 دوسر : ← تور .  
 دوستنده : رگل .  
 دوسو (سوی) : ← سو .  
 دوسوی قیر : ← قیر .  
 دوسوی روڊ : ← روڊ .  
 دوسوی ریش : ← ریش .  
 دوسوی فوق : ← فوق . ← نیر .  
 دوسوی مردم : ← مردم .  
 دوش : العطف والمنكب .  
 ۱۰۶ س ۵ س  
 دوش و گردن : المذمر .  
 ۱۰۵ س ۴ س  
 دوشی افراشته : منكب اشرف .  
 ۱۰۷ س ۲ و ۳ س  
 سراپیز : مؤنث .  
 ۱۰۷ س ۳ س  
 بی میان دوش :؟ جبل العاتق .  
 ۱۰۶ س ۸ س

درختی است در دوزخ : شجرة الزقوم .  
 ۴۴۹ س ۶ س  
 طبقهای دوزخ : الدرکات .  
 ۴۴۹ س ۲ س  
 فریشتگان دوزخ : الزبانية .  
 ۶۴ س ۴ س  
 یکی ۳ (۱) : الدرکة .  
 ۴۴۹ س ۳ س  
 [دوزخی]

هرچه از تن دوزخیان فرو رود چون  
 صدید و جز آن ۴ : الغسلین والغساق .  
 ۴۴۹ س ۳ و ۴ س  
 دوزن داده (۲) : ← سگ .  
 دوساله : ← اسب . ← بز . ← شتر . ← گاو .  
 دوست : الولی .  
 ۳۰ س ۷ س ← خدای .  
 دوست : الحب و الحبيب و الخل و الخلیل  
 و الخدن و الخدین و الود و الودید  
 و الصدیق و الخلم و الولی و المولی .  
 ۲۲۳ س ۷ س  
 الخلة .  
 ۵۳۹ س ۱ س  
 دوست گزیده : ابن الانس .  
 ۳۷۹ س ۷ س ← کنیت .  
 دوست ویژه : الصفی و الخلسان و الولیجة  
 و البطانة .  
 ۲۲۳ س ۱۰ و ۲۲۴ س ۱

۱- ن : طبقها دوزخ . ۲- ط : فرشتگان ... ۳- ح ق ن ندادند و معادل عربی  
 آن را نیز . ۴- قح : ... بدو... ط ن... برود... ۵- ق : دوست مطیعان ؛ ط :  
 دوستدار مؤمنان و مطیعان . ۶- ط :... دوش و گردن .

(۱) یعنی یکی طبقه دوزخ . (۲) ظاهراً صحیح درزن داده است (درزن = سوزن) .

|                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| دوشيزه: بکرو عذراء.                   | جای دو اول شمشير از دوش: المقلد . |
| ← زن ۲ ص ۱۵۰                          | ص ۱۰۶ س ۷ ← دوال.                 |
| دوغ: المخیض.                          | گوسردوش: الحق .                   |
| ص ۱۸۴ س ۷                             | ص ۱۰۷ س ۲                         |
| دوغ وشير بر دوشيده: الرئيثة والمرضة.  | ميان دوش و سمر دن: العاتق.        |
| ص ۱۸۳ س ۴                             | ص ۱۰۶ س ۷ و ۸                     |
| دوغو: القلثة والقشدة والخلوص والكداة. | هر دو دوش: الاسدران [ الاضدران    |
| ص ۱۸۴ س ۸                             | والاؤردان ] ۱.                    |
| دوغوا: المصيرة .                      | ص ۱۰۶ س ۶                         |
| ص ۲۴۲ س ۷                             | يك دوش مالیده: احدل.              |
| دوك: المنزل .                         | ص ۱۰۷ س ۴                         |
| ص ۱۸۹ س ۶                             | بر دوش فرو شده: ← گردن            |
| دوك پشم: الدارة .                     | دوش: البارحة .                    |
| ص ۱۸۹ س ۹                             | ص ۴۵۳ س ۴ ← پرن دوش. ← شب.        |
| دوك مردان: الرجين .                   | دوشا: ← شتر. ← گاو.               |
| ص ۱۸۹ س ۸                             | دوشاب: الدبس .                    |
| آهن کؤسردوك: الحجنة .                 | ص ۲۴۷ س ۹                         |
| ص ۱۸۹ س ۹                             | دوشاب از خرما: ← خرما.            |
| بادريسة دوك: الفلکة .                 | دوشاب سر: الدباس.                 |
| ص ۱۸۹ س ۷ و ۸                         | ص ۲۱۸ س ۲                         |
| جوڑة دوك: الفرضة .                    | دوشنبه: الاثنين (در جاهليت اهون). |
| ص ۱۸۹ س ۷                             | ص ۴۵۷ س ۲ ← هفته.                 |
| سردوك: الصنارة .                      | دوشيزمي: العذرة والقضة والبكارا . |
| ص ۱۸۹ س ۷                             | ص ۱۵۰ س ۳                         |

۱- در نسخهٔ اساس به جای این دو کلمه بعد از «الاسدران» نوشته شده است ، «والعاد والزاى لغتان فيه». که معنای مقصود آن ذکر لغت مذکور با این دو صورت است. ۲- ط، دوغ شیر برهم نهاده، ح، دوغ شیر...، ص... برهم نهاده . ۳- ح، به دنبال کلمه افزوده است، یعنی مابقی فی اسفل الرجل من ذوب الزبده ؛ در حاشیه نسخهٔ اساس آمده است ، آنک می خوردند پیش از آن که کشک شود . و در ذیل کلمه افزوده شده است ، سوزمه. (که کلمهٔ اخیر ترکی است ) . ۴- در حاشیه نسخهٔ اساس آمده است ، البجشة ، آن پشم که بر دست پیچند (← پشم) . ۵- ص کلمهٔ دوك را ندارد . ۶- ط ، جوڑة دوك .

|   |  |
|---|--|
| دوموی: الاشمط .<br>ص ۷۶ س ۴   | نی باشد یا چوبی که بر دوک نهند چون<br>می تراشند: الطریده .<br>ص ۱۸۹ س ۱۹           |
| دوئده: ← اسب .<br>دوئست: مأیتان .<br>ص ۳۷۳ س ۶  | دوکارو: الجلمان .<br>ص ۱۹۸ س ۹   |
| [ده]: ← دبه . ← همدی .<br>وی حصار: ۴: جلاء .<br>ص ۵۲۶ س ۱   | یک فردا و ۲ (۱): الجلم .<br>ص ۱۹۸ س ۹  |
| ده: عشرة .<br>ص ۳۷۲ س ۲   | دوک تراش: المنزلی .<br>ص ۱۸۹ س ۶   |
| نامی است ده ۵۱: القعد .<br>ص ۳۷۲ س ۲  | داس دوک تراش: ← داس .<br>دوكدان: الحفش .<br>ص ۱۹۰ س ۱                              |
| ده تا چهل: ← شتر .<br>ده آیتها: ← آیه .<br>دهره: المعضد .<br>ص ۲۸۷ س ۱۰   | دوک رسته: العکی .<br>ص ۱۸۹ س ۴   |
| دهساله: ← شتر .<br>دهم: ← اسب (مسابقه) . ← تیر (مسابقه) .<br>دهم ذی الحجّة: ← ذی الحجّة .<br>ده ماهه آبتن: ← شتر .<br>دهن: الفم .<br>ص ۹۶ س ۱ | دوک ریس: ۳: ← زن .<br>دوک ریس: المفتلة .<br>ص ۱۸۹ س ۸                              |
| دهن کاو و سوسند: ← کاو . ← کوسند .<br>آب دهن: الریق والرصاب .<br>ص ۹۷ س ۴   | دوکوهان: ← شتر .<br>دولاب: الدولاب والمنجنون والمنجنین والعربة .<br>ص ۱۸۱ س ۸      |
| آب دهن چهارپای: ← آب . ← چهارپای .<br>آن آب که بیوکندند از دهن: المجاج .<br>ص ۹۷ س ۵  | دولت: الدولة والکرة .<br>ص ۵۳۸ س ۸   |
|   | دولتی: البخوت والمجدود والمحظوظ .<br>ص ۱۴۲ س ۵                                     |
|   | دوله: الاعصار .<br>ص ۴۳۳ س ۱۰  |
|   | دوم: ← اسب (مسابقه) . ← باران . ← تیر (قمار) . ← روز (از ایام عجز) .<br>ص ۴۳۳ س ۱۰ |

۱- ح... می تراشند . ۲- ق ح: یک فرد ازو، ط: یکی از آن، ص: یکی فرد ازو .

۳- ح: دُک ریس . ۴- ط: روی حصار . ۵- ن: افزوده است، وصدرا و هزار را وده هزار را .

(۱) یعنی یک تیمه دوکارو .



|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| فراخ دهن: ← اسب. ← شیر.              | آنچه در دهن بماند از طعام: ← طعام. |
| فراخ گوشه دهن: اشدق و شدقم.          | آواز دهن: الشخیر.                  |
| ص ۹۷ س ۱۰                            | ص ۳۶۳ س ۱۰                         |
| کژدهن: اضجم.                         | بوی دهن: النکبة.                   |
| ص ۹۷ س ۱۰                            | ص ۹۶ س ۸                           |
| که آب دهانش می رود از پیری: شیخ ماج. | پاره از آن (۱): الریفة.            |
| ص ۷۷ س ۲۱                            | ص ۹۷ س ۴                           |
| گنده دهن: ابخر.                      | پیش دهن و بینی سباع: الخطم.        |
| ص ۹۷ س ۱۰                            | ص ۳۴۲ س ۵ و ۶ ← سباع.              |
| مردی فراخ دهن: رجل افوه.             | خیو خشک بر دهن: ← خیو.             |
| ص ۹۷ س ۹                             | خیو که بیندازند از دهن: ← خیو.     |
| [دهن: ← دهانه]                       | درد دهن: القلاع.                   |
| دهن مشك: ← مشك.                      | ص ۲۶۱ س ۱۰ و ص ۲۶۲ س ۱             |
| دهن بند: النمامة.                    | دم دهن: الخلوف.                    |
| ص ۳۳۲ س ۷                            | ص ۹۶ س ۸                           |
| اللثام والقدام.                      | دوسوی دهن: الصماغان والصابغان.     |
| ص ۱۶۲ س ۶                            | ص ۹۶ س ۷                           |
| دهن بند شتر: ← شتر.                  | کفك گوشه دهن: الزبببة والزبدة.     |
| دهن بویا: ← زن.                      | ص ۹۷ س ۸ و ۷                       |
| [دهنه]                               | گرداگرد بیرون دهن: الملاغم.        |
| دهنه لکام: ← لکام.                   | ص ۹۶ س ۹                           |
| ده هزار درم: البدره.                 | گند دهن: البخر.                    |
| ص ۳۶۹ س ۷ ← درم.                     | ص ۹۶ س ۹                           |
| ده يك: العشر والعشیر والمعشار.       | گوشه دهن: الشدق.                   |
| ص ۳۷۲ س ۸ ← شمار.                    | ص ۹۶ س ۷                           |
| دی: امس.                             | میان دهن: خرق القم وقلقه و شجره.   |
| ص ۴۵۱ س ۵ ← روز.                     | ص ۹۶ س ۸                           |
| [دبیا]                               |                                    |

- ۱- ق ح ط ندارند و معادل عربی آن را نیز.  
 ۲- ح: هر دوسوی...  
 ۳- ح  
 ۴- ط: گرداگرد اندرون...  
 ۵- ق: که آب دهانش می ریزد.  
 ۶- ق ح ط: گندادهن.  
 ۷- ط: دهنه.

دیباء پخته برپخته: المطبوخ.

ص ۱۵۷ س ۷

دیبای تنک: السندس.

ص ۱۵۷ س ۶

دیبای ستبر: الاستبرق.

ص ۱۵۷ س ۷

دیبآذرا: ← [روزهشتم]

ص ۴۶۳ س ۵

[دیباج] ۲: الدیاج.

ص ۱۵۷ س ۶

دیبا قروش: الدیاج.

ص ۱۹۲ س ۹

دیبدین: [روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی]، ← روز.

ص ۴۶۳ س ۶

دیبمهر: [روز پانزدهم از هر ماه شمسی] ← روز.

ص ۴۶۳ س ۵

دیدار روی: ← روی.

[دیدبان]

جای دیدبان ۲: المرقب والمریاء.

ص ۵۳۵ س ۳

[دیده]

دیده بیرون نشسته و خزیده ۴: جا حظ.

ص ۹۲ س ۷

← چشم.

دیده وان ۵: الریبة والدیدبان.

ص ۵۴ س ۴

← لشکر.

[دیدر]

خداوند دیر: الديرانی.

ص ۵۸ س ۳

دیررو: ← شتر.

دیرسخن: ← سخن.

دیرشای: ← کلیدان.

دیرینه: الدهری.

ص ۷۷ س ۲

← دیر.

دیرینه: القدیم.

ص ۶۰ س ۱۰

← درد.

← گیاه. ← مال.

دیزه: ← اسب. ← استر. ← گرسک.

دیگ: القدر.

ص ۲۴۹ س ۹

← هرکاره.

ابوالادهم.

ص ۳۷۵ س ۳

← کتیت

دیگ بزرمی: الیویة.

ص ۲۴۹ س ۱۰

دیگ خرد: الکفت.

ص ۲۵۰ س ۱

دیگ سفر: المیکلة.

ص ۲۵۰ س ۲

دیگ سنگین: البرمة والمنقعة والصيدانة.

ص ۲۴۹ س ۱۰

دیگ مسین: الصاد.

ص ۲۴۹ س ۱۰

!! آنچه درین دیگ گرفته باشد ۶: القررة.

ص ۲۴۵ س ۴

بانگ جوشیدن دیگ: الشیش.

ص ۳۶۶ س ۱۰

← بانگ.

بوی دیگ: القنار.

ص ۲۴۴ س ۹

← بوی.

۱- ح: دی باذرا ن: دی باذرا ط: دی.

۲- در اصل: معروف. ۳- ق: ن:

جای دیده وان: ح: جای دیدوان ط: جای دیده بانان.

۴- ط ح ق و خزیده ندارند.

۵- ح: دیدبان. ۶- ص: ... بود.

|   |   |
|---|---|
| دیگ دان: المعرس .<br>ص ۲۵۰ س ۶              | جای دیگ پختن: ۱: المطبخ.<br>ص ۵۲۹ س ۱۰ و ص ۵۳۰ س ۱          |
| [دیگر]                                      | دازوی دیگ: الاطرة .<br>ص ۲۵۰ س ۱                            |
| دیگرا نکشت: ← انکشت.                        | رگوی که دیگ بدان از آتش فرو میزند:<br>الجمال .<br>ص ۲۵۰ س ۵ |
| دیگر سال: ← سال .                           | سورس دیگ: العفاوة .<br>ص ۲۴۵ س ۷                            |
| نماز دیگر: ← نماز .                         | سنگ دیگ: الصیداء .<br>ص ۴۷۸ س ۹                             |
| دیگ نیس: المقتر .                           | سیاهی دیگ: السخام .<br>ص ۲۵۰ س ۲                            |
| ص ۲۴۱ س ۶                                   | غلافی دیگ : الجیاوة .<br>ص ۲۵۰ س ۳                          |
| دیلمک: الرتیلی والرتیلاء                    | کف دیگ: الطفاحة والفوارة .<br>ص ۲۴۵ س ۸                     |
| ص ۳۵۴ س ۷                                   | گوشه دیگ: الشکیم .<br>ص ۲۵۰ س ۲                             |
| دی ماه: ← ماه .                             | بدیگ پخته: ← گوشت .   |
| ص ۴۶۲ س ۶                                   | دیگ اوزار: ۲: التابل والقزح والابزار والفحی .<br>ص ۲۴۴ س ۶  |
| دین [روزیست در چهارم اذهر ماه شمسی] ← روز . | دیگ بند: الدمام .<br>ص ۲۱۵ س ۳                              |
| ص ۴۶۳ س ۷                                   | دیگ پایه: الانفیه .<br>ص ۲۵۰ س ۵                            |
| [دین]                                       | دیگ پایه آهنین : المنصب .<br>ص ۲۵۰ س ۶                      |
| راه دین: الشرع والشریعة والشرعة .           |   |
| ص ۴۲ س ۹                                    |   |
| از دین برگشته: المرتد .                     |   |
| ص ۵۹ س ۷                                    |   |
| آنکه از مکه بمدینه آمدند برای دین (۱):      |   |
| المهاجرون .                                 |   |
| ص ۳۶ س ۳ و ۴                                |   |
| کسانی که از دین برگشتند از پس وفات          |   |
| رسول صلی الله علیه و آله: ۲: اهل الردة .    |   |
| ص ۳۶ س ۸ و ۹                                |   |
| دینار : الدینار والعین .                    |   |
| ص ۲۱۳ س ۹                                   |   |

۱- در نسخهٔ اساس زیر سطر افزوده شده است، یعنی خورش خانه . ۲- ق، دیگ اوزار، ص، دیگ اوزار . ۳- ق، صلی الله علیه و آله ندارد، ح، ... بعد از وفات پیغمبر .

(۱) صحیح، آنانکه ...

|   |  |
|---|--|
| دیوار: الجدر والجدار والحائط.<br>ص ۵۲۲ س ۷                              | ابوالفضل.<br>ص ۳۷۵ س ۵   |
| دیوار در پیش قلعه <sup>۳</sup> : الفصیل.<br>ص ۵۲۴ س ۵                   | دیناری درشت از تازمی: دینار <sup>۲</sup> اهرش.<br>ص ۲۱۴ س ۳              |
| دیوار بیان دو بینی دره: ← بینی دره.<br>← دره .                          | بمرونی: خارجی.<br>ص ۲۱۴ س ۵  |
| روی دیوار: عرض الحائط.<br>ص ۵۲۲ س ۸                                     | تازه: طری.<br>ص ۲۱۴ س ۳  |
| دیوار بینی بریده: ← بینی.   | کم از یک مثقال: خارج.<br>ص ۲۱۴ س ۵                                       |
| دیوار بست <sup>۴</sup> : الجدر والحائط.<br>ص ۴۹۷ س ۳                    | کهن: عتیق.<br>ص ۲۱۴ س ۴  |
| [دیوان] <sup>۵</sup> : الديوان .<br>ص ۵۲۷ س ۱                           | گر: مدور.<br>ص ۲۱۴ س ۴   |
| دیوانگی: الجنون والجنه .<br>ص ۱۴۶ س ۲                                   | نو: جدید.<br>ص ۲۱۴ س ۴   |
| دیوانگی گوسفند: ← گوسفند.   | یک مثقال راست: دینار قائم.<br>ص ۲۱۴ س ۵ و ۴                              |
| نوعی از دیوانگی: المواته .<br>ص ۲۶۱ س ۳                                 | دین دار: الدین والمتدین.<br>ص ۴۲ س ۸                                     |
| دیوانه: المجنون.<br>ص ۱۴۶ س ۱   | دیو: الشیطان.<br>ص ۶۴ س ۶  |
| میش دیوانه: ← میش.  | دیوستنبه: العفریت والعفریه والمارد.<br>ص ۶۴ س ۸                          |
| دیو بخوریده: ← کودک .   | دیو که مردم را وسوسه کند <sup>۲</sup> : الوسواس<br>والخناس .<br>ص ۶۴ س ۷ |
| دیو سپست: ← سپست.   | مهرت دیوان: ابلیس.<br>ص ۶۴ س ۸   |
| دیو مردم، جنسی اند از خلق بر یک پای<br>می جهند: السناس.<br>ص ۶۴ س ۸ و ۹ |  |

۱- ص ۳: کهنه. ۲- ق: دیو که وسوسه کند مردم را. ۳- دیوار پیش در قلعه.

۴- ط: دیوار پشت. ۵- در اصل: معروف

[دیه] (۱):

آنچه واجب آید در کشتن: ← کشتن.

دیه: القرية والكفر.

ص ۵۲۵ س ۸

دیههای شام: ← شام.

دیههای یمن: ← یمن.

دیهی بسیار مردم: قرية غناء.

ص ۵۲۶ س ۱

← ده.

بسیار آب: غمقة.

ص ۵۲۶ س ۲

گردد اگر دیه: المحجر.

ص ۵۲۵ س ۱۰

مهرت دیه: (رکون القرية و زعيمها).

ص ۵۲۵ س ۹

دهم ذى الحجة<sup>٢</sup>: يوم النحر ويوم الاضحى.

ص ٤٦٥ س ٢

روز نهم از ذى الحجة: يوم عرفة.

ص ٤٦٥ س ١

روز هشتم از ذى الحجة: يوم التروية.

ص ٤٦٥ س ١

[ذريره]١: الذيرة .

ص ١٩٤ س ٥

[ذى الحجة]

ده روز ذى الحجة<sup>٢</sup>: الايام المملومات.

ص ٤٦٤ س ٩

١- در اصل، معروف . ٢- ح... از ذى الحجة، ط... از اول ذوالحجة، ن...

ذوالحجة . ٣- ح ط... ذوالحجة، ن، روز دهم ذوالحجة .

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| راسو : ابن عرس .                       | [راحت]                                |
| ص ۳۴۵ من ۷ ← کنیت .                    | راحت خواب : ← خواب .                  |
| رام [روزبیت ویکم ازهرماه شمسی] ← روز . | [راز]: ← هر از .                      |
| ص ۴۶۳ من ۶                             | که راز ندارد: مذبذغ و شیاع و بدور .   |
| ران : الفخذ .                          | ص ۱۳۷ من ۵ و ۶                        |
| ص ۱۲۷ من ۶                             | رازدار : الناموس .                    |
| رانها از یکدیگر دور: الابد والافج      | ص ۲۲۵ من ۵                            |
| والافحج .                              | [راست]                                |
| ص ۱۲۷ من ۱۰                            | راست لشکر: ← لشکر .                   |
| ستبران : الالف .                       | راست: ← ترازو . ← نیزه . ← نیزه زدن . |
| ص ۱۲۷ من ۹                             | راست بخشش : المقسط .                  |
| اندرون ران : الباد .                   | ص ۳۲ من ۱ ← خدای .                    |
| ص ۱۲۷ من ۸                             | راست بر بالیده: ← سروی گوسفند .       |
| اندکی گوشت ران : النهنش .              | راست تقدیر: الرشید .                  |
| ص ۱۲۸ من ۲                             | ص ۳۲ من ۹ ← خدای .                    |
| بن ران : الاریة .                      | راستگوی : الصدوق .                    |
| ص ۱۲۷ من ۸                             | ص ۱۴۰ من ۱                            |
|  | راسن : القلموح والقس والراسن .        |
|  | ص ۵۰۳ من ۸ ← تره .                    |

|   |   |
|---|---|
| راه راست : السمّ .<br>ص ۴۸۱ س ۷                                     | پس ران: الحاذ.<br>ص ۱۲۷ س ۸   |
| راه روشن : الجادة واللحم والمجبة<br>والفج .<br>ص ۴۸۱ س ۳            | رغمی در اندرون ران: النساء .<br>ص ۱۲۷ س ۹   |
| راه فراخ: النهج والمنهج والمنهاج<br>والمرصد والمرصاد .<br>ص ۴۸۱ س ۳ | گوشه اندرون ران: الريلة .<br>ص ۱۲۷ س ۸ و ۷  |
| راه کاهکشان: المجرة وشرح السماء .<br>ص ۴۴۰ س ۱۰                     | گوشه بیرون ران: الكاذة .<br>ص ۱۲۷ س ۷   |
| ام السماء .<br>ص ۳۷۷ س ۳ ← کتبت                                     | آنکه رانهاش درهم سایه چون برود:<br>الامذح والامسح والامشق .<br>ص ۱۲۸ س ۱  |
| راههای رود: ← رود .<br>ص ۳۸۱ س ۵                                    | رانین: الرانان .<br>ص ۱۶۰ س ۹   |
| راههای مجهول: بنیات الطريق .<br>ص ۴۸۱ س ۶                           | راه: السبيل والطريق والسرب والمشعب والصراط<br>والمرکل والمور .<br>ص ۴۸۱ س ۱ ← آسمان . ← رود .<br>← شاهراه . ← همراه . |
| هویند: اللب واللاحب .<br>ص ۴۸۱ س ۶                                  | راه بربالا: النجد .<br>ص ۴۸۱ س ۲  |
| آنجا که راه به دو شود: المفرق .<br>ص ۴۸۱ س ۸                        | راه کنگ: الزقب .<br>ص ۴۸۱ س ۳   |
| دوری راه: المسافة .<br>ص ۴۷۲ س ۱۰                                   | راه در ریگ: ← ریگ .<br>راه در کوه: ← کوه .  |
| سر راه: فوهة الطريق .<br>ص ۴۸۱ س ۹                                  | راه در میان درختان: المخرفة .<br>ص ۴۸۱ س ۷ ← درخت .   |
| نیم راه: المنصف .<br>ص ۴۸۱ س ۹                                      | راه دیرینه: العود .<br>ص ۴۸۱ س ۸  |
| [راه]<br>راه بروی شمشیر: ← شمشیر .                                  | راه دین: ← دین .  |
| [راه]<br>راه که بر مویند: الاغنية واللحن .<br>ص ۲۰۵ س ۱             |   |

۱- ق: رگی است... ح: رگی است از ران؛ ط: رگ اندرون ران. ۲- ق: آنکه  
دانوهاش... ۳- ط: درختستان. ۴- ط: ... به دو نیم شود. ۵- ن: نیمه راه.



|                                   |                                 |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| راه آورد: العراضة .               | رای : بنت الفکر .               |
| ص ۱۹۲ س ۹ و ۱۰                    | ص ۳۸۰ س ۶                       |
| راهبان ۱ : العشار والرصاد .       | [ رباب ] ۵ : الرباب .           |
| ص ۲۱۸ س ۷                         | ص ۲۰۵ س ۶                       |
| راهبر ۲ : الدليل والهادی .        | [ رباط ] ۵ : الرباط .           |
| ص ۴۷۲ س ۹                         | ص ۵۲۴ س ۵                       |
| راهبر استبان : الخريت .           | [ ربعة ] ۵ : الربعة .           |
| ص ۴۷۲ س ۹                         | ص ۲۵۷ س ۱                       |
| راهبر لشکر : الفرائق .            | ربون : العربون والاربون .       |
| ص ۴۷۲ س ۱۰                        | ص ۱۹۳ س ۱                       |
| راهدار : الفانك .                 | [ رحل ] ۵ : الرحل .             |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۴۱ س ۱۰                       |
| راهزن : قاطع الطريق .             | بانگ رحل ۶ : الانقاض والقبض .   |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۳۶۸ س ۳ و ۴                   |
| راهگذر : دهگذر .                  | الاطيط .                        |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۳۶۸ س ۱                       |
| راهگذر آب بربالای : آب .          | فابست ستور ساخته ۷ : رحل قاتر . |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۳۲۲ س ۸ و ۹                   |
| راهگذر آب در سنگلاخ : آب .        | [ رحم ] : زهدان .               |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۱۲۷ س ۲                       |
| راهگذر آب در شیب : آب .           | بن رحم : البحر والفقی .         |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۱۲۷ س ۲                       |
| راهگذر طعام و شراب در گلو : گلو . | جای بچه اندر رحم ۸ : المهبل .   |
| ص ۱۴۵ س ۳                         | ص ۱۲۷ س ۲                       |
| راهنمای ۳ : الهادی .              | ریشی رحم و جزآن ۹ : السرطان .   |
| ص ۳۲ س ۷                          | ص ۲۶۵ س ۷                       |
| الرشید .                          | [ مرخ ] : الرخ .                |
| ص ۳۲ س ۹                          | ص ۲۰۸ س ۴                       |
| [ راه نمودن : الهدایة ] ۴ .       | مرخ ۵ : الخد .                  |
| ص ۳۲ س ۹                          | ص ۸۵ س ۹                        |
| راهوار : اسب .                    |                                 |

- ۱- ح ق ، راه وان . ۲- ط ، راهنما . ۳- ح ط ، راه نماینده .  
 ۴- ط اضافه دارد بدنیا لفت راهنمای (برابریا ص ۳۲ س ۷ نسخه اسامی) . ۵- دراصل : معروف . ۶- ن ، آواز... ۷- ح ط ق ، وا... ن ، پالانی واپشت... ۸- ق ح ،...  
 ۹- ط : ریش...

آب که از رز فروچکند پس از بریدن ۵ :  
 الدماغ .  
 ص ۵۱۸ س ۱۰ و ص ۵۱۹ س ۱  
 آنچه بریزد از شکوفه رز : القفال .  
 ص ۵۱۹ س ۴  
 آنکه از ستانه بیرون آید : الاساربع .  
 ص ۵۱۸ س ۹  
 برصک ای : الغلق والخب .  
 ص ۵۱۸ س ۹  
 بوی شکوفه رز : الخمطة .  
 ص ۵۱۹ س ۴  
 بیخ رز : الجفنة .  
 ص ۵۱۸ س ۷  
 تانک او : التامية .  
 ص ۵۱۸ س ۷  
 شاخ او ۱۰ : الحبله .  
 ص ۵۱۸ س ۷  
 رز مبر : داس .  
 رزوان ۱۱ : الکرام .  
 ص ۵۱۸ س ۶  
 مرزه : الشریطة .  
 ص ۲۰۰ س ۸

افراز رخ : الوجنة .  
 ص ۸۵ س ۹  
 دوتندی از دوسوی رخ که اندر وقت  
 خاییدن پدید آید، چون مردم پیر  
 شود نتواند دید : الواقدان .  
 ص ۸۶ س ۳ و ۴  
 هر دو رخ ۲ : الدیاجتان .  
 ص ۸۵ س ۹  
 رخام : المرمر .  
 ص ۴۷۸ س ۶  
 رخبین ۴ : الکبج .  
 ص ۱۸۵ س ۴  
 رخنه : شمشیر . کارد . کمان .  
 رخنه در افتاده : استره . شمشیر . نیزه .  
 رد : الرداء والغطاف والنعطف والجلباب .  
 ص ۱۶۰ س ۱۰  
 رز : الزرجون والکرم .  
 ص ۵۱۸ س ۶  
 آونگ . ازغ .  
 اولنج . بار دو . نفش .  
 فرهانج . کوخک . مرز .

۱- ح : او راز ... ۲- ق : دوتندی از دوسوی بیخ (و زیر کلمه افزوده است، ای  
 رخ) ... ح ... که در وقت ... بتوان دید، ط ... که در وقت ... نتوان دید . ۳- ح ق :  
 هر دوسوی رخ . ۴- ذیل کلمه در نسخه اساس آمده است : چو کالک . ۵- ط : ... بعد از ...  
 ن ... می چکد از بریدن . ۶- کلمه رز در ح نیست . ۷- ن : آنکه از ستانه بیرون  
 جهد، ح به دنبال کلمه در حاشیه آورده است، و هوما یخرج من عقد قضبان الکرم رسمی گوشوار .  
 ۸- کلمه رز در ح نیست . ۹- ح : تانک رز، و به دنبال کلمه در حاشیه افزوده است، و هی القضبان  
 التي تخرج من چهار کلمه دیگر هم در پایان عبارت هست که خوانده نمی شود). ۱۰- ح :  
 شاخ رز . ۱۱- ح ط : رزبان .

|                       |                                      |
|-----------------------|--------------------------------------|
| رسنه: [مرسته]: زرسته. | رژه بنا: الامام والمطر والتر والزيج. |
| رسنه: الساف والمدماك. | ص ۱۷۲ س ۲                            |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: القاوة والساعة.                |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۴۴۹ س ۱۰                           |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: الخلاص والنجاة.                |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۵۳۸ س ۱                            |
| رسنه: الرزدق.         | [مرستگاه]                            |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: دندان: دندان.                  |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: موی گرداگرد سر: موی.           |
| رسنه: الرزدق.         | [رسنه]: آفتاب پرست. آدیشن.           |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: با بونه. برسنت.                |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: حنا. حیکله. خمخ.               |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: زبطانه. سپست. سیخ.             |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: سینبر. شترغاز. شوی.            |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: فریز. کاکل. کزغ.               |
| رسنه: الرزدق.         | رسنه: نبات. ورکار.                   |
| رسنه: الرزدق.         | آنکه قوت گرفته باشد: الجمیم.         |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۵۰۶ س ۶ و ۷                        |
| رسنه: الرزدق.         | از سره قوی تر: الصماء.               |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۵۰۶ س ۷                            |
| رسنه: الرزدق.         | از جمیم قوی تر: البسرة.              |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۵۰۶ س ۷                            |
| رسنه: الرزدق.         | اول نبات که پدید آید: الودس واللعاغ. |
| رسنه: الرزدق.         | والرشم والبارض.                      |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۵۰۶ س ۶                            |
| رسنه: الرزدق.         | هر چه برود: الثبت والنبات.           |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۴۹۶ س ۱                            |
| رسنه: الرزدق.         | هر نبات که تنه ندارد چون ورکاها:     |
| رسنه: الرزدق.         | النجم.                               |
| رسنه: الرزدق.         | ص ۴۹۶ س ۱                            |

۱- ص: رزبنا. ۲- ن ط: رستاخیز. ۳- ق: برورید. ۴- ح: هر نباتی که... ۵- بالای کلمه سترگ در نسخه اساس آمده است. نر. ۶- در اصل، معروف. ۷- ط: از پنبه. ۸- ط: رسن تافته وزفت.

|  |  |
|--|--|
| آنکه در بالان بندند: الریض.<br>ص ۱۹۹ س ۱۰                          | رسن گشتی: ← کشتی.<br>رسن که دامن خیمه بدان میخ و ابندند:<br>الاصار والایصر.<br>ص ۵۳۴ س ۲ |
| آنکه در گردن بره و بزغاله بندند:<br>الریقة.<br>ص ۱۹۹ س ۹           | رسن که در پای بچها گوسفند بندند:<br>الطلاء.<br>ص ۱۹۹ س ۷                                 |
| آنکه در گردن چهار پای بندند: الرمة.<br>ص ۱۹۹ س ۸ و ۹               | رسن که در گردن اشتر کنند:<br>الجدیل<br>والجبر.<br>ص ۳۲۱ س ۶ و ۷                          |
| آنکه قماش بدان بر اشتر بندند:<br>الرواء.<br>ص ۱۹۹ س ۱۰ و ص ۲۰۰ س ۱ | رسنی که فابندند و این اسپان (۱) آنجا<br>رها کنند: ← اسپ.                                 |
| از بز موی یا از پشم: الذمیه.<br>ص ۱۹۹ س ۳ و ۵                      | آن رسن که بر سینۀ شتر بندند:<br>التصدیر.<br>ص ۳۰۵ س ۶                                    |
| از پوست درخت: الجیب.<br>ص ۱۹۹ س ۴                                  | آن رسن که به نزدیکي ٹیل بود:<br>الحطب.<br>ص ۳۰۵ س ۶ و ۷                                  |
| از کتان: المرسة.<br>ص ۱۹۹ س ۴                                      | آنکه بدان دو اشتر بهم و ابندند:<br>الفرن.<br>ص ۲۰۰ س ۳                                   |
| به زور بر تافته: المشزور.<br>ص ۲۰۰ س ۵ و ۶                         | آنکه بر چوب سرد لو بندند و دو تو کنند<br>وسه تو: الکرب.<br>ص ۴۹۵ س ۲ و ۳                 |
| به زیر فرو تافته: البتّ والمیسور.<br>ص ۲۰۰ س ۶                     | آنکه به زیر دلو در آرد و با چوب سر<br>دلو بندند: المناج.<br>ص ۴۹۵ س ۱ و ۲                |
| چهار تو: المربع.<br>ص ۱۹۹ س ۵                                      |  |
| سه تو: المثلوث.<br>ص ۱۹۹ س ۵                                       |  |

- ۱- ح: ... و ابندند بدان؛ ط: رسن که بدان ...  
 ۲- «ق» افزوده است، وفاگذارند تا می جرد.  
 ۳- ح ق ن ... شین ... ط ... شتر بندند.  
 ۴- ق: ... اشتر ... ح: رسن ...  
 ۵- ن ... نزدیک ... ط ... به نزدیک ...  
 ۶- ق: آنچه ... ح ...  
 ۷- «ط» شرح این لغت را بدینال شرح لغت المناج آورده است، و با آن آمیخته ... و سه تو بکنند و دو تو.  
 ۸- ق: آنچه بر ... ط: آنکه بر ...  
 ۹- ق: آنچه ... ۱۰- ص: ... یا از بز و شتر.  
 ۱۱- ق: به زور و تافته.

(۱) یعنی اسپان مسابقه را.

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| رسول دعوت: ابوالمنی.             | که بدان ورد درخت خرما شوند: الکر والحابول. |
| ۶ ص ۳۷۵ س                        | ۲ ص ۲۰۰ س                                  |
| رسیده: — کودک .                  | فرسوده: المحص .                            |
| ۵: الساعد والذراع .              | ۴ ص ۲۰۰ س                                  |
| ۱۱۲ ص ۲ — اکحل . — باسلیق .      | که بر میان بندند چون فرو جاہ شوند:         |
| — دست . — قیقال .                | الجمار .                                   |
| ۱۱۲ ص ۵                          | ۲۰۰ ص ۱                                    |
| باریک نای او: ۶: الاسلة .        | که در پای چهار پای بندند وفا گذارند        |
| ۱۱۲ ص ۵ و ۴                      | نامی چرد: الطول .                          |
| ۳هـ اندرون رش: النواشر .         | ۱۹۹ ص ۷ و ۸                                |
| ۱۱۲ ص ۹                          | کهنه: الجارن .                             |
| ۳هـ بیرون رش: ۶: الرواشر .       | ۲۰۰ ص ۳                                    |
| ۱۱۲ ص ۱۰                         | محکم تافته: المرّ والمغار .                |
| ستبر نای رش: ۷: العظمة والخضمة . | ۲۰۰ ص ۵                                    |
| ۱۱۲ ص ۴                          | پاره رسن که در سورسن بندند تا آن           |
| ۸: الزند .                       | بیوسد نه رسن: ۴: الدرك .                   |
| ۱۱۱ ص ۱۰                         | ۴۹۴ ص ۱۰ و ۴۹۵ ص ۱                         |
| کناره استخوان رش ۵ از سوی کوع :  | توی رسن: التو والقوة والطاقة .             |
| الحسن .                          | ۲۰۰ ص ۷                                    |
| ۱۱۲ ص ۳ و ۲                      | رسن تاب: الحبال .                          |
| یکی (۱): الناشره .               | ۱۹۹ ص ۱                                    |
| ۱۱۲ ص ۹                          | [رسول]                                     |
| مردی پهن رش: رجل شبح الذراعین .  | فرموده رسول و کرده او: — فرموده...         |
| ۱۱۲ ص ۶                          |  |

۱- ق: آنچه بدان بر... ح: آنچه بدان ... ص ط: که بدان بر... ۲- ق: آنچه بر... ح: آنکه در... ط: چون در جاہ فرو شوند. ۳- ق: ... چهاروا... ح: رسن که... و فرا گذارند... ط: وفا گذارند... ص: او کنند و فرا گذارند تا می گردد. ۴- ن ح: پاره که... ۵- ح ط: ارش. ۶- ط: ارش. ۷- ط: ارش. در حاشیه نسخه اساس آمده است: ای جای، ۸- ح ق ط: سرارش.

(۱) یعنی یکی رنگ اندرون رش .

|  |  |
|--|--|
| رشته: الرشيدية .                       | رشته و شيش ۸: بنات الدرود .            |
| ص ۲۴۶ س ۵                              | ص ۳۸۱ س ۶ ← شيش ← كنيث .               |
| رشته: السلك والخيط والخياط .           | رشته: المغار والغيرة .                 |
| ص ۱۹۸ س ۷ ← پستان شعر .                | ص ۱۴۰ س ۵                              |
| ← ترازو . ← خيمه . ← رگوى .            | بي رشته: القندع والديوث .              |
| ← مرواريد . ← مورش . ← نكنده .         | ص ۱۴۰ س ۵                              |
| رشته ۱: كودك بركودك بنداند: ← كودك .   | رشته ۲: انكشت بنداند تا بدان چيزى      |
| رشته ۳: برانكشت بنداند تا بدان چيزى    | ياد آيد ۱: الرتيمه .                   |
| ص ۱۱۰ س ۵ و ۶ ← انكشت .                | رشته ۴: ليفين كه تختا كشمى بدان استوار |
| رشته ۵: ليفين كه تختا كشمى بدان استوار | كنند: الدسار .                         |
| ص ۴۸۸ س ۹ ← كشمى .                     | رشته ۶: يك توك ۲: السجيل               |
| رشته ۷: يك توك ۲: السجيل               | ص ۱۹۸ س ۷                              |
| آن رشته كه بدان اين چوب ببندند ۳:      | ← پستان شعر .                          |
| ← پستان شعر .                          | نافته ۴: المفتول .                     |
| ص ۱۹۸ س ۸                              | دوتوى ۵: المبرم .                      |
| ص ۱۹۸ س ۸                              | گروهها ۶: السعدانات .                  |
| ص ۳۶۹ س ۱                              | [رشته]                                 |
| رشته كه بر آيد ۷: العرق المدينى .      | رشته ۸: طه شيش و رشك .                 |
| ص ۲۶۱ س ۵ ← بيمارى .                   | ص ۳۵۳ س ۸                              |
| رشته: الصواب .                         |  |

- ۱- ح ق: با ياد آيد . ۲- ح: ... يك نو . ۳- ن: ... بدان چوب ...
- ۴- ح: رشته نافته . ۵- ح ط: دوتوى . ۶- ح: گرجهايى ... ۷- ط: رشته كه از پاي بر آيد . ۸- طه شيش و رشك . ۹- ح ق ن طه رش . ۱۰- در اصل معروف .

|   |  |
|---|--|
| [رکوه] ۱: الرکوة .<br>ص ۲۵۵ س ۲<br>رکوه که از دست و روی شویند :<br>الصفن والتور .<br>ص ۲۵۵ س ۳  | [رف] ۱: الرف .<br>ص ۵۲۹ س ۸<br>همرف شده: ← اسب .<br>[رفادة] ۱: الرفادة .<br>ص ۲۱۱ س ۶  |
| [رگ] [رگ]<br>رگ زر: ← زر .<br>رگ: العرق .<br>ص ۶۸ س ۹<br>رگ حجامتگاه: ← حجامتگاه .<br>رگ دل که چون بگسلد مردم بمیرد ۲ :<br>الوتین .<br>ص ۱۱۶ س ۹<br>رگ گردن ستور که بگشایند: ← ستور .<br>رگ گلو: ← گلو .<br>رگه‌ها اندرون رش: ← رش .<br>رگه‌ها بیرون رش: ← رش<br>رگه‌های گوش: ← گوش .<br>رگی است میان بنصر و خنصر بر پشت پنجه:<br>← پنجه .<br>رگی در پشت مازو: ← پشت .<br>رگی در اندرون دست اسب: ← اسب .<br>رگی در اندرون ران: ← ران .<br>آن رگ که دل بدو آویخته بود ازوتین:<br>النبط والنباط .<br>ص ۱۱۶ س ۱۰<br>دورگ از دوسوی بینی: ← بینی .<br>دو رگ در اندرون بینی: ← بینی . | [رفتن] [رفتن]<br>رفتن آموخته: ← شتر .<br>فا رفتن آمده: ← آهو .<br>که بر دو کناره وحشی رود ، و گویند<br>بر انسی رود: احنف .<br>ص ۱۳۰ س ۷<br>[رفتن] [رفتن]<br>رفت و رود: ۲: الحصاله والخمامة .<br>ص ۴۹۹ س ۳<br>رفوغم: الرفاء .<br>ص ۱۹۲ س ۴<br>[رقعة] ۱: الرقعة .<br>ص ۳۷۴ س ۳<br>رقعه کمان: ← کمان .<br>رقعه در زیرمشک: ← مشک .<br>[رکاب] ۱: الركاب .<br>ص ۲۸۲ س ۱۰ ← اسب . ← زین .<br>رکاب چوبین: الفرز .<br>ص ۲۸۲ س ۱۰<br>دوال رکاب: ۳: الساقه .<br>ص ۲۸۲ س ۶<br>[رکابی] [رکابی]<br>ص ۲۳۰ س ۱ |

۱- در اصل، معروف . ۲- در نسخهٔ اساس درود، در حاشیه است ؛ ق ح ، رفت و رو با ط ، رفت و روی خرمنان ؛ ن ؛ رفت و روی . ۳- ق ؛ ر ؛ ک ؛ ی ؛ . ۴- ح ؛ ؛ مرد بمیرد ؛ ط ؛ ؛ بمیرند .

|  |  |
|--|--|
| پارهٔ رگویی: خرقة.<br>ص ۲۳۸ س ۵  | دورنگ در بستان که شیر دهد: الرغشاوان.<br>ص ۱۱۵ س ۵<br>بستان.   |
| [رمضان]<br>شب بیست [ و ] هفتم از رمضان ۴ :<br>لیلة القدر.<br>ص ۴۶۴ س ۱۰                | دو رنگ که شیرابین بدو پیوندد :<br>الابهران.<br>ص ۱۱۷ س ۱<br>شیرابین.   |
| رمندهمان : الاوابد والوحوش .<br>ص ۲۱۱ س ۴  | حررنگ که می جهند : الشربان<br>ص ۱۱۳ س ۲۱   |
| رمنده: الوحش .<br>ص ۶۶ س ۱۰  | رنگ بند : المعصب .<br>ص ۲۱۱ س ۶  |
| رمه : الروق.<br>ص ۳۳۳ س ۷  | رگون : القصاد .<br>ص ۲۱۱ س ۵   |
| رملگاو دشتی : گاو دشتی .<br>رملگوسفنده : گوسفند .<br>رمه بان ۵ : الجشار .<br>ص ۲۱۹ س ۳ | نیش او : المضح .<br>ص ۲۱۱ س ۵  |
| [رنج]<br>رنج و نشان وحی : وحی<br>رنده : المنجت والمنجات والمبراة .<br>ص ۱۷۴ س ۳        | رگویی : نیر . حیض . دیک .<br>قلم . کودک . لوح .<br>مقنع .  |
| [رندیدن]<br>آنچه نبشته بدان بر نندند : المعك .<br>ص ۴۱ س ۴                             | رگویی که بدان قلم پاک کنند : الفرأعة .<br>ص ۴۲ س ۲ و ۳   |
| رنگ : الصبغ .<br>ص ۲۱۸ س ۱۰  | رگویی که بدان لوح پاک کنند : الطلاسة .<br>ص ۴۲ س ۲   |
| اللوان .<br>ص ۲۷۸ س ۵  | رگویی که در زیر مقنع برافکنند : العقارة<br>والصقاع .<br>ص ۱۶۲ و ۱۰ و ۱۶۳ س ۱ - مقنع .<br>رگویی که کودک درو پیچند : کودک .<br>رگویی که گرم بکنند و بر جای نهند :<br>الکماد .<br>ص ۲۱۳ س ۲ |

۱- ... بازویوندد. ۲- ط: رگویی... جایی بندند. ۳- ق: پاری...

۴- ط: ... بیست و هفتم... در نسخهٔ اساس و (ح) بدون وا آمده است. ۵- ح: ق: رمیاد

ط: رمه یار.



|                                     |                        |
|-------------------------------------|------------------------|
| الضباح .                            | ← سبزی . ← کبودی .     |
| ص ۳۶۵ س ۷                           | ← گندم گونی . ← لاک .  |
| بجۀ او۵: الهجرس والتفل .            | رنگ خمر: ← خمر .       |
| ص ۳۴۴ س ۲                           | رنگ وابکرده: ← جامه .  |
| جای او۶ وخرگوش : المکا والمکو       | رنگ آور : مفن .        |
| والمکو .                            | ص ۱۳۶ س ۸              |
| ص ۳۴۴ س ۳                           | رنگرزا: الصباغ .       |
| موی روباه۷: الثلب .                 | ص ۲۱۸ س ۱۰             |
| ص ۱۶۴ س ۲                           | رنگفروش: الصبغی .      |
| نامیست از نامهای روباه۸: الصیدن .   | ص ۲۱۸ س ۱۰             |
| ص ۳۴۳ س ۱۰                          | رنگین: ← جامه .        |
| هم نامی است روباه ۹: ثعالة .        | رود: ← همروه ← معرف .  |
| ص ۳۴۴ س ۱                           | [رواق]۶: الرواق .      |
| روپاك: ← كلوته .                    | ص ۵۳۰ س ۱              |
| رود : الوادی .                      | روان: ← آب . ← نازار . |
| ص ۴۸۵ س ۹                           | روباه: الثلب .         |
| رود فراخ : السلیل والسجل .          | ص ۳۴۳ س ۹              |
| ص ۴۸۵ س ۹                           | ابوالنجم وابوالحصین .  |
| رود فراخ که اندرو سنگریزه بود۱۰ :   | ص ۳۷۶ س ۹              |
| الابطخ والبطحاء والبطيحة .          | ← کتیت .               |
| ص ۴۸۵ س ۱۰ و ص ۴۸۶ س ۱              | روباه سبک: المسمم .    |
| آنجا که آب می رود در رود۱۱: المدب . | ص ۳۴۴ س ۱              |
| ص ۴۸۶ س ۸ و ۹                       | روباه ماده۳: الثرملة . |
|                                     | ص ۳۴۴ س ۲              |
|                                     | روباه ۴: الثعلبان .    |
|                                     | ص ۳۴۳ س ۱۰             |
|                                     | بانگ روباه: الضغاء .   |
|                                     | ص ۳۶۵ س ۸              |

- ۱- ق: رنگ رز . ۲- دراصل، معروف . ۳- کلمۀ ماده در «ط» نیست .  
 ۴- در «ح» «ق» کلمۀ روباه نیست . ۵- ط ن: بجۀ روباه . ۶- ن: جای ریاہ...  
 ۷- ق: موی رباہ . ۸- ح ط: نامی... او . ۹- ط: نامی است از نامهای او .  
 ۱۰- ح ق ن: ... که رود... ط... در او... ۱۱- ن: ... دروی .

دوسوی رود: الرقمتان.  
 ص ۴۸۶ س ۲ و ۱  
 راههای رود: الشجون.  
 ص ۴۸۷ س ۵  
 کناره رود: اللید و الجلهة و الضریر  
 والشط و الشاطی و الحافة و الطرة  
 و العدة.  
 ص ۴۸۶ س ۸  
 گذرگاه رود: المعبر و المخاضة.  
 ص ۴۸۶ س ۲ و ۳  
 گردش رود: الجزع.  
 ص ۴۸۶ س ۲  
 رود: الكسل و المریر.  
 ص ۱۹۰ س ۵  
 رود: الشرة و الوتر.  
 ص ۲۰۵ س ۸  
 رودها که برزند: المعرف.  
 ص ۲۰۵ س ۴  
 رودها که برزند طرب را: بنات اللهو.  
 ص ۳۸۱ س ۳ و ۴  
 بانگ رود و بربط: الطنطة.  
 ص ۳۶۷ س ۵ و ۶  
 پرده رودها: الجلابة.  
 ص ۲۰۵ س ۱۰ و ۹  
 رودسانی: الممی و القنب و الفنج و المصیر  
 و الریض و العصل و القصب.  
 ص ۱۲۲ س ۲

رود ۱۳ نیا: بنات البتون.  
 ص ۳۸۰ س ۱۰  
 آواز رودسانی: القرقرة.  
 ص ۳۶۴ س ۲  
 [روده]: ← رودگانی.  
 چوب روده: الحویة و الحاربة و الحاویة.  
 ص ۱۲۲ س ۴  
 روده کرده: ← گوشت.  
 روز: الیوم.  
 ص ۴۵۱ س ۵ ← امروز. ← یریر.  
 ← یریر یریر. ← پس از  
 نماز پیشین. ← گرمگاه.  
 ← مهرگان. ← هفته.  
 ابن الیوم.  
 ص ۳۷۹ س ۳  
 روز آمدن تب: ← تب.  
 روز غارت: ← غارت.  
 روز واز شدن تب: ← تب  
 روزهای سخت گرم: ایام معذلات  
 و محدمات.  
 ص ۴۵۵ س ۳  
 روزی تمام: یوم اجرد و جرید.  
 ص ۴۵۵ س ۴  
 روزی روشن: یوم ایوم.  
 ص ۴۵۶ س ۲  
 روزی سخت: یوم ایوم.  
 ص ۴۵۶ س ۲  
 یوم عصب و عصبب.  
 ص ۴۵۵ س ۶

- ۱- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز.  
 ۲- در دن، کلمه طرب نیست؛ ط...  
 ۳- ن... بربط و امثال آن. ۴- ط: پرده‌های... ۵- ج: چوب رود.  
 ۶- ن، روزهای سخت... ۷- ق این معنی را ندارد. (در نسخهٔ اساس هم به دنبال لغت  
 روزی روشن، افزوده شده است تا کلمهٔ «وگوینده».)

|  |  |
|--|--|
| سرفته : قائم .<br>ص ۴۵۴ س ۱۰   | روزی و شبی سخت و صعب: بوم ارونان<br>دلیله ارونانة .<br>ص ۴۵۶ س ۶ |
| گرم: حار و دفی .<br>ص ۴۵۵ س ۲  | روزی وی میغ: بوم صحو و مصرح .<br>ص ۴۵۳ س ۸                       |
| میانه: معتدلات .<br>ص ۴۵۵ س ۴  | بادناک: راج .<br>ص ۴۵۴ س ۱۰                                      |
| میغ ناک: غایم .<br>ص ۴۵۴ س ۱۰  | بارنده : مطیر .<br>ص ۴۵۵ س ۱                                     |
| ناخوش: عبوس .<br>ص ۴۵۵ س ۶   | بغایت سختی: فحطیر و قماطر .<br>ص ۴۵۵ س ۷                         |
| نمگین: ۵: خدر .<br>ص ۴۵۵ س ۱   | تاریک از میغ: ۳: مدجن .<br>ص ۴۵۴ س ۹                             |
| نه گرم و نه سرد : طلق .<br>ص ۴۵۵ س ۲   | خوش: ریح .<br>ص ۴۵۵ س ۱  |
| آخر روز : العصر .<br>ص ۴۵۲ س ۷   | دشواری: ۴: عسیر و عسر .<br>ص ۴۵۵ س ۶                             |
| بلندی روز: سرة النهار .<br>ص ۴۵۲ س ۳   | روشن : اضحیان .<br>ص ۴۵۴ س ۹                                     |
| پس از آن (۱): القصر .<br>ص ۴۵۲ س ۷   | سخت گرم: حمت و محت و ایت .<br>ص ۴۵۵ س ۵                          |
| روشنای روز: ۶: النهار .<br>ص ۴۵۱ س ۶   | سرد: بارد و قر .<br>ص ۴۵۵ س ۳                                    |
| سپیده روز: ۷: الخیط والابيض .<br>ص ۴۵۴ س ۶                                       | صافی و سرد: صفوان .<br>ص ۴۵۴ س ۹                                 |
| زدیک فرو شدن آفتاب: ← آفتاب .<br>نیم روز: الظهر والظهيرة والقابلة .<br>ص ۴۵۲ س ۵ |  |

۱- ط: ... صعب و سخت . ۲- ط: ... بی میغ . ۳- ن: ... زمیغ . ۴- ق: دشواری . ۵- ن: ح: نمگین . ۶- ط: روشنائی . ۷- ح: سپیدی ... ط: ن: سفیدی ...

(۱) یعنی پس از آخر روز.

| [[ روزها از محرم ]]                        | وقت فروشدن آفتاب: آفتاب.  |
|--|---|
| روز دهم از محرم: ۵: یوم هاشوراء و عاشوراء. | از روزهای ماه: آبان آبان آسمان آذر آرد آردی بهشت استغدارمذا اشتاد انیران اورمزد باد بهرام بون تیر جوش خور دی دی بآذر دی بدین دی بهر دین راب رشن زامیاد سروش شهر یون فروردین مارا سفند ماه مهر |
| [[ روزها از فروردین ]]                     |   |
| نخست روز از فروردین ماه: النبروز.          |   |
| [[ روزها از ایام العجوز ]]                 |   |
| پنجم: المؤتمر.                             |   |
| چهارم: الأمر.                              |   |
| دوم: الصنبر.                               |   |
| سیم: الوبر.                                |   |
| ششم: مطفی الجمر.                           |   |
| نخست روز: الصنبر.                          |   |
| هفتم: مکفی الطمن.                          |   |
| روزگور: اجهر.                              |   |
| روز سومار: الدهر والعصر والحقب والحرس      |   |
| والسبت والسبات والمستدوا المنون            |   |
| والزمن والزمان.                            |   |
| روز اول از ماه: ماه.                       |   |
| و اسیب روز از ماه: ماه خرداد.              |   |
| سوزان شهر یون فروردین                      |   |
| فروردین مرداد مهرگان                       |   |
| [[ روزها از اضحی (ذی الحجة) ]]: ذی الحجة.  |   |
| دوم اضحی: یوم القر.                        |   |
| روز سیم: یوم النقر والنقر.                 |   |
| روز نهم از ذی الحجة: یوم عرفة.             |   |
| روز هشتم از ذی الحجة: یوم التروبة.         |   |
| [[ روزها از تشریق ]]                       |   |
| ایام تشریق: ایام الممدودات.                |   |

۱- ن، روز... ۲- ح، ... ذوالحجة ط کلمة روز را ندارد. ۳- ح ط ن...  
 ذوالحجة. ۴- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز، ح ن: ایام التشریق. ۵- ط...  
 از ماه محرم ۶- ق، فروردین... ح، نخستین، فروردین ن، نخستین...

|  |   |
|--|---|
| تنگ کونده روزی: ← خدای.                          | پاره از روزگار: المده والبرهه والسبه<br>والسبه والسبته .  |
| روزی دهنده: الرزاق والرازق .                     | ص ۴۵۱ س ۱   |
| ص ۲۷ س ۷ و ۸ ← خدای.                             | نامی است روزگار: الازم الجذع<br>وعوض .  |
| روستا: الرستاق والرزداق .                        | ص ۳۵۰ س ۱۰  |
| ص ۵۲۵ س ۱۰                                       | روزن ۱: الكوة والمشكاة والروزن .  |
| روستایی: القروی .                                | ص ۵۲۹ س ۹ ← خانه.   |
| ص ۲۲۵ س ۳  | روزه: الصوم والصیام .   |
| روشن: ← آفتاب. ← پیشانی. ← درم.<br>← روز. ← روی. | ص ۳۵ س ۵ ← نیت.   |
| [روشن کردن]                                      | آنچه بدان روزه نمایند: الفطور<br>والفطوری .   |
| آنکه آهن روشن کند: الصیقل .                      | ص ۴۵ س ۷  |
| ص ۱۷۶ س ۳ و ۴                                    | عید روزه: عبدالقطر .  |
| روشن کننده: النور.                               | ص ۴۵ س ۹  |
| ص ۳۲ س ۶ ← خدای.                                 | روزه دار: الصایم والصومان .   |
| روشنائی: ← روشنی.                                | ص ۴۵ س ۱۰   |
| روشنائی چاشتگاه: ← چاشتگاه .                     | روزه شاهه: فطر. ( رجل فطر و امرأة فطر<br>واحد و جمع و مذکر و مؤنث<br>یکسان) و همچنین: رجل صوم و<br>امرأة صوم وقوم صوم). |
| روشنائی روز: ← روز.                              | ص ۴۵ س ۷ و ۸  |
| روشنائی صبح: ← صبح.                              | روزی: الرزق .   |
| داروی روشنائی: الجلاء .                          | ص ۲۷ س ۸  |
| ص ۱۹۷ س ۱۰ و ص ۱۹۸ س ۱                           | الرزق والنزل .  |
| ← دارو.  | ص ۲۳۹ س ۹   |
| روشنی ۲: الضوء والضیاء والنور والسنا.            | روزی لشکر: ← لشکر .   |
| ص ۴۵۳ س ۹ ← روشنائی.                             | بی روزی: المحدود والمحرور والمحارف.   |
| روشنی که به روزن اندر افتد: شوط باطل .           | ص ۱۴۲ س ۶   |
| ص ۴۵۳ س ۱ و ۲                                    |   |
| روشنی آفتاب: ← آفتاب.                            |   |
| روشنی دندان: ← آب دندان. ← دندان.                |   |
| روغن: الدهن .                                    |   |
| ص ۱۸۱ س ۱۰                                       |   |

آنگه روغن سماو و گوسفند فرود :  
 السمان .

س ۱۸۵ ص ۴ و ۵

روغن دان: المدهن .

س ۲۵۷ ص ۵ ← موی ستر .

القرز .

س ۲۱۲ ص ۵

روغننگر ۲: العصار والدهان .

س ۱۸۱ ص ۱۰

آسیاء او: الملطاط .

س ۱۸۲ ص ۵

نخته روغننگر: الممصرة .

س ۱۸۲ ص ۵

زنبیل روغننگران ۳: الفقة .

س ۲۵۶ ص ۶

روغنین: ← نان .

روغنینه: ← نان .

رومی: ← علك .

رومیان: الروم و بنوالاصغر .

س ۶۶ ص ۴

سرهنگان ایشان (۱): البطارفة. (الواحد

بطریق).

س ۲۲۸ ص ۹

ملوك روميان: القياصرة (الواحدقيصر).

س ۲۲۸ ص ۸

روی: الوجه والقسمه والمهيا والمعرف .

س ۸۵ ص ۴ ← چهره. ← صوت.

روغن چراغ: ← چراغ .

روغن زيتون: ← زيتون .

روغن کنجد: ← کنجد .

روغن گاو: ← گاو .

روغن گوز: گوز .

روغن گداخته: السلاء .

س ۱۸۵ ص ۱

روغن ويژه: السمن والخلصة والانثر .

س ۱۸۴ ص ۱۰ و ص ۱۸۵ ص ۱

روغن ياسمين: ← ياسمين .

آب روغن: الزريقاء .

س ۲۴۵ ص ۷ ← آب .

پاره روغن ۱: عفة .

س ۲۳۷ ص ۸

پاره روغن گاو: كعب .

س ۲۳۷ ص ۱۰

بينو و روغن وشيراز: العلائة .

س ۱۸۵ ص ۲ ← بينو. ← شيراز .

خيك روغن: المسأ والمساد .

س ۲۰۴ ص ۲

دردی روغن وسرکه وجزآن: العكرة

واللدردى .

س ۲۰۳ ص ۵

سيخ كه به خيك بزند: الخرس .

س ۲۰۴ ص ۴

مشك روغن: العكة والنحى .

س ۱۸۸ ص ۹

۱- قه پاری... ۲- ص روغن فرودش ۳- ط... روغن و دوشاب; ن, ...

و دوشاب گران .

(۱) یعنی سرهنگان ملوك روم

|   |   |
|---|---|
| زیبت: ذمیم و قبیح .<br>ص ۸۷ س ۴                               | روی نیکو : وجه حسن و جمیل و صبیح<br>و قسیم و وسیم .<br>ص ۸۶ س ۵ |
| زیبا و بشکوه ۴: بهیج و بهی .<br>ص ۸۶ س ۷                      | آب دار: ربان .<br>ص ۸۶ س ۶                                      |
| سپید: آغر .<br>ص ۸۷ س ۱                                       | با خال : اخیل و مخیل و اشیم و مشیم .<br>ص ۸۶ س ۱۰               |
| سخت پوست: وقاح و صفیق .<br>ص ۸۷ س ۳                           | برسیاه: آدم .<br>ص ۸۷ س ۲                                       |
| سخت تروش: باسر .<br>ص ۸۷ س ۵                                  | بزرگ بیج: موجن .<br>ص ۸۷ س ۷                                    |
| سرخ: اشقر .<br>ص ۸۷ س ۲                                       | بی گوشت: مغروق .<br>ص ۸۶ س ۹                                    |
| سرخ سپید: ازهر .<br>ص ۸۷ س ۱                                  | بی نمک : مسیخ و ملیح .<br>ص ۸۶ س ۱۰                             |
| سرخ سی: افشر .<br>ص ۸۷ س ۲                                    | تاریک: کاسف .<br>ص ۸۷ س ۶                                       |
| سزای نفرین: شتیم .<br>ص ۸۷ س ۵                                | تروش ۳: عابس .<br>ص ۸۷ س ۵                                      |
| سهمگن : جهم .<br>ص ۸۷ س ۴                                     | تمام خلق: مطهم .<br>ص ۸۶ س ۸                                    |
| فاهم کشیده و دندان پدید آمده ۶ :<br>قاطب و کالح .<br>ص ۸۷ س ۶ | دراز: مخروط .<br>ص ۸۶ س ۸                                       |
| کشیده: اسیل .<br>ص ۸۶ س ۷                                     | روشن و تازه: وضی و ناضر .<br>ص ۸۶ س ۶                           |

۱- ح: سیاه چرده؛ ط: نه پرسياه؛ درحاشیه نسخه اساس: سیاه چرده، ای بضرب الی-  
السواد. ۲- ق: بزرگ رخ، و درحاشیه به عنوان نسخه بدل: بیج؛ درحاشیه نسخه اساس:  
رخ. ۳- ق: تروش. ۴- ق: بشکه. ۵- ق: سخت تروش. ۶- ق: فاهم کشیده ...

- که دشوار باشد دیدن وی : کربه .  
 ص ۸۷ س ۷
- سرد : مکالم .  
 ص ۸۶ س ۷
- سرفته رنگ : اربله و اکمد .  
 ص ۸۷ س ۳
- شاده : طلق و طلیق .  
 ص ۸۶ س ۹
- شمندگون : اسمر .  
 ص ۸۷ س ۱
- شیرین : سمج و سمیج .  
 ص ۸۷ س ۴
- نرم گوشت : اسجج .  
 ص ۸۶ س ۸
- نمکن ۲ : ملیح .  
 ص ۸۶ س ۹
- آب روی : الجاه .  
 ص ۸۵ س ۸
- آنجا که چشم بروی افتد از روی ۳ :  
 المنظر .  
 ص ۸۶ س ۱
- برجستگی روی ۴ : الحطاطة .  
 ص ۲۶۴ س ۹
- پوست روی : الصفیحة .  
 ص ۸۵ س ۴
- تازمی روی : النضرة .  
 ص ۸۵ س ۷
- دیدار روی : الطلعة .  
 ص ۸۵ س ۵
- سپیدی روی : القرّة .  
 ص ۸۵ س ۱۰
- سیرابی روی : الرواء .  
 ص ۸۶ س ۱
- صورت روی ۵ : السنة .  
 ص ۶۹ س ۸
- شادخی روی ۶ : البشر .  
 ص ۸۵ س ۷
- شونه روی ۷ : السحنة والسحناء والحبر  
 والسير واللون والنجر .  
 ص ۸۵ س ۶
- نشان روی : الحلیة .  
 ص ۸۵ س ۷ و ۶
- یک سوی روی : الصنحة .  
 ص ۸۵ س ۶
- [روی]  
 روی دیوار : ← دیوار .  
 روی زمین : ← زمین .  
 روی : الصُفر .  
 ص ۲۱۶ س ۹
- روی درکشیده : ← درم .  
 روی بآب نهاده : ← کرده .

۱- قه که دشخوار... ح که دشخوار بود دیدار او . ۲- در نسخهٔ اساس کنار کلمه آمده است، نمکین و زیر این کلمه افزوده شده است، ای ملیح . ۳- ح ط... بر او . ۴- ط ق، و برجستگی... ح... زور رو . ۵- ط... روی آدمی . ۶- ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز... ۷- زیر کلمه گونه در نسخهٔ اساس افزوده شده است، رنگ .



- روی برهنه: — زن.  
روی بند: القاب.  
ص ۱۶۲ من ۳  
روی پوش: البرقع والبرقع.  
ص ۱۶۲ من ۳ و ۴ — برق.  
روی شناس: الوجیه.  
ص ۸۵ من ۸  
روی فروش: الصفار.  
ص ۲۱۶ من ۷  
روینه: القوة.  
ص ۱۹۷ من ۶  
روینه مال: الجراد.  
ص ۲۱۶ من ۸  
رویین: — آتشدان.  
[رهبان]  
پلاس رهبان: المسح.  
ص ۱۶۹ من ۹ و ۱۰  
رهگذر: — راهگذر.  
رهگذر بول وگودک یکی شده: — زن.  
رهگذر سرگین: — سرگین.  
رهگذر شیرکه به پستان آید: — شیر.  
رهگذری: ۲: ابن السبیل.  
ص ۳۷۹ من ۴ — کنیت.  
ریچارها: الرواصیر.  
ص ۲۴۱ من ۹  
ریخته سحر: المفرغ.  
ص ۲۱۶ من ۷  
ریخیز: العضم.  
ص ۱۸۵ من ۹
- آهن ریخیز: العیان.  
ص ۱۸۵ من ۱۰  
ریزان: — باران. — میغ.  
ریزه ریزه: الققات.  
ص ۲۳۹ من ۳  
ریزیده: — دندان.  
ریمان: الغزل.  
ص ۱۸۹ من ۲  
یازة ریمان: کبة.  
ص ۲۳۸ من ۴  
دستة ریمان: الدجاجة.  
ص ۱۸۹ من ۴ و ۵  
ریمان فروش: الغزال.  
ص ۱۸۹ من ۱ و ۲  
ریش: ۴: اللحية.  
ص ۱۰۳ من ۸  
یوزم: لحية فأرضة.  
ص ۱۰۳ من ۱۰  
سیار موی: کته وکته.  
ص ۱۰۳ من ۲ و ۱  
کشیده: مخروطة.  
ص ۱۰۴ من ۱  
کوتاه: حذاء.  
ص ۱۰۴ من ۱  
دوسوی ریش: العذاران والعارضان.  
ص ۱۰۳ من ۱۰  
سرریش: العننون.  
ص ۱۰۳ من ۱۰

|   |  |
|---|--|
| ریش آور: الملتحی .<br>ص ۷۵  | انبوه موی : كِتَّ اللحية.<br>ص ۱۰۴ س ۳   |
| ریش بزشك: ← بزشك.<br>ریشه: الهدب والهداب والهدب.<br>ص ۷۵  | بی ریش: الامرود.<br>ص ۷۵ س ۴   |
| ریشی ۳: القرح .<br>ص ۸۰ س ۱   | که هیچ ریش ندارد : سناط و سنوط<br>و سنوطی .<br>ص ۱۰۴ س ۵ و ۶ ← کومه.                           |
| ریشی پای: ← پای.<br>ریشی دست: ← دست .<br>ریشی رحم: ← رحم .<br>ریشی گردن: ← گردن .<br>ریگك : الرمّل .<br>ص ۴۷۳ س ۹ | گران و بزرگ ریش: هلوف .<br>ص ۱۰۴ س ۳   |
| ریگك بزرگ: العققل .<br>ص ۴۷۳ س ۱۰   | مردی ریشاوار: رجل الحی و الحیانی .<br>ص ۱۰۴ س ۲  |
| ریگك بزرگی که ازو هیچ چیز نروید:<br>العاقر .<br>ص ۴۷۵ س ۱ و ۲   | [ریش]: ← اغره .<br>ریش پشت و پهلو شتر: ← شتر .<br>ریشی که بر سر بود: السعفة .<br>ص ۲۶۵ س ۴ و ۵ |
| ریگك بلند : الجمهور .<br>ص ۴۷۴ س ۱  | ریشی که بر گوشه چشم افتد و جایهای<br>دیگر: الناصور والناصور .<br>ص ۲۶۵ س ۹                     |
| ریگك جداگانه ۵: الصریمه .<br>ص ۴۷۴ س ۷  | ریشی که بلب و دست و پای اشتر افتد:<br>المرّ .<br>ص ۳۱۷ س ۴                                     |
| ریگك راست: الجرع والجرعاء والاجرع .<br>ص ۴۷۴ س ۸  | پوست ریش : الجلبة .<br>ص ۸۰ س ۱<br>درد ریش : الضربان .<br>ص ۸۰ س ۱                             |
|   | نشان ریش : الندب والاثر .<br>ص ۲۶۵ س ۸   |

۱- ح : ... و جایها دیگر؛ ط... که بگوشه ...  
۲- ح : ... شتر...  
۳- ح : ...  
۴- ح : ... بزرگ کزو ... ن ط...  
۵- ح : ...  
ریش .  
جداگانه؛ ح، ریگك جداگست.

|   |  |
|---|--|
| که رونده را دشوار بود رفتن در وی:۵:<br>الوعثل والوعساء والمیعامس. | ریگ سرخ: الکوفة (وبها سمیت الکوفة).<br>ص ۴۷۵ س ۲       |
| ص ۴۷۴ س ۱۰ و ص ۴۷۵ س ۱<br>زرم: الخمیله .                          | ریگ که بیرون آید: السهلات.<br>ص ۲۶۳ س ۳ و ۴            |
| ص ۴۷۴ س ۵<br>هامون: التیهور.                                      | ریگ گرد: الدارة والقوز.<br>ص ۴۷۴ س ۸                   |
| ص ۴۷۴ س ۱<br>آخر ریگ: العجمة .                                    | آنجا که واپسند: السقط .<br>ص ۴۷۴ س ۳                   |
| ص ۴۷۴ س ۲<br>توده ریگ:۶: الکتیب والنقا.                           | آنکه بر زمین چون رسنی باشد: الحبل .<br>ص ۴۷۴ س ۱ و ۲   |
| ص ۴۷۳ س ۱۰<br>الدعص .   | آنکه کز بود: الحقف .<br>ص ۴۷۴ س ۲                      |
| ص ۴۷۴ س ۳<br>خاک ریگ آمیز: خاک.                                   | برهم پیچیده: اللوی .<br>ص ۴۷۴ س ۷                      |
| راه در ریگ: الخل .  | برهم گرفته: الضفرة والعقدة .<br>ص ۴۷۴ س ۴              |
| ص ۴۸۱ س ۶<br>گشادگی میان دوریگ: الشقیة .                          | تنک: العذاب واللبب والسایفة .<br>ص ۴۷۴ س ۵             |
| ص ۴۷۴ س ۹<br>میان دو ریگ که آنجا آب بیستد: ۷:                     | که اشتر در وی نتواند رفت:۲: العانک .<br>ص ۴۷۴ س ۹ و ۱۰ |
| ص ۴۹۱ س ۲<br>المفصل .   | که پای بدو فرو شود:۳: الدهاس .<br>ص ۴۷۴ س ۶            |
| ص ۸۰ س ۲<br>ریم: القیح .  | که در دست بنایستد:۴: الهیام .<br>ص ۴۷۴ س ۵ و ۶         |

- ۱- ق ص، برهم کوفته. (و شاید این ضبط صحیح باشد). ۲- ح، آنکه شتر در وی نتواند رفت؛ ن، که شتر... ۳- ح ط، آنکه... ۴- ح، بنیستد؛ ن، ... بنیستد؛ ط، ... نایستد. ۵- ق... باشد... ح، آنکه... در زمین اندروی؛ ن، ... در وی رفتن؛ ص، ... دشوار بود اندروی رفتن. ۶- ح ط، کوه ریگ؛ ن، کوه ریگ؛ ق، کوه ریگ. ۷- ح، ... که آب آنجا...؛ ن، ... که آب آنجا ایستد؛ ط، ... در آنجا بایستد.

ريونجوا: الأرض .  
ص ٣٥٤ س ١  
يكى ٢ (١) : الأرضة .  
ص ٣٥٤ س ١

ريم آهن: آهن.  
ريواج : الرياس .  
ص ٥٠٨ س ١٠

← دستنى.

ز

|  |                                 |
|--|---------------------------------|
| [زادن]   | زاج: النقصاء .                  |
| وقت زادن : الميلاذ .                                     | ص ۷۲ س ۳                        |
| ص ۷۲ س ۳   | زاج سور: ← سور .                |
| [زاده]   | طعام كه زاج را سازند : الخرسه . |
| كودك زاده: ← كودك  | ص ۲۴۰ س ۸                       |
| زارخورش: ← زن.   | زاجي : النفاص .                 |
| [زاغ] ۲: الزاغ .   | ص ۷۲ س ۴                        |
| ص ۳۵۷ س ۵ ← مرع  | زان: السنّ والذكاء .            |
| زام: الزاج .   | ص ۷۶ س ۸                        |
| ص ۱۹۷ س ۵  | بزاد برآمده: الكبر .            |
| زاميار <sup>۳</sup> (۱): [دو ذيبست و هشتم از هرامه شمسي] | ص ۲۹ س ۳                        |
| ← روز .  | بزاه برآمده: الكبير .           |
| ص ۴۶۳ س ۷  | ص ۲۹ س ۳ ← خدای .               |
| زانو : الركبة .  | بزاد برآمده: المسن .            |
| ص ۱۲۸ س ۲ ← همزانو .                                     | ص ۷۶ س ۷ و ۸                    |
| زانوهای شتر: ← شتر .                                     | زان: ← زه وزاد. ← همزاد .       |
|  | زاد خوست: ← كودك .              |

۳- ق، رامیاد؛ ن، زامیاد؛

۲- دراصل، معروف .

۱- ص، طمّامی که .

ط، رامیاد .

|   |  |
|---|--|
| شکسته زبان: ۱: الکن<br>ص ۱۰۳ س ۵                            | بزرگ زانو: الاربک<br>ص ۱۲۸ س ۵   |
| که زبانش با «قا» سردد: ۲: تانآء و تمام<br>ص ۱۰۳ س ۱ و ۲     | سست زانو: الاطرق<br>ص ۱۲۸ س ۵ و ۶  |
| که زبانش در سخن نجسید: ۳: لجلاج<br>ص ۱۰۳ س ۳ و ۴            | ۱: دو گو در پیش زانو زو-ر ساق:<br>العینان  |
| که زبان قوم باشد: ۴: مدره<br>ص ۱۰۲ س ۹                      | ص ۱۲۸ س ۳ و ۴  |
| که هرچ فرا زبانش آید بگوید: ۵:<br>حاطب لیل<br>ص ۱۰۲ س ۳ و ۴ | گردنای زانو: الرصفة<br>ص ۱۲۸ س ۲   |
| برجستگی زبان: ۱: السلاق<br>ص ۲۶۲ س ۱                        | گو زبانی: المأبض<br>ص ۱۲۸ س ۴  |
| زبان بره: ۶: لسان الحمل<br>ص ۱۹۶ س ۷                        | ۱: آنک زانوهای در هم کوید: الاصلک<br>ص ۱۲۸ س ۴ و ۵                                   |
| زبان گز: ← شیر ← طعام<br>زبانہ: ← آتش<br>زبانہ زنده: ← آتش  | ۱: زانوی کاه: ← کاه<br>زانوهای دست و پای شتر: ← شتر<br>زانو بند: العقال<br>ص ۳۲۳ س ۴ |
| [زبرجد]: الزبرجد<br>ص ۱۶۷ س ۷                               | زاهد ترسان: ← ترسا<br>جایگاه زاهدان: الدیر و الصومعة<br>و القوس<br>ص ۵۸ س ۲          |
| زبطانه: السبطانة<br>ص ۲۱۰ س ۴                               | ← ترسا<br>سر زاهدان: الایبل<br>ص ۵۸ س ۱  |
| ← دستنی<br>زیر عوام: حواری النبی<br>ص ۳۶ س ۲                | ← ترسا<br>زاینده: ← زن ← گاو<br>[زبان]: ← زفان                                       |
| زحل (۱): الخنس والکنس<br>ص ۴۴۱ س ۳                          | یسته زبان: ۱: اعجم وطمطم<br>ص ۱۰۳ س ۵  |

- ۱- ق... زفان. ۲- ق: که زفانتش... ۳- ق: که زفانتش... بجسید: ح ط... بجسید.  
۴- ق: زفان ط... می باشد: ح: که زبان آورد... ۵- ق: فرا زفان... ح: ... فازبان...  
۶- ص ح ق: زوان بره.

(۱) نام زحل با مشتری و مریخ و زهره و عطارد اینجا در برابر دو کلمه عربی آمده است  
ما نام هر ستاره را جداگانه در ردیف الفبائی خود خواهیم آورد.

[زخم]

زخم شمشیر : ← شمشیر .

زخمه : المضرب .

ص ۲۰۶ س ۱

[زردون]

آنچه آهن بدان بزایدند : المسحلة  
والمصقلة والمدوس .

ص ۱۷۶ س ۴ د ۵ ← آهن .

زر : الذهب و المسجد و الزخرف و التظير  
و النضار .

ص ۲۱۳ س ۸

زر خالص : الأبريز .

ص ۲۱۴ س ۲

زر مرسته : العقیان .

ص ۲۱۴ س ۱

زرساو : التبر

ص ۲۱۴ س ۱

زر وسیم : النض و الناض و الصامت .

ص ۴۶ س ۶ ← خواسته . ← سیم .

← مال .

زر و سیم گداخته : النقرة و السبيكة .

ص ۲۱۳ س ۱۰

پاره های زر که از معدن یابند :

الشدر .

ص ۲۱۴ س ۲

زرک زر : الصام .

ص ۲۱۴ س ۱

|| بزگردی : ← جزوه .

زرد : الصفاریة .

ص ۳۶۰ س ۱ ← مرغ .

[زرد] : ← اسب . ← رنگ ← گش .

← گل . ← مرغ .

آب زرد که در شکم افتد : ← آب . ← شکم .

زرداب : الصدید .

ص ۸۰ س ۲

زردآلو : المشمش .

ص ۵۲۰ س ۱ ← میوه .

شیرین استه : المشاوذ .

ص ۵۲۰ س ۲

زردبام : ← اسب . ← شیر .

زرد چوبه : العروق .

ص ۱۹۷ س ۵ ← صبرک .

زردی : ← خایه مرغ .

الصفرة .

ص ۲۷۹ س ۱۰ ← رنگ .

زردی دندان : ← دندان .

زرفین : الزرفین و الرزة .

ص ۵۳۱ س ۸ ← در .

زرسمر : الصباغ و الصایغ و الصواغ .

ص ۲۱۷ س ۶

[زرنیخ] : الزرنیخ .

ص ۱۹۷ س ۷

زروغ : الجشاء .

ص ۲۶۰ س ۴ و ص ۳۶۴ س ۲

۱- ح ق: ... یاوند، طه... آرند . ۲- ن، زردآلود شیرین استه؛ وح ندادد و

معادل عربی آن را نیز؛ طه اضافه دارد، تلخ استه، المشعاب. ۳- ح ق ن ط، زرفین.

۴- دداصل، معروف. ۵- ط، آروغ، وح به دنبال کلمه افزوده است، دھوتنفس الممده

من الامتلاء.

که بعضی از حلقه‌هاش<sup>۴</sup> برنجین بود :  
 الموشحة .  
 ص ۲۹۷ س ۱ و ۲  
 محکم بافته: الجدلاء .  
 ص ۲۹۷ س ۱  
 ناتمام: الشلیل .  
 ص ۲۹۷ س ۳  
 نامی است خاص زره را: الملبوس .  
 ص ۱۵۵ س ۵  
 نام جنسی است<sup>۶</sup> جمله انواع زره را :  
 السرد .  
 ص ۲۹۶ س ۵  
 نرم: الخدباء .  
 ص ۲۹۶ س ۷  
 نرم و روشن: الدلیص والدلاص والدلامص  
 والدلمص .  
 ص ۲۹۷ س ۵  
 نرم و فراخ: الزغفة والماذبة .  
 ص ۲۹۶ س ۶ و ۷  
 جامه که در زیر زره پوشند: الغلالة .  
 ص ۲۹۷ س ۷ ← جامه .  
 دامن زره: الرفرف .  
 ص ۲۹۷ س ۶  
 سرمیخ زره: القثیر .  
 ص ۲۹۷ س ۶  
 میخ زره: الحریاء .  
 ص ۲۹۷ س ۶  
 بازره: الدارع والمستلیم .  
 ص ۵۱ س ۶ ← مردجنکی .

زره: الملق .  
 ص ۳۴۷ س ۱۰  
 یکی (۱): العلقة .  
 ص ۳۴۸ س ۱  
 زره: الدرغ والزرذ والحلق .  
 ص ۲۹۶ س ۵ ← سلاح .  
 زره دو توی: المضاعفة .  
 ص ۲۹۶ س ۱۰  
 زره فراخ: النثرة والثلثة .  
 ص ۲۹۶ س ۶  
 آنکه آواز ندهد چون در پوشند :  
 الصموت .  
 ص ۲۹۷ س ۳ و ۲  
 استوار بافته: الحصداء .  
 ص ۲۹۶ س ۸  
 تمام: السابغة والضاغیة .  
 ص ۲۹۷ س ۳  
 چست بافته: اللامة .  
 ص ۲۹۶ س ۹  
 دراز: الذائل .  
 ص ۲۹۷ س ۲  
 درشت: القضاء .  
 ص ۲۹۶ س ۷  
 فراخ فراخ: الفاضة والمفاضة والفضاضة .  
 ص ۲۹۶ س ۱۰  
 کوتاه: البدن .  
 ص ۲۹۷ س ۲

۱- ن ح ، زرو؛ ط، زلو . ۲- ح ، دو توی . ۳- ح ق ، استوار .  
 ۴- ح ، حلقه‌هایش...؛ ط، آنکه بهری از حلقه‌هایش... ۵- ط ، زرہ . ۶- ح ق ط ،  
 نامی است .



|  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| ششاده: ذلق و طلق و ذلیق و طلیق.        | بی زره: الحاسر.                      |
| ص ۱۰۱ س ۴                              | ص ۵۱ س ۷ ← مردجنکی.                  |
| بستگی زفان ۲: الحکلة والحیسة والمعجمة. | زره سمر: الزراد.                     |
| ص ۱۰۱ س ۲                              | ص ۲۱۵ س ۹                            |
| مُبین زفان ۲: المکدة والمکرة والفلکة.  | زیریر: الیرقان والارقان والصفار.     |
| ص ۱۰۰ س ۹                              | ص ۲۶۴ س ۶ ← بیماری.                  |
| تیز نای او ۲: الذلق والذولق.           | زشت: ← روی.                          |
| ص ۱۰۱ س ۱                              | زشتگوی: فحاش ومفحش.                  |
| جای سخن از زفان ۴: اللهجة.             | ص ۱۰۱ س ۱۰                           |
| ص ۱۰۰ س ۱۰                             | زعفران: الزعفران والجسادی والجسادی   |
| دو رسمک سبز در زیروی ۵: الصردان.       | والریهقان والکرمک والایدع.           |
| ص ۱۰۰ س ۱۰                             | ص ۱۹۵ س ۶                            |
| سر زفان ۲: العذبة والاسلة.             | زغن: الحداة.                         |
| ص ۱۰۰ س ۹                              | ص ۳۵۶ س ۱۰ ← مرغ.                    |
| ششاد سمی او ۶: الطلاقة والذلاقة.       | زغننگ ۱: الفواق.                     |
| ص ۱۰۱ س ۲                              | ص ۲۶۰ س ۴                            |
| که با «فا» سمر ۵۵ (۱): فأفأ.           | زفان: اللسان والمسحل والمفصل والمذود |
| ص ۱۰۳ س ۲                              | والمقول والشاهد واللفلق.             |
| زفان آور ۲: لسن.                       | ص ۱۰۰ س ۸ ← زبان.                    |
| ص ۱۰۱ س ۶                              | بر ۱۲: لسان ملحب.                    |
| زفت خلق: ← اسب. ← پای.                 | ص ۱۰۱ س ۳                            |
| زفت گوشت و باریک استخوان: ← ساق.       | تیز: حلیف.                           |
| زفر ۸: اللحي والفکة.                   | ص ۱۰۱ س ۳                            |
| ص ۱۰۳ س ۵                              | مکند: کهام.                          |
|  | ص ۱۰۱ س ۳                            |

- ۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است؛ و هو صوت مخرج من الخلق. ۲- ح ط، زبان.  
 ۳- ق، تیز نای زفان؛ ح ط، تیزی زبان. ۴- ق، جایگاه سخن از زفان؛ ط، جایگاه  
 سخن از وی؛ جایگاه سخن از زبان. ۵- ق... در زیر زفان؛ ح، دورگ سبزیب زبان؛  
 ط، دورگ سبزندارد... ۶- ق، گشادگی زفان؛ ح، گشادگی زبان. ۷- ح ط، زبان آور.  
 ۸- ق ح ط ندارد و معادل عربی آن نیز در نسخه اساس هم کلمه، در کنار صفحه آمده است.

|   |   |
|---|---|
| بن زفر نزيدك گوش: الرأد والرؤد .<br>ص ۹۶ س ۴                                    | [زمج] ۴: الزمج .<br>ص ۳۵۷ س ۲ ← مرغ .   |
| جای فراهم آمدن گوشت میان زفر و گوش ۱:<br>اللهزمتان .<br>ص ۹۶ س ۵ و ۶            | [زمرد]: الزمرّد .<br>ص ۱۶۷ س ۷  |
| دوکناره زفر: الصبيان .<br>ص ۹۶ س ۶  | زمستان: الشتاء والمشتاة والمشتى والشتوة .<br>ص ۴۶۵ س ۹  |
| هر دو زفر ۲: اللحيان والفقمان والماضقان<br>والفکان .<br>ص ۹۶ س ۴                | باران زمستان: ← باران .<br>سختی سرمای ۵ زمستان: صبارة الشتاء<br>وصنابره وعنبرته .<br>ص ۴۶۵ س ۱۰ و ص ۴۶۶ س ۱ |
| زکوة: الصدقة .<br>ص ۴۶ س ۳  | [زمستانی]<br>خانه زمستانی : ← خانه .<br>زم ۶: الغمی والتماء .<br>ص ۵۳۰ س ۵                                  |
| آنچه واجب باشد دادن آن از خواسته:<br>الزکوة .<br>ص ۴۶ س ۱ ← خواسته .            | زمه ۷: الشبّ .<br>ص ۱۹۷ س ۵   |
| [زلایه] ۲: الزلایة .<br>ص ۲۴۷ س ۳   | زمین ۸: الارض .<br>ص ۴۶۷ س ۱۰   |
| زلف: الصدغ والصدغ .<br>ص ۸۱ س ۱۰  | البسيط والبسيطة والغبراء والجدالة<br>والثرباء .<br>ص ۴۶۸ س ۲ ← بالای .                                      |
| [زمانه]: ← اهل زمانه ← اهل يك زمانه .<br>حوادث زمانه: ريب المنون .<br>ص ۴۵۱ س ۲ | بس فراخ نباشد . ← دیوار بست .<br>← سیک خراج . ← سنکلاخ .  |
| بنات الدهر .<br>ص ۳۸۱ س ۲ ← کفیت .  |   |

۱- ح ط... میان دو زفر ...  
۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است، زفر...  
۳- دراصل: معروف؛ ط: زلیبا . ۴- «ح» افزوده،  
مادراءالنهر، استخوان زنبق است.  
و هودون المقاب تسمی بالفارسیة دیوار ایران لانه اذا عجز عن الصيد اعانته اخوه . ۵- ط...  
۶- ح (زیر کلمه) ؛ ط: یوشش خانه. (دو کلمه معادل عربی در برابر لغات «گزونی  
وزمو» (در «ح» کروزمو) آمده است). ۷- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو حجارة يكون  
منها الزجاج، «ص» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۸- ح: ایضاً زمین.

|  |  |
|--|--|
| زمین سخت و بلند: المتن .<br>ص ۴۷۰ س ۱۰   | ← شورستان . ← شیب . ←<br>گران خراج . ← وی خراج .             |
| زمین فراخ و خالی: القرواح والبساط<br>والبداح والبراح والقضاء والبراز<br>والبرز .<br>ص ۴۶۸ س ۹ و ۱۰ | زمین باریک و سنگ: البرقة والابرق.<br>والبرقاء .<br>ص ۴۷۰ س ۳ |
| زمین فروکوه: الغوز والوهده والهوة<br>والصاع .<br>ص ۴۶۹ س ۶   | زمین پر بالای: النشار والنشر والتجد.<br>ص ۴۶۹ س ۵            |
| زمین که پروباران نیامده باشد: الجزر .<br>ص ۴۶۸ س ۷   | زمین به مسم ستور کوفته: الکدید .<br>ص ۴۷۰ س ۱۰               |
| زمین که کشت را شاید: العذاة والقراح<br>والحقل .<br>ص ۴۶۸ س ۳ و ۴ ← کشت .                           | زمین بی پوشش: الصحراء والعراء .<br>ص ۴۶۹ س ۳ و ۴             |
| زمین که ملک نبود: الرفوض والموات.<br>ص ۴۶۸ س ۸   | زمین بی نبات: ام درین .<br>ص ۳۷۸ س ۹ ← کثیت .                |
| زمین گرم و تافته: الرمضاء .<br>ص ۴۶۹ س ۴   | زمین پیراسته: الفلوجة .<br>ص ۴۹۶ س ۹                         |
| زمین نرم: المیاء والبثنة والرباب<br>والرفاق .<br>ص ۴۶۸ س ۴   | زمین خشک اندر میان دریا: الجزيرة.<br>ص ۴۸۹ س ۹ ← دریا .      |
| زمین و ضیاع و درخت: المقار .<br>ص ۴۹۷ س ۴ و ۵ ← درخت .<br>← ضیاع .                                 | زمین خوش خاک: النقع .<br>ص ۴۷۰ س ۱۰ و ص ۴۷۱ س ۱              |
| زمینهای خرابیک <sup>۸</sup> (۱): الاصلاب.<br>ص ۴۹۶ س ۵   | زمین درشت: الحزن والحزم والوهر<br>والنمل .<br>ص ۴۶۸ س ۵      |
|  | زمین سخت: الکدیبة .<br>ص ۴۷۱ س ۱                             |
|  | الجلد والعزاز .<br>ص ۴۶۸ س ۶                                 |

۱- ح... پر بالای. ۲- ط: زمین... ۳- ح... خشک میان... طن... در میان دریا. ۴- ق: زمین ترس. و در حاشیه افزوده: برس یعنی الارض الصلب الحجرية الغلیظة. ۵- ط: زمین که... ۶- ط... فروکو. ۷- ط... گرم تافته. ۸- ط: زمینهای... «ح» در حاشیه افزوده است: الصلبة، الارض التي لا تحترق وفارسية «زمینها خرابک».

(۱) در ناظم الاطباء «خدا بیک» آمده است اما می نماید که «خدا بیک» «ح» انطب باشد.

- زمینی برومند: ارض اریضة .  
 ص ۴۶۹ س ۹
- زمینی بسیار درخت: ارض شجرة .  
 ص ۵۱۲ س ۱۰
- زمینی بسیار موش: ارض فبرة .  
 ص ۳۵۱ س ۶
- زمینی که بردهد بی آب دادن: البخس .  
 ص ۴۹۶ س ۴
- زمینی که سالی بکارند و سالی نه ۱ :  
 المحیال .  
 ص ۴۹۷ س ۱
- زمینی مارناک: ارض محیاء ومحواة .  
 ص ۳۵۰ س ۳
- آنکه ازو نبات نروید: الکتود .  
 ص ۴۷۱ س ۱ و ۲
- آنکه بس بلند نباشد: القارة والاکمة .  
 ص ۴۷۰ س ۷
- با درشتی بلند: القردد والقردود .  
 ص ۴۶۸ س ۶
- ببیل کرد: مسحوة .  
 ص ۴۶۹ س ۱۰
- بسیار دیده: الممخورة .  
 ص ۴۹۶ س ۵
- بشنج کرده: المکروبة .  
 ص ۴۹۶ س ۵ و ۴
- بلند و درشت: القف والصد والجمد .  
 ص ۴۷۰ س ۵
- بلند و فراخ: القیاق .  
 ص ۴۷۰ س ۶
- سخت و بسیار سنگ ریزه: الامز والمعزاء .  
 ص ۴۷۰ س ۴
- سست ۶: الخیار .  
 ص ۴۶۸ س ۷
- کشت کاریده: الحرت .  
 ص ۴۹۷ س ۲
- ناکشته: بیضاء .  
 ص ۴۶۹ س ۱۰
- نشیب و فراخ: الغایط والهضم .  
 ص ۴۶۹ س ۷
- هامون و دور: القدد والسهب والسبب .  
 ص ۴۶۹ س ۳
- هامون و نرم: الخبت والجدد والقاع .  
 ص ۴۶۹ س ۱
- هامونی در میان کوه: الهجل .  
 ص ۴۷۶ س ۵ و ۶
- هامونی که درو هیچ نبات نباشد:  
 الجرد والمرت والمروت .  
 ص ۴۷۱ س ۱ و ۲
- هموار: الصنصف و الصصح  
 و الصحصان والصدوح .  
 ص ۴۶۸ س ۱۰

- ۱- ن: زمین که ... ۲- ط: زمین...؛ ق اضافه دارد؛ شاه ماران، اقمی حادیة .  
 ۳- ن ح: ... نبود . ۴- ق ط: ن، بسارده؛ ح: بسیارده . ( ظاهرأ ضبط ق و ن وط درست  
 باشد و نیز محتمل است که کلمه «بسیار دیده» باشد) . ۵- ق: شنج کرده؛ ح: بة شوم کرده؛  
 ط: شیار بکرده؛ ن: شویخ کرده؛ در حاشیة نسخه اساس آمده است؛ یعنی شیار کرده .  
 ۶- ن، ط: زمین سست . ۷- ن ط ح: نشیب فراخ . ۸- ح: ... نباتی...؛ ط: ... گیاه  
 نباشد؛ ن: ... نبود .

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| والقعاد والبعل والنعل والبعلة .  | آب بر روی زمین: ← آب.                    |
| ص ۱۴۶ س ۱۰                       | بوم زمین: الجذر.                         |
| الرجلة والمرأة والمرمة .         | ص ۴۹۷ س ۱                                |
| ص ۷۵ س ۹ ← آذازن.                | پاره زمین ۱: قطعه و شقص.                 |
| ← برده. ← بزشک . ← بیوه .        | ص ۲۳۷ س ۲                                |
| ← پردگی. ← پیرزن. ← دوشیزه.      | پاره زمین درشت : الكلدة .                |
| ← ستري. ← سی وسه ساله. ←         | ص ۴۷۰ س ۹                                |
| کالم .                           | پاره زمین درشت که دراز بکشد: الصلب.      |
| زنان خوازانده: الزافة .          | ص ۴۷۱ س ۳ و ۴                            |
| ص ۲۲۱ س ۷                        | پری زمین که آفتاب پرو تا بند: طلاع الارض |
| زن باکودک مخرد: ام الطفل.        | وملؤها و قرابها .                        |
| ص ۳۷۷ س ۸ و ۹ ← کنیت.            | ص ۴۶۹ س ۸                                |
| زن برادر: ← برادر.               | نخته زمین ۳: القراح .                    |
| زن پسر: ← پسر.                   | ص ۴۹۶ س ۱۰                               |
| زن ترسا: ← ترسا.                 | روی زمین ۴: الجيوب والصعيد والساهرة.     |
| زن جوان: الشابة والفتاة .        | ص ۴۶۸ س ۳                                |
| ص ۷۶ س ۱ ← جوان.                 | زیر هفتم زمین ۵: سجين .                  |
| زن جهود: ← جهود                  | ص ۴۴۹ س ۲ ← دوزخ.                        |
| زن که بربط زند: الکرینه .        | شکافی اندر زمین : الاخدود.               |
| ص ۲۰۵ س ۳                        | ص ۴۶۹ س ۶                                |
| زن گبر: ← گبر.                   | کناره زمین ۶: مناكب الارض.               |
| زن همسایه : الجارية .            | ص ۴۶۹ س ۷                                |
| ص ۲۲۵ س ۳ ← سایه. ← همسایه.      | زن: المرأة والزخه والمزخه والحنة والزوج  |
| زنی بزرق شکم و سست: امرأة مفاضة. | والزوجة والطله والصاحبة والعرس           |
| ص ۱۵۰ س ۸ و ۹                    | والقعيدة والحليلة والطعينة والربض        |
| زنی بزرق میان ۸: الکبداء .       |  |
| ص ۱۲۱ س ۵ و ۶                    |  |

۱- ق: پاری ... ۲- ق: بری روی زمین... بروی. ؛ ط ن: پری روی زمین...  
 ۳- ق: تاخته... ح: تاخته... و به دنبال کلمه افزوده است ؛ ای کلاه. ۴- ح: روی زمین  
 (در مقابل لغت عربی ؛ الجيوب) و ایضاً روی زمین (در برابر دولنت الصعيد والساهرة) .  
 ۵- ط: کناره زمین ۶- ن: ... هفت ... ۷- ق: زنان خوازانده. ۸- ط: زن  
 بزرق چکر (و بالای کلمه چکر با گذاردن علامت «ن» به نشانی نسخه بدل افزوده است ؛ میان.)

|   |   |
|---|---|
| بجای زنان رسیده: المعصر.                              | آبتنی پدید آمده: مرئ.                         |
| ۱۴۷ س ۲ و ۳   | ۱۵۳ س ۶                                       |
| بخانه شوی شده: هروس وهدی.                             | آزاده خلق: مبتلة.                             |
| ۱۵۴ س ۵   | ۱۴۹ س ۵                                       |
| بزاد برآمده: المنة.                                   | آنکه همیشه حیاض بود: المستحاضة.               |
| ۱۴۷ س ۷ و ۸   | ۱۵۰ س ۵                                       |
| بزرگ پستان: امرأة ثدياء (و مرد را<br>نگویندکه: ائدی). | آن زن که این نگار (۱) در خواهد:<br>المستوشمة. |
| ۱۱۵ س ۷   | ۱۰۸ س ۳                                       |
| بزرگ پستان و ست: وطباء و طرطبة.                       | آن زن که این نگار (۱) کند: الواشمة.           |
| ۱۱۵ س ۸   | ۱۰۸ س ۲ و ۳                                   |
| بزرگ مسرون: رجاح و رواج.                              | آن زن که رحمش درد کند: الرحموم.               |
| ۱۴۹ س ۷   | ۷۲ س ۱ و ۲                                    |
| بزرگ و قره: ربحلة و سبحلة.                            | آهسته: رزان.                                  |
| ۱۴۸ س ۱۰  | ۱۴۹ س ۴                                       |
| بسته اندام: رتقاء.                                    | از تهمت دور: نوار.                            |
| ۱۵۱ س ۱ و ۲   | ۱۴۹ س ۱۰                                      |
| بسیار گوشت: رضراضة و ضناك.                            | اندك گوشت: فقرة.                              |
| ۱۴۹ س ۶ و ۷   | ۱۵۱ س ۱                                       |
| بسیار گوی و بلند آواز: همشی الحديث.                   | باردار: حامل و حامله و حبلی.                  |
| ۱۵۱ س ۱۰  | ۱۵۳ س ۶                                       |
| بلند آواز: صحابة و ذربة.                              | باريك میان: مهففة و هيفاء و غمصانة.           |
| ۱۵۱ س ۸   | ۱۴۸ س ۳                                       |
| بی پیرایه: عطل و معطال.                               | بازی کن و خندان: شوع.                         |
| ۱۵۱ س ۵   | ۱۴۹ س ۹                                       |
| بی نیاز از آرایش: غانية.                              | باوسنی: مضر.                                  |
| ۱۵۰ س ۱   | ۱۵۴ س ۱                                       |

۱- ج: آزاد... ۲- ج: آبتن. ۳- ج: به دنبال کلمه افزوده است، یعنی العی  
لزوجها امرأة اخرى. ۴- ج: شوهر... ۵- ج: زنی بزرگ پستان.

(۱) یعنی نگار پنجم را

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| بینی بویا : انوف .                      | جوان و نیکو: رآدة و رؤدة .         |
| ۱۵۰ س ۱                                 | ۱۴۸ س ۱                            |
| پارسا: حصان و حاصن و محصنة .            | چریدست: صناع .                     |
| ۱۴۹ س ۴                                 | ۱۴۹ س ۶                            |
| پاکدامن: عقیفة .                        | چهل و پنج ساله: المסף .            |
| ۱۴۹ س ۲ و ۱                             | ۱۴۷ س ۶                            |
| پرهنر: الخیرة و الخیرة .                | حامله شیرداز: غابیل .              |
| ۱۴۷ س ۵                                 | ۱۵۳ س ۷ (حاشیه).                   |
| پژول پستان: الکاب و الکاعب .            | خرامنده و فریبنده: خاله و خلبه .   |
| ۱۴۷ س ۱                                 | ۱۴۸ س ۱۰                           |
| پستان از جای برخاسته : الناهد .         | خرد پستان: جداء .                  |
| ۱۴۷ س ۲ و ۱                             | ۱۱۵ س ۷ و ۸                        |
| پلید زفان: مچمة و جلمة و جالعة و جالع . | خردمند: برزة .                     |
| ۱۵۱ س ۹                                 | ۱۴۹ س ۳                            |
| پیری پیر: الشهلة و الشهيرة .            | خوش بوی و خندان : بهنانه .         |
| ۱۴۷ س ۸                                 | ۱۴۹ س ۵                            |
| پیش ساق باریک : کرعاء و کرواء .         | دراز بالا: شاطة و شطبة .           |
| ۱۲۹ س ۶ و ۷                             | ۱۴۷ س ۱۰                           |
| تمام بالاوسپید : رجوبة .                | درخانه پندرو مادر بمانده بی شوهره: |
| ۱۴۸ س ۱                                 | العانس .                           |
| تفک اندام : وصوف .                      | ۱۴۷ س ۴                            |
| ۱۵۰ س ۱                                 | دوک ریس : ذراع .                   |
| توانا برخدمت شوهر: عرضه .               | ۱۴۹ س ۹                            |
| ۱۴۸ س ۷                                 | دهن بویا : رشوف .                  |
| تیز زفان: سلبطة .                       | ۱۴۹ س ۱۰                           |
| ۱۵۱ س ۹                                 | [رشکن]: الغیری .                   |
| جوان : امرأة مشابه و شبة و عاتق .       | ۱۴۰ س ۴                            |
| ۱۴۷ س ۹                                 |                                    |

۱- ح ط: پلید زبان . ۲- ح ط: ... زبان . ۳- این لغت و معادل عربی آن در حاشیه نسخه اساس آمده است با نشانه «صح» اما دروق ط ح ص نیست . ۴- ق: ... فریونده . ۵- ق: ... بی شوی .

|  |   |
|--|---|
| شوی دوست: عربی .<br>ص ۱۴۹ س ۹                                  | روی برهنه: سافر .<br>ص ۱۶۳ س ۲  |
| شوی مرده: ۵: فاقد .<br>ص ۱۵۴ س ۲                               | رهگذر بول و گودگ یکی شده: ۱<br>شریم وهریت ومفضاة واتوم .<br>ص ۱۵۱ س ۳ |
| شوی هشته: ۶: مراسل .<br>ص ۱۵۴ س ۵                              | زارخورش: ۲: قنین .<br>ص ۱۴۸ س ۹                                       |
| طلاق داده: مردوده .<br>ص ۱۵۴ س ۶                               | زاینده: امرأة ولود .<br>ص ۱۵۲ س ۵                                     |
| کارهانا آزموده: القره والغریرة .<br>ص ۱۴۷ س ۳                  | سخت پیر: الشهلة .<br>ص ۷۶ س ۷   |
| کالیو: ۷: رعناء و ورهاء .<br>ص ۱۵۲ س ۳                         | سرانگشتان در بسته (۱) امرأة مطرقة .<br>ص ۱۰۸ س ۴                      |
| کشیده بالا: سیفانه .<br>ص ۱۴۹ س ۷                              | سر برهنه: امرأة واضح .<br>ص ۱۶۳ س ۲                                   |
| کنار اندام بریده: ماسوکه .<br>ص ۱۵۱ س ۲                        | سعتری: سحاقة .<br>ص ۱۵۲ س ۱   |
| که احمق زاید: محمقة ومحماق .<br>ص ۱۵۳ س ۵ و ۶                  | شرمگن: خریله و خرود و خارو محبیه<br>وخفرة .<br>ص ۱۴۸ س ۹              |
| که اندک زاید: نرور .<br>ص ۱۵۲ س ۷                              | شمقند: ۲: لثناء .<br>ص ۱۵۱ س ۴  |
| که با شوی آرام نگیرد: ناشزه .<br>ص ۱۵۲ س ۱                     | شوخی: ۴: بذیة وعارمة .<br>ص ۱۵۱ س ۱۰                                  |
| که بجز به شوهر خود ننگرد: ۵: فاصرة<br>الطرف .<br>ص ۱۴۸ س ۷ و ۸ |   |

۱- ط... بول وحدت؛ «ص» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۲- ق: بزارخورش.  
(درحاشیه آمده است. یعنی کم خور)؛ ط: اندک خورش؛ در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است؛  
قلیل الاکل. ۳- زیر کلمه در نسخهٔ اساس افزوده شده است؛ منتقاة الفرج. ۴- در  
نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است؛ چرکون. ۵- ح... بمرده. ۶- در اصل  
به دنبال لغت قبل یعنی «شوی مرده» آمده است؛ یا هشته. که قیاساً تنظیم شد. ۷- «ح» به دنبال  
کلمه افزوده است؛ یعنی التي تتمجب من حسن صوتها وترى الناس انها جميلة. ۸- ق...  
به شوی... ط... به شوی خویش... ح... خویش...

(۱) یعنی ننگار در بسته.



- که بر آبتنی آرزو خواهد: وحمی .  
ص ۱۵۳ س ۸
- که بسیار زاید: فائق و شور و ضایع  
وماشیة .  
ص ۱۵۲ س ۷
- که بول نگاه نتواند داشت: منکاه .  
ص ۱۵۱ س ۴
- که بوی ۲ به کار ندارد: متغال و تمله .  
ص ۱۵۱ س ۵
- که به هوش بر پای خیزد: و ناة و اناة  
وهنائة .  
ص ۱۴۸ س ۵
- که پدید آید پس پنهان شود: خبائة .  
ص ۱۵۲ س ۴
- که ۴ پسر زاید: مذکر .  
ص ۱۵۲ س ۱۰ و ص ۱۵۳ س ۱
- که چون شویش به خود خواند بیهانه کند:  
مفسلة .  
ص ۱۵۵ س ۲
- که حیضش نیفتد: ۶: ضهباء و ضهبواء .  
ص ۱۵۱ س ۷ و ۸
- که خضاب نکند: سلتاء .  
ص ۱۰۸ س ۵
- که دختر زاید: مؤنت .  
ص ۱۵۳ س ۳
- که دو زاده باشد: ۲: وثنی .  
ص ۱۵۲ س ۱۰
- که دو دوزاید به يك شکم: منام .  
ص ۱۵۳ س ۳
- که زود بار گیرد: ۸: لقوة .  
ص ۱۵۲ س ۹
- که سرفازند ۱ و وازند: طلعة قبة .  
ص ۱۵۲ س ۴
- که شوی بسی کند: مزواج .  
ص ۱۵۱ س ۶
- که شوی را دوست ندارد: فروك .  
ص ۱۵۴ س ۷
- که شوی را سوک دارد: محد و حاد .  
ص ۱۵۴ س ۲ و ۳
- که شویش به غزو شده باشد: ۱۰: مغزبة .  
ص ۱۵۵ س ۱
- که شویش حاضر بود: ۱۱: مشهد .  
ص ۱۵۴ س ۱۰ و ص ۱۵۵ س ۱
- که شویش دوزن دارد جزو: ۱۲: متفاة .  
ص ۱۵۴ س ۱ و ۲
- که شویش غایب بود: ۱۳: امرأة مغيبة .  
ص ۱۵۴ س ۱۰

- ۱- ح... نکه... ۲- ط: که بوی خوش... ۳- ح... بخیزد.
- ۴- ص: آنکه... ۵- ح... شوهرش... گیرد؛ ط... بجوید؛ کلمه چون در نسخهٔ اساس نیست  
و در پایان به خطی دیگر و با نشانهٔ ده، افزوده شده است، و نه رود. ۶- ط: ق: نیوفتد.
- ۷- ق: ... بود. ۸- ح... بار بر گیرد. ۹- ح... فرازند... ۱۰- ق: که  
شوهرش... ص... به غزا... ط... رفته باشد. ۱۱- ق: که شوهرش... ح: که شوهرش...  
باشد. ۱۲- ح... جزوی... ۱۳- ق: که شوهرش... ح... باشد؛ ص: که شوی  
ازو غایب باشد.

- که شوی کند و فرزندش بزرگ باشد :  
بروك .  
ص ۱۵۳ س ۱۰ و ص ۱۵۴ س ۱  
که شوی ندارد : عزب و عزبة .  
ص ۱۵۴ س ۸  
که شوی وی را دوست ندارد : صلفة .  
ص ۱۵۴ س ۷ و ۸  
که شوی وانکنند از مهر بانی که باشد بر  
فرزند : مشبلة و حانية .  
ص ۱۵۴ س ۳ و ۴  
که فرزند دارد از شوی ۴ پیشین : امرأة  
لغوق .  
ص ۱۵۳ س ۱۰  
که فرزندش بمرده باشد : نکول و نکلی .  
ص ۱۵۲ س ۸  
که فرزند نجیب زاید : منجبة و منجاب .  
ص ۱۵۳ س ۵  
که کارکنند و این مدح باشد عرب را :  
مکسال .  
ص ۱۴۹ س ۸  
که کس وی را بنخواهد : ترپكة .  
ص ۱۵۴ س ۴  
که کودک به دشواری بیرون آید : معضل  
و مطرق .  
ص ۱۵۳ س ۸
- که کودکش فرانیاید : معلات و رقوب .  
ص ۱۵۲ س ۸  
که گوشت ندارد بردستها : مدشاء .  
ص ۱۵۰ س ۱۰  
که گوشت ندارد بران : مصواء .  
ص ۱۵۰ س ۱۰ و ص ۱۵۱ س ۱  
که تنگوسارزاید : موتن .  
ص ۱۵۳ س ۴  
که وارنش پر گوشت بود : امرأة جهاء  
المرافق .  
ص ۱۱۲ س ۸ و ۹  
که هر یک چندی شوی نوکند : مطروفة .  
ص ۱۵۱ س ۷  
که همه پسرزاید : مذکار .  
ص ۱۵۳ س ۱  
که همه دختر زاید : میناث .  
ص ۱۵۳ س ۲  
که هنوز يك کودک زاده باشد : بکر .  
ص ۱۵۲ س ۹ و ۱۰  
که هیچ کار نداند کرد : خرقاء .  
ص ۱۵۲ س ۳  
که يك بار پسر زاید و يك بار دختر :  
معقاب .  
ص ۱۵۳ س ۲ و ۳  
گرامی : عقيلة .  
ص ۱۴۹ س ۱

- ۱- ط... که شوهر ندارد. ۲- ط... که شوی را... (۹) ۳- ق... که شوی  
نکنند... ط... از فرزند... باز نکنند... که بر فرزند بود. ۴- ح... شوهر...  
۵- ق کلمه عرب را ندارد... نکنند این... ۶- ط... نخواهد... که هیچکس...  
۷- که کودکش به دشواری... ح... که کودکش... ط... که کودکش... آید... ۸- ق... باشد.  
۹- ح... که هنوز يك بچه بیش نزاده باشد. ۱۰- ح... نتواند.

- گروانیاز شده: منقل.  
ص ۱۵۳ س ۷
- لاغر سرورن: وسحاء و رصعاء و زلاآ.  
ص ۱۵۰ س ۹
- محکم خلق: معصوبه و مجدولة و ممسودة.  
ص ۱۴۸ س ۶
- نازاینده: عافر و عقیم.  
ص ۱۵۲ س ۶
- نازک پوست: بضآ.  
ص ۱۴۸ س ۴
- نازک و نرم: ناعمة و املود و غادة و غیداء.  
ص ۱۴۸ س ۵
- نازنین: ذوق و مفاق.  
ص ۱۴۹ س ۴
- نای زن: الزامرة (ولایقال زامرة).  
ص ۲۰۴ س ۸
- نزدیک رسیده به زه: مقرب.  
ص ۱۵۳ س ۷
- نه باشوی و نه بی شوی: معلقة.  
ص ۱۵۴ س ۶
- نه جوان و نه پیر: النصف و العوان.  
ص ۱۴۷ س ۶
- نیکو و اعضاء: بهکة.  
ص ۱۴۹ س ۶
- نیکو خلق: خود.  
ص ۱۴۸ س ۲
- نیکو و سمران کالوین: بهیره مهیره.  
ص ۱۴۹ س ۲
- نیکو و نرم: خرعوبه و خرعوبه.  
ص ۱۴۷ س ۱۰
- وی سامان کار: عاهرة و مسافحة و بقی  
و موسه و هلوك.  
ص ۱۵۲ س ۲
- همسایه پرس: رادة.  
ص ۱۵۱ س ۶
- هموار پشت: محطوطة المطا.  
ص ۱۴۹ س ۱
- آب مرد با خون زن آمیخته: آب  
← خون زن ← مرد.  
بانگك زن مصیبت رسیده: الرنین.  
ص ۳۶۷ س ۶ و ۷
- برده زنان: الكلة.  
ص ۱۷۱ س ۲
- پیراهن زنان: الدرع.  
ص ۱۵۹ س ۱۰
- چیزی است آراسته که زنان عرب بر میان  
بندند: ← میان.  
فوج زن: ابوادراس.  
ص ۳۷۶ س ۱ ← کنیت.
- الشكر و الحو و البضع و الفلهم  
و الكعب و الجهاز و العنبل.  
ص ۱۲۶ س ۶
- گروهی زنان: لمة.  
ص ۲۳۷ س ۱
- گله زنان: سرب و سرية.  
ص ۲۳۶ س ۶
- آنکه حاجتش نبود به زنان ۵ الحصور.  
ص ۷۱ س ۶

زئیرا: السابل والمنقل والشروف .

ص ۱۷۳ س ۳

زئبیل: المکمل والمحفد والزئبیل والعرق

والزئبیل .

ص ۲۵۶ س ۴

زئبیل چورهین: الحفص والججیة.

ص ۲۵۶ س ۵

زئبیل روغنگور: ← روغنگور.

زئبیل کاریزکن: ← کاریزکن.

زئبیل باقی: الخواص .

ص ۲۱۸ س ۹

زئبیل فروش: المکتلی.

ص ۲۱۹ س ۲

زئجیر: السلسا .

ص ۵۳۱ س ۸

زئخ: الذقن .

ص ۱۰۳ س ۶

کوتاه زئخ: اذوط .

ص ۹۸ س ۱

دوکناره زئخ: الفئبکان والافئبکان .

ص ۱۰۳ س ۶

گورئخ: النونة .

ص ۱۰۳ س ۷

[زئخدان]

آئچه فا زئخدان زئنده: البیخق والخئیبة

والمحنک .

ص ۱۶۲ س ۹ و ۱۰

زئدان: السجن والحصیر والمحبس .

ص ۵۲۶ س ۹

زئدان وان: السجان .

ص ۲۱۹ س ۷

زئدسانی: الحیاة والمحبیا والمحبوان.

ص ۶۲ س ۵

زئده: الحی .

ص ۶۲ س ۸

← همیشه زئده .

زئده کمننده: المحیی .

ص ۳۰ س ۱۰

← خدای

[زئدیق]

آئکه تور و ظلمت گوید: الزئدیق.

ص ۵۹ س ۷

[زئنگ]

زئنگ دف: ← دو .

[زئنگار]

زئنگار آهن: ← آهن .

زئنگار گورفته: ← شمیر .

زئنگله: ← آهو . ← گاو . ← گوسفند .

[زئنده]

زبانہ زئنده: ← آئین .

زئویه: ← سک .

زوال:

سایه پس از زوال: ← زوال .

[زوانه]

زوانه بریند: ← بریند .

زوانه کرازو: ← ترازو .

۱- ح در حاشیه افزوده است، و هوماینقل علیه الطین واللبن . ۲- ح، زئبیل

داف: ق زئیر کلمه «داف» کلمه «فروش» هم افزوده است . ۳- ن ط ، زئجیر در .

۴- ح، آئچه دار... ط... فرا... ۵- ط... بان .

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| درد از پس زه: الحس .<br>ص ۷۲ س ۱      | زوانتا نعلین: ← نعلین .<br>زوبین: المزدق والزناة .<br>ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح .  |
| درد زه : المخاض والطلاق .<br>ص ۷۲ س ۱ | زودرو: ← شتر .<br>زودشای: ← در . ← کلیدان .  |
| زه وزاد : النجل والنسل .<br>ص ۷۱ س ۱۰ | [زور]<br>زور پیشانی سپید: ← اسپ .<br>زور خود: ← خود .<br>زور سر سپید: ← اسپ .<br>زور سینت: ← سینت .<br>زور موج: ← موج .<br>زور وزیر سرای: ← سرای .<br>زور نیم: القب .<br>ص ۱۵۹ س ۸ |
| زهدان: الرحم .<br>ص ۱۲۷ س ۱           | زورین: ← سنگ آسیا .  |
| زهدان اسپ: ← اسپ .                    | [زه]<br>[زه بند : اللظ] ۲ .  |
| [زه]: ← کژدم . ← گوش . ← مار .        | زه بن ناخن: ← ناخن .   |
| زه رکشنده : الهلل .<br>ص ۳۵۰ س ۴ و ۵  | زه خیار: ← خیار .<br>زه کمان: ← کمان .<br>زه گریوان: ← گریوان .<br>زه نخا: ← نخا .<br>زه زفت: وتر حجر .<br>ص ۲۹۲ س ۱   |
| زه ردار : السامة .                    | [زه]<br>آب زه: النجل والنز .<br>ص ۴۸۲ س ۴  |
| ص ۶۶ س ۸ ← جانور .                    |  |
| ص ۱۲۱ س ۹ ← ثعبان . ← گزیدن .         |  |
| زه ره: المرارة .                      |  |
| ص ۳۲ س ۵                              |  |
| زیان : الضر والمضرة .                 |  |
| ص ۳۲ س ۴                              |  |
| زیان دهنده: الضار .                   |  |
| ص ۳۲ س ۴ ← خدای .                     |  |

۱- ح ط، زور نهم پیراهن؛ درحاشیه «ق» و نیز «ح» آمده است ، یعنی اعلی القميص

من جانب الظهر . ۲- این لغت و شرح آن در نسخه «ط» بدنبال لغت «بک دانه» ( برابر

ص ۱۶۵ س ۱۰ نسخه اساس) افزوده شده است.

|                                       |                                |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| زین: السرج .                          | زیا: — روی .                   |
| ص ۲۸۱ س ۸ — اسب .                     | زیت فروش: الزیات .             |
| — بر بند . — تنگ . — جناغ .           | ص ۱۸۲ س ۱                      |
| — رکاب . — صفا . — غاشیه .            | [زیتون]: ۱: الزیتون .          |
| — نمد زین .                           | ص ۵۲۰ س ۱۰ — میوه .            |
| زینی باشد از پوست بی چوب: الرحالة .   | روغن زیتون: الزيت والسط .      |
| ص ۲۸۱ س ۸                             | ص ۱۸۲ س ۱                      |
| آن چوب که از وی زین کنند ۳ :          | [زیر]: ۲: الزیر .              |
| القیقب .                              | ص ۲۰۵ س ۹ — آواز .             |
| ص ۲۸۲ س ۷                             | — زیر . — بقل . — پا . —       |
| آنچه بر روی زین افکنند تا نشست آسان   | ذمین . — سرون . — ستان . —     |
| بود: المیثرة .                        | سول (شتر) . — شاخ . — خرما .   |
| ص ۲۸۲ س ۲ و ۳                         | — کتف . — گلو . — نیزه .       |
| آنکه مردمان جیتین خوانند ، چیزی       | زیره هفتم زمین: — زمین .       |
| باشد آکنده در زیر دفتین و             | زیرستان از نیزه: — نیزه .      |
| اصل آن جدیدتین است: الجدیة            | [زیربا]: ۲: الزیرباج .         |
| والجدیة .                             | ص ۲۴۳ س ۱                      |
| ص ۲۸۱ س ۱۰ و ص ۲۸۲ س ۱ و ۲            | زیردست : الرعیة والسوقة .      |
| چوب زین: الحنوب .                     | ص ۲۲۹ س ۲                      |
| ص ۲۸۱ س ۹                             | زیرك: الكوس .                  |
| هر دوسوی زین که بر پهلوئی اسب بود: ۷: | ص ۱۳۹ س ۱                      |
| البدادان والدفتان .                   | زیرك در رفتن: — اسب . — استر . |
| ص ۲۸۱ س ۱۰ و ۹                        | — خن .                         |
| زین کویه: ۸: القربوس .                | زیرین: — جامه .                |
| ص ۲۸۲ س ۷                             | زیلو : الزلیة .                |
|                                       | ص ۱۶۹ س ۶                      |

- ۱- دراصل، معروف. (ح ق ن ط ندارند و معادل عربی آنرا نیز). ۲- دراصل، معروف. ۳- ن ح ... که از... ۴- ح ... تا نشست دشوار نباشد، ن ... زین باشد، ط ... باشد. ۵- ح جیتین، ط، حدیثین. ۶- ح، دفتن. ۷- ق، دوسوی ... ن ... پهلو اسب بود. ۸- ح ق ... کوده، ح ... کوبه.

[فیور]

فیور کردن بند: ← کردن بند.

آنکه در برافکنند: الوشاح.

ص ۱۶۶ س ۲

زینهار: الال والاصر والمهد والذمة .

ص ۵۶ س ۷

زینهارخواه: المستجیر والمستأمن.

ص ۵۶ س ۱

زینهارى : الذمی .

ص ۵۶ س ۹

ژفك خشك ٢: الرمص .

س ٩٠ س ١٠

ژیره ٣: الكمّون والسّنوت .

س ٥٠١ س ١

س ٤٤٤ تخم

ژاژ: الفلّيص .

س ٥٠٣ س ٧

ژاژ خرمن (١): ← خرمن .

[ژفك]: ← چشم .

ژفك ترا: الفمص .

س ٩٠ س ٩

س ٤٤٤ ترا

١- ح به دنبال کلمه افزوده است ، و هوقدی ابيض تلفظه العين فتلحق باصول المعاقی .

٢- ق، خشك . ٣- ح ق ن ط، ژیره .

(١) کذا و ظاهراً دیگرگون شده «ژاژه» است به معنی قبه و توده خرمن .



|  |   |
|--|---|
| [سارخك]  | ساباط: الساباط .<br>ص ۵۲۸ س ۱                     |
| سارخك خرد: الجرجس والقرقس .<br>ص ۳۵۵ س ۶                               | ساج: الساج .<br>ص ۵۲۱ س ۶                         |
| بانگك سارخك: الطين .<br>ص ۳۶۷ س ۱۰                                     | [ساخت]  |
| چيزيت مانند سارخك خردكه بر مردم<br>نشيند وبنگزد: الشران .<br>ص ۳۵۵ س ۷ | آنكه ساخت را بسيم كند : المحلى .<br>ص ۲۱۵ س ۵ و ۶ |
| ساروان: الخايل .<br>ص ۲۱۶ س ۴  | ساخته: ← مال .<br>ساخته رفتن را: ← اس .           |
| [ساز]: ← همساز .<br>سازگار: ← كار .                                    | ساد آهن: ← آهن .<br>ساده تنك: ← جامد .            |
| [ساطور]: الساطور .<br>ص ۱۷۶ س ۸  | ساده كرده: ← غلام .<br>ساز: الزر زور .            |
| ساعت: الفينة والساعة .<br>ص ۴۵۱ س ۴                                    | ص ۳۶۰ س ۶   |
| ساغرة: الصاغرة .<br>ص ۲۰۴ س ۵  | سارسيز: القارية (وقيل هو الاسود) .<br>ص ۳۶۰ س ۶   |

- ۱- دراصل، معروف . ۲- ح، سارسيه وقيل هو الاخضر . ۳- ح افزوده  
است، وهوشى كالجموض ذو ابرة طويلة . ۴- ن ط، سارخك كه بر ..  
افزوده است، پياله

|  |   |
|--|---|
| زفت گوشت و باریک استخوان : خندک<br>و خندلجه و خندلم.<br>س ۱۲۹ ۴                          | ساق ۱:   ساق .<br>س ۱۲۸ ۶                                 |
| سیراب : ربا .<br>س ۱۲۹ ۶   | آنجا که گوشت نبود برو از ساق :<br>الایس .<br>س ۱۲۹ ۲      |
| پیش ساق باریک : ساق زن .<br>سال: السنة والعام والحول والحجة والحقیة .<br>س ۴۶۳ ۹         | استخوان ساق : الظنوب .<br>س ۱۲۸ ۸                         |
| سالی تمام: حول کریم و مجرم .<br>س ۴۶۳ ۱  | پی ساق با پاشنه پیوسته ۲: العرفوب .<br>س ۱۲۸ ۹            |
| سالی که مال هلاک کند: الجائفة والجلیفة .<br>س ۴۶۴ ۵                                      | جای پاورنجن ۲: المخلخل والمخدم .<br>س ۱۲۹ ۱ و ۲           |
| آن سال که روزی درو افزایند ، و آن<br>هر چهار سالی باشد ۵: السنة -<br>الکیسة .<br>س ۴۶۴ ۶ | [موش ساق : العضلة] ۲ .<br>س ۱۲۸ ۶                         |
| اندک باران: عام جحد .<br>س ۴۶۴ ۲   | گوشت ساق اسپ: ساق اسپ .<br>موی ساق زن: الففر .<br>س ۱۲۹ ۱ |
| پنجم سال: المققب .<br>س ۴۶۳ ۱  | استوار خلق: مكمورة .<br>س ۱۲۹ ۵                           |
| تنگ سال: السنة (۱) والجذب والجرزوالعزاء<br>والشهایء وكحل والمحل والصبغ .<br>س ۴۶۴ ۲      | اندک گوشت: عشة .<br>س ۱۲۹ ۵                               |
| چهارم سال: القیاب .<br>س ۴۶۳ ۱۰  | باریک : حمشة .<br>س ۱۲۹ ۶                                 |
|  | تمام گوشت و استخوان : ساق بخنداء<br>و خنداء .<br>س ۱۲۹ ۳  |
|  | دراز و نیکو: سوقاء .<br>س ۱۲۹ ۷                           |

۱- در اصل معروف . ۲- ح... که یا پاشنه... باشد . ۳- ح... پای...  
درنجن ط... پای اورننج . ۴- این لغت و معادل آن ازوقه است . ۵- ق... و روی  
فزایند... بود... وی... بود ط... روز درو فزایند... چهار سال سالی باشد ن... روزی  
دروی .. چهار سال سالی...

۱- ظاهرأ پس از کلمة السنة از معادلهای تازی کلمه ای که صفت «السنة» است افتاده است.

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| سایه علم: ← علم.                     | دیگر سال: العام القابل.            |
| سایه هینغ: ← مین.                    | ص ۴۶۳ س ۱۰                         |
| سایه همیشه: ظل ممدود.                | سیم سال: القاب.                    |
| ص ۴۴۲ س ۸                            | ص ۴۶۳ س ۱۰                         |
| سایه افکن: ← مین.                    | فراخ سال: الخصب والقتق.            |
| سایه وان: المظلة والظلة.             | ص ۴۶۴ س ۴                          |
| ص ۵۲۹ س ۱۰                           | که هیج چیز نیارد: سنة جماد.        |
| سایه وان که بسازند از شاخ درخت ۳:    | ص ۴۶۴ س ۲                          |
| الخيمة.                              | سال آور: ← خرما بن.                |
| ص ۵۳۳ س ۳ و ۵                        | [سامان]                            |
| آنکه از ادیم بود: الطرف.             | یامان: الصالح.                     |
| ص ۵۳۳ س ۶ و ۷                        | ص ۱۳۹ س ۷                          |
| آنکه از یشم بود: الخبأ.              | بی سامان: الطالح.                  |
| ص ۵۳۳ س ۶                            | ص ۱۳۹ س ۷                          |
| آنکه از پوست بود: القشع.             | ساو: ← زر.                         |
| ص ۵۳۳ س ۷                            | ساو آهن: ← آهن.                    |
| از چوب و سیمیه: العریش.              | ساوین پنبه: ← پنبه.                |
| ص ۵۳۳ س ۶                            | سایگهای: المغیة والمفیوة.          |
| سبازی ۴: الجل.                       | ص ۵۲۴ س ۲                          |
| ص ۴۹۸ س ۱                            | سایه: الظل والتبع.                 |
| بن سبازی که در زمین بماند ۴: الحصيدة | ص ۴۴۲ س ۷                          |
| والجداة.                             | سایه پس از زوال: الفی.             |
| ص ۴۹۸ س ۲                            | ص ۴۴۲ س ۸                          |
| سبازی زار ۵: المجلة.                 | سایه تمام: ظل ظلیل.                |
| ص ۴۹۸ س ۱ و ۲                        | ص ۴۴۲ س ۷                          |
| [سباج]                               | سایه روشنی آفتاب بامداد و شبانگاه: |
| [پستان] جمله سباج: الطبی.            | الغیایة.                           |
| ص ۳۴۵ س ۵                            | ص ۴۴۲ س ۸ و ۹                      |

- ۱- ح... نیارد؛ ط... ندارد.
- ۲- ق، سایوان. ۳- ق... سازند...؛ ط... سایبان...
- ۴- ح... در زمین بمانده؛ ط... سبازی... بمانده بود؛ ن... سفاری...
- ۵- ط... سبازی زار؛ ن... سفاری زار.

|                              |                             |
|------------------------------|-----------------------------|
| حدث سباغ: النجر والجمر .     | [سبليت] ۳: السبلة .         |
| ص ۳۴۲ ۵                      | ص ۱۰۳ ۹                     |
| سباغ: ۱: الصباغ .            | سبليت دمیده: ۴: الطار .     |
| ص ۲۴۴ ۹                      | ص ۷۵ ۵                      |
| سبند: ← ترنجان. ← کواره .    | سبنکور: الفنا وغبب الثعلب . |
| [سبنده] ۲: السبنده .         | ص ۵۰۸ ۶                     |
| ص ۲۵۶ ۶                      | سبوس: النخالة .             |
| [سبز]: ← رنگ. ← گورخر .      | ص ۱۸۰ ۱                     |
| سبزارنگ: ← شتر .             | سبوس وا: الحريرة .          |
| سبزچشم : ازرق .              | ص ۲۴۵ ۱۰                    |
| ص ۹۱ ۶                       | سبوسه: النشارة .            |
| سبزخنگ: ← اسپ .              | ص ۱۷۴ ۱                     |
| سبزی: الخضرة .               | سبوسه سرة: ← س .            |
| ص ۲۷۹ ۱۰                     | [سبو]                       |
| سبزی دندان: ← دندان .        | سبوی بزرگ: القلة .          |
| [سبستان] ۳: السبستان .       | ص ۲۵۴ ۶                     |
| ص ۱۹۶ ۹                      | سبوی سبز: الحنتم .          |
| سبك : الخفيف والخف والخفاف . | ص ۲۵۴ ۷                     |
| ص ۱۳۸ ۲                      | سبوی فروش: النجرار .        |
| ← زمين .                     | ص ۲۱۷ ۷                     |
| ← شترمرغ . ← مرد .           | سبوی ميانه: الجرة .         |
| سبك وزيرك: ثقف لقف .         | ص ۲۵۴ ۶                     |
| ص ۱۳۴ ۱۰                     | سبيوش: ۵: بزرالقطونی .      |
| سبك خراج: ← زمين . ← شيمعة . | ص ۵۰۱ ۳                     |
| سبك دست: الاحذ .             | ← تحب .                     |
| ص ۱۴۵ ۲                      | سپاسدار: الشكور والشاكر .   |
| سبك رو: ← شتر . ← گورخر .    | ص ۲۹ ۱                      |
| سبك گوشت: ← پای .            | ← خدای .                    |

- ۱- ق درحاشیه افزوده، هر آن چیزی که به نان خورش کنند؛ ح بدنیال کلمه افزوده است؛  
 وحوکل مایصطیخ بهای بؤتدم، وحمین شرح درحاشیه «ط» نیز آمده است . ۲- در نسخه  
 اساس، معروف: ق: سبدا، ح ط: سود . ۳- دراصل، معروف: ۴- ط: سبليت بدمیده .  
 ۵- ن: سبوس .

|                                    |                                  |
|------------------------------------|----------------------------------|
| سپرم : الريحان .                   | [سپاناخ : الاسفاناخ] ۱.          |
| ص ۵۰۴ س ۲                          | ص ۵۰۳ س ۷                        |
| ابوالنضر .                         | سپاه سالار۲: صاحب الجيش .        |
| ص ۳۷۵ س ۴ ← کنیت.                  | ص ۵۳ س ۱                         |
| سپریس ۴: الميدان .                 | سپاهی: الجندی .                  |
| ص ۵۲۶ س ۵                          | ص ۵۲ س ۲                         |
| سپست : الفصفصة .                   | سپر: الترس والجوب والکنیف والقرض |
| ص ۵۰۶ س ۹ ← رستنی.                 | والمجنب والمجنأ .                |
| سپست قر ۵: القضب والرطبة .         | ص ۲۹۶ س ۳ ← سلاح.                |
| ص ۵۰۶ س ۱۰                         | سپرازبوست: الحجفة واللبب والدرق. |
| سپست خشک: الفت .                   | ص ۲۹۶ س ۴                        |
| ص ۵۰۶ س ۹                          | سپر سخت: القراع .                |
| سپست: الذرق والمندقوق .            | ص ۲۹۶ س ۴                        |
| ص ۵۰۸ س ۵                          | سپر فراخ: الجنة والمجن .         |
| سپست زار: المقضاب والمفضبة .       | ص ۲۹۶ س ۳                        |
| ص ۵۰۷ س ۱                          | با سپر: التارس والتراس .         |
| سپند: الحرمل .                     | ص ۵۱ س ۷ ← مردجنگی.              |
| ص ۵۰۷ س ۱۰                         | بی سپر : الاکشف .                |
| سپندان : حب الرشاد .               | ص ۵۱ س ۸ ← مردجنگی.              |
| ص ۵۰۱ س ۴ ← تخم.                   | سپرز : الطحال .                  |
| سپندان خود و خوش: الثناء والخرول . | ص ۱۲۱ س ۹                        |
| ص ۵۰۱ س ۵                          | واگرفتگی سپرز بههلو : الطنی .    |
| سپندان گنداه: الحرف .              | ص ۲۵۹ س ۹ ← بیاماری.             |
| ص ۵۰۱ س ۵                          | سپر ۳: العروق .                  |
| سپندان و مویز برهم کوفته: الصناب . | ص ۱۹۷ س ۵                        |
| ص ۲۴۱ س ۱۰ ← مویز.                 | سپر ۴: التراس .                  |
|                                    | ص ۲۱۵ س ۹                        |

- ۱- این لغت و معادل آن از «ق»، «ح»، «ن» است که به دنبال لغت ژاز (برابر ص ۵۰۳  
 ۷ نسخه اساس) آمده است . ۲- ق ح، سپاه سالار . ۳- به دنبال کلمه افزوده  
 نده است، و يقال فردوچو به . ۴- ح، سپریس . ۵- ط، سپت بر . ۶- درحاشیه  
 ط آمده است، گندا = گندیده .

سپهر : فلک .

س ۴۴۶ ص ۷ ← آسمان .

سپید : ← استر . ← روی . ← زن . ← شتر .

← گار . ← گل . ← مورش .

← موی . ← میخ . ← نان .

سپید از پنبه : ← جامه .

سپید از روشنی سلاح : ← لشکر .

سپید روی : ← اسب .

سپید گنده : ← گنده .

سپید لنگ : ← بزکوهی .

سپیدی روشن : ← اسب .

سپیدی سپید : ← آهو .

سپیدی کج رنگ : ← اسب .

سپیدی نه روشن : ← اسب .

سپید بام : ← لب .

سپید خار ، کی ما آن را جاورد گوئیم :

الثمام .

س ۵۱۰ ص ۶ ← جاورد .

سپید دار : العرب والعیثم .

س ۵۲۱ ص ۱

سپیداج : الثمنه .

س ۱۹۸ ص ۳

[سپیده]

سپیده خایه : ← خایه .

سپیده روز : ← روز .

سپیده سخت سپید : ← چشم .

سپیده دم : البلیجة .

س ۴۵۱ ص ۷

سپیدی : ← اسب . ← روی .

سپیدی اندر آمده : الاشب والموخوط .

س ۷۶ ص ۵

سپیدی بچشم رسیده : ← اسب .

ستارگان روشن در کناره آسمان : افراد

النجوم . ← ستاره .

س ۴۴۴ ص ۶

ستاره : النجم والكوكب .

س ۴۴۱ ص ۱ ← برجیس .

← بهرام . ← پروین . ← تیر .

← دو برادران . ← زحل . ←

زهره . ← عطارد . ← کاسه .

درویشان . ← کیوان . ← مریخ .

← مشتری . ← ناهید . ← نسر .

طائر . ← نسرواقع . ← هفتورنگ .

کهن . ← هفتورنگ مهین .

ستاره ای است خرد نزدیک هفتورنگ

مهین روشنی چشم بدان امتحان

کننده : السهی .

س ۴۴۵ ص ۳ و ۲

ستاره ای است بر کنار مجرة :

العیوق .

س ۴۴۵ ص ۹ و ۱۰

ستاره ای است روشن در جانب جنوب ،

اهل یمن بینند آن را : سهیل .

س ۴۴۵ ص ۱۰ و س ۴۴۶ ص ۱

ستاره بام : ← بام .

ستاره بزرگ ورودن : الدری .

س ۴۴۱ ص ۲

۱ - ق ..... جاورد ..... ح ..... خار ما آنرا جاورد گوئیم ، ن ط ..... جاورد ..... ۲ - ن ،

سپیدال . ۳ - ح ط ..... در آمده . ۴ - ن ..... کنار ..... ۵ - ح ق ط ، ستاره خرد .

هفتورنگ ..... ( ح ، مهین ) ..... ن ، ستاره خرد باشد .

دوستاره است معروف: الكف الخضيب  
والكف الجذماء .

ص ۴۴۶ س ۳

دوستاره ديگرست ۶: السماك الاعزل  
والسماك الرامح .

ص ۴۴۵ س ۷

يكي از اين هفت<sup>(۲)</sup>: الشهاب .

ص ۴۴۱ س ۵

ستاغ: ← اسب . ← شتر . ← گورخر .  
← گوسفند .

ستبر: ← بازو . ← پای . ← جامه . ← ديبا .

← گلیم . ← گوش . ← نان .

ستبر پلك: ← پلك .

ستبر ران: ← ران .

ستبر گردن: ← گردن .

ستبر ناي رش: ← رش .

ستبر فده كفر: الماحي .

ص ۳۴ س ۸

[ستره] ۸: السترة .

ص ۵۲۹ س ۳ ← خانه .

ستره: الموسى والمحاق .

ص ۲۱۲ س ۳ ← استره .

كيز: موسى خذمة ورميضة .

ص ۲۱۲ س ۳

ستاره واپسين از هفتورنگ كهين ، قبله  
را بدان بدانند: الجدى .

ص ۴۴۵ س ۱ و ۲

آنچه شب برود چون آتش: الشهاب .

ص ۴۴۱ س ۵ و ۶

اين پنج ستاره و آفتاب<sup>۳</sup> و ماه<sup>(۱)</sup> :  
السيارات .

ص ۴۴۱ س ۴

چهار ستاره است خرد فرو تر از عوا<sup>۴</sup>:  
عرش السماك .

ص ۴۴۵ س ۸

سه ستاره است نزديك جوزا<sup>۵</sup>: النظم .

ص ۴۴۴ س ۵ و ۶

دوستاره است با اين دو شعري : المرزبان  
ص ۴۴۵ س ۶

دوستاره است ۶ روشن هم در آن جانب<sup>(۲)</sup>:  
حضار والوزن .

ص ۴۴۶ س ۱ و ۲

دوستاره است معروف: الشعري العبور  
والشعري الغميصاء والغموص

ويقال لهما اختا سهيل .

ص ۴۴۵ س ۵

- ۱- ح ق ... قبله بدان بدانند؛ ط... که قبله بدان بدانند. ۲- ح، و آنچه برود چون آتش؛ ن... رود... ۳- ح ق ن، اين پنج و ...؛ در نسخه اساس کلمه ستاره بالاي سطر است. ۴- ن، چهار ستاره خرد... ۵- ح ن ط...؛ به جوزا. ۶- ن دست، ندارد. ۷- ح...؛ از اين هفت ستاره؛ ط... هفت ستاره؛ ن، يكي از هفت ستاره. ۸- در اصل، معروف.

(۱) يعنى زحل و مشتري و مريخ و زهره و عطارد.  
(۲) يعنى در جانب يمن.  
(۳) يعنى زحل و مريخ و زهره و مشتري و عطارد و آفتاب و ماه.

- آنگه بر کام کنند (۱): الحناق .  
ص ۲۱۱ س ۹
- آواز سم ستور: الدقفة .  
ص ۳۶۸ س ۴
- توبره که بر سر ستور کنند: العاقبة .  
ص ۳۳۲ س ۶
- جای ستور: الاصطبل .  
ص ۵۳۵ س ۱۰
- رسم گردن ستور که بکشایند: الودج  
والوداج .  
ص ۱۰۵ س ۳ و ۴
- آنگه ستور را علاج کند: البيطار والبيطر  
والبيطر والبيطر .  
ص ۲۱۱ س ۷
- ستور وان: السائس .  
ص ۲۱۶ س ۴
- ستون: السارية والآسية والاسطوانة .  
ص ۵۳۰ س ۷
- بام ستون: — بام .
- ستیمنده: اللجوج والملح والمحف والعتود  
والعتيد .  
ص ۱۴۵ س ۵
- [سجاده]: السجادة .  
ص ۱۷۰ س ۱
- [سجل]: السجل .  
ص ۲۳۱ س ۶

- رخنه در افتاده: — استره .
- ستم: الجور والضيم والغشم والظلم .  
ص ۵۳۸ س ۱۰
- ستنبه: ← دیو .
- [ستودن]
- آنچه بستانند از مردم و بنکوهند: :  
العرض .  
ص ۷۰ س ۴
- ستوده: الحميد والمحمود .  
ص ۳۰ س ۸
- بغایت ستوده: محمد واحمد .  
ص ۳۴ س ۸
- [ستور]
- ستور در رفته: ← آب .
- ستور که کسی را دهند: الحملان .  
ص ۲۳۰ س ۷ و ۸
- آتش که از سم ستور بجهت: — آتش .  
← سم .
- آنجا که ستور عرضه کنند: المشوار .  
ص ۵۳۵ س ۱ و ۲
- آنچه بدان آب کشایند: المنقبة .  
ص ۲۱۱ س ۱۰
- آنچه ستور را بدان باز بندند: الآخبة  
والآرى .  
ص ۳۳۲ س ۴
- آنگه بر دهن کنند (۱): الزناق .  
ص ۲۱۱ س ۸
- ← لويشه .

- ۱- ق، آنچه بستانند (بالای سطر، خ، بستانند) از مردم. (بنکوهند ندارد)؛ ط ح، آنچه بستانند و بنکوهند از مردم. ۲- ح، غایت ستوده؛ ق، نیک ستوده. ۳- ق، آنچه بدو... ۴- ح، ق، آنچه ستور بدان و بندند؛ ط ن... و بندند. ۵- ق، توده...؛ ن، توپره ای که... ۶- در اصل، معروف.



- [سحر]۱: السحر، ص ۴۵۴ س ۳  
 سحر و افسین پیش از صبح:۲: السحرة، ص ۴۵۴ س ۳  
 آنچه سحرگاه خورند ۳: السحور والفلاح، ص ۴۵ س ۶  
 سخت: الصلب والصلیب والسخت والسختیت والسختیت، ص ۱۳۸ س ۸  
 ← بازو، ← پشت، ← دل، ← روز، ← شک، ← نیزه.  
 سخت آواز: صات وصیت، ص ۱۰۲ س ۱۰  
 سخت بریان: ← گوشت، سخت پوست: ← روی، سخت پیر: ← پیر، سخت تاریک: ← تاریک، سخت قرش: ← روی، سخت خصومت: الالد، ص ۱۳۹ س ۶  
 سخت خلق: ← شتر، سخت دروغزن: الکذاب و الاماک والخراص، ص ۱۴۰ س ۳  
 سخت دلیر: المشیح والتجد والتجید، ص ۵۱ س ۳
- سخت راستگوی: الصديق، ص ۱۴۰ س ۲  
 سخت سپید: ← آب، سخت سرخ: ← آب، سخت سینه: ← سینه، سخت ضعیف: الحوقل، ص ۷۷ س ۱  
 ← مرد، سخت فصیح: مقو و قیه، ص ۱۰۱ س ۸  
 سخت گردن: ← گردن، سخت گرم: ← روز، سخت گوش: ← آب، ← شتر، سخت لاغر: ← شتر، سخت ناسپاس: الكفور والکتود، ص ۱۴۰ س ۳  
 سخت نزار: ← پای، سخت و بسیار سنگریزه: ← زمین، سختی: الضر والضراء، ص ۵۳۷ س ۸  
 سختی تاریکی شب: ← شب، سختی سرمای زمستان: ← زمستان، سختی گرما: ← گرما، سختی کشیده: البایس، ص ۱۴۲ س ۲  
 سخن: الکلام والحديث والاحادیث والفصص، ص ۳۹ س ۴  
 ← هم سخن، بنت الشفة، ص ۳۸۰ س ۶  
 ← کنیت.

۱- ط ن، معروف . ۲- ح، سحر و افسین و... ۳- ح، آنچه به سحر گاه...  
 ۴- ح، سخت پیر و ضعیف . ۵- ط ح ق، ناسپاس . ۶- ق، سختی

- || سخن پنهان ۱: الوحی .  
ص ۳۴ س ۷
- رنج و نشان وحی: — وحی .  
سخن نافرجام: اللغو واللغا .  
ص ۵۳۹ س ۳
- || مقصود از سخن: المعنی و فحوی .  
ص ۳۹ س ۳ و ۴
- يك سخن: الكلمة .  
ص ۳۹ س ۵
- يك كلمه: الحرف .  
ص ۳۹ س ۷
- || دیرسخن: الف .  
ص ۱۰۲ س ۶
- فراخ سخن: متفیق .  
ص ۱۰۲ س ۲
- قوی سخن: مصتق و مساق و مسلاق و مسلاق .  
ص ۱۰۱ س ۷
- که درماند در سخن: فه و فدم .  
ص ۱۰۲ س ۵
- که دور شود در سخن: متعمق و متفعمر .  
ص ۱۰۲ س ۳
- که ذهن می پیچد در سخن: متشاق .  
ص ۱۰۲ س ۴
- که سخن آنجا رساند که خواهد: بلیغ .  
ص ۱۰۱ س ۵
- که سخن از بن گلو گوید: مقابق .  
ص ۱۰۳ س ۴
- که سخن ببینی گوید: اغن و اخن .  
ص ۱۰۲ س ۹
- که سخن فاوا برد: مسیاح .  
ص ۱۳۷ س ۵
- که سخن فرو ریزد: مهور و مهمار .  
ص ۱۰۲ س ۱
- که سخن واکام افکنند: متطیع .  
ص ۱۰۲ س ۲
- که سخن هویدا نگوید: اعثم و البیع .  
ص ۱۰۲ س ۷
- که همه سخن بود: مطرمد .  
ص ۱۳۷ س ۶
- گرفته سخن: ارت و اعقد و عقد .  
ص ۱۰۲ س ۶
- مردی هویدا سخن: رجل فصبیح و حذافی .  
ص ۱۰۱ س ۵
- سخن چین: النمام و القنات و الادیوب .  
ص ۱۴۵ س ۶
- سخن چینی: النیمة و النیرب و المیبرة .  
ص ۱۴۵ س ۷
- سخن فروش: محاح و ملاذ .  
ص ۱۳۶ س ۱۰
- سداب: السداب و الفیجن .  
ص ۵۰۳ س ۶
- سده ۴: السذق (وهو العاشر من بهمن ماه) .  
ص ۴۶۲ س ۹
- سر: القلة .  
ص ۷۷ س ۳

یوست سر: الفروة والشوابة.  
 ص ۷۷ س ۴  
 تختة سر: القبيلة.  
 ص ۷۷ س ۸  
 جای بخشش موی از سر: الفرق والمفرق  
 والمشقا.  
 ص ۷۸ س ۱  
 جای مغز سر: ام الدماغ.  
 ص ۷۷ س ۵  
 جمله پس سر: القذال.  
 ص ۷۸ س ۲  
 خارش سر: الصورة.  
 ص ۷۸ س ۵  
 درد سر: الصداغ.  
 ص ۲۶۱ س ۶  
 درد نیم سر: الشقيقة والصدام.  
 ص ۲۶۱ س ۷  
 رُستگاه موی گرداگرد سر: موی.  
 سبوسه سر: الحزاز والهبيرة والابرية  
 والتبرية والنباغة.  
 ص ۷۸ س ۵  
 شکستگی سر: السلعة.  
 ص ۲۶۵ س ۴  
 الشجة.  
 ص ۷۸ س ۶  
 آنک استخوان بشکافد و بنشکند (۴):  
 المفرشة.  
 ص ۷۹ س ۵

سر انگشتان در بسته (۱): موزن  
 [سر] (۲):

سر زاهدان: موزاهدان.

[سر] (۳): موزاستخوان پهلوی.

موزانگشت. موزبازو. موزبرغ.

موزبرهنه. موزسربینی. موزبینی.

موزپستان. موزپشت. موزچاه.

موزچکاد. موزدیگک. موزراه.

موزرش. موزریش. موززره.

موززقان. موزسرشیر. موزسرون زن.

موزسرون مرد. موزسینه. موزشاخ.

موزشانه. موزعورت مرد. موزقلم.

موزقوم. موزکوهان. موزگردن.

موزگلو. موزماحه. موزنای گلو.

موزنیام. موزنیزه.

سر: الرأس.

ص ۷۷ س ۳

سر مردم مادام که بر دوش بود: العلاوة.

ص ۷۸ س ۳

سر بر بیان: الرأس المشوی.

ص ۲۴۶ س ۶

سر سپید و تن سیاه: موزگوسفند.

سر سیاه و تن سپید: موزگوسفند.

افراز پس سر: المقحدوة.

ص ۷۷ س ۹

افراز پیش سر: الیافوخ.

ص ۷۷ س ۹

بند سر: الشأن والشعب.

ص ۷۷ س ۸

پوره سر: الفراشة.

ص ۷۷ س ۸

۱- ط: سر بر بیان کرده. ۲- ق: ... و بنه اشکند.

(۱) یعنی نکار. (۲) در معنی رئیس. (۳) در معنی نوک و برآمدگی و تیزی چیزی. (۴) یعنی آن شکستگی که.

آنک میان آن و میان دماغ پوستکی تَنک  
بماند<sup>۴</sup>(۱): المأمومة والامة.  
ص ۷۹ س ۴  
چوبها که برشکستگی بندند: الجبارة  
والجبيرة.  
ص ۲۱۲ س ۷  
کاسلا سر: الجمجمة.  
ص ۷۷ س ۴  
کنارة قمحدوة ازسوی قفا: الفأس.  
ص ۷۷ س ۱۰  
مغز سر: الدماغ  
ص ۷۷ س ۴  
موی پراکنده گرداگرد سر: الفزعة.  
والعنصوة.  
ص ۸۲ س ۳  
موی سر: القرع.  
ص ۸۱ س ۶  
موی سر زنان: الغديرة.  
ص ۸۱ س ۱۰ و ۹  
یک سوی سر: القرن والقود  
ص ۷۷ س ۱۰  
اندک موی: الاحص.  
ص ۸۰ س ۸  
بزرگ سر: الادرأس والرؤس والکروس  
والعندل والماوم.  
ص ۸۰ س ۵ — دغسر. — کل.  
پهن سر: الافطح والمفطح والمفطح  
والمفصح والمفرطح.  
ص ۸۰ س ۸

آنک استخوان بیرون گیرند از<sup>۱</sup>(۱):  
المنقبة.  
ص ۷۹ س ۳  
آنک استخوان پیدا کند<sup>۱</sup>(۱): الموضحة.  
ص ۷۹ س ۲  
آنک استخوان را بشکند<sup>۱</sup>(۱): الهاشمة.  
ص ۷۹ س ۲  
آنک بدان پوست تَنک رسد که زور  
استخوان سر بود<sup>۳</sup>(۱): السمحاق  
والمطی والمطأة والمطاء.  
ص ۷۸ س ۱۰ و ۷۹ س ۱  
آنک بر گوشت بگذرد و بسحاق نرسد<sup>۱</sup>(۱):  
المتلاحمة.  
ص ۷۸ س ۹  
آنک به مغز سر رسد<sup>۴</sup>(۱): الدامغة.  
ص ۷۹ س ۵ و ۴  
آنک پوست ببرد<sup>۱</sup>(۱): الفاشرة.  
ص ۷۸ س ۷  
آنک پوست بشکافد<sup>۱</sup>(۱): الحرصة والحارصة.  
ص ۷۸ س ۷  
آنک خون ببرد<sup>۱</sup>(۱): الدامية.  
ص ۷۸ س ۹ و ۸  
آنک گوشت بشکافد<sup>۱</sup>(۱): الباضة.  
ص ۷۸ س ۸  
آنک گوشت و پوست ببرد<sup>۵</sup>(۱):  
الجافة.  
ص ۷۹ س ۶

۱- ق، که... ۲- ح... استخوان بشکند. ۳- ط، ق، زبر... ۴- ح  
ط... به مغز رسد. ۵- ط افزوده است، آنکه به جوف رسد: الجایفة. ۶- ق...  
میان او و... باشد، ط... میان او و دماغ... ماند، ح میان او... ۷- ح، آنکه موی از  
سرش بشده باشد.

(۱) یعنی آن شکستگی که.

خرد سر: الضعل و الاصل و الخشاش  
والسمع مع .  
ص ۸۰ س ۶  
سر : المكعب .  
ص ۱۶۷ س ۵  
[سراب]  
آن سراب که باعداد و شبانگاه بینند :  
الآل .  
ص ۴۷۲ س ۸۵۷  
سراب ۵۵: الفسطاط والسرادق .  
ص ۵۳۳ س ۸  
[سراج] ۳: السراج .  
ص ۲۱۵ س ۶  
سرانجام : الخاتمة والختام .  
ص ۵۳۷ س ۶  
سرای: الدار والدارة والربيع .  
ص ۵۲۷ س ۲ ← درگاه. ← ساباط .  
← قابول . ← کاروانسرای .  
← کنکره . ← کوشک .  
[سرای آرام جای: دارالقران] ۴.  
سرای ایستادن: دارالمقامة .  
ص ۴۴۷ س ۱ و ۲  
سرای خراج: ← خراج .  
سرای درم: ← درم .  
سرای سلامت از آفات: دارالسلام .  
ص ۴۴۷ س ۱ ← بهشت .  
سرای فراخ: دارقوراء و فیحاء .  
ص ۵۲۷ س ۳

آنجا که خاک بیفکنند: المنهرة .  
ص ۵۲۷ س ۸ و ۹  
آنچه سیاه بود از نشان سرای: الدمة .  
بالان بیرونی: ← بالان .  
بالان سرای اندرونی: ← بالان .  
بنیاد سرای: الحد و الأرفة و التخم  
والتخوم، حدالمقر .  
ص ۵۲۳ س ۱  
پیرامن سرای: الطوار والشوار .  
ص ۵۲۷ س ۶  
پیش درسرای: الفناء والعذرة .  
ص ۵۲۷ س ۸  
چاه میان سرای ← چاه .  
زور و زیر سرای: علو الدار وسفلها .  
ص ۵۲۷ س ۹  
کناره لب سرای از خشت و گل :  
الافریز .  
ص ۱۷۲ س ۸  
گرد سرد سرای : الجناب والذدی .  
ص ۵۲۷ س ۷  
میان سرای: الصحن والساحة و الباحة  
والقاعة والقاعة والعرصة والمعرة  
والبجوحة والحراة والحرا .  
ص ۵۲۷ س ۶  
نشان سرای: الطلل .  
ص ۵۲۷ س ۴

- ۱- ن... باعداد بینند و شبانگاه .  
۲- ق: سرای پرده . ۳- داصل،  
معروف .  
۴- این لغت و معادل آن را «ن» اضافه دارد در همین موضع . ۵- ن ح:  
فراخ .  
۶- ن ط ح... بیوکنند .  
۷- ط: زیر و زیر سرای . ۸- ح ندارد و  
معادل عربی آن را نیز .

نهاد سرای: الرسم .

ص ۵۲۷ س ۳

سرب : الانك والاسرف والاسرب .

ص ۲۱۷ س ۱

سر باری: العلاوة .

ص ۳۳۲ س ۸

سر برهنة: زن .

سر بندا: العصا بة .

ص ۱۶۲ س ۶

سر پايان ۲: المغفر والتسبغة .

ص ۲۹۷ س ۱۰

[سر پوش: البرنس] ۳ .

سرتنگك: چاه .

سرتيز: دوش .

سرخ: آهو . اسب . روی . شتر .

گل . گوسفند . موی .

میغ .

سرخ سپید: روی . شتر . موی .

سرخ شاهه: خرما (غوره خرما) .

سرخ شده از کهنگی: کمان .

سرخي روشن: شتر .

سرخي سپید بام: اسب .

سرخي سرخ: روی . موی .

سرخي سير رنگك: جامه .

سرخي كه با زردي زند: اسب .

سرخي كه با سياهي زند: شتر .

سرخي نه خالص: اسب . شتر .

سرخي نه روشن: اسب .

سرخاب ۴: النحام .

ص ۳۵۸ س ۹ ← مرغ .

سرخاره ۵: المدراة .

ص ۱۶۵ س ۳

سرخارنگك: گورخر .

سرخ چشم: اسجرواشكل .

ص ۹۱ س ۵ ← چشم .

سرخ چنگك: النغر .

ص ۳۵۹ س ۱۰ ← مرغ .

[سرخ دار: الزرنب] ۶ ← درخت .

سرخزه ۷: الحصبة .

ص ۲۶۴ س ۱۰

سرخ سر: الحمرة .

ص ۳۶۰ س ۱ ← مرغ .

[سرخ مرد: الذبح] ۸ .

سرخي: اسب .

سرخي كه بر مردم بود بر زور سپیدی ۹:

الشقرة .

ص ۲۷۹ س ۶ و ۷

۱- ق: زور باری؛ ح ط: سربار . ۲- ح بدنبال کلمه افزوده است، وهو نسخ من الحلق

تحت البيضة، در حاشیه نسخه اساس افزوده شده است؛ داهن خود از زره . ۳- طه این لغت

معادل آن را بدنبال لغت کلوته (برابر ص ۱۶۳ س ۵ نسخه اساس اضافه دارد) . ۴- طه

سرخ آب ؛ و در حاشیه آورده است؛ سرخاب طائر احمر علی حلقه الدور برد صوته الی صدره .

۵- ح در حاشیه افزوده است؛ وهو الحديد التي تفرق بها المرأذ . (دنباله عبارت در عکس

نسخه نیامده است) . ۶- این لغت و معادل آن فقط در طه آمده است به دنباله لغت «ارس»

(برابر یا ص ۵۲۲ س ۵۵۴ نسخه اساس) . ۷- ح، سرخزه . ۸- این لغت و معادل

آن فقط در «ص» آمده است به دنباله لغت ترة خشك (برابر ص ۵۰۴ س ۲ نسخه اساس) .

۹- طه... سفیدی .

- سرخی که در موی سر مردم بود: ← موی.  
 سرده: ← آب ← باد ← روز ← نفس.  
 سرده و دلگشای: ← آب.  
 سردابه: سرداب.  
 سردانه: ۵۲۹ س ۷ ← خانه.  
 سرد دل: مثلوج الفواد.  
 سردان: ۱۱۷ س ۶  
 سردرگلیم: المهزام.  
 سردرگم: ۲۰۶ س ۷ ← بازی.  
 سردسیر: ← شهر.  
 سرده: ← آب سرده. ← خرما بن.  
 سردی: البرودة.  
 سردی: ۶۱ س ۶ ← آب سردی.  
 سردی دندان: ← دندان.  
 سردی که پیران را بود: الابردة.  
 سردی: ۲۶۳ س ۲ ← پیر ← درد.  
 سرداست: ← قلم.  
 سرشت: الطبع والطباع والطبيعة.  
 سرشت: ۶۱ س ۲  
 سرشته: المعجون.  
 سرشته: ۱۹۵ س ۱۰  
 سرشتی باشد از مشک و عود و عنبر: ←  
 المثلث.  
 سرشتی: ۱۹۴ س ۵ و ۶  
 [سرشیر]  
 سرشیر: الطثرة.  
 سرشیر: ۱۸۴ س ۲
- سرفروش: الرأس .  
 سرفروش: ۱۷۷ س ۲  
 سرکژ: ← قلم.  
 سرکش: ← اسب.  
 سرکه: الخل .  
 سرکه: ۲۴۲ س ۳  
 ابونافع .  
 سرکه: ۳۷۴ س ۸ ← کثیف .  
 سرکه نرش: ۴: خل ثقیف .  
 سرکه: ۲۴۲ س ۴  
 سردی سرکه و جزآن: المعركة والدری .  
 سردی: ۲۰۴ س ۵  
 سردی: الدوار والذمام والصدر .  
 سردی: ۲۶۰ س ۳ ← بیماری.  
 سرگین: ← خر ← موش.  
 سرگین که اندر زمین زنده: الدمال  
 والسرچین والزبل .  
 سرگین: ۴۹۶ س ۶  
 سرگین گاو: ← گاو.  
 سرگین موش: ← موش.  
 آن سرگین که بر پشم موسفند گیرد: ←  
 الودح .  
 سرگین: ۳۴۰ س ۸ و ۹  
 جای سرگین: المزيلة .  
 سرگین: ۵۳۶ س ۲  
 رهگذر سرگین از بن اسب: الخوران.  
 سرگین: ۲۷۰ س ۵ و ۶  
 سرگین خواره: ← گاو .

|                                       |                                     |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| سر مه کرده: ← چشم .                   | سرگین گردان: الجمل ومؤشر العضدين .  |
| سر مه ناکرده: ← چشم .                 | س ۳۵۲ س ۱                           |
| سر مه چوب ۶: المملول والمرود والمیل . | جنسی از او که آن را درم دزد خوانند: |
| س ۲۵۷ س ۴                             | القرنی .                            |
| سر مه دان: المکحلة .                  | س ۳۵۲ س ۲ و ۳                       |
| س ۲۵۷ س ۳                             | آن سرگین که می گردانند: الدحرجة .   |
| سر ند: الکثوث والکشوثی والملیقی .     | س ۳۵۲ س ۲                           |
| س ۵۰۸ س ۴ ← دستن .                    | سرگین دره: الفرث .                  |
| [سر ند]                               | س ۱۲۲ س ۷ ← شکم .                   |
| سر ند که در پای افکنند: الشزبیه .     | سرما: البرد .                       |
| س ۲۰۷ س ۳ و ۴                         | س ۴۳۹ س ۵                           |
| [سر و]: السرو .                       | القر وانقرة .                       |
| س ۵۲۱ س ۲                             | س ۴۶۶ س ۲                           |
| الدردار .                             | ابن الغمام .                        |
| س ۵۲۱ س ۲ ← درخت .                    | س ۳۷۹ س ۲                           |
| سر و: القرن .                         | سرما با معدادان: ← با معدادان .     |
| س ۳۳۸ س ۱۰                            | سرما سخت ۲: الزمهریر .              |
| سر و به بن گردن رسیده: ← گوسفند       | س ۴۶۶ س ۱                           |
| سر و بر آورده: ← آهو                  | سرما صبحدم: ← صبحدم .               |
| سر و نو: الروق .                      | سرما که کشت و گیاه بسوزد: الحسن .   |
| س ۳۳۸ س ۱۰                            | س ۴۳۹ س ۵ و ۶                       |
| سر و واپس پیچیده: ← گوسفند            | سختی سرما ز رعستان: ← رعستان .      |
| سر وها از یکدیگر دور: ← آهو           | سر مه ۵: الرغل والسروق .            |
| سر و کژدم: ← کژدم                     | س ۵۰۸ س ۵                           |
| سر و گوسفند: ← گوسفند                 | سر مه: الکحل والبرود .              |
|                                       | س ۱۹۷ س ۱۰                          |

- ۱- ط... که اورا...
- ۲- ح: سرگین که...؛ س: آنکه سرگین می گرداند.
- ۳- ط ح: سرما سخت .
- ۴- ح: گیاه را...؛ ط: سرما نیست که... را بسوزاند.
- ۵- ط: سرم .
- ۶- ط: چوب سر مه؛ ن: المملول: سر مه و دو کلمه دیگر را معادل عربی
- ۷- ح بدنبال کلمه افزوده است و هونبات یتعلق بالشجر
- ۸- س ح: او کنند؛ ط: سر ندی...؛ ۹- دراصل: معروف .
- ۹- ط: اگر...



|  |   |
|--|---|
| گوشت گوسرون : القابل والقالی .<br>ص ۱۲۳ س ۱۰                                   | راست بر بالیده: ← گوسفند .<br>سرو آور: ← گوسفند .                     |
| میان سرون: الکل والرذف .<br>ص ۱۲۳ س ۵  | سرون: الغناء والسماع .<br>ص ۲۰۴ س ۹                                   |
| میان هر دو سرون : القطن .<br>ص ۱۲۳ س ۸   | ابوشایق .<br>ص ۳۷۵ س ۷  |
| بزرگ سرون : الاعجز والاورک .<br>ص ۱۲۳ س ۵                                      | ← کتیت .<br>سرو گدايان: ← گدای .                                      |
| ← زن .<br>سره: القصبة والثنية .<br>ص ۴۷۶ س ۳                                   | سرو گوی: المغنی .<br>ص ۲۰۴ س ۹  |
| سرهنگک : القائد .<br>ص ۲۲۹ س ۵   | سرو زن: ← گاؤ .<br>سروش: [روز هفدهم از ماه شمسی] - روز .<br>ص ۴۶۳ س ۶ |
| سرهنگان رومیان: ← رومیان .<br>سریه ۲: الندأة والقسطانة وقوس قزح .<br>ص ۴۳۶ س ۸ | سرون: الورك .<br>ص ۱۲۳ س ۳  |
| سریش: الشرط .<br>ص ۱۸۷ س ۳   | استخوان سر سرون: الحرقفة .<br>ص ۱۲۳ س ۱۰                              |
| سریش ۴: الخمار والذهب والمقنع .<br>ص ۱۶۲ س ۹                                   | تیز نای سر سرون: الغراب .<br>ص ۱۲۳ س ۶                                |
| سریشم: الغراء .<br>ص ۱۹۱ س ۸   | دو (۱): الصلوان .<br>ذیر سرون: الصلا .<br>ص ۱۲۳ س ۷                   |
| سزا بخدایی: ← خدایی .<br>سزای نفرین: ← روی .                                   | سر سرون زن: المأکمة .<br>ص ۱۲۳ س ۶                                    |
| صست : الواهن والواهی والرخوا والقاتر .<br>ص ۱۳۸ س ۹                            | سر سرون مردم و جزو: الحجبة .<br>ص ۱۲۳ س ۹                             |
| جیس وجزونکس .<br>ص ۱۳۶ س ۳ ← زمین . ← گوش .<br>← لب . ← نیزه .                 | گوسرون ۲: الخربة والخرابة .<br>ص ۱۲۳ س ۹                              |

۱- ح ط: .. جزاء . ۲- ح: گوسر سرون . ۳- ن: قزح . ۴- ح:

سدازش، ق ص: سرش؛ ط: سرپوش .

(۱) یعنی دوزیر سرون .

|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| سست زانو: ← زانو.                  | سست زانو: ۳: السفاط .              |
| سست مر۵: المختث .                  | ص ۲۱۷ س ۶                          |
| ص ۷۱ س ۵                           | سقله: بخبل وشحیح وشحاح وضنین .     |
| سستی اندامها: ← اندام .            | ص ۱۳۵ س ۸                          |
| سستی چشم از بسیار نگرستن: ← چشم .  | [سقا]۲: السقاء .                   |
| سطل : السطل والقدس .               | ص ۲۱۹ س ۶                          |
| ص ۵۲۶ س ۸                          | [سقمونيا]۲: السقمونيا والسقمونيا . |
| سعتري: ← زن .                      | ص ۱۹۶ س ۶                          |
| [سعد]۲: السعد .                    | [سك]۲: السك .                      |
| ص ۱۹۶ س ۹                          | ص ۱۹۴ س ۳                          |
| سغ: الازج .                        | سكار آهنج: الكلوب والكلاب .        |
| ص ۵۳۰ س ۱                          | ص ۱۷۵ س ۵                          |
| سغدی: ← قلیه .                     | سكاروا: الخبزة والطلمة والملیل .   |
| سفال: الخزف .                      | ص ۱۷۷ س ۱۰                         |
| ص ۲۱۷ س ۸                          | سکبا : الخلية والسکباج والصفصافة . |
| سفالیند فروش : الخزاف .            | ص ۲۴۲ س ۵                          |
| ص ۲۱۷ س ۸                          | ابوعاصم .                          |
| سفجه : الحدج .                     | ص ۳۷۴ س ۱۰                         |
| ص ۵۰۲ س ۱                          | [سکته]۲: السکته .                  |
| [سفر]                              | ص ۲۶۱ س ۲                          |
| مهمانی باز آمدن از سفر: ← مهمانی . | سکرفنده: ← خر .                    |
| نمار سفر: ← نماز                   | سکره: السكرجة والقیحة والنقدة .    |
| [سفره]۲: السفره .                  | ص ۲۵۲ س ۴                          |
| ص ۲۵۱ س ۸                          | [سکنجبین]۲: السکنجبین .            |
| ابورجاء وبساط الرحمة .             | ص ۱۹۶ س ۱                          |
| ص ۳۷۵ س ۲                          | سکندر۵ : حیی جعل .                 |
| ← کنیت .                           | ص ۲۰۶ س ۶                          |
|                                    | ← بازی .                           |

۱- وح، بدنبال کلمه افزوده است، وهی التي تحب النساء دون الرجال . ۲- در اصل، معروف . ۳- در ق زبر کلمه «گر» «فروش» هم افزوده شده است ؛ ح، سفظ گرو سفظ فروش؛ ط، سفظ فروش . ۴- ح ق، سکاروا . ۵- در حاشیه نسخه اساس آمده است: آن بود که سرنکون بجهد؛ ح به دنبال کلمه افزوده است، و هوان یخط خطأ مستدبراً ویقف فیه صبی ویحیط به السببان یضربونه فمن شرب منهم اقامه مکانه

سنگ: الکلب والفلحس والاعقد.

س ۳۴۵

آواز سنگ: الوسواس.

س ۳۶۸

بانگ سنگ: التباح.

س ۳۶۵

بانگ اوچون ترسد: الوقوة

س ۳۶۵

پستان سنگ: الطبی.

س ۳۴۵

زنویه او: الهریر.

س ۳۶۵

قلاده سنگ: الساجور.

س ۳۴۵

کنیت سنگ: ابوخالد.

س ۳۴۵

← کنیت.

مگس سنگ: الشذاة والیمخور.

س ۳۵۵

← مگس.

چهار چشم: المعین.

س ۳۴۵

دوزن (۲) داده: المابور.

س ۳۴۵

← دوزن داده.

شکاری: المعلمة.

س ۳۴۵

گزنده: العقور.

س ۳۴۵

ماده (۱): الكلية.

س ۳۴۵

آنکه سنگ را صیدآموزده: ← صید.

سنگ آبی: القضاء.

س ۳۴۵

سنگ وان: الکلاب.

س ۲۱۸

سل و شش: الرئة والسحر.

س ۱۱۴

← شش.

درس سل: ذات الرية.

س ۲۶۰

گندرقاه نفس از سل: القصة.

س ۱۱۵

سلاح: السلاح والبزة والشكة والوزر.

س ۲۸۴

← انكشتوانه. ← پیمان.

← تیر. ← تیردان. ← تیغ.

← جعبه. ← حلقه. ← خفتان.

← دهره. ← زره. ← زوبین.

← سپر. ← ستان. ← لغت

← مک. ← نیزه.

بانگ سلاح: القمعة.

س ۳۶۷

با سلاح: الشاک والشاکي والشایک

والشاک والصالح.

س ۵۱ ← مردجنکی.

تمام سلاح: المدجج.

س ۵۱ ← مردجنکی.

که سلاح نذار: الاعزل.

س ۵۱ ← مردجنکی.

۱- ن... ترسد از چیزی. ۲- ج، قلاده او. ۳- ح، کنیت او، ط، کنیه او.

۴- ط، سوزن داده، ح، ق، در زن داده. ۵- ط، سنگ شکاری. ۶- ن، گزیده.

۷- ط، سنگ آدمی. ۸- ط، سنگ دار. ۹- این کلمه در نسخه اساس کنار لغت سل

افزوده شده است و در نسخه های دیگر نیست. ۱۰- ح... از سینه.

(۱) یعنی سنگ ماده. (۲) در زن صحیح است (رجوع به در زن شود).

|| چیزی باشد از پوست که درپوشند :

← پوست.

سلاح دان ۱: المسلحة.

ص ۲۸۴ س ۱۰

[سلطان] ۲: السلطان.

ص ۲۲۸ س ۱۰

سلف: ← هم سلف.

سَلَم: ← خانه.

سله ۳: السلة.

ص ۲۵۶ س ۶

سله بافی: السلال.

ص ۲۱۷ س ۷

سُم ۴: الحافر.

ص ۲۷۱ س ۲

سم پهن ۵: الفرشاح.

ص ۲۷۱ س ۵

سم کوتاه ۵: المقلم.

ص ۲۷۱ س ۶

پهن و فراخ: الأرح.

ص ۲۷۱ س ۵

تُنك: المصطر.

ص ۲۷۱ س ۵

دور اندر: الرأب والمقعب.

ص ۲۷۱ س ۶

کناره ریزیده ۵: الحافر النحيت.

ص ۲۷۱ س ۶

← اسب.

|| آتش که از سم ستور بجهد: ← آتش.

← ستور.

آواز سم ستور: ← ستور.

پس سم ۷: الدابرة.

ص ۲۷۱ س ۲

پیش سم ۵: السنبك.

ص ۲۷۱ س ۲

داس سم پیراه: ← داس.

شکافی درکناره سم ۵: النملة.

ص ۲۷۱ س ۸۵۷

کناره سم ۵: الحامية.

ص ۲۷۱ س ۳

گرد سم ستور: ← ستور.

گوشت اندرون سم چون استه خرما ۸:

النسر.

ص ۲۷۱ س ۴۰۳

موی گرداگرد سم ۶: الاشعر.

ص ۲۷۱ س ۴

هرچه سم دارد: فریش.

ص ۳۳۰ س ۱ ← کورخر.

سماروغ ۱۰: الكمأة والقمة والقطر وبنات

اوبر.

ص ۵۰۸ س ۸

نوعی ازای: المغرود والمغرد.

ص ۵۰۸ س ۹

۱- ن قد سلاح داران، ح، جای سلاح

۲- دراصل، معروف.

اساس: معروف، ق، سید، ط ح ن: سود.

۴- ن ط ح، سنب.

۵- ن: سنب...

۶- ن: ریزنده.

۷- ن ح: سنب.

۸- ن: سنب چون خسته... اط: سنب...

۹- ط ن: سنب.

۱۰- ن بالای کلمه افزوده است، خاذک.

|   |  |
|---|--|
| یکمی (۱) و آن را نظیر نیست : الکما<br>والققع .<br>ص ۵۰۸ س ۸ | آنجا که نیزه بدو فروگذرد از سنان ۶ :<br>الجبة .<br>ص ۲۸۹ س ۱ و ۲ |
| سماق و ۱ : السماقیة والعبریة .<br>ص ۲۴۲ س ۱۰                | حلقه سنان : الخرص .<br>ص ۲۸۹ س ۱                                 |
| سماهه : السمانی والساوی .<br>ص ۳۵۹ س ۳ ← مرغ .              | سنب : السرب .<br>ص ۵۲۹ س ۶ ← خانه .                              |
| [سمسار] ۲ : السمسار .<br>ص ۱۹۳ س ۲                          | [سنبوسق] ۲ : السنبوسق .<br>ص ۲۴۶ س ۸                             |
| سمنند : ورد اغبس .<br>ص ۲۷۵ س ۵ ← اسب .                     | [سنجاب] ۲ : السنجاب .<br>ص ۱۶۴ س ۱                               |
| سمنو ۲ : الاطریة .<br>ص ۲۴۶ س ۶                             | سنجد : الغبراء .<br>ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه .                           |
| [سمور] ۲ : السمور .<br>ص ۱۶۴ س ۱                            | سنجد جیلان ۲ : العناب .<br>ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه .                    |
| سمه ۴ : الممسحة والمسوجة .<br>ص ۱۹۱ س ۲                     | [سنجیدن]   |
| سمین : ← اسب .  | آنکه بار سنجد : ← بار  |
| [سنان] ۲ : السنان .   | [سند] ۲ : السند .<br>ص ۶۶ س ۳                                    |
| ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح ← نیزه .                                  | سند ۸ : الزنیم واللقیط والدعی والمسند<br>والسنید .<br>ص ۱۴۵ س ۸  |
| الخرص ۵ .<br>ص ۲۸۹ س ۱                                      |  |
| تیز : سنان لهذم وطویر ومسنون .<br>ص ۲۸۹ س ۱۰                |  |

- ۱- ح ط ن ، یکی و این را ... ۲- دراصل، معروف . ۳- ح بدنیال کلمه افزوده است و هو طعام یتخذ اهل الشام . ۴- ح بدنیال کلمه افزوده است ؛ وهو ما یمسح به الحائک الثوب در نسخه اساس ذیل کلمه افزوده شده است ؛ آب گیر کوچک . ۵- ح این معادل عربی ولغت فارسی آن را ندارد . ۶- ط ... فروگذارد ... ۷- ن ح ، سنجد جیلانی . ۸- ص ، سندره ؛ ح بدنیال کلمه افزوده است ، وهو الذی التقط وری لا یعرف له اب ولا ام .

سنگ ترازو: ۱ - ترازو .

سنگ تیز : الظرر .

ص ۴۷۹ س ۱۰

سنگ دیک: ۲ - دیک .

سنگ سیمید: ۳ - الیرمع .

ص ۴۷۷ س ۸

سنگ سست که با سیمیدی زند: ۴ - البصره

والبصر .

ص ۴۷۷ س ۱۰

سنگ که آهن بخود کشد: ۵ - المغنطیس .

ص ۴۷۹ س ۷

سنگ که از سم ستور بجهت در رفتن: ۶ -

الحیدان .

ص ۴۷۸ س ۸ و ۹ - ستور .

سنگ که ازو زر بیرون آرند: ۷ - الجذاذ

ص ۴۷۹ س ۶

سنگ که اندر میان سرای افکنند: ۸ -

البطة والبلاط .

ص ۴۷۸ س ۵

سنگ که پهای کنند بر کنار حوض: ۹ -

التصيبة .

ص ۴۷۹ س ۴ و ۵

سنگ که بدان آب قسمت کنند در سفر: ۱۰ -

المقلّة .

ص ۴۷۸ س ۱۰ و ص ۴۷۹ س ۱

سندان که از کوی برگرفته باشد: ۱ -

ابناء الدهالیز و ابناء السکک .

ص ۳۸۰ س ۲ و ۳ - کتیت .

- کوی برگرفته .

سندان: العلاة والسندان .

ص ۱۷۵ س ۷

سنگ: الحجر والجرل والجرول الحجاره

والجنبدل . - رخام . - شبه .

- مشتاسنگ . - یش .

ص ۴۷۷ س ۳

سنگ آتش: - آتش .

سنگ آسیا: - آسیا .

سنگ آهک: - آهک .

سنگ استنجا: - استنجا .

سنگ افسان: - افسان .

سنگ الماس: - الماس .

سنگ بزرگ: الصخره والجلسدوالجلمد

والرزمة .

ص ۴۷۷ س ۶

سنگ بزرگ در زمین فراخ: الفلاعه .

ص ۴۷۹ س ۵ و ۶

سنگ بهم وانهاده: الرصف .

ص ۴۷۸ س ۴

سنگ پاشنه: - پاشنه .

سنگ پلخیم: - پلخیم .

سنگ پهن: الصفیح والصفاح .

ص ۴۷۷ س ۹

سنگ نافته: الرصفة .

ص ۴۷۹ س ۱ و ۲

۱ - ط، سندانى که... برگیرند؛ ن، سندانى که... ۲ - ط،... سفید ۳ - ن،

... که وار... ۴ - ن، سنگى که... ۵ - ح آن سنگ... ط... سنب... ۶ - ق... آید...؛

که زر ازوى، ط... که زر از او... ۷ - ن ح... او کنند؛ ط... در میان... ۸ - ح...؛

بر کنار... ط، سنگى که... ن... کنار...

- سنگ که بدان استخوان خرماکو بندند: المندس  
والمنداس والمرضاح .  
ص ۴۷۸ س ۲ و ۳
- سنگ که بیفر از نده: الریبه .  
ص ۴۷۸ س ۸
- سنگ که در پلك بود یا در مئانه: ۲:  
الحصاة .  
ص ۲۶۳ س ۳
- سنگ که در میان نان بود یا در گندم: ۴:  
القضض والقضة .  
ص ۴۹۹ س ۴ و ۵
- سنگ سحازران: ← کارز .  
سنگ گرم که اندر آب افکنند تا آب گرم  
شود: ۵: المنجرة .  
ص ۴۷۸ س ۳ و ۴
- سنگ گنج: ← گج .  
سنگ گل: ۶: السجيل .  
ص ۴۷۷ س ۷
- سنگ منجنیق: ← منجنیق .  
سنگ نسو: الملقة .  
ص ۴۷۷ س ۹
- سنگ نو وسخت: الصفواء والصفوان  
والصفا .  
ص ۴۷۸ س ۱۰
- سنگها برهم نهاده (۱) الرجم .  
ص ۴۷۲ س ۶
- سنگها ننگ: اللحاف .  
ص ۴۷۷ س ۸
- سنگها که به سستی چون کتوخ بود: ۷:  
الکذان .  
ص ۴۷۹ س ۲
- سنگی است بر رکن یعنی نهاده: ← خانه  
خدای .  
سنگی است نشان پای وی (۲) بر آنجا:  
← خانه خدای .
- سنگی سیاه که ازو نگین کنند: الخماهن .  
ص ۴۷۹ س ۸
- سنگی که اندر چاه افکنند تا بدانند که  
آب هست یا نه: ۱۰: المرداس .  
ص ۴۷۸ س ۱ و ۲
- سنگی که بدان سنگ شکنند: المرداة .  
ص ۴۸۰ س ۱ و ۲
- سنگی که دروی چشم برو بسایند: ۱۱:  
الحلوة .  
ص ۴۷۹ س ۹
- سنگی که در بن چاه بگذارند تا چاه پاك  
کن برو نشینند: ۱۲: الراعوفة .  
ص ۴۷۹ س ۱۰ و ص ۴۸۰ س ۱

۱- ن: سنگی... خسته... ۲- ح: که بیفر از نده؛ ط... بیفر از نده. ۳- در نسخه  
اسامی زبر کلمه پلك افزوده شده است، کرده. ۴- در ن ط ق کلمه «میان» نیست؛ ح: ... گندم  
بود یا در نان. ۵- ح: سنگی باشد گرم که در آب او کنند... ن... او کنند... ۶- ط:  
سنگ گلوخ. ۷- ح: سنگ که... ۸- ح: وی است؛ ط: ... پای ابراهیم در  
آنجاست. ۹- ح: سنگی باشد که... ن کلمه سیاه را ندارد. ۱۰- ح: ... او کنند...  
ط: سنگ... که بدانند... ۱۱- ق: ... دارد چشم... و اسایند؛ ح: سنگی باشد که... و اسایند؛  
ط: سنگ... ساید. ۱۲- ق: ... اندر... بر آن نشیند؛ ح: ... تا چاه کن؛ ط ن...  
بر آن...

(۱) در بیابان به نشان. (۲) یعنی پای ابراهیم.

سنگریه: الدليل.  
 ص ۳۴۵ س ۱۰  
 سنگ ریزه: الحصی.  
 ص ۴۷۸ س ۷  
 سنگ ریو خرد: الرضاض والحصباء.  
 ص ۴۷۸ س ۷  
 سنگلاخ: الحرة والملاية واللوبة.  
 ص ۴۷۰ س ۹ و ۸  
 ام صبار.  
 ص ۳۷۸ س ۱۰  
 راهگذر آب در سنگلاخ: الشرح.  
 ص ۳۸۳ س ۳  
 سنگم: ابن وردان.  
 ص ۳۵۲ س ۳  
 سنیوه: الاستیح والأنسوعة.  
 ص ۱۹۱ س ۲  
 [سو]: دوسو (دوسوی).  
 سوار: الفارسی.  
 ص ۵۳ س ۲  
 ← شترسوار. ← کرده.  
 سگروهی سواران: کوکب و موکب  
 وبهمة.  
 ص ۲۳۶ س ۳  
 سواری: الفروسة والفروسية والفراصة.  
 ص ۵۳ س ۳  
 سوختگی چراغ: ← چراغ.

سنگی که سوسمار نشیمن خویش بدان  
 نشان کند: المرءة.  
 ص ۴۸۰ س ۲ و ۳  
 آن سنگ که بدوشک ساینده: القهر  
 والمدوك.  
 ص ۱۹۵ س ۱  
 آن سنگ که برومشک ساینده: الصلاة.  
 والصلاة والمداك.  
 ص ۱۹۴ س ۹ و ۱۰  
 آن سنگ که سرخ بود: المضبوحة.  
 ص ۲۵۱ س ۲  
 آنکه سپید بود: المرءة.  
 ص ۲۵۱ س ۳  
 پاره های سنگ فراهم نهاده جنوة.  
 ص ۲۳۸ س ۸ و ۹  
 جاروب عطاز که آنج برین سنگ (۱) ساید  
 بدان واهم آرد: العسيل.  
 ص ۱۹۴ س ۱۰ و ص ۱۹۵ س ۱  
 ← صلايه.  
 سخت: الصلد.  
 ص ۴۷۷ س ۹  
 مهتر از رضة (۲): الرجمة.  
 ص ۴۷۷ س ۶  
 بسنگ برزیده: ← چاه.  
 سنگدان مرغ: ← مرغ.

۱- ق... که بدان... ص: این سنگ... ۲- ق: سنگی که... ۳- ح ن، آن  
 سنگ که سپید بود. ۴- ح... بدین سنگ... ط... ساینده... آوردند. ۵- ط ق در  
 حاشیه افزوده اند، سنگ شیبی اعظم من القنفذ ذوالشوك طوال و «ن» بدنبال آن تنها آورده است،  
 یسمى بلسان الخورى جوله. ۶- ح بدنبال کلمه افزوده است وط در حاشیه ، وهى حشرة  
 ذميمة تكون فى اماكن الخبث. ۸- ح بدنبال کلمه افزوده است، وهوالذى يلف عليها  
 الغزل بالاصابع.

(۲) یعنی مهتر از سنگ بزرگ.

(۱) یعنی سنگی که براوشک ساینده.



|  |   |
|--|---|
| هفت سوره درازترین <sup>۴</sup> : السبع الطول.    | سوختگی که در جامه افتد در وقت کوفتن :             |
| ص ۳۸ س ۸   | ← جامه  |
| سوزان: الحرقه .                                  | سوخته: الحراق والحراق والحروق والحروق.            |
| ص ۲۶۳ س ۴  | ص ۲۵۱ س ۵   |
| سوزان: ← آتش .                                   | پنبه سوخته: ← پنبه .                              |
| سوزن: الابرة والخياط والمخيط والمحيص             | سود: النفع والمنفعة .                             |
| والمنصح .  | ص ۳۲ س ۶  |
| ص ۱۹۸ س ۶  | سود دهنده: النافع .                               |
| سوزنی با رشته: ابرة ذیالة .                      | ص ۳۲ س ۵  |
| ص ۱۹۹ س ۱  | ← خدای .  |
| سوراخ سوزن: الـسم .                              | [سور]   |
| ص ۱۹۸ س ۶  | زاج سورا : الخرس .                                |
| سوزن گر : الابار .                               | ص ۲۴۰ س ۷   |
| ص ۱۷۶ س ۵  | سوراخ : ← آسیا . ← ابر . ← برفع .                 |
| سوزن نیام: المیبر .                              | ← بن . ← بونی . ← یستان .                         |
| ص ۱۹۸ س ۶  | ← تور . ← دیر . ← سوزن .                          |
| سوزه <sup>۶</sup> : الشعبة .                     | ← سوسمار . ← عودت مرد .                           |
| ص ۱۵۹ س ۶  | ← کوه . ← گوش . ← مار .                           |
| ← پیراهن .                                       | ← ماشو . ← ماهه . ← موش                           |
| سوسمار: الضب .                                   | موش دشتی . ← نرمه گوش .                           |
| ص ۳۴۶ س ۳  | [سوره] ۶: السورة .                                |
| سوسمار بزرگ: السبعل .                            | ص ۳۹ س ۷  |
| ص ۳۴۶ س ۵  | سورت‌های قرآن دراز و کوتاه: المثانی .             |
| آنکه خایه بسیار دارد در شکم <sup>۷</sup> : الضبة | ص ۳۸ س ۹ و ۱۰                                     |
| المکون .   | سوره الحمد <sup>۳</sup> : ام القرآن وفاتحة الكتاب |
| ص ۳۴۶ س ۴  | والسبع المثانی والصلاة .                          |
|  | ص ۳۸ س ۸  |

۱- «ط» به دنبال کلمه افزوده است. یعنی مهمانی بزدان. ۲- در اصل، معروف:

۳- ح ط: سوره الحمد. ۴- ح: هفت سوره... ۵- ن: سوزده. ۶- ق: سوزده:

ص: سوزده. ۷- ح: ... دارد در شکم بسیار.

- بچه سوسمار:۱: الحسل .  
ص ۳۴۶ س ۶
- پیه سوسمار:۲: الکشیه .  
ص ۳۴۶ س ۶
- چیز یست چون سوسمار که ترازوی دنبال  
دارد:۳: الورد .  
ص ۳۴۶ س ۸ و ۷
- خایه سوسمار: المکن  
ص ۳۴۶ س ۳
- ذکر سوسمار: المنزک .  
ص ۳۴۶ س ۷
- سوراخ سوسمار و مار و جز آن:۴: الجحر .  
ص ۳۴۶ س ۵
- ماده: الضیه .  
ص ۳۴۶ س ۳
- [سوسن]:۵: السوسن .  
ص ۵۰۴ س ۹
- سوفار:۶: الفوق .  
ص ۲۹۳ س ۸
- سوغند: الیمین والقسم والحلف والالیة .  
ص ۲۳۱ س ۸
- سَوَل:۷: القوسن .  
ص ۳۰۴ س ۸
- زیر سَوَل:۸: الاطل .  
ص ۳۰۴ س ۹
- کماره سَوَل: المنسم .  
ص ۳۰۴ س ۹
- موش سَوَل: البخصة .  
ص ۳۰۴ س ۸
- [سولاخ]  
سولاخ تیر: سه تیر .  
[سوه]  
سوه کاریز: سه کاریز .  
سوهان: المبرد .  
ص ۱۷۵ س ۶
- سوهان درشت: المسحل والمسن .  
ص ۱۷۵ س ۷
- سوی:۱: الجانب و الجنب و الجنبه و الصقع  
و الشطر و النحو و الناحیه .  
ص ۵۲۲ س ۹
- [دوسوی مردم از سرتا پای: المطفان]:۱:  
[سویق]  
آنچه بدان سویق بزندان: المجلح .  
ص ۲۵۰ س ۹
- سه: ثلثة .  
ص ۳۷۱ س ۱۰
- سه برمک یا چهار برمک: سه کشت .  
[سه پایه]  
سه پایه که بروخم نهند:۲: الحب .  
ص ۲۵۵ س ۱ و ۲
- ۱- ن: بچه او . ۲- ن: پیه او . ۳- ق: وی دراز دنبال، ح ط: چیزی  
است که ترازوی... ن: چیزی... از وی دراز دنبال. ۴- ح کلمه «مار» ندارد؛ ن، سوراخ  
او. ۵- دراصل: معروف. ۶- ح: سوفارتیر. ۷- ط ن: سپل. ۸- ط: تیر...  
۹- ح: سوا. ۱۰- ح ط اضافه دارند بدنبال لغت بالای مردم برپای (برابر  
ص ۷۰ س ۸ نسخه اساس). ۱۱- ق: آنچه سویق بدان در پیانند؛ ح ط... یست در شورند؛  
ن... سویق در پیانند. ۱۲- ن: که خم بروی... ح ط ن: که خم بر نهند.

|                                       |   |
|---------------------------------------|---|
| سیاه چشم: ← چشم .                     | سه پایه که جامه پرو افکنند: المشجب      |
| سیاه خنک: ← اسب.                      | والمشجر والشجار.                        |
| سیاه سپید: ← موی.                     | ص ۲۵۸ س ۱ و ۲ ← جامه.                   |
| سیاه سیاه: ← موی اسب .                | سه تا: المثلث .                         |
| سیاهی تیره: ← اسب.                    | ص ۲۰۶ س ۱                               |
| سیاهی سیاه: ← شتر .                   | سه تو: ← رسن .                          |
| سیاهان: الزنج والزط والتوبة واللوبة . | سه دره: القرق والسدر .                  |
| ص ۶۶ س ۱                              | ص ۲۰۸ س ۵                               |
| سیاه پوش: الشرطة .                    | سه ساله: ← اسب . ← بز . ← شتر . ← گاو . |
| ص ۲۲۹ س ۹                             | سه سه: ثلاث و ثلاث .                    |
| سیاه گوش: الثفة و عناق الارض .        | ص ۳۷۱ س ۱۰ ← شمار .                     |
| ص ۳۴۵ س ۷ ← دده .                     | سه شنبه: الثلاثاء (درجاهلیت حیار) .     |
| [سیاهه]                               | ص ۴۵۷ س ۳ ← روز هفته . ← هفته           |
| سیاهه چشم: ← چشم .                    | سه مگن: ← روی .                         |
| سیاهه شب: ← شب .                      | سه هزار: ثلثة الاف .                    |
| سیاهی: ← اسب . ← دندان . ← دوات .     | ص ۳۷۳ س ۹ ← شمار .                      |
| ← دود چراغ . ← درگ . ← ك .            | [سه يك ← سيك] .                         |
| سیب: ۳: التفاح .                      | سه يك واپسین از شب: ← شب .              |
| ص ۵۱۹ س ۱۰ ← میوه .                   | سی: ثلثون .                             |
| سیخ: ۴: العلباوی .                    | ص ۳۷۳ س ۴ ← شمار .                      |
| ص ۵۰۷ س ۲ ← رستنی .                   | سی تا چهل: ← لشکر .                     |
| [سیخ]                                 | سی و سه ساله: الکهل .                   |
| سیخ که به خیمک بزنند: الخرص .         | ص ۷۶ س ۴                                |
| ص ۲۰۴ س ۴ ← خیک . ← زرغن .            | زن (۱): الکهله .                        |
| سیر: الثوم .                          | ص ۷۶ س ۴                                |
| ص ۵۰۲ س ۶                             | سیاه: ← اسب . ← حر . ← شتر . ← کرد .    |
| سیر: الشعبان .                        | ← گش . ← گل . ← گایوم . ← مار .         |
| ص ۱۴۳ س ۱۰                            | ← موی . ← میع .                         |
|                                       | سیاه بام: ← لب .                        |
|                                       | سیاه پشت: ← گوسفند .                    |

- ۱- ق... بروی... ن... اوکنند .  
 ۲- ح ص ق، سه بره .  
 ۳- ح . سیو .  
 ۴- ح درحاشیه افزوده است، و هویت له ورق اعز وحمل کالشهدا بق يطول ذراعاً؛ ن: سیخ آنکه سریش ازوی کنند؛ در نسخه اساس بالای کلمه افزوده شده است، چوب یاره .  
 ۵- ص... بز خیمک ...

|                                      |   |
|--------------------------------------|---|
| سیراب: اریان و الناهل.               | پارڈ سیم گداختہ ۶: نفرة .               |
| س ۱۴۳ ص ۷                            | س ۲۳۸ ص ۳                               |
| سیرابی: ← روی. ← ساق.                | زر و سیم ۱۳: النفرة والسیکة .           |
| سیر رنگ (سوخ): ← جاءه                | س ۲۱۳ ص ۱۰                              |
| سیری: ابوالامن.                      | سیماب ۴: الزاوق و الزریق .              |
| س ۳۷۵ ص ۹                            | س ۲۱۷ ص ۱                               |
| سیدہ: ثلثة عشر و ثلث عشرة.           | سیم پالای ۵: السبک .                    |
| س ۳۷۲ ص ۱۰                           | س ۲۱۳ ص ۱۰                              |
| سیسنیر: السینیر و النعام.            | سیمرغ: العفاء المغرب .                  |
| س ۵۰۵ ص ۳                            | س ۳۵۸ ص ۷                               |
| سیک: الثلث و الثلث .                 | سیمین: ← مورش .                         |
| س ۳۷۲ ص ۴                            | سیمنه: الصدر و الكلکل و البلدة و الجوشن |
| سیک فرستگ: ← فرستگ.                  | و الجوش و الجوشوش .                     |
| سیکی آوردہ: ← نید.                   | س ۱۱۴ ص ۳                               |
| سیلی خوارہ: الصقمان .                | آنجا کہ گردن بند برود بود از سینہ ۶:    |
| س ۱۴۶ ص ۱                            | اللہ و اللب و النحر و المنحر .          |
| سیم: ← اسب (مسابقہ) . ← نیر (قمار) . | س ۱۱۴ ص ۳                               |
| ← روز.                               | ← شتر .                                 |
| سیم سال: ← سال                       | استخوانی تنک زیر سینہ : الرہابہ .       |
| سیم ۲: السمیق.                       | س ۱۱۴ ص ۷                               |
| س ۱۸۶ ص ۲                            | استخوان سینہ : الجنین و التریة .        |
| سیم: الفضة و اللجین .                | س ۱۱۴ ص ۹                               |
| س ۲۱۳ ص ۸                            | بالای میان سینہ ۷: الصدرة .             |
| اینانک سیم: الطیبة .                 | س ۱۱۴ ص ۶                               |
| س ۲۵۵ ص ۵                            | خط موی سینہ تا ناف ۸: المسریة .         |
| سیمارسیم: وراق .                     | س ۱۱۵ ص ۱                               |
| س ۱۴۱ ص ۴                            |   |
| سیم کرده: ← جزوه .                   |   |

۱- ق، سیلی خوار. ۲- درحاشیہ نسخہ اساس آمدہ است، آن دوچوب کہ گردن گاو در آن بکنند سیمقان گویند ؛ ح بدنبال کلمہ افزودہ است ، و ہی خشتیان تكون فی النهر . ۳- ق، پاری. ۴- ح، سیماد. ۵- وق، ندادد و معادل عربی آن دا نیز، در نسخہ اساس زیر کلمہ افزودہ شدہ است، اسم سیمکہ کن. ۶- ح، درو بود... ۷- ح قط، بالای سینہ. ۸- ح ط، خط موی از سینہ تا ناف.

|                       |                                      |
|-----------------------|--------------------------------------|
| گوزورسینه: النغرة .   | زور سینه: الزور .                    |
| ص ۱۱۴ س ۴             | ص ۱۱۴ س ۵                            |
| میان سینه : الشجرة .  | سوسینه: الفص والقصص .                |
| ص ۱۱۴ س ۵             | ص ۱۱۴ س ۸                            |
| سخت سینه: المصدر .    | فروتز ازآن (۱): اللبان .             |
| ص ۱۱۴ س ۷             | ص ۱۱۴ س ۶                            |
| سینه بگرفته: المصدر . | گرداگرد سینه: البرك والبركة والحيزوم |
| ص ۱۱۴ س ۸             | والحزيم .                            |
| سینه کشتی: کشتی .     | ص ۱۱۴ س ۵                            |

ش

[شاخ]

نوعی از شادروان : اندرک. نو

س ۱۶۹ س ۵

شادی : السرور والمسرّة والسراء .

س ۵۳۷ س ۴

مجلس شادی : الجاهور .

س ۵۳۴ س ۹

شادورد : ← آفتاب . ← مام .

شازده : ستة عشر وست عشرة .

س ۳۷۳ س ۱

[شاعر]

شاعرانی که جاهلیت و اسلام دریافتند:

المخضرمون.

س ۳۶ س ۶ و ۷

[شاقول] ۲: الشاقول .

س ۱۷۲ س ۲

شامگرد: التلمیذ والشاجرد.

س ۲۲۸ س ۴

شاخ بیاورده: ← کشت

شاخ ترونازک: الخامة .

س ۴۹۷ س ۹

العسلوج .

س ۵۱۲ س ۱

شاخ خرما: ← خرما .

شاخ درخت: ← درخت .

شاخ سبزوتر: ← خرما

شاخ يك ساله: الخوط .

س ۵۱۲ س ۱ و ۲

سرساخ: القرع والعذبة .

س ۵۱۲ س ۲

شادن: الجذلان والفرح والقارح .

س ۱۴۳ س ۴

شادروان : البساط والزربية والرفرفة .

س ۱۶۹ س ۵

|  |   |
|--|---|
| سرشانه : الناغض والنغض .<br>ص ۱۰۷ س ۱                        | شامگردانه : الراشن .<br>ص ۱۹۲ س ۱۰  |
| گوشت میان شانه و پهلو : الفریصة .<br>ص ۱۰۷ س ۱               | شال : الشلیل .<br>ص ۲۸۳ س ۲   |
| میان دوشانه : الکاهل .<br>ص ۱۰۶ س ۱۰                         | شام ۱ : العشاء .<br>ص ۲۴۰ س ۱   |
| [شانه ۳ : الامشاطی] ۵ .<br>[شاه] ۶ : الشاه .<br>ص ۲۰۸ س ۴    | نمازشام : ← نماز .<br>[شام]   |
| شاهترة : الشاهترج وبقة الملك .<br>ص ۱۹۷ س ۱                  | دیبهه شام ۲ : مشارف الشام .<br>ص ۵۲۶ س ۲  |
| شاه راه : الشارع .<br>ص ۴۸۱ س ۴                              | شامك ۳ : الاصدۛ .<br>ص ۱۶۰ س ۳  |
| ابن النعامۛ .<br>ص ۳۷۹ س ۴                                   | شانه : المشط .<br>ص ۲۵۷ س ۶   |
| شاهسفرم ۷ : الضیمران والضووران .<br>ص ۵۰۴ س ۳                | شانه کرباس : ← کرباس .<br>شانه که بدان اسب را پاك کنند ۴ : المحس<br>والفرجون .<br>ص ۲۸۳ س ۱ |
| [شاهین] ۶ : الشاهین .<br>ص ۳۵۶ س ۹                           | شانه : الكتف .<br>ص ۱۰۶ س ۸   |
| [شاهین] شاهین ترازو : ← ترازو .<br>شب : اللیل .<br>ص ۴۵۳ س ۲ | استخوان شانه : مشط الكتف .<br>ص ۱۰۶ س ۹<br>تخته شانه : اللوح .<br>ص ۱۰۶ س ۱۰                |

- ۱- ح ص ط ق، ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۲- ط؛ دههای شام .  
 ۳- درحاشیه نسخه اساس آمده است : هی قمیص صغیر یلبس تحت الکبیر و قایة له من الوسخ؛ ط  
 درحاشیه و ح؛ دردنبال کلمه آورده است؛ القمیص الصغیر یلبسه (تلبسه) الصبیان . ۴- ح؛ ...  
 اسبان را ... ۵- این لغت و معادل آن از «ط» است که به دنبال لغت «مرده شوی» (برابر  
 ص ۳۱۹ س ۸ نسخه اساس) آمده است . ۶- دراصل؛ معروف . ۷- ق؛ شاه اسفرم ؛  
 ح ط؛ شاهسفرم .

شب با ماهتاب: ابن ثمیر.

۳۷۹ س ۱۰

شب تاریک: الکافر.

۴۵۵ س ۱۰

ابن جریر.

۳۷۹ س ۱۰

به کنیت.

شب و روز: ابناسمیر و ابناجریر.

۳۷۹ س ۹

به کنیت.

شبهایی که ماه در میغ نابد: اللبالی

المحکمات.

۴۵۶ س ۵۵

شبی تاریک: لیل الیل و لایل و لیلۃ لیل.

۴۵۶ س ۱ و ۲

شبی چند دوشب از درازی: لیل اغضف.

۴۵۵ س ۱۰

شبی سخت و صعیب: لیلۃ ارونانة.

۴۵۶ س ۳

شبی سرد: لیلۃ قرۃ.

۴۵۶ س ۱

تاریک: لیل دامج و دامس و دجوجی.

۴۵۵ س ۸

سخت تاریک: غاض و ضارب.

۴۵۵ س ۸

سختی تاریکی شب: فحمة العشاء.

۴۵۳ س ۶

سیاه از تاریکی: اسحم داج.

۴۵۵ س ۹

سیاهه شب: الخیط الاسود.

۴۵۴ س ۷

که روز نداند بود: لیل اقمس.

۴۵۶ س ۳

که ماه نتوان دید از میغ یا از سردی:

لیلۃ غمی.

۴۵۶ س ۳ و ۴

ماه ناک: مقرر.

۴۵۵ س ۹

آمیختگی روشنی و تاریکی: المدقة.

۴۵۳ س ۱

آن شب که پیش از قرب (۱) بود:

الطلق.

۳۱۵ س ۸ و ۷

آن شب که وامردند از منی: حج.

از اول شب تا چهار یکی: الجمهة.

۴۵۴ س ۲

از نماز شام تا خفتن: العشی والعشیة.

۴۵۲ س ۶

اول تاریکی: الغسق.

۴۵۳ س ۶

اول ساعتها شب: ناشئة اللیل.

۴۵۴ س ۶

- ۱- ق: ... تاوده حج، شبها که ... تاوده طن: شبها که ... ۲- ن: ... آخر شب؛ ط: تاریکی شب. ۳- ح ق ن ط: سیاهی. ۴- ح: شبی که ... طن ن: شبی که روز نتواند بود. ۵- ح آنکه ماه: ... ط: ... یا گردد. ۶- ط: ... روشنائی: ... ۷- ح: از اول تا چهار یکی. ۸- ح: از نماز شام تا خفتن؛ ط: از پس ... ۹- ن: ... ساعتها شب.

(۱) یعنی پیش از رفتن آن شب که نامداد به آب رند.



|   |  |
|---|--|
| بیشتر شب <sup>۱</sup> : یا فوخ اللیل .  | وایسین شب از ماه <sup>۸</sup> : البرآء . |
| ص ۴۵۴ س ۶   | ص ۴۵۹ س ۱                                |
| پاره از شب: القطع والوهن والموهن<br>والجنح والجوش والجرش والسهوان<br>والهده والهزیع والهجمة والزلفة<br>والطائفة . | هروحانده که در شب افتد: بنات اللیل .     |
| ص ۴۵۴ س ۱   | ص ۳۸۱ س ۱ ← کسیت .                       |
| بازیره نخستین <sup>۲</sup> : الدلج .  | شبان : الراعی .                          |
| ص ۴۵۴ س ۲   | ص ۲۱۹ س ۳                                |
| بازیره وایسین <sup>۲</sup> : الدلجة .   | توشه دان وی <sup>۹</sup> : القلع .       |
| ص ۴۵۴ س ۳   | ص ۲۱۹ س ۵                                |
| تاریکی <sup>۲</sup> : الظلام والظلمة والظلماء والحنس<br>والغییب والدجنة والدجیة والدجة .                          | شبان فریب <sup>۱۰</sup> : المكاء .       |
| ص ۴۵۳ س ۸   | ص ۳۵۹ س ۹ ← مرغ .                        |
| تاریکی آخر شب <sup>۴</sup> : الغلس والغبش .   | شبانگاه: المسا والمسی .                  |
| ص ۴۵۳ س ۷   | ص ۴۵۲ س ۶                                |
| درازترشها در سال <sup>۵</sup> : لیل التمام .  | شب برگشته: ← طعام .                      |
| ص ۴۵۶ س ۵   | ص ۱۶۴ س ۷ ← کلیم .                       |
| سه یک وایسین از شب <sup>۶</sup> : العنک .   | شب پوش: القتیفة والقرطف والمنامة .       |
| ص ۴۵۴ س ۴   | ص ۱۶۴ س ۷ ← کلیم .                       |
| شوغاء شب: ← شوغاء   | شب کور : اعشى .                          |
| عیانة شب : بهره اللیل .   | ص ۹۲ س ۲ ← چشم .                         |
| ص ۴۵۴ س ۵   | شب کوزی: المهدید .                       |
| نخست شب از ماه <sup>۲</sup> : البراء .  | ص ۹۳ س ۲                                 |
| ص ۴۵۸ س ۱۰ و ص ۴۵۹ س ۱  | شب نم: السدی .                           |
|   | ص ۴۳۸ س ۱۰                               |
|   | شبه: السیج .                             |
|   | ص ۴۷۹ س ۹ ← سنگ .                        |

۱- ط: بیشتر از شب ؛ ن: بیشتر ... ۲- ط: بازیره . ؛ درحاشیه نسخه اساس  
بازیره «پاس شب» معنی شده است . ۳- ط : تاریکی شب . ۴- ن: تاریکی آخر شب  
۵- ن ط ح: درازترین ... ۶- ه ن: کلمه «سه یک» را ندارد ۷- در اصل همه جا  
به دنبال کلمه افزوده شده است ؛ «و گفته اند وایسین شب از ماه» که معنی دوم را ما جداگانه و  
بلافاصله بعد از معنی اول آورده ایم . ۸- ح: از ماه وایسین شب . ۹- ط ص کلمه «وی»  
را ندارند ۱۰- ح (در متن) ط (در حاشیه) افزوده اند؛ وهوطائرله صوت معجب (ط: متعجب).

شتر: ابوابوب و ابوصقران.  
 ص ۳۷۶ س ۶ ← اشتر .  
 ← آبخور . ← برس جوبین . ←  
 نختی . ← پشماگند . ← رسن  
 ← کنیت . ← نوار . ← هويد  
 شتران بارگير ( و یکی را راحله گویند  
 نروماده یکسان): الرکاب .  
 ص ۳۰۰ س ۸ و ۹  
 شتران بزرمک: الجلة الجريم .  
 ص ۲۹۹ س ۸  
 شتران قازی: العراب .  
 ص ۳۰۱ س ۵  
 شترانی که بچگاناش فرانیایند ، ایشان  
 همیشه بسیار شیر باشند: النكد  
 والمکد .  
 ص ۳۱۵ س ۱ و ۲  
 شتر بسیار فروخته: البرك .  
 ص ۳۲۰ س ۱  
 شتر جوان: البکر .  
 ص ۲۹۹ س ۳  
 شتر مسافر: الراحلة والزاملة .  
 ص ۳۰۰ س ۶ و ۷  
 شتر نو: الجمل .  
 ص ۲۹۹ س ۱  
 شتر نو را گویند وماده را: البعير .  
 ص ۲۹۸ س ۹ و ۱۰

شبه فروش: السباج .  
 ص ۲۱۷ س ۵  
 شبی: السبيج والسبيجة .  
 ص ۱۶۰ س ۲ ← جامع .  
 شبی بی آستین: الخيعل والقرقل .  
 ص ۱۶۰ س ۲  
 شمش: القمل والحكم .  
 ص ۳۵۳ س ۸  
 ام طلحة .  
 ص ۳۷۷ س ۸ ← کنیت .  
 شمش بزرمک: الفرعة .  
 ص ۳۵۳ س ۸  
 رشک و شمش: بنات الدرور .  
 ص ۳۸۱ س ۶ ← رشک .  
 شمشه: السوس .  
 ص ۳۵۴ س ۱  
 یکی (۱) : السوسة .  
 ص ۳۵۴ س ۱  
 [شتاب]  
 بی شتاب: الصبور .  
 ص ۳۲ س ۱۰ ← خدای .  
 شتاب زده گی: ام الندامة .  
 ص ۳۷۸ س ۳ ← کنیت .  
 شتاب زده: المجهول والمجلان .  
 ص ۱۴۰ س ۶

- ۱- ن ط ندادند و معادل عربی آن را نیز . ۲- ح: شترانی... ۳- ق: اشتراک...  
 اشتراک... ۴- ق: اشتراکی... ح: بچگان نشان... پرشیر باشند؛ ط: فراهم... بودند؛ ن: بچگان...  
 اشتراک... ۵- ق: اشتراک... ط: اشتراک... ن: اشتراک که بسیار فروخته شد... ۶- ق: اشتراک...  
 اشتراک... ۷- ح: شتر نو ماده را گویند؛ ط: ماده را نیز گویند.

(۱) یعنی یکی شمشه.

آنجا که شتر بایستد که آب خورد: ۵:  
العقر.

ص ۴۹۰ س ۵ و ۶

آنجا که شتر فروخسید: المبرک:  
ص ۳۲۰ س ۲

آنجا که ویرا بخوابانند: المناخ.  
ص ۳۲۰ س ۲ و ۳

آنچه از گلو بر آرد چون سلی: الشقفة  
والرقشاء.

ص ۳۰۳ س ۴ و ۵

آنچه زنان در وی باشند چون بسفر  
شوند: الهودج و القودج  
والطعينة والمجدج والحداجة.

ص ۳۲۴ س ۲

آنچه فرا جزا دهند بنزد چون دست و  
پای: الجزائر.

ص ۳۰۰ س ۵

آن شتر که بشکند بی علتی: العیبط.

ص ۳۰۶ س ۷

آن شتر که بیفتد و بشکند: العارضة.

ص ۳۰۶ س ۶

آن شتر که هر روز به آب آید: الرنه.

ص ۳۱۶ س ۱

آنکه آخر نتاج زاید: الهیبع.

ص ۳۰۶ س ۴

شتر و گاو و گوسفند: الناطق.

ص ۴۶ س ۶ ← گاو. ← گوسفند.

شتر که بر سر گور خداوند بندند تا بمیرد:  
البلیة.

ص ۳۱۵ س ۳

شتری که بی پایش سست بود: بعیر احل.

ص ۳۱۸ س ۵

شتر که بفرستی تا بدان ترا خوار بار  
آرند: الملیقة والجنیبة.

ص ۳۰۱ س ۴

شتر گزیده: النجیب.

ص ۳۰۱ س ۴ و ۵

شتر مجز: الجمازة.

ص ۳۰۰ س ۱۰

آبستن: الخلفة.

ص ۳۰۶ س ۹

آبکش: السانیة والناضح.

ص ۳۰۱ س ۳

آکنده گوشت: کزاز.

ص ۳۱۰ س ۱

آن بود که يك روز آب خورد و هشت  
روز نه آنکه روز دهم به آب آید و

این غایت اظما بود: عشر.

ص ۳۱۶ س ۵ و ۶

۱- ق: اشتر ... ۲- ح: خداوندش ... ط: آنکه ... خداوندش بندند...

۳- ط: ق: بر آن ترا... ح: بر آن... آوردند... ن: تا ترا بدان ... ۴- ن: ح: ق

روز ندارند؛ ط: و آنکه... ۵- ط: اشتر... ن: بیستد... ۶- ق: اشتر

فروخسید... ۷- ق: اشتر... ط: شتران را... ن: که شتر بخوابانند... ۸- ق: ...

در وی نشیند چون... ۹- ق: بیوفند... ۱۰- ح: آنکه در آخر زاید؛ ط: ن:

آنکه در...

|   |  |
|---|--|
| آنکه از آن شتر برآید که قسمت کنند <sup>۱</sup> ؛<br>الریم.<br>۲۰۹ س ۳   | آنکه بر بچه دیگری آموخته باشد؛<br>الریم.<br>۳۰۷ س ۸ و ۷                      |
| آنکه از پیش برود و دلو و رسن بسازد <sup>۲</sup> ؛<br>الفارط و الفارط (واحد و جمع در<br>فرط یکسان بود).<br>۳۱۵ س ۸ و ۹ | آنکه بر جای آرام نگیرد <sup>۳</sup> ؛ اذ (و الناقة<br>اذیة).<br>۳۱۹ س ۱      |
| آنکه از گشنی بازماند <sup>۴</sup> ؛ الجافر.<br>۳۰۲ س ۱۰   | آنکه پدر بختی بود و مادر عربی <sup>۵</sup> ؛<br>الصرصرانی.<br>۳۰۰ س ۱۰       |
| آنکه از لنگی بريك سوی رود؛ انكب.<br>۳۱۸ س ۸ و ۹   | آنکه تابستان قریه شود <sup>۶</sup> ؛ مفلاص.<br>۳۱۰ س ۳                       |
| آنکه اول نتاج زاید <sup>۷</sup> ؛ الربح والرابع.<br>۳۰۶ س ۴   | آنکه تنها چرا کنند <sup>۸</sup> ؛ عنود.<br>۳۱۱ س ۸                           |
| آنکه این علت را دارد؛ الفریح.<br>۳۱۶ س ۱۰   | آنکه در پیش شتران می رود تا بآب<br>رسد <sup>۹</sup> ؛ سلوف.<br>۳۱۱ س ۹       |
| آنکه بار را شایده <sup>۱۰</sup> ؛ الرحول.<br>۳۰۰ س ۳  | آنکه دوشش بريك سوی چسبیده بود <sup>۱۱</sup> ؛<br>اخلف.<br>۳۱۸ س ۸ و ۷        |
| آنکه بچه از وی باز کنند؛ الخلوج.<br>۳۰۷ س ۶   | آنکه روزی آید و دو نه و روز چهارم<br>بیاید <sup>۱۲</sup> ؛ الربع.<br>۳۱۶ س ۲ |
| آنکه بچه بیفکند هنوز تمام نشده <sup>۱۳</sup> ؛<br>السلوب.<br>۳۰۷ س ۳ و ۵  | آنکه روزی آید و روزی نه <sup>۱۴</sup> ؛ الغب.<br>۳۱۶ س ۱ و ۲                 |

۱- ص ح، آنچه... ط؛ آنچه... که چون قسمت کنند... ۲- ن؛... راست کند؛ ط...  
در پیش... ۳- ق ط؛ از گشنی و امانده؛ ن؛ از گشنی بازمانده... ۴- ن ط ح؛ آنکه  
در... ۵- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز... ۶- ن ق؛... بیوکند... ط...  
می افکند پیش از وقت... ۷- ن ق؛ که... ۸- ح؛ آنکه مادر عربی باشد و پدر بختی؛  
ط... مادرش... ۹- ح؛... باشد؛ ن؛... بوده؛ ط؛ که... ۱۰- ن؛ که...  
۱۱- ط... همی رود... ۱۲- ح؛ آنکه سردوشش... ن؛... دوش... باشد... ۱۳- ح؛  
نه روزی... ن؛ آنکه... و چهارم... ط... و دو روز نه... ۱۴- ح؛... بیاید؛ ط...  
که... بیاید

- آنکه زود بار دار کند: القیس. ۳۰۲ ص ۷
- آنکه زود بار میرد: اللقوة. ۳۰۲ ص ۸۷
- آنکه سردوشش ریش بود: اجزل. ۳۱۸ ص ۸
- آنکه شیرش بندوشند تا پستانش بزرگ نماید: المحفلة والمصراة. ۳۱۴ ص ۳ و ۴
- آنکه شیرش چرب بود: الجدة. ۳۱۴ ص ۱۰ و ۳۱۵ ص ۱
- آنکه شیرش کم شود چون هفت ماه از زادنش بگذرد: الشایلة. ۳۰۷ ص ۶
- آنکه فرادهند تا به شیر و پشم آن منفعت میزند: المنحة والمنیحة. ۳۰۱ ص ۶
- آنکه فرا گذاشتندی تا چنانکه همی خواستی چرا همی کردی بسبب نذری که کرده بودندی: السایة. ۳۰۱ ص ۸ و ۹ و ۱۰
- آنکه قماش خانه برو نهند: الحفض. ۳۰۳ ص ۱ و ۲
- آنکه کار را شاید: الیلمة. ۳۰۰ ص ۳
- آنکه کشتن را شاید: الجزور. ۳۰۰ ص ۴
- آنکه کوهانش ببرمجد تا فریست یانه: عرک و لموس. ۳۰۴ ص ۴
- آنکه گوش او بشکافتندی در جاهلیت: البحیرة. ۳۰۱ ص ۷ و ۸
- آنکه ماده از وی بارنگیرد: الغسلة. ۳۰۲ ص ۸ و ۹
- آنکه مشک آب برو نهند: الراویة. ۳۰۳ ص ۲
- آنکه نشست را شاید: القمود و القعدة و العطیة و الرکوب و الرکوبة و المرکبانة. ۳۰۰ ص ۲
- آنکه و استانند از ایشان (۱): الثقیة و الثقذة. ۳۱۹ ص ۷ و ۸
- آنکه ویرا همی بوید و شیر ندهد: العلوق. ۳۰۷ ص ۷

- ۱- ط... برگیرد. ۲- ح: که... ط... پستانهاش... ۳- ن: که... ۴- ح: ... ماه از نتاج بگذرد ۵- ط... پشم و شیر... ۶- ن: ... تا چنانکه خواستی می گردیدی؛ ط... خواستی چرا می کردی... ۷- ح ق... بروی... ط... قماش و خانه... ۸- همه جا بجز نسخه اساس کشتن. ۹- ق... برمجد؛ ح: برمجد تا فریه هست یا نه؛ ن: کوهانج ببرمجد... ط... ببرمجد. ۱۰- ق... وی... ط: آن ناه که گوش بشکافتندی... ۱۱- ق: ... از... ط: ن... از او... ۱۲- ح ق... بروی... ط: ... مشک بروی.
- (۱) یعنی از دزدان.

- آنکه هر سال بار میبرد: الکثوف .  
 ص ۳۰۷ س ۶
- آنکه يك زانوش از ديگر بزرگتر بود:  
 الخي .  
 ص ۳۱۸ س ۱۰
- آن ناقه که دنبال از جای برمی‌گردد:  
 الشايل .  
 ص ۳۰۷ س ۲ و ۳
- آن نیز که بچه‌اش بمرده باشد یا کشته:  
 السلوب .  
 ص ۳۰۷ س ۵
- از بسیاری رفتن نزار شده:  
 نقض و نقضو .  
 ص ۳۱۰ س ۶
- استوار خلق: مضرة .  
 ص ۳۰۹ س ۱
- اندک شیر: بکيه و بکي و حرود .  
 ص ۳۱۳ س ۴
- باب آيندگان: المورد .  
 ص ۳۱۵ س ۵
- بارکش: الحمولة .  
 ص ۲۹۹ س ۱۰
- باريك میان: ضامر و ضامرة .  
 ص ۳۱۰ س ۵
- بچه از پس فرا: المنلیة .  
 ص ۳۰۶ س ۸
- بچه از شیر باز کرده: الفصيل .  
 ص ۳۰۶ س ۳
- بچه اندر شکم: الملقوحة .  
 ص ۳۰۵ س ۹
- بچه در وقت که بزاید: السليل .  
 ص ۳۰۵ س ۹ و ۱۰
- برجستگی که شتر بچه را بود: القرع .  
 ص ۳۱۶ س ۹ و ۱۰
- بر خلقت جمل: جمالية .  
 ص ۳۱۰ س ۳
- برگزیده از بهر گشتی: القریع .  
 ص ۳۰۲ س ۵
- [بورنگ گل سرخ: الامر] ۱۱ .
- بریده کوهان: اجب .  
 ص ۳۰۴ س ۱
- بزرگ: کهاة و جلالة .  
 ص ۳۱۰ س ۲
- الجمر .  
 ص ۲۹۹ س ۹
- بزرگ پشت: قرواء .  
 ص ۳۰۴ س ۲

- ۱- ق، که... ط... دیگری...  
 ۲- ط ق: ... برمی‌دارد؛ ح: آنک... می‌برد؛  
 ن: ... دنبال می‌برد؛ از جای... ۳- این معنی با حرف واو عطف به لغت «آنکه بچه بیفتند...»  
 پیوسته است؛ ق: ... پیش... ن: ... بچه وی مرده یا کشته... ۴- ق: نزار شده از بسیاری رفتن.  
 ۵- ن ق ط: ... از بی فرا... ۶- ق ط: ... را کرده... ۷- ح: ... در شکم؛ ط: ... شکم شتر.  
 ۸- ن ح: بچه که در... ط: بچه اندر... ۹- ح: برجستگی... ۱۰- ق: ... گشتی  
 را؛ ط: ... برای گشتی... ۱۱- ح ق ط ن این ترکیب را اضافه دارند بدنبال لغت «سرخ  
 که تا سیدی موی اشتر آمیخته بود» (برابر ص ۲۷۹ س ۵ و ۶ نسخه اسام).

- بزرگ کوهان: ناقة كوما .  
ص ۳۰۴ س ۱ و ۲
- بزرگ و سخت: عذافرة و دوسرة.  
ص ۳۰۹ س ۲
- بسيار خور: ناقة جروز.  
ص ۳۱۱ س ۴
- بسيار شير: صفى و مرى و غزيرة.  
ص ۳۱۳ س ۵ و ۶
- بسيار گوشت: عتريس.  
ص ۳۱۰ س ۱
- بنبرو: ناقة عبرانة و اجد.  
ص ۳۰۹ س ۱
- بنبرو شده: الجادل.  
ص ۳۰۶ س ۵
- بگشن آمده: ضبعة.  
ص ۳۱۱ س ۲
- بيش از جهل: الهجمة.  
ص ۳۱۹ س ۹
- پانصد تا هزار: المراج.  
ص ۳۲۰ س ۱
- پراکنده: ابل رافضة و رافض.  
ص ۳۰۱ س ۲
- پستان پرشير: الحافل و الحالق.  
ص ۳۱۴ س ۴
- پنجاه تا صد: المكرة.  
ص ۳۱۹ س ۱۰
- پنج ساله: الجذع.  
ص ۳۰۸ س ۳
- پير: العود و الناب و الشارف.  
ص ۲۹۹ س ۶
- پيه در کوهان پديد آمده: المجدى.  
ص ۳۰۶ س ۵ و ۶
- تيزرو: عصف.  
ص ۳۰۹ س ۶
- جوانة ماده خاص: القلوص.  
ص ۲۹۹ س ۵
- خوابنده: زبافة.  
ص ۳۰۹ س ۷
- خرد: الاقيل و الحاشية و الحشو و المشوى  
و القرش.  
ص ۲۹۹ س ۹
- خرد پستان: كمشة.  
ص ۳۱۴ س ۹
- خرد قام: حانكة.  
ص ۳۱۰ س ۱۰
- خوشرو: سرح و رسلة و مراسل.  
ص ۳۰۹ س ۸
- دراز و بلند (فرو ماده يكسان): نياف.  
ص ۳۱۰ س ۳ و ۲
- دندان مير: ملحاح.  
ص ۳۲۲ س ۱۰
- دوساله: ابن لبون.  
ص ۳۰۸ س ۱
- دوشا: الحلوبة و الحلوب و الحلبيانة  
و اللقوح و اللقحة.  
ص ۳۰۰ س ۱

|  |  |
|--|--|
| سبك رو: شملال و ذغلبة .<br>ص ۳۰۹ س ۶   | دوكوهان : الفالج والدهانج .<br>ص ۳۰۱ س ۲   |
| سپیدی: بغير اشهب وهجان و آدم و ناعج<br>(واحد و جمع در هجان یکی بود<br>و مذکر و مؤنث).<br>ص ۳۱۲ س ۴ | دویست : الهند والخطر .<br>ص ۳۱۹ س ۱۰   |
| سپیدی که اندک مایه سرخی دارد: ۶ :<br>اعیس .<br>ص ۳۱۲ س ۶   | ده نا چهل: الصرمة .<br>ص ۳۱۹ س ۹   |
| ستاغ: الحایل والعابط .<br>ص ۳۰۶ س ۱۰   | ده ساله : المخلف (و پیش از این نام نباشد)<br>بل که گویند: بازل عام و بازل عامین<br>و مخلف عام و مخلف عامین و مخلف<br>ثلاثة اعوام. وهم براین قیاس می رود<br>تا ناپس سخت شود آنکه نر را<br>عود خوانند و ماده را عوده). |
| سخت چون سنگ: عرمس .<br>ص ۳۱۰ س ۱ و ۲   | ص ۳۰۸ س ۶ تا ۹   |
| سخت خلق: سناد .<br>ص ۳۰۹ س ۱۰  | ده ماهه آبستن: العشاء .<br>ص ۳۰۷ س ۳ و ۴   |
| سخت ۴ گوش: وجنا .<br>ص ۳۰۹ س ۱۰  | دیورو: نفال .<br>ص ۳۰۹ س ۳   |
| سخت لاغر: رذیة .<br>ص ۳۱۰ س ۸  | رفتن آموخته: منوقة .<br>ص ۳۰۹ س ۲  |
| سرخ: احمر .<br>ص ۳۱۲ س ۷   | زود رو: مرقال و دلاث و عبهم .<br>ص ۳۰۹ س ۳   |
| سرخ سپیدی: احسب .<br>ص ۳۱۲ س ۷ و ۶   | سبز از رنگ: اخضر .<br>ص ۳۱۲ س ۸  |
| سرخ روشن: ملهمی .<br>ص ۳۱۲ س ۷   | سبزی که سیاهی و زردی با او آمیخته<br>بود: آحوی .<br>ص ۳۱۲ س ۸ و ۹  |

- ۱- ن... نام نبود ...  
 ۲- ح: آنک بر آبستنی وی ده ماه برآمده باشد.  
 ۳- ط: سبز رنگ. ۴- ط... با او... ۵- ط: سفید. ۶- ط: که... دارد و باقی  
 سپید: ن... با سرخی زند. ۷- ن... گوشت: ط: سخت گوش. ۸- ط: سرخ و سپید.  
 ۹- ط: سرخ...



سیاهی که اندک مایه سپیدی دارد :  
اورق .

ص ۳۱۳ من ۲

شش ساله : الثنی .

ص ۳۰۸ من ۳

صد۷: هنیده .

ص ۳۱۹ من ۱۰

فرا رفتن آمده: الراشح .

ص ۳۰۶ من ۵

فرا گذاشته: ابل حمل و سدی .

ص ۳۱۹ من ۵

فربه: ناویه .

ص ۳۱۰ من ۳

قوی: جلس .

ص ۳۰۹ من ۱۰

کناره گنوش بریده: قصواء .

ص ۳۱۹ من ۲

کوتاه کوهان: بمراعر .

ص ۳۰۴ من ۱

که آب نخورد تا شتران و اثر نیابند :

رقوب .

ص ۳۱۲ من ۲ و ۳

سرخی که با سپیدی موی اشتر آمیخته  
بود: ۱۵: الصهبة والصهوبة .

ص ۲۷۹ من ۵ و ۶

سرخی که با سیاهی زند : ارمک .

ص ۳۱۳ من ۳

سرخی که سپیدی بازو آمیخته باشد:  
اصهب .

ص ۳۱۲ من ۹ و ۱۰

[الاشکلة] ۲.

سرخی که سیاهی نه خالص بازو آمیخته  
باشد: ۴: اکلف .

ص ۳۱۲ من ۱۰ و ص ۳۱۳ من ۱

سرخی نه خالص : اکهب .

ص ۳۱۲ من ۸

سه ساله در چهارم شده: ۵: الحق .

ص ۳۰۸ من ۲

سه شتر تا ده: الذود .

ص ۳۱۹ من ۸ و ۹

سیاه: ادهم .

ص ۳۱۳ من ۱

سیاهی سیاه: ۶: جون .

ص ۳۱۳ من ۲

۱- ج... باشد. ۲- ج... بوده ط... یا ا... بوده ن ندارد و معادل عربی آن

را نیز. ۳- این معادل را وح ق ط ن، اضافه دارند یا تکرار مرادف فارسی آن .

۴- وح ندارد و معادل عربی آن را نیز ط... یا ا... بود. ۵- ن ط ح، سه ساله و در...

۶- ن ط، سیاه سیاه. ۷- ن، سه شتر. ۸- ط ن ق، فارقتن آمده، ح، آنک...  
آمده باشد. ۹- ق... تا اشتران دیگر... ح، تا اشتران دیگر یا تر... ط، آنکه...

فراهم نیابند، ن... و نیابند، در حاشیه نسخه اساس آمده است بدنبال عبارت، و آن از

گوهرش باشد.

- که چرا نکند تا روز دور بر آید: ۱۰ :  
مصباح.  
ص ۳۱۱ س ۷
- که خاک خورد با گیاه از بس شکمش درد  
کند: ۱۱: المغلة .  
ص ۳۱۶ س ۹
- که در پناه شتران خسبد: ۱۲: کنوف .  
ص ۳۱۱ س ۶
- که در میان شتران رود: ۱۳: دفون.  
ص ۳۱۱ س ۱۰
- که دستها بهم باز نهد در حال دوشیدن: ۱۴:  
صفوف .  
ص ۳۱۴ س ۱ و ۲
- که دست همی پیچد: ۱۵: خوف  
ص ۳۱۱ س ۱
- که دندانش هیچ نمانده باشد از پیری: ۱۶:  
اللب .  
ص ۲۹۹ س ۷
- که دو جای باید شیرش را از بسیاری: ۱۷:  
قرون و شفوع .  
ص ۳۱۳ س ۸
- که دور خسبد از شتران: ۱۸: قدور .  
ص ۳۱۱ س ۷ و ۶

- که از آب بخورد و اثر نیابد: ملحاح .  
ص ۳۱۲ س ۱
- که از نشاط بريك سو رود: ۲: عرضة .  
ص ۳۰۹ س ۷
- که ایمن باشند از سستی وی در رفتن: ۳:  
امون .  
ص ۳۰۹ س ۸ و ۹
- که بر جای بایستد: ۴: خالو .  
ص ۳۱۹ س ۳
- که بر کناره آب و گیاه چرا کنند: ۵:  
ضجوع .  
ص ۳۱۱ س ۵
- که بشتاب رود: ۶: شملة .  
ص ۳۱۱ س ۲ و ۱
- که بینش درد کند از برس: ۷: جمل انف  
و انف .  
ص ۳۱۱ س ۳
- که پالان فرایش می افکند: ۸: مسناف .  
ص ۳۱۸ س ۹
- که پای همی کشد: ۹: رخوف .  
ص ۳۱۱ س ۱
- که پستانش پر شیر بود: ۱۰: شكرة .  
ص ۳۱۴ س ۱۰

- ۱- ح: آنکه... با تر نیابد؛ ط: آنکه...  
۲- ح: سوی... سوی... ط: آنکه... سوی...  
۳- ط: او...  
۴- ط: آنکه... ن: ... بیستد.  
۵- ح: ط: آنکه...  
۶- ط: آنکه... همی رود. ۷- ط: آنکه...  
۸- ط: آنکه... ن: ... می او کند.  
۹- ح: آنک... ن: ... همیشه کشد. ۱۰- ط: آنکه... ن: ... روز رود... ۱۱- ق: ...  
۱۲- ط: آنکه...  
۱۳- ح ق: ط: آنکه... ۱۴- ن ح: ط: ... وانهد... ۱۵- ط ح: آنکه...  
۱۶- ق: ... بود... ۱۷- ط: آنکه... شیروی را... ۱۸- ح: ... اشتران؛ ط:  
آنکه...

که شیرش بریده شده باشد: ۱۰: جذا .  
ص ۳۱۳ س ۷۶

که شیر ندارد: ۱۱: ناقة شصوص.  
ص ۳۱۳ س ۴

که شیر ندهد بی نواختن: ۱۱: بسوس.  
ص ۳۱۳ س ۱۰

که شیر ندهد در میان مردمان: ۱۱: عسوس.  
ص ۳۱۳ س ۹

که شیر ندهد مگر رانهاش بیندند: ۱۲:  
عصوب .  
ص ۳۱۳ س ۱۰ و ص ۳۱۴ س ۱

که گشنی بیمار کنند: ۱۳: المعید.  
ص ۳۰۲ س ۱۰

که گشنی نکنند: ۱۳: العیاء و العیاء و الطباء.  
ص ۳۰۲ س ۹

که گویی بر پای بند دارد: ۱۴: رانکه .  
ص ۳۱۰ س ۱۰

که گیاه می کند به پیش دهن: ۱۱: نسوف.  
ص ۳۱۱ س ۵۴

که لگد زند دوشنده را: ۱۱: زبون.  
ص ۳۱۴ س ۲

که نازد دارد: ۱۱: حلم.  
ص ۳۱۹ س ۲

که رانهاش بلرزد که بر پای خیزد:  
ارجز.  
ص ۳۱۸ س ۶

که روزی آید و سه نه و روز پنجم آید:  
(وهم بر این قیاس تا عشر و جملة  
اظمارا مکسور باید گفت) الخمس.  
ص ۳۱۶ س ۳ و ۴

که زود بآب شتابد: ۲: میراد.  
ص ۳۱۱ س ۱۰

که زود تشنه شود: ۴: ملواح و مهیاف.  
ص ۳۱۲ س ۲

که سخت زود رود: ۵: هوجاء .  
ص ۳۰۹ س ۹

که سفر وی را لاغر کرده بود: ۶: بلوسفر  
و بلی سفر.  
ص ۳۰۹ س ۵

که سوراخ پستانش بسته بود: ۷: رتقاء .  
ص ۳۱۹ س ۳ و ۴

که سوراخ پستانش فراخ بود: ۸: ناقة  
فتوح و ثرور.  
ص ۳۱۴ س ۶ و ۷

که شیرش اندک اندک بیرون آید:  
مصور .  
ص ۳۱۳ س ۶ و ۷

- ۱- ح... بلرزد چون برخیزد. ۲- ح... بیاید... ط... و سه روز نماید و... بیاید.  
۳- ح ط: آنکه... ۴- ط: آنکه... ۵- ن ح: که سخت رود. ۶- ح: ...  
باشد: ط: آنکه او را... کرده. ۷- ح: ... باشد: ط: آنکه... ۸- ط: آنکه... باشد.  
۹- ط: آنکه شیرش اندک بیرون آید. ۱۰- ح: ... بریده باشد: ط: آنکه... و بریده...  
۱۱- ط: آنکه... ۱۲- ن ح: ... مگر زانوهایش... ط: آنکه... ۱۳- ط ح: آنکه...  
۱۴- ق: گویی... ح: آنکه...

گشنی که از وی ده بچه گرفته بودندی  
نیز وی را کار فرمودندی ۶ :  
الحامی.

ص ۳۰۱ س ۱۰ و ص ۳۰۲ س ۱

ماده (۱): البكرة .

ص ۲۹۹ س ۴

بنت لبون.

ص ۳۰۸ س ۱ ← کنیت.

الجرسة .

ص ۲۹۹ س ۱۰

الحقة ۷.

ص ۳۰۸ س ۲

الناقة .

ص ۲۹۹ س ۲

بنت مخاض.

ص ۳۰۷ س ۱۰ ← کنیت.

مانده : حبر و طلیح و طلیح.

ص ۳۱۱ س ۲

مست: الهايخ والقطم.

ص ۳۰۲ س ۷

که نتواند جنبیدن از نزاری: رازم و رازح.  
ص ۳۱۰ س ۸۵۷

که فر روی گشنی نتواند کرد از تنگی  
اندامش ۲: حایص.

ص ۳۱۹ س ۵۵۴

که همه فر زاید ۳: ناقة مسقاب.

ص ۳۰۵ س ۱۰ و ص ۳۰۶ س ۱

که همیشه پرو سفر کنند: عبر اسفار.

ص ۳۰۹ س ۲

که همیشه در گیاه زار بود ۴: عادن.

ص ۳۱۲ س ۸

[گر]

گر بن دنبال: ← گر.

ابتدای گر: ← گر.

باقی گر که بماند: ← گر.

گران رو: اجون.

ص ۳۰۹ س ۶

گش: الفحل والفتیق والمقروع والمصعب.

ص ۳۰۲ س ۴

گشنی بغایت نیک ۵: الفحیل .

ص ۳۰۲ س ۶

۱- ح ق: که بتواند ...؛ ط: آنکه ... جنبید ...

آنکه ... کردن ... ۳- ط: آنکه ... ۴- ط: آنکه ... باشد. ۵- ط: ... نیکو.

۶- ح ... و نیز ...؛ ط ... بودندی وی را بنکشتندی و نیز کار ... ۷- ق ندارد و معادل عربی آن را نیز.

(۱) معادل کلمه ماده در مورد اول برابر شتر جوان (بکر) و در مورد دوم برابر شتر دو ساله (ابن لبون) و در مورد سوم برابر بز درگ (الجرس) و در مورد چهارم برابر سه ساله در چهارم شده (الحق) و در مورد پنجم برابر شتر نر (الجمل) و در مورد ششم برابر یک ساله (ابن مخاض) بکار رفته است.

|   |   |
|---|---|
| هفت ساله : الرباعی .<br>ص ۳۰۸ س ۳   | مغزدار : زاهق ومنقیة .<br>ص ۳۱۰ س ۷                               |
| هوشازده ۵ : الاهیم .<br>ص ۳۱۵ س ۶   | منش زدگی شتر بچه از شیر : الدقی .<br>ص ۳۱۶ س ۸                    |
| یک ساله : ابن مخاض .<br>ص ۳۰۷ س ۱۰  | میان نزار و فربه : شنون .<br>ص ۳۱۰ س ۶                            |
| آب گشن : آب . گشن .<br>آن یشم که بدان قطران بر شتر اندایند :<br>گشن . قطران .     | نافر هخته : عسبر و تضیب و عروض و ریض .<br>ص ۳۱۰ س ۹               |
| آن پوست که گاه درو کنند و پرو بندند تا<br>بدان سبب شیر همی دهد : البو<br>والجلد . | نامیست جمله اشتران را : اشتر .<br>نزار : رهب و حرف .<br>ص ۳۱۰ س ۴ |
| ص ۳۰۷ س ۸ و ۹   | نشخور چون بر آرد : الجرة والقریض .<br>ص ۳۲۰ س ۱۰                  |
| آنجا که بزمین نشینند از سینگ اشتر :<br>الکرکرة .                                  | نوزاده : العایذ .<br>ص ۳۰۶ س ۷                                    |
| ص ۳۰۴ س ۴ و ۵   | نساله (مذکر و مؤنث یکی) : البازل<br>(و همچنین) مخلف .             |
| آنجا که شبانگاه و آنجا آرند :<br>المراح .   | ص ۳۰۸ س ۵   |
| ص ۳۲۰ س ۴   | و بچه : المطلق .<br>ص ۳۰۶ س ۷                                     |
| آنجا که شب گذارند : المباءة .<br>ص ۳۲۰ س ۳  | و انهاده گشنی را : القرم والمقرم .<br>ص ۳۰۲ س ۵ و ۶               |
| آنجا که شتر بایستد که آب خورد :<br>حوض .  | وی گوشت : الحیب .<br>ص ۳۱۰ س ۵                                    |
| آنکه در شتر سمرگن مانند : الهناء<br>والقطران .                                    | هشت ساله (نر و ماده یکسان) : السدس<br>والسدیس .<br>ص ۳۰۸ س ۳ و ۴  |
| ص ۳۱۷ س ۶   |   |

- ۱- ح ق فقط دارند. شخور، ط، نشخوار، و در حاشیه «ق» افزوده است، یعنی نشخوار.  
 ۲- ط... یکسان. ۳- ن: با بچه. ۴- ط ن: بی گوشت. ۵- در «ط» حرف  
 دال کلمه حذف گونه ای شده است و صحیح نیست. ۶- ق... در آکنند... ن... در آن کنند  
 و بروی... می دهد ط... بر گاه کنند و بر او... ۷- ن ط ح... بر زمین... ۸- ق...  
 پرند؛ ح ن... شبانگاه و از آنجا آرند؛ ط... و را... ۹- ط ح ق... گذارد. ۱۰- ح،  
 آنج... ط ن: آنچه...

بول شتر که در آفتاب نهند تا ستمبر شود  
 و اندر گورگن مالند: العیة .  
 ص ۳۱۷ س ۶ ح  
 بهین آنچه در شکم وی بود: اطایب-  
 الجزور .  
 ص ۳۰۰ س ۵ و ۶  
 پالان شتر: پالان .  
 پرویشم که شتر و مرغ بیفکنند: النسال  
 والنسیل .  
 ص ۳۲۰ س ۸ ← مرغ .  
 پستان شتر: الضرع .  
 ص ۳۰۴ س ۹  
 پس گردن شتر: الذفری .  
 ص ۳۰۳ س ۵  
 پشماگند شتر: ← پشماگند ← اشتر .  
 پشم او: الوبر .  
 ص ۳۲۰ س ۸  
 پلاس شتر: الحلس والقطع .  
 ص ۱۶۹ س ۱۰ ← اشتر ← پلاس .  
 پهلو شتر: ← اشتر ← پهلو .  
 آب شتر: الحمام .  
 ص ۳۱۷ س ۳  
 تشنگی که سیر نشود از آب: البغر والنجر  
 والمجر .  
 ص ۳۱۶ س ۷  
 تنگ شتر: الغرض والغرضة والسقیف .  
 ص ۳۲۳ س ۱۰  
 جای بند از تنگ وی: القین .  
 ص ۳۲۳ س ۴ و ۵

آوازلب شتر در آب خوردن: الشیب .  
 ص ۳۶۳ س ۱۰  
 اندرون گردن او: الجران .  
 ص ۳۰۳ س ۶  
 اندک ما به شتر که پدید آید: الوقس .  
 ص ۳۱۷ س ۱ و ۲  
 بانگ شتر: الرغاء والحنین والكشیش  
 والهدیر .  
 ص ۳۴۶ س ۱۰  
 بانگ شتر جوان: الکیت .  
 ص ۳۶۵ س ۱  
 بانگ شتر ماده: الاطیط .  
 ص ۳۶۸ س ۱  
 بچه شتر نر و ماده را گویند تا شیر میخورد:  
 الحوار .  
 ص ۳۰۶ س ۱ و ۲  
 بچه که از پی مادر می شود: التلو .  
 ص ۳۰۶ س ۸  
 بچه ماده: الحایل .  
 ص ۳۰۶ س ۱  
 بچه نر: السقب .  
 ص ۳۰۵ س ۱۰  
 بچه و شیر و پشم او (۱): اللدف .  
 ص ۳۰۱ س ۷  
 بفع او: اللغام والحیبر والخیبر .  
 ص ۳۰۳ س ۴

۱- ن... گردن شتر . ۲- ن ح... پدیدار آید . ۳- ن ح... آن؛ ط؛ بچه  
 و پشم و شیر . ۴- ن... شتر . ۵- ن... و در... ۶- ح... بهین... ۷- ق...  
 اشتر... بیو کند؛ ح... بیو کند . ۸- ق... اشتر .

(۱) یعنی آن شتر که فرادهند تا به شیر و پشم آن منفعت گیرند .

شوغای او: الجديرة والحظيرة والعنة  
والحير.  
ص ۳۲۰ س ۶  
غلاف او (۱): المقلم والثيل.  
ص ۳۰۵ س ۵  
فرج الناقة ۱۰: الحياء  
ص ۳۰۵ س ۵  
كهتراز آن (۲): الرحل.  
ص ۳۲۱ س ۱۰  
۳ ملة شتر: ← اشتر. ← كله.  
لنچ شتر: ۱۱: المشقر.  
ص ۳۰۳ س ۳  
مگس شتر: ← مگس.  
میان دوش و كتف او ۱۲: النهض.  
ص ۳۰۳ س ۶  
میان هردو بآب آمدن شتر ۱۳: الظم.  
ص ۳۱۵ س ۱۰  
فرشتر: ← اشتر. ← نر.  
نشان برپهلوء وی از پای که فرا وی  
می زنند ۱۴: النسیف.  
ص ۳۰۵ س ۸

خفتن گاه او نزدیک آب ۱: المعطن  
والمعطن.  
ص ۳۲۰ س ۵  
داغ شتر: ← داغ.  
درد پای او: الخمال.  
ص ۳۱۷ س ۴۰۳  
دست و پای او ۲: القوائم والسفلة والخفاف  
ص ۳۰۴ س ۷  
دوبازو او: ابنا ملاط.  
ص ۳۰۳ س ۱۰  
دهن بند: الكمام والحمام والكمام  
ص ۳۲۱ س ۱  
دیوانگی او: الخراع.  
ص ۳۱۷ س ۳  
رفتن آن شب که بامداد بآب رسد ۶:  
القرب.  
ص ۳۱۵ س ۷۰۶  
ریش پشت و پهلوء او ۷: الدبرة  
ص ۳۱۷ س ۵  
زانوهاء دست و پای شتر ۸: الثغفات.  
ص ۳۰۴ س ۶۰۵

۱ - ح ق ط... بنزدیک آب. ۲ - ن ط ق: شتر؛ ق... اشتر ۳ - ق...  
وی؛ ح... شتر. ۴ - ح ق داو؛ ندارد؛ ط، دو بازوی او. ۵ - ن ق: ... شتر.  
۶ - ن ح ط... رسند. ۷ - ق... اشتر؛ ن... برپهلوی شتر؛ ط... پهلوء. ۸ - ط،  
زانوهای ... ۹ - ح، شوگاه او؛ ط، شوگاه او. ۱۰ - ط، فرج ناقة ۱۱ - ن...  
اشتر. ۱۲ - ق... وكتف شتر؛ ن، میان دوش وگردن شتر؛ ط، میان دو گوش وكتف شتر.  
۱۳ - ق، ... اشتر؛ ط... هرروز به آب... ۱۴ - ح... برپهلوی او ازپا که فرا می زنند؛  
ن، نشان که برپهلوی بود از پای که ...

(۱) یعنی غلاف نر شتر (۲) یعنی كهتر از پشماگند شتر .

|                                 |   |
|---------------------------------|---|
| خاکستروننگ: الاربد.             | نشان ریش او: الصرد.                       |
| ص ۳۶۱ س ۲                       | ص ۳۱۷ س ۵                                 |
| سبک: الخفیدد والسفنج.           | هرجا که شتران وادارند: المرید.            |
| ص ۳۶۰ س ۱۰                      | ص ۳۲۰ س ۵۹۴                               |
| که از هر چیز بهر اسد: الاحفیل.  | هوشازدستی: الهیام.                        |
| ص ۳۶۰ س ۱۰                      | ص ۳۱۶ س ۸۹۷                               |
| یکی (۱): النعام.                | شتر بلوک: البعر.                          |
| ص ۳۶۰ س ۸                       | ص ۳۲۰ س ۷                                 |
| آشیان شتر مرغ: الادحی.          | شتر بلوک بوسیده: الکره.                   |
| ص ۵۳۵ س ۸                       | ص ۳۲۰ س ۷                                 |
| آواز شتر مرغ نو: المرار.        | شتر دزد: الخارب.                          |
| ص ۳۶۵ س ۱۰                      | ص ۱۲۵ س ۴۰۳                               |
| بانگ شتر مرغ: الزمار.           | شتر سواران: الרכب.                        |
| ص ۳۶۵ س ۱۰                      | ص ۳۰۰ س ۷                                 |
| بچه شتر مرغ: الرأل.             | شتر شاز: الطرثوث                          |
| ص ۳۶۱ س ۱                       | ص ۵۰۸ س ۱۰ ← دستنی.                       |
| پر شتر مرغ: الزف.               | شتر کش: القدار والجزار.                   |
| ص ۳۶۱ س ۲                       | ص ۱۷۶ س ۸                                 |
| خاکستروننگ: الاربد.             | شتر باو پلنگ: الزرافه.                    |
| ص ۳۶۲ س ۲                       | ص ۳۲۷ س ۱                                 |
| خایه شتر مرغ: التل.             | شتر مرغ: النعام.                          |
| ص ۳۶۱ س ۲                       | ص ۳۶۰ س ۸                                 |
| گله شتر مرغ: خیط و كذلك الخیطی. | شتر مرغ نو: الظایم والهیق والنقنق والهیقم |
| ص ۲۳۶ س ۸                       | والنغض.                                   |
| شتر وار: الحمل.                 | ص ۳۶۰ س ۹                                 |
| ص ۳۳۲ س ۸ ← وزن.                | جوان: الهقل                               |
|                                 | ص ۳۶۰ س ۹                                 |

- ۱ - ق... شتر... ح... شتر... دارند... شتران را بداند ۲ - دره طه  
 می نماید که دال کلمه حذف شده است. ۳ - ح... بوسیده . ۴ - ط، آنکه ...  
 ۵ - ط، آشیانه ... ۶ - ح، بانگ ... ن، آواز نو او. ۷ - ق، گلی ...



- شتروان: الحمال.  
ص ۲۱۶ س ۳
- شجام که میوه را رسد: الجایحه.  
ص ۴۳۹ س ۶
- [شحم]  
شحم الحنظل: ← حنظل.  
[شحنه]  
چاکر شحنه: الانور.  
ص ۲۲۹ س ۹
- شنج: ← رگل.  
شخار: القلی.  
ص ۱۹۱ س ۱۰
- [شدن]: ← فاپیش شونده.  
شراب: ابوالمهنا.  
ص ۳۷۵ س ۴ ← کبیت. ← همشراب.
- شراب که بوقت صبح خورند: الجاشریة.  
ص ۲۰۲ س ۱۰۹
- آنکه از پس صبح خورند: الصبوح.  
ص ۲۰۲ س ۱۰
- آنکه از پوست بود: القد.  
ص ۲۵۳ س ۲
- آنکه از جوب بود: القحف.  
ص ۲۵۳ س ۱ و ۲
- آنکه آسان بگلو فروخیزد: السخام  
والسخامیة.  
ص ۲۰۲ س ۷ و ۸
- آنکه شبانگاه خورند: الغوق.  
ص ۲۰۳ س ۱
- آنکه نیم روز خورند: القیل.  
ص ۲۰۲ س ۱۰ و ص ۲۰۳ س ۱
- اول شربت: النهل.  
ص ۲۰۳ س ۱
- بانگ جوشیدن شراب: الکشیش.  
ص ۳۶۶ س ۶ و ۷
- پارۀ شراب: صبة.  
ص ۲۳۸ س ۳
- جای شراب: المصحة.  
ص ۲۵۳ س ۱
- خیکهاء شراب: الذوارع.  
ص ۲۰۴ س ۳
- دوم شربت: العلل.  
ص ۲۰۳ س ۱
- طفیلی شراب: الواغل.  
ص ۲۴۱ س ۶
- کفچه شراب: المخوض.  
ص ۲۵۰ س ۹
- مزاج شرابهاء بهشتیان است: الکافور  
والزنجبیل.  
ص ۴۴۷ س ۷
- نوعی از شراب: الاسفط.  
ص ۲۰۲ س ۶
- شراب خواران: الشرب.  
ص ۲۰۳ س ۲
- [شرابی]: الشرابی.  
ص ۲۳۰ س ۱

۱- ح: بدنیال عبارت افزوده است، و هوما یفسد الفواکه من الافة؛ ط: شجام... ن؛  
شخام... ۲- ح: وقت... ص: در وقت... ۳- ط: ق: فروشود. ۴- ص  
ط: ق: که... ح: بشبانگاه... ۵- ص: ط: ق: ح: که... ۶- ق: پاری...  
۸- ط: شرابهایی... ۸- ط: ص: شراب خوارگان؛ ح: شراب خوارگان. ۹- د: اصل: معروف.

|   |   |
|---|---|
| ششم: ← اسب (مسابقه). ← تين (قمار). ←<br>روز. (ايام عجوز).<br>شش يك: السدس والسديس.<br>س ۳۷۲ من ← شمار.<br>شصت: ستون.<br>س ۳۷۳ من ← شمار.<br>[شطنج]۱: الشطنج.<br>س ۲۰۸ من ۳.<br>[شطوى]۱: الشطوى.<br>س ۱۵۷ من ۶.<br>شعر: بنت الفكر.<br>س ۳۸۰ من ۶ ← كويت.<br>كه شعر نتواند گفتن: معجم.<br>س ۱۰۲ من ۸.<br>كه شعر نيك گوويد: مفاق.<br>س ۲۰۲ من ۸.<br>[شعري]۱: الشعري.<br>س ۲۱۹ من ۵.<br>شعيب: خطيب الانبياء.<br>س ۳۷ من ۷.<br>شغال: ابوقيس.<br>س ۳۷۶ من ۹ ← دده. ← كنييت.<br>ابن آوى وشوط يراح.<br>س ۳۴۵ من ۶ ← كنييت.<br>بانك شغال: الوعوة.<br>س ۳۶۵ من ۶.<br>شغه بسته: ← دست. | [شراك]۱: الشراك.<br>س ۱۶۸ من ۸ ← پا ايزار. ← بند.<br>شران: ← باران.<br>[شربت]<br>يك شربت آب: ← آب.<br>شرط: الشرط والشريطة.<br>س ۲۳۲ من ۲.<br>شرمگن: ← زن. ← شرمگين.<br>شرمگين: الحينى.<br>س ۱۴۰ من ۵.<br>[شروطى]۱: الشرطوى.<br>س ۲۱۹ من ۵.<br>[شستن]<br>آب كه بدان دست وروى شويند: ← آب.<br>آنجا كه سر و تن شويند: المرحاض<br>والمغتسل.<br>س ۴۳ من ۶۵.<br>هرچه بدان دست بشويند: الغسول.<br>س ۲۵۳ من ۹.<br>شش: الرئة والسحر.<br>س ۱۱۴ من ۹ ← سل.<br>شش: ستة.<br>س ۳۷۲ من ۱ ← شمار.<br>شش خنج: ۵: الحرز.<br>س ۲۰۷ من ۱۰.<br>شش خنج كجين: الكجة.<br>س ۲۰۷ من ۱۰.<br>شش سآله: ← بز. ← شتر. ← گاو. |
|---|---|

۱- دراصل معروف. ۲- ح ق، شرمگن. ۳- ق ن ... شويند؛ ط: آنچه... شويند. ۴- اين كلمه در نسخه اساس كتاب لغت «سل» نوشته شده است و در نسخه هاي ديگر هم نيست و شايد الحاقى باشد. ۵- ح بدنيال كلمه افزوده است و هوشى محكوك يلب بها؛ در حاشيه نسخه اساس آمده است؛ جوز كه بيازند.

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| شکر: السكر .                      | شفتالو: الخوخ .                   |
| ص ۲۴۷ س ۵                         | ص ۵۲۰ س ۲                         |
| ابوالشفاء .                       | شفترا نك : القرسك والزليق .       |
| ص ۳۷۵ س ۶ ← كنيث .                | ص ۵۲۰ س ۳ ← ميوه .                |
| جای شکر : القمطرة .               | شفتا: القضيان .                   |
| ص ۲۵۵ س ۶                         | ص ۵۱۹ س ۳ ← رز .                  |
| شکر پاره: القطاع .                | شفتاه: المدعس والمطرة .           |
| ص ۲۴۷ س ۵ ← حلوا .                | ص ۱۹۰ س ۶ ← حلاج .                |
| شکر طبرزد: المبرت والطبرزد .      | شکاری: ← سك . ← مرغ .             |
| ص ۲۴۷ س ۶ ← حلوا .                | [شكاف]                            |
| شكستگي: الهیض .                   | شكافي اندر زمين: ← زمين .         |
| ص ۲۱۲ س ۷                         | شكافي پای: ← پای .                |
| شكستگي سر: ← سر .                 | شكافي جامه: ← جامه .              |
| شكستگي شكم: ← شكم .               | شكافي در: ← در .                  |
| چوبها كه بر شكستگي بندند: الجبارة | شكافي دركنار سم: ← سم .           |
| والجبيرة .                        | شكافي سرانگشتان: ← انگشت .        |
| ص ۲۱۲ س ۷                         | شكافي قلم: ← قلم .                |
| [شكستن]                           | شكافي كه اندر لب پديد آيد: ← لب . |
| شكستن اندام: ← اندام .            | شكافي لفع: ← لفع شتر .            |
| [شكسته]: ← درم . ← دست . ← شكم .  | شكافي درآمده: ← شمشير .           |
| شكسته زبان: ← زبان .              | شكافنگي: ← لب .                   |
| [شكله]: ← جامه . ← خربزه .        | شكافنه لب زورين: ← لب .           |
| شكم: البطن .                      | شكافنه لب زيرين: ← لب .           |
| ص ۱۲۰ س ۶ ← آب دره .              | [شكال]۳: الشكال .                 |
| ص ۱۲۰ س ۶ ← آب دره .              | ص ۲۱۱ س ۹                         |
| ص ۱۲۰ س ۶ ← آب دره .              | شكال ۳: الحوشب .                  |
| ص ۱۲۰ س ۶ ← آب دره .              | ص ۲۷۰ س ۹ ← اسب .                 |

۱- ح ق ط ن، شوش . ۲- درحاشیه نسخه اساس افزوده شده است، جویبی بود که

برینبه زنده و بدان یهن و نرم کنند . ۳- دراصل، معروف .

- فراخ شکم : اکول و جروز و رغیب .  
ص ۱۳۷ س ۷
- || آب زرد که در شکم افتد : ← آب  
← بیماری .
- آب که در شکم افتد : ← آب ← بیماری .
- آلات شکم : حشوة البطن .  
ص ۱۲۱ س ۹
- اندرون شکم : الجوف .  
ص ۱۲۰ س ۶
- مُبری : البشم والکظة .  
ص ۲۶۲ س ۱۰
- پوست اندرون شکم : الصفاق .  
ص ۱۲۰ س ۶ و ۷
- پوست بیرون شکم : اللیط .  
ص ۱۲۰ س ۷
- پوستکی تنک از ناف نازهار در اندرون  
شکم ۲ : المریطاء والمریطی .  
ص ۱۲۱ س ۱ و ۲
- جای طعام اندر شکم ۳ : المعدة و ام الطعام .  
ص ۱۲۱ س ۱۰
- جای کمیز اندر شکم ۴ : المثانة .  
ص ۱۲۲ س ۹
- درد شکم : القداد .  
ص ۲۶۲ س ۵ و ۶
- شکستگی شکم از ناف و اورده : الهیضة .  
والخلفة والحجاف .  
ص ۲۶۲ س ۷
- شکن شکم : العکنة .  
ص ۱۲۱ س ۴
- گرفتگی شکم : الحصر و الاطام .  
ص ۲۶۳ س ۱ ← گرفتگی .
- گره و لك بر شکم و جایهای دیگر ۵ :  
العجرة .  
ص ۱۲۱ س ۳ ← گره . ← لك .
- نرمه شکم : المرق .  
ص ۱۲۰ س ۷
- || شکم سپید : ← اسب .
- شکم شکسته ۶ : المخلوف .  
ص ۲۶۲ س ۸
- [شکن] : ← شکم .
- شکنهای کام زورین : ← کام .
- شکنیه فروش : الجبجی .  
ص ۱۷۷ س ۳
- شکنیه وا : الجبجیة .  
ص ۲۴۳ س ۲
- شکنجه : الرجس والرجز والرکس والعذاب  
والمقاب والعقوبة .  
ص ۴۴۹ س ۸
- [شکننده] : ← یاد .
- شکننده صیدرا : ← شیر .
- شکننده کاهها : خدای . ← کام .
- شکنه ۷ : المحفار والمنقار .  
ص ۱۷۴ س ۶
- شکوفه : الزهر والنور والنوار .  
ص ۵۱۲ س ۶
- شکوفه پیش از آنکه باشکفتد ۸ : البرعم  
والبوعوم .  
ص ۵۱۲ س ۷ و ۸

۱- ن ط ح ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۲- قه پوستی ... ۳- ح ...  
در شکم . ۴- ح ... بول ... ۵- در حاشیه ق آمده، گره و لك رگها برخاسته].  
۶- در حاشیه نسخه اساس آمده است ، آن بود که شکمش می رود . ۷- ح : سکنه .  
۸- ح : شکوفه که بیش و اشکفتد؛ ط : شکوفه پیش که و اشکفتد؛ ن : ... و اشکفتد .

← ده يك . ← سه . ← سه سه .  
 ← سه هزار . ← سی . ← سیزده .  
 ← سیک . ← شانزده . ← شش .  
 ← شش يك ← شصت . ← صد .  
 ← صد تمام . ← نود . ← نوزده .  
 ← نه يك . ← نیمه . ← هزار .  
 ← هزاران . ← هژده . ← هشت .  
 ← هشتاد . ← هشت يك . ← هفت .  
 ← هفتاد . ← هفت يك . ← هفده .  
 ← یازده . ← يك يك .

شمار کن: ۴: الحسیب .

ص ۲۹ س ۶ ← خدای .

شمار گاه : الموقف والمقام .

ص ۴۵۰ س ۳ ← قیامت .

شمارنده : المحصى .

ص ۳۰ س ۸ ← خدای .

شمرده: ← کرده .

شمشیر : السیف واللج .

ص ۲۸۵ س ۲ ← سلاح .

ابن القمد .

ص ۳۷۹ س ۸ ← کنیت .

شمشیر چوبین و دستار که بپیچند و

بدان می زنند: المخراق .

ص ۲۰۷ س ۷ ← بازی .

شمشیر هندی : المهند و الهندی

والهندوانی .

ص ۲۸۸ س ۲

|| آب ناداده : الشرخ .

ص ۲۸۷ س ۷

شکوفه حنا: ← حنا .

شکوفه خرما: ← خرما .

شکوفه رز: ← رز .

شکوفه که از تلوسه پدید آید: ← خرما .

آنچه شکوفه درو بود: ← خرما بن .

آنچه بریزد از شکوفه رز: ← رز .

بوی شکوفه رز: ← رز .

غلاف شکوفه: الکم .

ص ۵۱۲ س ۶ و ۷ ← غلاف .

شلقم : الشاجم واللفت .

ص ۵۰۲ س ۷

شلوار: السراويل .

ص ۱۶۰ س ۶

شلوار فراخ و دراز: المخرفجة .

ص ۱۶۰ س ۷

شلوار کشتی وان: ← کشتی وان .

شلوار بند: التکة .

ص ۱۶۰ س ۷

گره شلوار بند: الانشوطة .

ص ۱۶۰ س ۷

شم ۲: الطریاخ .

ص ۱۶۸ س ۵ ← پافزار .

شمار: الحساب .

ص ۳۶۹ س ۱۰ ← بیست .

← یازده . ← پراکنده ها . ← پنج .

← پنجاه . ← پنج يك . ← جمله .

← چهار . ← چهار چهار . ← چهارده .

← چهار يك . ← چهل . ← خرده ها .

← دو . ← دوازده . ← دودو .

← دوهزار . ← دویست . ← ده .

۱- ط ح ق، ... دراز و فراخ .

۳- ح در زیر کلمه افزوده است، چاروخ .

۲- ح ق ص ، گره که بر شلوار بند زنند .

۴- ح ، شمارکننده .

- آنکه براستخوان بگذرد: المصمم .  
ص ۲۸۷ س ۷ و ۸
- آنکه بندها از هم بیفتند: المطبق .  
ص ۲۸۷ س ۸
- آنکه به زخمگاه فرو شود: الرسوب .  
ص ۲۸۷ س ۸ و ۹
- آنکه در نیام بنا یستند: الدلو ق .  
ص ۲۸۷ س ۶
- آنکه زود ببرد: القرضاب و الخدم  
والمخدم والمقضب .  
ص ۲۸۷ س ۴
- آنکه و انجهد از زخمگاه: الصمصام  
و الصمصامة .  
ص ۲۸۶ س ۷ و ۸
- افروخته: الصیقل و المصقول .  
ص ۲۸۷ س ۱
- باریک: القضب .  
ص ۲۸۶ س ۹
- بران: الحسام والعضب والجراز والمقضب  
و الصارم .  
ص ۲۸۶ س ۵
- برهنه: المصلت و المجرود .  
ص ۲۸۷ س ۵
- پهن: المنفق و الصنیع و الصفیحة  
و المصفح .  
ص ۲۸۶ س ۱۰
- پیرواسته: الصنیع .  
ص ۲۸۷ س ۱
- تمام ناکرده: الخشب .  
ص ۲۸۷ س ۷
- تنگ: المرهف و الرهیف و المهور و الرقیق .  
ص ۲۸۶ س ۹
- تیز: الحديد و المحدد و المذرب .  
ص ۲۸۶ س ۷
- تیزی تیزی: الهذام .  
ص ۲۸۶ س ۷
- دراز: الممطول .  
ص ۲۸۶ س ۱۰
- رخنه در افتاده: القلیل و الاول .  
ص ۲۸۷ س ۲ و ۳
- زنگار گرفته: الصدی و الطبع .  
ص ۲۸۷ س ۲
- شکافی در آمده: الفطار .  
ص ۲۸۷ س ۳
- کناره پولاد و میان نرم آهن: المذکر  
و الذکر .  
ص ۲۸۷ س ۹ و ۱۰
- کنار ریخته: القضم .  
ص ۲۸۷ س ۲
- کند: الکلیل و الددان و الکهام .  
ص ۲۸۶ س ۶
- کونا: المشل .  
ص ۲۸۶ س ۱۰

- ۱- ح ق: آنکه استخوان بگذارد . ۲- ح: تمام دور . ۳- ح: بشیستد .
- ۴- ح: باز نجهد . ۵- ح: ادر وخته . ۶- ح: شکافی اندر . ۷- ح: آنکه
- کناره پولاد بود . ۸- ط: کناره .

|  |  |
|--|--|
| راه بروی شمشیر: الشطبة والسفسة.                          | گذرنده <sup>۱</sup> : الاصلیت.                     |
| ص ۲۸۵ س ۶ و ۷  | ص ۲۸۷ س ۵  |
| رخنه شمشیر: القل .                                       | گوهر دار: المأنور.                                 |
| ص ۲۸۷ س ۳  | ص ۲۸۷ س ۶  |
| علاقة دسته <sup>۸</sup> : الذؤابة .                      | آب شمشیر: الرونق.                                  |
| ص ۲۸۵ س ۱۰   | ص ۲۸۵ س ۸ ← آب.                                    |
| کناره شمشیر: الشبابة والحد والحرف.                       | بانگ زخم شمشیر <sup>۲</sup> : الهیقه والصلیل.      |
| ص ۲۸۵ س ۵  | ص ۳۶۷ س ۵  |
| گوهر شمشیر <sup>۹</sup> : الفرند والائر والرید.          | براز وان او <sup>۳</sup> : القیبه .                |
| ص ۲۸۵ س ۷  | ص ۲۸۵ س ۱۰   |
| مقدار بدستی از سر شمشیر: المضرب <sup>۱۰</sup> والمضریه . | پوستی درشت بردسته شمشیر <sup>۴</sup> : السفن.      |
| ص ۲۸۵ س ۵ و ۶  | ص ۲۸۵ س ۹ و ۱۰                                     |
| میخ دسته شمشیر <sup>۱۱</sup> : الکلب .                   | تیز نای شمشیر: الشفرة والظبة والغرب                |
| ص ۲۸۵ س ۹  | والفرار والذباب .                                  |
| نیام او: الجفن والغمد والقراب.                           | ص ۲۸۵ س ۴  |
| ص ۲۸۶ س ۱  | تیزی شهیر: الذکرة والحده .                         |
| ای شمشیر: الایل .  | ص ۲۸۵ س ۳  |
| ص ۵۱ س ۱۰ ← مردجنکی.                                     | تیغ شمشیر: النصل والمنصل .                         |
| شمشیر دار: السایف والسیف.                                | ص ۲۸۵ س ۲  |
| ص ۵۱ س ۱۰ ← مردجنکی.                                     | حلقهء دوال شمشیر <sup>۵</sup> : البکرات.           |
| السایف .   | ص ۲۸۶ س ۴ ← حلقه. ← دوال.                          |
| ص ۲۱۵ س ۷  | دسته او <sup>۶</sup> : المقبض والقائم والریاس.     |
| شمشیر فروش <sup>۱۲</sup> : السیاف .                      | ص ۲۸۵ س ۸  |
| ص ۲۱۵ س ۷  | دوال شمشیر <sup>۷</sup> : الحماله والمحمل والعلاقة |
|  | والنجداد.  |
|  | ص ۲۸۶ س ۳  |

- ۱- ح ق ط: گذارنده. ۲- ن... زخم وزدن شمشیر. ۳- ق: برازقان او.  
 ۴- ق «شمشیر» ندارد. در نسخه اساس نیز بالای کلمه دسته است؛ ط ن، پوست... ۵- ح ق  
 ن «شمشیر» ندارند؛ ط: حلقه های دوال. ۶- ح: دسته شمشیر. ۷- ح: دوال نیام شمشیر.  
 ۸- ح... دسته او. ۹- ط: جوهر... ۱۰- ط: برابر المضرب «زخمگاه» در  
 حاشیه آورده است). ۱۱- ق... دسته او. ۱۲- ط: شمشیرگر.

|                                    |                               |
|------------------------------------|-------------------------------|
| شوخ: ← زن.                         | شمشیرگر: الطباع.              |
| شوخ: ← پای. ← تن. ← ناخن.          | ص ۲۱۶ س ۱                     |
| شور: ← آب.                         | [شمع]۱: الشمع.                |
| [شوربا]۵: الشوربا.                 | ص ۲۵۴ س ۳                     |
| ص ۲۴۳ س ۱                          | ابومونس.                      |
| خوردی شوربا: المرقة.               | ص ۳۷۵ س ۵                     |
| ص ۲۴۴ س ۷                          | ← کنیت.                       |
| شورچشم: العيون.                    | شاهدان: المشمعة.              |
| ص ۱۴۵ س ۵                          | ص ۲۵۴ س ۴                     |
| ← چشم.                             | شمغند: ← زن.                  |
| شورستان: السبخة.                   | شمة ۲: السیء.                 |
| ص ۴۶۹ س ۲                          | ص ۱۸۲ س ۷                     |
| ← زمین.                            | [شناختن]                      |
| شورگز: ← گز.                       | شناختة هرکس ۲: ابن جلا.       |
| شوره ۶: الحمض.                     | ص ۱۳۵ س ۴                     |
| ص ۵۰۷ س ۴                          | شبه: السبت. (درجاهلیت: شیار). |
| ← گیاه.                            | ص ۴۵۷ س ۱                     |
| شوریده عقل: سکران. لنتخ و لاطخ.    | ← روز. ← هفته.                |
| ص ۱۴۴ س ۶                          | شنگرف ۴: الشقرة رالسنجرف.     |
| [شوغا]                             | ص ۱۹۷ س ۷                     |
| شوغای شتر: ← شتر.                  | شنوا: السميع والسامع.         |
| [شوگاه]                            | ص ۲۸ س ۳                      |
| شوگاه ازجوب و صیاه: الزرب والزریة. | ← خدای.                       |
| ص ۳۴۰ س ۶ و ۷                      | [شنوائی]                      |
| ← گوشتند.                          | شنوائی گوش: ← گوش.            |
| شوگاه ازهرچه کنند: الصیرة.         | [شنودن]                       |
| ص ۳۴۰ س ۷                          | آنکه کند و بوی نشود: اخشم.    |
| شوگاه شب: الثویة والثایة.          | ص ۹۴ س ۷                      |
| ص ۳۴۰ س ۶                          |                               |

۱- دراصل: معروف. ۲- ح بدنبال کلمه افزودده است، یعنی زده؛ در حاشیة نسخه

اساس آمده، یعنی شیرزن در آن دو سه روز که زاج بود (= کال). ۳- ق؛ ... هر کسی...

۴- ق بجای شنکرف قبل از کلمة السنجرف در حاشیه دارد: سنکور و در حاشیة مقابل آوردد: سنجرف [بفتح و کسر جیم] و شنکرف بمعنی واحد؛ ح، الشنکرف را در ردیف لغات نازی و سنکرف را معادل

فارسی آن آورده است؛ ص نیز سنکرف دارد برای معادل فارسی هر سه لغت. ۵- ط؛

خردی (شوربا ندارد)؛ ح شوربا ندارد؛ ص؛ خوردنی. (شوربا ندارد). ۶- ح؛ شور؛ ن؛

سوز؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز.



|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| شهری: الزوج والبعل والحبل والسبد. | سرم سیر: الجروم.                    |
| ۱۰ س ۱۴۶                          | س ۵۲۵ س ۲                           |
| [شوی: الشبت] ۱.                   | اندرون شهر: داخل البلد وباطنه.      |
| ← دستن.                           | س ۵۲۴ س ۹                           |
| [شوی]: ← شوهر.                    | بیرون شهر: خارج البلد وظاهره.       |
| شوی دوست: ← زن.                   | س ۵۲۳ س ۱۰                          |
| شوی مرده: ← زن.                   | کناره شهر: الخافق.                  |
| شوی مرده یا هشته ← زن.            | س ۵۲۵ س ۱                           |
| [شهادت]                           | که هرکه خواهد غارت کند: بلدة شاغرة. |
| شهادت یافته در راه خدای تعالی ۲:  | س ۵۲۵ س ۱                           |
| الشهید والمستشهد.                 | گرداگرد شهر: الریض.                 |
| س ۵۶ س ۵                          | س ۵۲۴ س ۱۰                          |
| شهد: الشهد والضحک.                | گروهی که شهر نگاه دارند: الشحنة.    |
| س ۲۴۷ س ۹                         | س ۲۲۹ س ۸                           |
| ابومنصور.                         | میان شهر: القصة والیضة.             |
| س ۳۷۴ س ۶                         | س ۵۲۴ س ۷                           |
| ← کنیت.                           | بی شهر ۷: المغرب والعرب و الغرب     |
| شهر: البلدة والکورة.              | والجنیب والزبج والشجیر والشطیر.     |
| س ۵۲۴ س ۶                         | س ۲۲۲ س ۷                           |
| ← یه راسته.                       | شهری: البلدی والحضری.               |
| ← سوی. ← شهری.                    | س ۲۲۵ س ۲ ← هم شهری.                |
| شهر جامع و بزرگ ۳: المدينة والمصر |                                     |
| والفسطاط.                         |                                     |
| س ۵۲۴ س ۷                         |                                     |
| شهرها که از یک سو کشت و برز بود و |                                     |
| دیگر سویاوان ۴: المزالف.          |                                     |
| س ۵۲۶ س ۳ و ۴                     |                                     |
| سردسیر: الصرود.                   |                                     |
| س ۵۲۵ س ۲                         |                                     |

۱- ق ح ن این لغت و معادل عربی آن را اضافه دارند بدنیال لغت ژان (برابر ص ۵۰۳  
 ۷ نسخه اساس). ۲- ق «تعالی» ندارد؛ ح در راه خدای تعالی، ندارد. ۳- ط ؛  
 شهر بزرگ و جامع. ۴- ق... سیاوان؛ ح... سوی... و برز بود و از دیگر سوی... ن...  
 و از سویاوان؛ ط... بود و دیگر بیابان. ۵- ح ؛ کرانه... ۶- ح... نگه دارند؛  
 ط... شهرها... ۷- ق؛ بی شهره.

|   |   |
|---|---|
| شهر يورماه: ۱- ماه  | شهر يورماه: ۱- اللبوة .   |
| ص ۴۶۲ س ۵   | ص ۳۴۱ س ۸   |
| شهر يوز: [روز چهارم از ماه شمسی] - روز  | آنکه نرم رو: الهموس   |
| ص ۴۶۳ س ۴   | ص ۳۴۱ س ۶   |
| [شيفاي] ۲: الشيف .  | دريشه شونده: خادر ومخدر .   |
| ص ۲۶۶ س ۶   | ص ۳۴۱ س ۱۰ و ص ۳۴۲ س ۱  |
| شيب ۳: الهبوط والصوب والصيب والحدور والحدر .  | زرد يام: ۵- اساورد .  |
| ص ۴۷۰ س ۲   | ص ۳۴۱ س ۸   |
| راهگذر آب در شيب ۴: المذب والذناية .  | شكندزه صيد را: الهصور .   |
| ص ۴۸۶ س ۴ و ۶   | ص ۳۴۱ س ۶ و ۷   |
| شيت: الوصي وولى العهد .   | فراخ دهن: هريت واهرت .  |
| ص ۳۷ س ۲  | ص ۳۴۱ س ۹   |
| شير: الليث والاسد والضرغام والريال والحيدرة والقسورة والتسور ومرزبان الزارة والغضنفر وهرثمة والعروة . | كه برك از استخوان فريسه بيارد ۶:  |
| ص ۳۴۱ س ۴   | قضا قضاض وقضا قضض .   |
| ابوالايض .  | ص ۳۴۱ س ۹ و ۱۰  |
| ص ۳۷۴ س ۸   | بانگك شير: الزئير والزاد:   |
| ابوقراس و ابوالاشبال .  | ص ۳۶۵ س ۵   |
| ص ۳۷۶ س ۸   | بچه او: الشبل .   |
| شير قوى: الضيغم و الهيصم و الهزير والهرماس والدهايات والعفرنى والضبازم والضبارمة .                    | ص ۳۴۲ س ۲   |
| ص ۳۴۱ س ۶   | بچه او (وآن جمله سباع ۷): الجرو .   |
|   | ص ۳۴۲ س ۲ و ۳   |
|   | بيشه او: العرين والغاب والغريف والاجمة والزارة والغيل والنخيس والعريس والغیضة . |
|   | ص ۳۴۲ س ۷   |

۱- ح ق ن، شهر يورماه . ۲- دراصل معروف . ۳- قه شيوه ح ن، نشيب .

۴- ح... شيوه ط: راهگذر در نشيب . ۵- ط: شيرى زرد يام . ۶- ن ط: نكه

بانگك... ح ق، كه ترك... وبالاى كلمه به عنوان نسخه بدل افزوده است، خ آواز، در حاشية نسخه

اساس درباره برك افزوده شده است، يعنى آواز. (فريسه عربى وبمعنى شكار است. ضبط وقوح

نيز صحيح است چه ترك = طرق = درق، دراق به معنى آواز شكستن چيزى سخت است) .

۷- ط، بچه جمله... .

- بنجۀ او: البرتن والمخلب.  
 ۳۴۲ س ۴
- صید او: الفریسة .  
 ۳۴۲ س ۳
- فرج او (وآنر جمله سباع): الثفر.  
 ۳۴۲ س ۴
- کنیة شیر ۲: ابوالحارث .  
 ۳۴۱ س ۷ ← کنیت.
- موی پیشانی او: العفرة والعفراء .  
 ۳۴۲ س ۱
- موی قفای او: اللبدة والزبرة .  
 ۳۴۲ س ۲
- نام او: اسامة ورفرافصة .  
 ۳۴۱ س ۸
- شیر: اللبن والدر والرسل .  
 ۱۸۲ س ۷
- شیر بز و میش برهم دوشیده ۲: النخيسة .  
 ۱۸۳ س ۱۰ و ۱۸۴ س ۱ ← شمه.
- شیر تازہ: الصریف .  
 ۱۸۲ س ۱۰
- شیر درمشک: الحقیقین .  
 ۱۸۲ س ۱۰
- شیر دوشیده: الحلب والحلیب .  
 ۱۸۴ س ۴
- شیر ستبر و جزآن: الخائثر .  
 ۱۸۴ س ۲
- شیر شتر و گوسفند برهم آمیخته: القطیة.  
 ۱۸۴ س ۱ و ۲
- شیر که بدوشند و بخانه فرستند از پیش:  
 الاجلابة والاعجالة .  
 ۱۸۲ س ۹ و ۱۰
- شیر که بر خوردی ریزند ۴: العکیس .  
 ۱۸۴ س ۴
- آنکه آب غلبه دارد بروی ۵: المسجور .  
 ۱۸۳ س ۹ و ۱۰
- بآب آمیخته ۶: المذیق والمذق والنسی<sup>۱</sup>  
 والنس<sup>۲</sup> .  
 ۱۸۳ س ۷
- بآش کرده گرم و سوخته: الصحیرة .  
 ۱۸۳ س ۵ و ۶
- برهم دوشیده: الضریب .  
 ۱۸۳ س ۳
- بسیار آب: الضیاح والضیح والشهاب  
 والمهوی .  
 ۱۸۳ س ۸
- قرش: الصرب والصربیة .  
 ۱۸۳ س ۳
- قرش شده : الحازر والحاضر .  
 ۱۸۳ س ۵

۱- ط... واز جمله... (همه جا بعد از کلمه افزوده شده است؛ و قدیستمار لغير السباع).  
 ۲- ح ق، کنیت... ط... او. ۳- ن... برهم آمیخته. ۴- ط، شیر که بر خوردی  
 زنده، ص... خوردی... ۵- ق... برو، ص ط... براو غلبه داد؛ ح «بروی» ندارد.  
 ۶- ح ص ط، بآب آمیخته.

|   |  |
|---|--|
| پاره شیر ۷ : کثبة .<br>ص ۲۳۷ س ۵  | ترشی ترش ۱: الصقر .<br>ص ۱۸۳ س ۳ و ۴                             |
| پوستکی تنک که برسر شیر بود ۸: الدواة .<br>ص ۱۸۴ س ۶ و ۷                               | تنک تنک از بسیاری آب ۲: السجاج<br>والسمار والخضار .<br>ص ۱۸۳ س ۹ |
| جای شیر: المحلب .<br>ص ۲۵۶ س ۹  | دانه بر آورده: المشر .<br>ص ۱۸۳ س ۱۰                             |
| دوغ و شیر بودوشیده: ← دوغ .<br>ره گذر شیر که به پستان آید: السواعد .<br>ص ۱۱۵ س ۴ و ۵ | زبان نر ۳: القارص .<br>ص ۱۸۳ س ۶                                 |
| کف شیر: الثمالة و الرغوة و الرغاوة<br>و الرغاية و الزباد و الزبد .<br>ص ۱۸۳ س ۱ و ۲   | شیرینی بشده و طعم بنا گردیده: السامط<br>ص ۱۸۴ س ۳                |
| که بیک دوشیدن قدح پر شود ۹:<br>رفود .<br>ص ۳۱۳ س ۷                                    | کف بنشسته ۴: الصریح .<br>ص ۱۸۳ س ۲                               |
| مشک شیر: الوطب .<br>ص ۱۸۸ س ۹   | کف فاکر فته ۵: الفصبح .<br>ص ۱۸۳ س ۲                             |
| مقدار مابین الحلبتین: الفواق .<br>ص ۳۱۴ س ۴ و ۵                                       | ویژه: المحض .<br>ص ۱۸۳ س ۶                                       |
| برنج بشیر: ← برنج .<br>بشیر: ← گوسفند .<br>[شیراز] ۱۲ : الشیراز .<br>ص ۱۸۵ س ۱        | آنچه بماند از شیر در پستان: العفافة<br>والغبر .<br>ص ۱۸۲ س ۷ و ۸ |
| پینو و روغن و شیراز: العلائة .<br>ص ۱۸۵ س ۵ ← پینو . ← روغن .                         | آنچه بیرون آید از پستان: الشخب .<br>ص ۱۸۲ س ۸                    |
|   | آواز دوشیدن شیر: الاشخوب .<br>ص ۳۶۳ س ۹                          |
|   | باقی شیر در پستان ۶: الرمث و العفافة .<br>ص ۳۰۵ س ۲              |

- ۱- ص، ترش ترش . ۲- ح، تنک از... ۳- ق، زفان گز، ح، زوان گز .  
 ۴- ق، کف نشسته . ۵- ص، فرا گرفته؛ ط، وا گرفته . ۶- ح، اندر...  
 ۷- ق، پاری... ۸- ق، پوستکی برسر شیر؛ ص، پوست تنک برسر شیر . ۹- ن، ق،...  
 پر کند؛ ط، آنکه،... ۱۰- د، اصل، معروف .

| [شیرازه]                         | بی‌آب: الصرف .                 |
|----------------------------------|--------------------------------|
| شیرازه کرده: ← جزوه.             | ص ۲۰۱ س ۶                      |
| شیرخواره: ← کودك.                | ترش ۴: الخلة والخطة .          |
| شیرزده: ← کودك.                  | ص ۲۰۱ س ۵                      |
| شیرستان: المأسدة .               | خوش خور: الطابة واللذة.        |
| ص ۳۴۲ س ۸                        | ص ۲۰۱ س ۸                      |
| شیرستانهاست معروف: الشرى و حلیة  | خوش طعم: الطلّة والمزّة .      |
| و خفّان و خفّية .                | ص ۲۰۱ س ۸                      |
| ص ۳۴۲ س ۹                        | شیرین: ← طمام.                 |
| شیر فروش: اللبّان.               | شیرین استه: ← زردالو.          |
| ص ۱۸۲ س ۶                        | شیرین گیاه: الخلة .            |
| شیرا۱: التلبينة والوغيرة.        | ← گیاه. ص ۵۰۷ س ۳              |
| ص ۲۴۵ س ۹                        | شیرینی: الحلواء والحلوى.       |
| شیره: العصير .                   | ص ۲۴۶ س ۱۰                     |
| ص ۲۰۱ س ۵                        | شیرینی شده: ← شیر. ← نبات.     |
| اندک‌آب: المعرق .                | شیشه: القارورة .               |
| ص ۲۰۱ س ۷                        | ص ۲۵۳ س ۵                      |
| اندک مایه ترش شده ۲: المزّة .    | شیشه خرد و سرفراخ ۵: الحوجلة . |
| ص ۲۰۱ س ۶                        | ص ۲۵۳ س ۶                      |
| بآب آمیخته ۳: المشعشمة والمصفق . | آنچه سر شیشه بدان استوار کنند: |
| ص ۲۰۱ س ۷                        | الصمام.                        |
|                                  | ص ۲۵۳ س ۷                      |

۱- ن، شیرستانهای است؛ ح، شیرستانهای بیست...؛ ط، شیرستانهای معروف .

۲- ق...، ترش... ۳- ص، با آب... ۴- ق، ترش. ۵- ط ن ح،

شیشه خرد سرفراخ.

شیشه حجام: ← حجام.

شین ۲: الیراع .

ص ۲۰۵ س ۹

علاق شیشه ۱: المقاص و المنجورة

والصماد .

ص ۲۵۳ س ۷

۱- ن: آنچه سرشیشه بدان استوارکنند . ۲- ط: پیشه. (معنی یراع غیر از نوعی پشه و مکسی شبتاب، نبی قلم است ؛ در البلغه نیز مانند «ط» پیشه ضبط شده است و این ضبط یا توجه به اینکه پیشه نیز معنی «نی» می دهد صحیح می نماید ؛ ضبط متن مورد تأمل است و در فرهنگها چنین لغتی نیست).

|  |                                |
|--|--------------------------------|
| ابتداء صبح ۲: تباشیر الصبح.                    | [صابون] ۱: الصابون.            |
| ص ۴۵۴ س ۴                                      | ص ۱۹۱ س ۱۰                     |
| روشنایی صبح: الصدیع والفتق والفرق<br>والفلق.   | [صاحب برید] ۱: صاحب البرید.    |
| ص ۴۵۱ س ۱۰                                     | ص ۲۳۰ س ۱۰                     |
| [صحبت]   | صاروج: الصاروج والکلس والنجار. |
| ۴۵ صحبت نتواند کرد: العنبن والعجیز<br>والسریس. | ص ۱۷۳ س ۶                      |
| ص ۷۱ س ۶                                       | صاروج گر: الکلّاس والمکلس.     |
| [صبخدم]  | ص ۱۷۳ س ۷                      |
| سرماء صبخدم: ۴: الأبردة.                       | [صاع]                          |
| ص ۳۳۹ س ۵                                      | شخت صاع: الوسق.                |
| صد: مائة.                                      | ص ۳۷۱ س ۶                      |
| ص ۳۷۳ س ۶                                      | نیم صاع: القسط.                |
| صد تمام: مائة سجل.                             | ص ۳۷۱ س ۲                      |
| ص ۳۷۳ س ۱۰                                     | صافی: ← آب. ← روز.             |
| صد بورتک: ← گل.                                | [صالح] ۱: صالح.                |
|  | ص ۳۷ س ۹                       |
|  | صبح: ابن ذکاء.                 |
|  | ص ۳۷۹ س ۲                      |
|  | ← کنیت.                        |

۱- دراصل، معروف. ۲- ن، ابتدا صبح. ۳- ق، آنک...؛ ح، ... کردن.

۴- ح ط، سرماي...؛ ن، سرما صبخدم.

|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| [صلوة]                                 | صد پایه ۱: الشبث.                 |
| والصلوة خیر من النوم، گفتن ۴: الثوب.   | ص ۳۵۳ س ۲                         |
| ص ۴۴ س ۴ و ۵                           | [صدقه]                            |
| صنح زن: الصناج.                        | آنچه بدهند نه برسبیل و جوب: دادن. |
| ص ۲۰۵ س ۳                              | فراهم آرند صدقه: الساعی والجابی   |
| [صندل] ۲: الصندل.                      | والمصدق والعمل.                   |
| ص ۱۹۶ س ۷                              | ص ۴۶ س ۵                          |
| [صندوق] ۲: الصندوق.                    | [صراط] ۲: الصراط.                 |
| ص ۲۵۷ س ۸                              | ص ۴۵۰ س ۳                         |
| صور: الصور والقرن والناقور.            | [صرد] ۲: الصرد.                   |
| ص ۶۳ س ۸                               | ص ۳۵۷ س ۱                         |
| خداوند صور: اسرافیل.                   | [صورة] ۲: الصورة.                 |
| ص ۶۳ س ۷                               | ص ۳۶۹ س ۸                         |
| صورت: الصورة والخلفة والشارة والهيئة.  | [صرع] ۲: الصرع.                   |
| ص ۶۹ س ۷                               | ص ۲۶۱ س ۱                         |
| صورت پدید آمده: بجه.                   | [صعوة] ۲: الصعوة.                 |
| صورت روی: روی.                         | ص ۳۶۰ س ۲                         |
| صورت که به خواب بینند: الخيال والخيالة | [صف]                              |
| والطيف.                                | صف وایمین در حرب: حرب.            |
| ص ۶۹ س ۱۰                              | [صفة] ۲: الصفة.                   |
| صورت نگاشته: نکاشته.                   | ص ۲۸۲ س ۸                         |
| مردی نیکو صورت: رجل صیرشیر.            | صفة: الصفة والبهو.                |
| ص ۶۹ س ۸                               | ص ۵۳۰ س ۶                         |
| صورت کننده: المصور.                    | صفة چوبین ۲: النجيرة.             |
| ص ۲۷ س ۳ و ۴                           | ص ۵۳۰ س ۶                         |
| صومعه بزرق: الطربال.                   | [صقلاب] ۲: الصقلاب.               |
| ص ۵۸ س ۳                               | ص ۶۶ س ۳                          |

۱- ن ط، سد پایه. ۲- در اصل، معروف. ۳- در «ط» کلمه صفة نیست.  
 ۴- در «ق» کلمه گفتن نیست. ۵- ط، فرشته صور.



[صیاد] ۱: الصیاد.

ص ۲۰۹ س ۶

صیاد ماهی: ← ماهی.

آنچه صیاد در پس آن شود چون شتری؟  
یا مانند آن تا صید وی را نبیندکه تیر اندازد: الدریة والدریة  
والذریمة .

ص ۲۱۱ س ۱ و ۲

آواز صیاد: الوسواس.

ص ۳۶۸ س ۱ و ۲

اوراز خانه او: الزیبة .

ص ۲۱۰ س ۵ و ۶

خانه صیاد: الزرب والبرأة والقترة  
والناموس .

ص ۲۱۰ س ۵

گویی که نکند خود را: القرموص.

ص ۲۱۰ س ۶

گویی که بکند صید را: العاثور والمغواة.

ص ۲۱۰ س ۷

[صید]

صید شیر: ← شیر.

آن صید که از دست راست در آید: السانح

ص ۲۱۰ س ۷ و ۸

آنکه از بالا در آید: الکاوس.

ص ۲۱۰ س ۱۰

آنکه از پس در آید: القعید.

ص ۲۱۰ س ۹

آنکه از پیش در آید: الناطح والناطق.

ص ۲۱۰ س ۹

آنکه از دست چپ در آید: البارح.

ص ۲۱۰ س ۸

آنچه صید درو نهند: المقنب .

ص ۲۱۱ س ۲ و ۳

بزغاله که در دام بندند برای صید:

← بزغاله .

آنکه سگ را صید آموزد: المکلب .

ص ۲۱۸ س ۱

← سگ.

صیرفی: الصراف والصیرف والصیرفی.

ص ۲۱۳ س ۵

۱- دراصل: معروف. ۲- ق: اشتری... ط: شتر... ح: ... که چون تیر اندازد.

۳- ح: اوراز خانه صیاد؛ ط: افراز... ۴- ح: گوه... ۵- ق: ... که بکند... ح:

گوه... ۶- ح: طص، ق: عبارت و معادل عربی آن را ندارند. ۷- ح: که. ۸- ق:

آنکه از چپ. ۹- ق: ... اندرو؛ ح: آنکه صید اندر آن نهند؛ ط: آنچه درو نهند.

ض

|                      |                             |
|----------------------|-----------------------------|
| سبک خراج: مخفہ .     | [ضعیف]: ← آواز. ← گرد.      |
| ص ۴۹۷ س ۵            | [ضیاع]                      |
| گران خراج: المثقلہ . | زمین و ضیاع و درخت: العقار. |
| ص ۴۹۷ س ۶            | ← زمین. ص ۴۹۷ س ۵۴          |
| وی خراج: ضیعة حرّة . | ضیعت: الضیعة والعقدة.       |
| ص ۴۹۷ س ۵            | ← زمین. ص ۴۹۷ س ۴           |

ط

|                                |                                   |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| [طباط] ۲: الطباط.              | [طاعت]                            |
| ص ۲۰۷ س ۶                      | طاعی که نه فريضه بود و نه سنت :   |
| [طبرزد]: ← شکر طبرزد.          | النقل والناقلة والفضيلة والتطوع   |
| [طبق] ۲: طبق .                 | والسبحة .                         |
| ص ۲۵۲ س ۵                      | ص ۴۳ س ۳ و ۲                      |
| آنچه بروی طبق افکننده: المکبة. | [طاعون] ۲: الطاعون.               |
| ص ۲۵۲ س ۶                      | ص ۲۶۳ س ۵                         |
| طبق سرخم: ← سرخم.              | [طاق] ۲: الطاق.                   |
| طبق میوه: ← میوه.              | ص ۵۲۹ س ۸                         |
| طبق هدیه: ← هدیه.              | طاق یا جفت ۲: الخریج ونسأ ام زکأ. |
| [طبق]                          | ص ۲۰۶ س ۸ ← بازی.                 |
| طبق زیرین: الدرك الاسفل.       | [طاووس]: الطاووس.                 |
| ص ۴۴۹ س ۳ ← دوزخ.              | ص ۳۵۸ س ۶ ← مرغ.                  |
| [طبقه]                         | [طاهریه] ۴: الطاهریة .            |
| طبقه های دوزخ: ← دوزخ.         | ص ۲۴۵ س ۸ ← طعام.                 |
| [طبل] ۲: الطبل .               | [طبال] ۲: الطبال .                |
| ص ۵۴ س ۴                       | ص ۲۱۸ س ۲                         |

۱- ق، طاعت که؛ ح، هر طاعت که. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ق، طاق جفت . ۴- دراصل، معروف؛ ح، به دنبال کلمه درحاشیه افزوده است ، وهو الشورباج القوی من کثرة الارز . ۵- بجز ح و نسخه اساس، آنچه... ن... بروی.

|                                   |   |
|-----------------------------------|---|
| طرش وشیرین: مز.                   | طبلك: العرطبة والكوبة.                    |
| ص ۲۴۸ س ۳ و ۳                     | ص ۲۰۵ س ۶                                 |
| تلخ: مر.                          | طرخ که آب دروی بیاید: النخ و الطرخ        |
| ص ۲۴۸ س ۴                         | والمأجل.                                  |
| تیز: حریف.                        | ص ۴۸۷ س ۲ و ۳ ← آب.                       |
| ص ۲۴۸ س ۴                         | [طرس]: ۲: الطرس.                          |
| درشت: جشب و مجشوب.                | ص ۴۰ س ۹                                  |
| ص ۲۴۸ س ۵                         | طشت: ۲: ابومالك.                          |
| زبان ۳: ۸: حامز.                  | ص ۳۷۵ س ۸ ← کثیت.                         |
| ص ۲۴۸ س ۵                         | [طعام]: ← بی‌خوای. ← خوای. ← نانخورش.     |
| شب بر گشته: غاب.                  | طعام عروسی: ← عروسی.                      |
| ص ۲۴۸ س ۵ و ۶                     | طعام که زاج را سازند: ← زاج.              |
| شیرین: طعام حلو.                  | طعام مسافر: ← مسافر.                      |
| ص ۲۴۸ س ۳                         | طعامی است از مسکه و خرما: الحیس.          |
| ناخوش: بشع.                       | ص ۲۴۶ س ۳ ← خرما. ← مسکه.                 |
| ص ۲۴۸ س ۴                         | آنچه برخوان بماند از طعام: ۴: الحتامة.    |
| آنچه طعام بگواراند: ← گواراندن.   | ص ۲۳۹ س ۳ و ۳ ← خون.                      |
| آنچه کسی را وانهند: القفی والزلة. | آنچه برخوان بماند که به هیچ کار نیاید: ۵: |
| ص ۲۴۵ س ۵                         | الحنشارة والقشامة.                        |
| آنکه طعام همی بوید: الارشم.       | ص ۲۳۹ س ۳ و ۳ ← خون.                      |
| ص ۲۴۱ س ۴                         | آنچه در دهن بماند از طعام: اللماظة.       |
| طفیلی طعام: الواش.                | ص ۲۴۱ س ۷ ← دهن.                          |
| ص ۲۴۱ س ۳                         | پاره طعام: ۶: لمظة.                       |
| طعم بگردیده ← آب.                 | ص ۲۳۸ س ۲                                 |
| [طفیلی]: ۲: الطفیلی.              | طرش: ۲: حامض.                             |
| ص ۲۴۱ س ۳                         | ص ۲۴۸ س ۴                                 |

- ۱- ق... در نیواند؛ ح، آب طرخ که درو بیواند و درحاشیه با علامت «خ» افزوده است.
- ۲- دراصل: معروف. ۳- ح، تشت.
- ۴- ق اضافه دارد... و زهرچه باشد.
- ۵- ح، آنچه بماند برخوان...؛ ط... که هیچ...
- ۶- ق، پاری... ۷- ق، تروش.
- ۸- ق، ح، ن، ندارند و معادل عربی آن را نیز.
- ۹- ط، شب او بر گشته.

|  |                                  |
|--|----------------------------------|
| [طومار]۲: الطومار.                     | طفیلی شراب: ← شراب.              |
| ص ۴۰ س ۹ ← دفتر. ← نامه.               | طفیلی طعام: ← طعام.              |
| [طویلله]۲: الطویللة.                   | طلاق داده: ← زن.                 |
| ص ۲۸۴ س ۱                              | طلايه : الطلیعة والبنیة .        |
| [طهارت]                                | ص ۵۴ س ۲ ← لشکر.                 |
| آنجا که آب باوی نرسد در غسل و طهارت ۳: | [طلح]                            |
| اللمعة.                                | بار او : العلفة .                |
| ص ۴۳ س ۹ ← غسل.                        | ص ۵۱۰ س ۷ ← درخت.                |
| هر چه طهارت تباه کند: الحدث.           | طنبسه ۱: الطنفة .                |
| ص ۴۳ س ۷ و ۸                           | ص ۱۶۹ س ۸ ← گستردنی.             |
| [طیب]                                  | طنبور: الطنبور والطنبار والدریج. |
| نوعی از طیب مانند خلوق: الملاب .       | ص ۲۰۵ س ۷                        |
| ص ۱۹۵ س ۲                              | ابواللهو.                        |
| نوعی است از طیب : الزرنب .             | ص ۳۷۵ س ۷ ← کنیت.                |
| ص ۱۹۵ س ۶                              | بانگک طنبور: الطین .             |
| طیلسان: الطیلسان والسدوس .             | ص ۳۶۷ س ۱۰                       |
| ص ۱۶۱ س ۱                              | طنبور زن: الطنبورانی .           |
| طیلسان سبز و گویند سیاه: الساج .       | ص ۲۰۵ س ۲                        |
| ص ۱۶۱ س ۳                              | طوافگاه : ← خانه خدای.           |
|  | طوطک: الیغاء .                   |
|  | ص ۳۵۹ س ۳ ← مرغ.                 |

۱- ط ح ق، طبه. ۲- دراصل، معروف. ۳- ح ط، ... بدون رسد ...  
 ۴- ط ق «گویند سیاه» ندارند، ح، طیلسان سبزر (ودنیاله عبارت را هم ندارد).

ظ

[ظفر]

آنکه براو ظفر نیاوندا : الیهمة.  
ص ۵۰ س ۱۰ ← مرد.

---

## ع

|  |   |
|--|---|
| <p>نه خالص : المستعربة والمتعربة.<br/>ص ۶۵ س ۹</p> <p>[عرضه]</p> <p>آنجا که ستور عرضه کنند: ← ستور.<br/>عروس (مرد را گویند و زن را): العروس .<br/>ص ۲۲۱ س ۴</p> <p>جلوه گاه عروس : المنصة .<br/>ص ۲۲۱ س ۵ و ۶</p> <p>عروس آرای: الماشطة .<br/>ص ۲۲۱ س ۵</p> <p>[عروسی]</p> <p>طعام عروسی: الوليمة .<br/>ص ۲۴۰ س ۴</p> <p>عزّ خویشان: ← خویشان .<br/>[عزیر] ۱ : عزیر .<br/>ص ۳۷ س ۹</p> | <p>عام: ← مهمانی.</p> <p>عایشه : الصديقة والحميراء .<br/>ص ۳۶ س ۱</p> <p>عبدالله بن عباس: حبر الامة .<br/>ص ۳۶ س ۲</p> <p>[عبیر] ۱: العبیر .<br/>ص ۱۹۴ س ۳</p> <p>عثمان: ذوالنورین وابوعمر .<br/>ص ۳۵ س ۸ ← چهاریازده یاران.</p> <p>عجز: ابوالحرمان .<br/>ص ۳۷۶ س ۳ ← کتیب.</p> <p>عدد بسیار: ← گروه .</p> <p>عدل: ← ترسا .</p> <p>[عراة]: العراة .<br/>ص ۵۴ س ۶</p> <p>عرب خالص ۲: العرب العاربة والعرب العرباء .<br/>ص ۶۵ س ۸</p> |
|--|---|

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| [عطار]                                    | عزیز کنندہ: المعز.                 |
| خريطة عطار: القندان.                      | ص ۲۸ س ۲ ← خدای.                   |
| ص ۱۹۵ س ۳                                 | [عس] ۱: العسس. (واحد عاس).         |
| عطسه: العطاس.                             | ص ۲۳۰ س ۲                          |
| ص ۲۶۴ س ۴                                 | [عشق]                              |
| عطسه چهار پای: ← چهار پای.                | آنکه اندوه یا عشق تن وی را بگداخته |
| عقاب: ابوالہیثم.                          | باشد: ← گداختن.                    |
| ص ۳۷۷ س ۲                                 | عصا: العصا والمنسة والمنسأة.       |
| ام الحوار.                                | ص ۲۹۸ س ۶                          |
| ص ۳۷۷ س ۵ ← کنیت.                         | عصاء بزورک: الویل.                 |
| عقاب گرسنه: الشقاء.                       | ص ۲۹۸ س ۶                          |
| ص ۳۵۶ س ۶                                 | [عصیده] ۱: العصیده.                |
| عقاب ماده: العنز.                         | ص ۲۴۷ س ۲ ← حلوا.                  |
| ص ۳۵۶ س ۶ و ۷                             | عصیده زفت: اللقیة.                 |
| بانگ عقاب: الانقاض والنقیض.               | ص ۲۴۷ س ۲                          |
| ص ۳۶۸ س ۳ و ۴                             | کفچه عصیده: المسواط.               |
| بچه عقاب: الہیثم.                         | ص ۲۵۰ س ۸                          |
| ص ۳۵۶ س ۶                                 | عطا: الصلة والجایزة.               |
| [عقرب] ۱: العقرب.                         | ص ۲۳۰ س ۷                          |
| ص ۳۶۹ س ۴ ← ترازو. ← کیان.                | العطاء والمعطية والجایزه والصلة    |
| [عقیق] ۱: العقیق.                         | و كذلك النوال والنایل والنحلة.     |
| ص ۱۶۷ س ۷                                 | ص ۵۳۸ س ۵                          |
| عکه ۳: الکندش.                            | فراخ عطا: خرق.                     |
| ص ۳۶۳ س ۱                                 | ص ۱۳۳ س ۹                          |
| علاقه: ← تازیانه. ← شمشیر.                | فراخ عطا: الواسع.                  |
| علتی که موی فرو ریزد از مردم: داء الثعلب. | ص ۲۹ س ۱۰ ← خدای.                  |
| ص ۲۶۲ س ۲ و ۳ ← درد. (بیماری).            | که شاد شود چون عطا دهد: اریحی.     |
| ← موی.                                    | ص ۱۳۴ س ۱                          |



|  |                                   |
|--|-----------------------------------|
| علی : اسدالله .                          | [علف] ۱: العلف .                  |
| ص ۳۶ س ۱                                 | ص ۳۳۲ س ۲                         |
| ابوالحسن و ابوتراب والمرضى .             | علفدان هوش : مرغ .                |
| ص ۳۵ س ۹ ← خاندان .                      | علف فروش : العلاف .               |
| ← خویشان نزدیک ← یاران .                 | ص ۲۱۶ س ۲                         |
| [عم] ۱: العم .                           | [علك] ۱: العلك .                  |
| ص ۲۲۰ س ۸                                | ص ۱۹۸ س ۲                         |
| عمر : الفاروق و ابو حفص .                | علك رومی : المصطكى .              |
| ص ۳۵ س ۸ ← چهاریار . ← یاران .           | ص ۱۹۸ س ۲                         |
| عمامة : العمامة والسب والمشوذ والمقطعة . | آوازخاییدن علك : الانقاض والقبض . |
| ص ۱۶۳ س ۷                                | ص ۳۶۸ س ۳ و ۴                     |
| [عمرة] ۱: العمرة .                       | علم : ام الفضائل .                |
| ص ۴۷ س ۴ ← حج .                          | ص ۳۷۸ س ۵ ← کثیبت .               |
| [عمود] ۱: العمود .                       | علم : العلم واللواء والراية .     |
| ص ۳۶۹ س ۴ ← ترازو . ← کبان .             | ص ۵۴ س ۴                          |
| [عمه] ۱: العمه .                         | علمی که بر در دکان بزند نشان را : |
| ص ۲۲۰ س ۸                                | الغایة .                          |
| [عمید] ۱: العمید .                       | ص ۲۰۳ س ۳ و ۴                     |
| ص ۲۲۹ س ۵                                | سایة علم : الغیایة .              |
| [عنان] : ← اسب .                         | ص ۴۴۲ س ۹                         |
| آهن که عنان دروی ۵ بندند : الفراشة .     | نمار علم : الطراز .               |
| ص ۲۸۳ س ۷                                | ص ۱۵۹ س ۱۰                        |
| پشیزه سیمین یا آهنین بر عنان ۶: الفلس .  | علم جامه : ← جامه .               |
| ص ۲۸۳ س ۱۰                               | [علوان] ۴: العلوان .              |
| گره عنان بر قفاء اسب ۷: الرصیعة .        | ص ۴۰ س ۸ ← نامه .                 |
| ص ۲۸۳ س ۷ و ۸                            |                                   |

- ۱- دراصل ، معروف .
- ۲- ق، دکان؛ ح ص، ط، علمی باشد که بر دکان ...
- ۳- این لغت و معادل آن را نسخه اساس در حاشیه آورده بود اما در چاپ عکس محو شده است.
- ۴- دراصل، معروف، «ح» بالای سطر با علامت «خ» به نشانه نسخه بدل افزوده است، سر نامه .
- ۵- ط... دراد ...
- ۶- ط... عنان اسب .
- ۷- ن ح ط... قفای ...

|  |   |
|--|---|
| ← درخت.  | [عنبر] ۱: العنبر.   |
| بارعوسج: المصعة .<br>س ۵۱۰ س ۸                             | س ۱۹۴ س ۳<br>عنكبوت ماده: الموكة .  |
| [عهد]: ← همعهد .   | ← ورتند. س ۳۵۲ س ۶  |
| آنك عهد ندادد : الحربى .<br>س ۵۶ س ۹                       | فوت عنكبوت: الهلال .<br>س ۳۵۲ س ۷ و ۸<br>← فوت.   |
| كه با تو عهد بسته بود: الحلف والحليف<br>والعقيد والمعاهد . | [عنوان] ۲: العنوان .<br>س ۴۰ س ۸<br>← نامه .  |
| س ۲۲۴ س ۲<br>عهدى: المعاهد والمسالمة .                     | عود: العود والماندلى والمندل والقطر والكباء<br>و الالنجوج و اليلنجوج والالوة<br>والرند. |
| س ۵۶ س ۸<br>عيار كبير ۶: الميمير .                         | س ۱۹۴ س ۱<br>عورت مرد: الابر والعوف والزب والقضيب                                       |
| س ۲۱۳ س ۶  | والذئذب والمجارم والذکر .<br>س ۱۲۵ س ۳  |
| [عیال]   | سر او: الفيش والفيشة والفيشة .<br>س ۱۲۵ س ۴   |
| آنکه عیال را او دارد: ام العیال .<br>س ۳۷۷ س ۱۰ ← کنیت     | سوراخ او: الاحليل .<br>س ۱۲۵ س ۴  |
| عیب: ← بی عیب .<br>[عیبه] ۸: العيبة .                      | عورت مرد وزن: العورة والسوأة و الفرج<br>والقتيل .                                       |
| س ۲۵۵ س ۱۰ ← جامعه دان<br>← کیسه .                         | س ۱۲۵ س ۱   |

- ۱- دراصل، معروف. ۲- ح: ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۳- دراصل، معروف  
ح: درحاشیه با علامت «ح» (نسخه بدل) افزوده است، سرنامه. ۴- ق، سوراخ او.  
۵- ق، آنکه... ح ط، آنکه... عهد دارد. ۶- ط، عیارگر. ۷- ط،  
آنکه شغل عیال... در «ح» کلمه «او» نیست. ۸- در اصل، معروف؛ «ق» زیر کلمه  
افزوده است، جامعه دان.

عید گوسفند کشان: ← حج. ← گوسفند کشان.  
 عیسی: کلمة الله و روحه و المسيح.  
 ص ۳۷ س ۸

بند عیبه: الشرح.  
 ص ۲۵۵ س ۱۰  
 عید روزه: ← روزه.

غ

|                                  |                                     |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| [غربا]                           | غار رسول الله: ← مکه.               |
| جای غربا۲: المصطبة .             | [غارت]                              |
| س ۵۳۵ س ۳                        | آنچه به غارت بیارند : النهی والنهب. |
| [غربال] ۱: الغربال .             | س ۵۵ س ۳                            |
| س ۱۷۹ س ۱۰                       | روز غارت: يوم الصباح ويوم الصباح.   |
| اخکم غربال و ماشو۳: الاطار .     | س ۵۵ س ۲                            |
| س ۱۷۹ س ۱۰ ← ماشو .              | غازی : الغازی والمجاهد.             |
| [غرغره]                          | س ۵۰ س ۶ ← غزو .                    |
| هرچه غرغره کنند۴: الغرور .       | [غاشیه] ۱: الغاشیه.                 |
| س ۲۶۶ س ۴ ← دارو .               | س ۲۸۲ س ۸ ← زین .                   |
| غریب : ابن الارض .               | غایه : الغایة والمضنون .            |
| س ۳۷۹ س ۵ ← کنیت .               | س ۱۹۴ س ۲                           |
| غریبه: ← سخن .                   | غایسی آفتاب: ← آفتاب .              |
| [غزو]                            | غایت گرما: ← گرما .                 |
| کسانی که بخودی خود به غزو شوند : | غراره: الولیحة والغرارة والوطیة .   |
| المطوعة .                        | س ۲۵۶ س ۲                           |
| س ۵۰ س ۸۵۷ ← قصد .               |                                     |

۱- در اصل معروف . ۲- ح ق، جایگاه .. ۳- ق، ماشوب و جن آن،

ح، و جزاؤ . ۴- ط، هرچه بدان ..

|  |                                       |
|--|---------------------------------------|
| غروهی غلامان: جوقة .                         | [غسل]                                 |
| ص ۲۳۶ س ۴                                    | آنجا که آب به وی نرسد در غسل و طهارت: |
| غلبه کننده: الظاهر.                          | اللمعة .                              |
| ص ۳۱ س ۶ ← خدای.                             | ص ۴۳ س ۹                              |
| [غلة] ۱: الغلة .                             | غش: ← مشك                             |
| ص ۴۹۷ س ۶ ← پیشخورد.                         | [غضارة] ۱: الغضارة .                  |
| آنکه غله بنهد تا عمران شود بفروشد:           | ص ۲۵۲ س ۲                             |
| المحتكر والمتريص .                           | غسل : الغلّ والجامعة .                |
| ص ۱۸۰ س ۴                                    | ص ۵۲۶ س ۹                             |
| وقت برداشتن غله: الرفاع.                     | غلاف : ← دل . ← ديك . ← شكوفه .       |
| ص ۴۹۷ س ۶ و ۷                                | ← شيشه . ← كمان . ← گل .              |
| غنيمت: القىء والنفل والناقلة والغنيمة والغنم | ← ماه . ← فراسب . ← فرشتن .           |
| والمغنم .                                    | ← نيام .                              |
| ص ۵۵ س ۶                                     | [ غلام ] ۱ : الغلام .                 |
| آنچه بر گزینند برای خویشتن پیش از            | ص ۲۲۷ س ۷ ← خصی .                     |
| قسمت ۳ : الصفة والصفی .                      | ← درم خریده .                         |
| ص ۵۵ س ۷ و ۸                                 | غلامانی نیکو: غلّمة روقه .            |
| جهازيك غنيمت که رئیس لشکر بردارد ۴:          | ص ۲۲۷ س ۹                             |
| الربع والمرباع .                             | غلام خرد: الوصيف .                    |
| ص ۵۵ س ۶ و ۷                                 | ص ۲۲۷ س ۸                             |
| غنيج ۵: الجرجة .                             | خایه بیرون کشیده: المسلول .           |
| ص ۲۵۶ س ۳                                    | ص ۲۲۸ س ۱                             |
| غنينة منجج: ← منج .                          | ساده کرده: المعبوب والممسوح .         |
| غوره: الحصرم والكعب .                        | ص ۲۲۸ س ۱                             |
| ص ۵۱۹ س ۵ ← رز .                             | که میسو دارد: غلام مذّاب .            |
|  | ص ۸۱ س ۷                              |

۱- در اصل، معروف. ۲- ح، که... ۳- ح: .. خویش... در «ح» کلمه

«خویشتن» محو است و خوانده نمی شود. ۴- ق: ... برگیرد. ۵- در حاشیه نسخه

اساس آمده است، نوع من الجوالیق .

غوره خرما: ← خرما.

غوره وا: الحصرمية.

ص ٢٢٢ ص ٥

غول: الغول والسلم.

ص ٦٤ ص ٩

بترين غولان: السعلاة والسعلاء.

ص ٦٤ ص ١٠

ق

|                                       |                              |
|---------------------------------------|------------------------------|
| الکاهن .                              | فاپریدن آمده: ← کیوتر .      |
| ص ۲۱۷ س ۹                             | فایش شونده: المقدام .        |
| مزد او: الحلوان .                     | ص ۵۱ س ۳ و ۲                 |
| ص ۲۰۹ س ۶                             | فاچرا آمده: ← گوسفند .       |
| [فانیذ] ۲: الفانیذ .                  | فاخته: الفاخته والصلصل .     |
| ص ۲۴۷ س ۵ ← حلوا .                    | ص ۳۵۸ س ۴ ← مرغ .            |
| فاهم آورده: ۴: المركب .               | فارفتن آمده: ← آهو. ← رفتن . |
| ص ۱۹۶ س ۱                             | فاطمه: الزهراء والبتول .     |
| فاهم کشیده و دندان پدید آمده: ← روی . | ص ۳۵ س ۱۰ ← خویشان نزدیک .   |
| فاهم ناپیوسته (خط کف دست): ← دست .    | فاسمیرنده: ۲: القابض .       |
| [فتراک]                               | ص ۲۷ س ۱۰ ← خدای .           |
| دو اهاء فتراک: ۵: السموط والمعالمق .  | [فال] ۳: الفال .             |
| ص ۲۸۲ س ۶ ← دوال. ← زین .             | ص ۲۰۹ س ۵                    |
| [فتق] ۶: الفتق .                      | فالفج: ۲: الفالج .           |
| ص ۲۶۱ س ۲ ← درد .                     | ص ۲۶۱ س ۱ ← بیماری .         |
| فجا: ← انکور. ← خرما .                | فالتموی: الفالی .            |
|                                       | ص ۲۰۹ س ۵                    |

۱- ق، واپیش شونده، ح ط، فراییش شونده . ۲- ح، فراگیرنده، ط، واگیرنده،  
 در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است، ای القابض و بازگیرنده . ۳- در اصل، معروف.  
 ۴- ق، فراهم آورده . ۵- ط، دوالهای... ۶- ح، ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

|                                      |                                |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| فراخیز آمده: ← کودك.                 | فحل: ← اسب.                    |
| فرا رفتن آمده: ← شتر.                | فراپیش دارنده: المقدم.         |
| [فراش]: ۴: الفرائش.                  | ص ۳۱ س ۴ ← خدای.               |
| ص ۲۲۹ س ۱۰                           | فراقه: ۲: الملبین والفراوق.    |
| فراشاه: القشمريرة .                  | ص ۲۴۷ س ۱۰                     |
| ص ۲۶۳ س ۱۰ ← بیماری ← تب.            | فراخ: الرحیب والرحاب والرحب.   |
| فراگذاشته: ← شتر.                    | ص ۱۳۸ س ۳ ← چاشتگاه. ← زرد.    |
| فراهم آورنده صدقه: ← صدقه.           | فراخ جواحت: ← نیزه.            |
| فراهم آورده: ← لشکر.                 | فراخ چشم: ← چشم.               |
| فراهم آورنده: ۶: الجامع .            | فراخ چشم و نیکو: ابرج.         |
| ص ۳۲ س ۲ ← خدای.                     | ص ۹۱ س ۹ ← چشم.                |
| [فرايض]: ← فرموده خدای.              | فراخ دهن: ← اسب. ← شتر. ← مرد. |
| آنکه فرائض داند: ۷: الفارض والقرضی.  | فراخ رو: ← اسب.                |
| ص ۲۳۲ س ۳ و ۴                        | فراخ سال: ← سال.               |
| فربه: ← پای. ← زن. ← شتر. ← گوسفند.  | فراخ سخن: ← سخن.               |
| ← میش. ← وارن.                       | فراخ شکم: ← شکم.               |
| فراهی: ← کوهان.                      | فراخ عطا: ← عطا.               |
| فرت: السدی والستی .                  | فراخ تمام: ← اسب.              |
| ص ۱۹۰ س ۸                            | فراخ گوشه دهن: ← دهن. ← مرد.   |
| آنچه فرت بر او بیچند: ۸: اللفه.      | فراخ دستی: اليسار والمیسرة .   |
| ص ۱۹۱ س ۳                            | ص ۱۴۱ س ۳                      |
| خار که بدان فرت را راست کنند: ← خار. | فراخ کننده روزی: ۲: الباسط.    |
| فرت عنكبوت: ← عنكبوت. ← ورنه.        | ص ۲۷ س ۱۰ ← خدای.              |
| [فرج]: ← ختنه ناکرده. ← زن.          | فراخنا: ← کوه.                 |
| فرج شیر: ← شیر.                      | فراخناي درمیان کوه: ← کوه.     |
| فرج ناقه: ← شتر.                     | فراخناي مزکت: ← مزکت.          |

- ۱- طه فاپیش دارنده .  
 ۲- در «ح» به دنبال کلمه افزوده شده است ، وهو عند  
 اهل خراسان بمنزلة مهدیته عندنا .  
 ۳- ق طه فراخ دارنده روزی . ۴- در اصل ؛  
 معروف . ۵- در حاشیه طه ؛ وهو الارتفاع وتغير الجلد فی میادی اخذ الحمی . ۶- ح ؛  
 فاهم آورنده ؛ ق طه ؛ فراهم آورنده . ۷- طه ... نیک داند . ۸- «ح» به دنبال کلمه  
 افزوده است ، وما یستجبه .



فرزند واپسین : التضاضة والمعجزة  
والزکمة وابن هرمة وابن عجزة.

ص ۷۵ س ۱

دوم (۲): الطريدة .

ص ۷۵ س ۱

میهمین فرزند (مذکر و مؤنث و واحد و

جمع درین یکسان بود): الکبرة .

ص ۷۵ س ۲ و ۳

نیمی پسر و نیمی دختر: الشطرة .

ص ۷۵ س ۴

[فرزین]: ۴: الفرزان.

ص ۲۰۸ س ۴

فرسب: العارضة .

ص ۵۳۰ س ۸ ← خانه .

[فرستادن]

آنچه به کسی فرستند : الهدية والتحفة

واللطف والبر.

ص ۱۹۳ س ۲ ← هدیه .

آنکه به شتاب وی را جای فرستند :

البريد .

ص ۲۳۰ س ۱۰

فرستنده : الباعث.

ص ۳۰ س ۳ ← خدای .

فرسنگ : الفرسخ.

ص ۴۷۲ س ۸

افزونی در آن موضع چون باد گندی

مرد: ۱: القرن والعقلة ( والمرأة

قرناء والعقلاء).

ص ۱۲۶ س ۱۰ و ص ۱۲۷ س ۱

دوکناره فرج: الاسکتان .

ص ۱۲۶ س ۸

گوشت اندرون او: الکتین .

ص ۱۲۶ س ۹

گوشت بیرون او : الزرنب.

ص ۱۲۶ س ۹

موی او: الشکیر .

ص ۱۲۶ س ۱۰

یکی (۱): الاسکة .

ص ۱۲۶ س ۸

[فرجی]: ۲: الفرجی .

ص ۱۶۱ س ۲

فرخال: ← موی .

فردا: الغد.

ص ۴۵۱ س ۵ ← دوز .

فرزند: ابن الوح.

ص ۳۷۹ س ۶ ← کنیت .

فرزند ، یکی را گویند و جمله را نیز :

الولد .

ص ۷۲ س ۸

فرزندان پسران یعقوب: ← یعقوب .

فرزند فرزند: العقب والنافلة والوراء .

ص ۷۳ س ۱ و ۲

فرزند نخستین: البکر .

ص ۷۴ س ۹

۱- «ق» ندارد و معادل عربی آن را نیز . ۲- دراصل، معروف . ۳- ح ق ط

به دنبال معنی افزوده اند، و پدر و مادر را نیز گویند درین حال . ( و ابن افزونی در نسخه اساس

به دنبال لغت جوانه گاو افزوده شده است). ۴- در اصل، معروف (قیاساً اصلاح شد).

(۱) یعنی یکی از دوکناره فرج . ۲- یعنی فرزند دوم .

فروردین ۵: [روز نوزدهم آذر ماه شمسی]؛  
 ← روز.  
 ص ۴۶۳ س ۶  
 فروردین ماه: ← ماه.  
 ص ۴۶۲ س ۴  
 [فروشدن]

که هیچ چیز بر وفرو نشود: احوذی  
 و احوزی .  
 ص ۱۳۴ س ۴  
 فروگردنی: ← جامع.  
 فرومایگان: الطغام .  
 ص ۱۴۶ س ۴  
 فرومایه: ← مردم.

فرومایه و تنگ خوی: مزند .

ص ۱۳۶ س ۲  
 فروهشته: ← موی .

فروهانج: ۲: المکیس .

ص ۵۱۹ س ۱ ← روز .

فروهخته: ۸: الذاول .

ص ۱۳۸ س ۶ ← گاد .

فرویدارس: الفوت والقیات والمقیث .

ص ۳۳ س ۱۰ ← خدای .

فرویدارسی: الفوت والقیات .

ص ۳۶۳ س ۹

فرویدنده: خلوب و خلپوت .

ص ۱۳۶ س ۹ ← زن .

سیک ۱ فرسنگ: المیل .

ص ۴۷۲ س ۸

فرسوده: ← رسن .

فرشک: العوزة .

ص ۵۱۹ س ۵ ← روز .

[فرمان]

آنکه فرمان هرکس فابرد: الامرّة .

ص ۱۴۶ س ۳

فرمانبردار: الطایع والقانت .

ص ۱۴۲ س ۸ ← اسب .

فرمانبرداری: الطاعة .

ص ۴۳ س ۳

فرمودة خدای: القرضه والقرض والمقترض .

ص ۴۲ س ۱۰

فرمودة رسول وكردة او: السنة .

ص ۴۳ س ۱ ← رسول .

فرواز: ۲: الروافد. (الواحدة: رافدة).

ص ۵۳۰ س ۸ ← خانه .

[فروآمدن]

آنجا که فروآیند: ۳: المباءة والمباءة والمبوء

والمثوی والمنزل والمنزلة والمقام

والمغنی والمحل والحلة .

ص ۵۲۳ س ۶

فروآرنده: ۴: الخافض .

ص ۲۸ س ۱ ← خدای .

فروآنده: ← مردم .

۱- ن ط، سه يك . ۲- ح، بالای کلمه افزوده است، هام در ن ، فراواز .

۳- ط... فرود آیند . ۴- ط؛ فروزارنده . ۵- ق ن؛ فوردین . ۶- ق (درمتن)؛

فوردین (درحاشیه؛ الصواب فروردین ماه). ۷- وح به دنبال کلمه درحاشیه افزوده است؛

وهی الخشب المبع وعلی الزادفره هی حه... (؟) تمام و تعرض علیها المر... (؟) لیجرى علیها التواتی .

۸- ط ح؛ افزوده اند، نافر هخته، الصب والربض .

|  |  |
|--|--|
| فضولی: رمن و متیح و تیحان.<br>س ۱۳۶ س ۸  | فریزا: الثیل.<br>س ۵۰۷ س ۱۰ ← گیاه.                            |
| [فقاعی]: ۴: الفقاعی .<br>س ۲۱۹ س ۶   | فریزبویا: الأذخر.<br>س ۵۰۷ س ۱۰ ← گیاه.                        |
| فله: ۵: اللبأ .<br>س ۱۸۲ س ۷   | فریشتگان: الروحانیون.<br>س ۶۴ س ۳                              |
| فنجاء: ۶: المطوآء .<br>س ۲۶۴ س ۳ ← تب.   | فریشتگان دوزخ: ← دوزخ.   |
| [فندق]: ۴: الفندق .<br>س ۵۲۰ س ۶ ← میوه.   | فریشتگان نزدیک: الکرویون والمقربون.<br>س ۶۳ س ۹                |
| [فنک]: ۴: الفنک .<br>س ۱۶۴ س ۲   | یکی (۱): الکرویبی.<br>س ۶۳ س ۱۰                                |
| فورت خمر: ← خمر.   | فریشته: الملك.<br>س ۶۳ س ۵ ← خداوند صور.                       |
| فوردیان (و آن پنج روز باشد از آخر آبان<br>ماه: اهنود . اشتودا . اسفندمد .<br>و خشت . هشتویش ، و این را از<br>دوازده ماه نشمرند) و تسمى الايام<br>المستترقة الفردجان .<br>س ۴۶۲ س ۱۰ و س ۴۶۳ س ۱ و ۲<br>← روز . | فریشته راست و چپ مردم: القعیدان<br>والمتلقیان.<br>س ۶۳ س ۳ و ۴ |
| [فوطه]: ۴: الفوطه .<br>س ۱۵۷ س ۱۰  | فریشته روزیها: میکائیل .<br>س ۶۳ س ۷                           |
|  | فریشته مریم: عزرائیل وملك الموت.<br>س ۶۳ س ۸                   |
|  | دو فریشته که به بابل اند: هاروت وماروت.<br>س ۶۴ س ۱            |
|  | دو فریشته که در گور سؤال کنند:<br>منکرونکیبر.<br>س ۶۴ س ۲      |

- ۱- ح ۱ در حاشیه افزوده است ، و هونبت جمعد یشتبک بالارض . ۲- ط ،
- دو فرشته ... ۳- ح ط ، دو فرشته (فرشته) اند به بابل . ۴- دراصل ، معروف .
- ۵- ح ۱ ، به دنبال کلمه افزوده است ، یعنی : رشدن . ۶- ح ۲ ، به دنبال کلمه افزوده
- است ، و هوان یتمطی الانسان ای یتعدد؛ ط (در حاشیه) آورده است ، و هوان تمطی الانسان ظهره .
- ۷- ح ن ، اشتود .

(۱) یعنی یکی فریشته نزدیک .

فہ کشتی: ← کشتی.

[فیروزہ]: الفیروزج .

ص ۱۶۷ س ۷

فوق: ← تیر.

فوق شکستہ: ← تیر.

فوق کردہ: ← تیر.

فہ: المجرفة .

ص ۱۷۳ س ۱

ق

|                        |                                      |
|------------------------|--------------------------------------|
| قبائمه: البداة .       | قابله: القابلة والقبول والقبيل .     |
| ص ۱۶۱ س ۳              | ص ۷۲ س ۵                             |
| بندهای قبا: المعاهد.   | قابول: ۱: الطنف.                     |
| ص ۱۶۰ س ۱۰ و ص ۱۶۱ س ۱ | ص ۵۲۸ س ۱                            |
| ← بند                  | قاضي: ۲: القاضي .                    |
| چاك قبا: التفرجة .     | ص ۲۳۱ س ۲                            |
| ص ۱۶۰ س ۱۰             | آنكه اورا قاضی به پای کند: ۳: القيم. |
| [قبا]                  | ص ۲۳۲ س ۲                            |
| قبا خوشه: ← خوشه.      | قائم: القائم.                        |
| [قباله]: ۲: القبالة .  | ص ۱۶۴ س ۲                            |
| ص ۲۳۱ س ۶              | [قالی]: ۲: القالی .                  |
| [قبض]: ۲: القبض.       | ص ۱۶۹ س ۹                            |
| ص ۳۷۴ س ۲              | قامت: الاقامة .                      |
| [قبلة]: ۲: القبلة .    | ص ۴۴ س ۳ ← نماز.                     |
| ص ۴۴ س ۵               | قبا: القبا واليلمق .                 |
| [قبول]: ۲: القبول.     | ص ۱۶۰ س ۱۰                           |
| ص ۲۳۱ س ۹              |                                      |

۱- وح، به دنبال کلمه افزوده است؛ وهو آجرو نحوه تجنح به اعلى الحائط له... (؟) لايسيل عليه المطر؛ در نسخه اسام بالاى كامله افزوده شده است، طوى بود که بسازند تا باران نيفتد در خانه. ۲- در اصل، معروف. ۳- ح ص: ... قاضى وى را...، ط... قاضى وى را به پا کند.

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| بزرگترین قدحها : التبن .                  | قبيله [قبيله]: ← گروه .        |
| ۲۵۲ س ۱۰                                  | قبيله بزرگ: الشعب .            |
| کهنتر از قعب: الغمر .                     | ۲۳۵ س ۸                        |
| ۲۵۲ س ۹                                   | بسیاری: العرارة والنوح .       |
| مهتر از آن (۲): الرفع .                   | ۲۳۵ س ۱۰ ← خویشان .            |
| ۲۵۲ س ۸                                   | کم از آن (۱): الحی والقبيلة .  |
| قدرفی: ← درم .                            | ۲۳۵ س ۸ ← گروه .               |
| قراءت: الحرف .                            | کم از قبيله: الفصيلة .         |
| ۳۹ س ۸۵۷                                  | ۲۳۵ س ۸ ← گروه .               |
| [قربان]                                   | کم از فصيلة: العمارة .         |
| آنجا که قربان کنند: ← ترسا .              | ۲۳۵ س ۹ ← گروه .               |
| قرص (قرسی که بدست به تنور وازند): ← نان . | کم از عماره: البطن .           |
| [قرعه]: القرعه .                          | ۲۳۵ س ۹ ← گروه .               |
| ۲۰۹ س ۵ ← قمار .                          | کم از بطن: القخذ .             |
| قرقویی: ← جامعه .                         | ۲۳۵ س ۹ ← گروه .               |
| [قرنفل]: القرنفل .                        | [قدح]: القدح .                 |
| ۱۹۴ س ۵۴ ← گل .                           | ۲۵۲ س ۷ ← هم قدح .             |
| قزین فروش: القزاز .                       | القرو .                        |
| ۱۹۲ س ۸۵۷                                 | ۲۰۳ س ۸                        |
| [قسط]: القسط .                            | قدح بزرگ: الصحن والعسف والمرفد |
| ۱۹۶ س ۸                                   | والعس .                        |
| [قشوة]: القشوة .                          | ۲۵۲ س ۸                        |
| ۲۵۶ س ۱۰ و ۲۵۷ س ۱                        | الجمجمة .                      |
| قصاص: القصاص والقود .                     | ۲۵۲ س ۹                        |
| ۷۹ س ۸                                    | قدح خرد: القعب .               |
|   | ۲۵۲ س ۹                        |

۱- ق: بسیای . ۲- در اصل معروف . ۳- دراصل: قراءت را نیز حرف

گویند . ۴- ح: کزین... ط: قز...

(۱) یعنی کم از شعب . (۲) یعنی مهتر از قدح بزرگ که صحن و عسف و مرفد و عس باشد .

|  |   |
|--|---|
| <p>[قفل]۴: القفل .<br/>         ۵۳۲ س ۹ ← در .<br/>         بانگ قفل وکلید : القفلتة .<br/>         ۳۶۷ س ۴<br/>         پره قفل : الفراشة .<br/>         ۵۳۲ س ۱۰<br/>         [قلاسه]<br/>         قلاسه سگ : ← سگ .<br/>         [قلم]<br/>         سراسر : جزم .<br/>         ۴۱ س ۳<br/>         سرکز : (قلم) محرف .<br/>         ۴۱ س ۳<br/>         بانگ قلم : الصرير .<br/>         ۳۶۶ س ۹<br/>         تراشش قلم : الجافة .<br/>         ۴۱ س ۱<br/>         تراش قلم : البراية .<br/>         ۴۱ س ۱<br/>         سر قلم : السنة .<br/>         ۴۱ س ۲<br/>         شکاف قلم وجزاوه : الشق .<br/>         ۴۱ س ۲<br/>         نی قلم : الضعة .<br/>         ۵۲۱ س ۸</p> | <p>قصب : القصب .<br/>         ۱۵۷ س ۶<br/>         [قصد]<br/>         قصدی که سوی دشمن بودا به حرب :<br/>         الغزو والمغزی والغزاة والجهاد .<br/>         ۵۰ س ۵ د ۶ ← غزو .<br/>         [قصه]۲: القصة .<br/>         ۳۹ س ۶<br/>         [قصیده]۳: الكلمة .<br/>         ۳۹ س ۵<br/>         [قطر]۴: القطر .<br/>         ۴۳۸ س ۵<br/>         یکی (۱) : القطرة .<br/>         ۴۳۸ س ۵ ← باران .<br/>         [قطران]۴: القطران .<br/>         ۴۴۹ س ۴<br/>         آن پشم که بدان قطران برشته اند اینند :<br/>         ← پشم . ← شتر .<br/>         [قطیفة]۴: القطیفة .<br/>         ۲۴۷ س ۴ ← حلوا .<br/>         [قفا]<br/>         قفوا : النقرة .<br/>         ۱۰۴ س ۱۰ ← گردن .<br/>         قفاسپید : ← اسب .<br/>         [قفص]۴: القفص .<br/>         ۲۱۱ س ۳</p> |
|--|---|

۱- ق ح...کنند... ط... بسوی ...  
 ۳- دراصل، قصیده را نیز کلمه گویند .  
 ۴- در اصل، معروف ح ، معروفه .  
 ۵- ق ح ط...  
 وجز آن .

(۱) یعنی یکی قطر .

|                                    |                                      |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| [قناره] ۴: القنارة .               | آنچه قلم را بر طرف فروزنند : المقط . |
| س ۱۷۶ ص ۹                          | س ۴۱ ص ۴                             |
| قنبیل : القنبیل .                  | رگوی که بدان سر قلم پاک کنند ۲ :     |
| س ۱۹۸ ص ۴                          | الفراعة .                            |
| [قند] ۲: القند .                   | س ۲ ص ۳۲                             |
| س ۲۴۷ ص ۶                          | رگوی .                               |
| [قندیل] ۲: القندیل .               | قلمدان: المقامة .                    |
| س ۲۵۴ ص ۴                          | س ۴۱ ص ۳                             |
| قوت دهنده: ۵: المقیت .             | قل هو اللهی: ← دم .                  |
| س ۲۹ ص ۵                           | [قلیه] ۳: القلیة .                   |
| [قوت]                              | س ۲۴۳ ص ۲                            |
| قوت یکشبه: القوتة والقبنة .        | قلیة سعدی: البقیة .                  |
| س ۲۳۹ ص ۸                          | س ۲۴۳ ص ۲                            |
| [قونج] ۲: القونج .                 | قمار: المیسر .                       |
| س ۲۶۱ ص ۱                          | س ۲۰۸ ص ۵                            |
| [قوم]                              | آنکه در قمار نشود از بخل: البرم .    |
| آنکه قوم خود را ۶ بشناسد: العریف . | س ۲۰۸ ص ۶ د ۷ ← نیر. ← جنابه .       |
| س ۲۲۹ ص ۷                          | ← قرءه .                             |
| پیشوای قوم: الزمیم .               | پرکه بر آرنده: المخارجة .            |
| س ۲۲۹ ص ۵                          | س ۲۰۹ ص ۵                            |
| سرقوم : الرئیس .                   | قماش: ← خانه .                       |
| س ۲۲۹ ص ۴                          | [قمری] ۳: القمری .                   |
| یار وی (۱) ۷: المنكب .             | س ۳۵۸ ص ۳                            |
| س ۲۲۹ ص ۷                          | ← مرغ .                              |
| قوی: ← شتر .                       | پانک قمری: السجع .                   |
| قوی سخن: ← سخن .                   | س ۳۶۶ ص ۲                            |
|                                    | قمع: القمع .                         |
|                                    | س ۲۵۷ ص ۶                            |

- ۱- ق، آنچه قلم بر طرف فروزنند، ح، آنچه بر طرف قلم فروزنند، ط، ... بدان... (در حاشیه نسخه اساس آمده است: ماوراءالنهر، ... برورند) .
- ۲- ق، رگوی که قلم بدان پاک کنند .
- ۳- دراصل، معروف .
- ۴- دراصل، معروفة .
- ۵- در ح، قوت دهنده .
- ۶- ط، خویش را .
- ۷- ح، یار او .

(۱) یعنی یار عریف ، آنکه قوم خود را بشناسد .



|   |                                   |
|---|-----------------------------------|
| قوی شاده: ← آهو.                          | نشانه‌های قیامت ۲: اشراف الساعة . |
| قی: ← دارو.                               | ص ۴۵۰ س ۲                         |
| قیامت: ← رستخیز. ← شمارگاہ .              | [قیفال] ۳: القیفال .              |
| نامه‌های است قیامت را ۱: الحافنة والقارعة | ص ۱۱۲ س ۱۰                        |
| والواقعة والأزمة والطامة والصاخة.         | ← دست.                            |
| ص ۴۵۰ س ۱                                 | قیمتی: ← جامه .                   |

کاجی ۱: النجيرة والحريفة.  
 س ۲۴۶ س ۴  
 کار: الصناعة والاصنعة .  
 س ۱۷۱ س ۶  
 پایان کار: الامد والمدى والغاية والنهاية  
 والکنه.  
 س ۴۵۰ س ۷  
 پیراهن کار: المبدع .  
 س ۱۶۰ س ۴  
 ساز کار: الابهة والعدة.  
 س ۲۸۵ س ۱  
 درکار شونده و بیرون آئنده: خراج  
 ولاج .  
 س ۱۳۴ س ۸ و ۹  
 آنکه هیچ کار نتواند کرد: الاخرق .  
 س ۱۳۹ س ۴

که به هر دو دست کار تواند کرد ۲:  
 اضبط واعسر بسر.  
 س ۱۱۰ س ۱  
 که قصد کارهای بزرگ دارد: طلاع  
 الثنايا و طلاع انجد.  
 س ۱۳۵ س ۳ و ۴  
 که کار با دیگر کس مگذار از عجز:  
 وکلة و تکلة .  
 س ۱۳۷ س ۲ و ۳  
 که کار فرامیرد و بگذارد ۴: قبضة رفضة.  
 س ۱۳۶ س ۱۰  
 که هر کس وی را کار فرماید: تعيد .  
 الحاجات .  
 س ۱۳۷ س ۳ و ۴  
 که هیچ کار نتواند کرد از مستی: سکران  
 ماییت .  
 س ۱۴۴ س ۷

۱- ح و نسخه اساس کاجی . (متن ازوطء است) .  
 ۲- ط ج ق... ندانند کرد .  
 ۳- ح... کردن .  
 ۴- ح... که کارها فاگرد...

|  |                               |
|--|-------------------------------|
| کاروان سرای                            | کارتنه: الحلبه .              |
| کاروان سرای: السکاک والسکان .          | ۷۰۰ ص ۷ ← دانه .              |
| کاروان ۳: الوکیل .                     | کاروان: السکین .              |
| ۳۰ ص ۶ ← خدای .                        | ۴۱ ص ۵ و ۱۷۵ ص ۱۰             |
| کاروان: الحرب والبأس والهيجاء والهيجاء | ← دوکاروان .                  |
| والوغى والوقعة والوقعة واللقاء         | کاروان بزرمي: الشفرة والصلت . |
| والقتال .                              | ۱۷۵ ص ۱۰                      |
| ۵۴ ص ۹ ← صف و ايسين درحرب .            | تازی کاروان: المدية .         |
| کاروانی: ← مردجنکی .                   | ۱۷۵ ص ۱۰                      |
| کاروانی: القهرمان .                    | جدید: سکین و قیغ .            |
| ۲۲۸ ص ۵                                | ۱۷۶ ص ۱                       |
| کاروانی: الوهين .                      | برازقان او: الشعيرة .         |
| ۲۲۸ ص ۵ و ۶                            | ۱۷۶ ص ۲                       |
| کاروانی: ← جولاهه .                    | پشت کاروان: الکل .            |
| کاروانی: حول قلب .                     | ۱۶۷ ص ۳                       |
| ۱۳۴ ص ۷                                | تیزنای او: الحد .             |
| کاروانی: نذب .                         | ۱۷۶ ص ۳                       |
| ۱۳۴ ص ۵                                | خونک او: الملزم .             |
| کاروان: العير والسيارة والقيروان .     | ۱۷۶ ص ۵                       |
| ۲۳۵ ص ۲                                | دستا کاروان: النصاب والجزاة . |
| کاروان بزرمي: الدجالة .                | ۱۷۶ ص ۱ و ۲                   |
| ۲۳۵ ص ۲                                | رخنه کاروان: الفل .           |
| کاروان که دروغ عطر باشد: اللطيمة .     | ۲۸۷ ص ۳                       |
| ۱۹۴ ص ۸ و ۹                            | بکار آمدنه: ← کوسفند .        |
| کاروان سرای: الخان .                   | کاروان: الوالی .              |
| ۵۲۵ ص ۶ و ۷                            | ۳۲ ص ۱ ← خدای .               |
| کاروان سرای خرد: الجوبة .              | کاروان: العامل .              |
| ۵۲۵ ص ۷                                | ۲۳۰ ص ۳                       |

۱- ح ق، برانوان . ۲- ق، تیزنای کاروان؛ ط، تیزی نای او . ۳- ط، کاروان .

۴- ح، کاروان؛ ص، کاروان؛ ط، کاروان . ۵- ص ح، ... که اندرو...

- کارها آزموده: ← آزموده.  
 کارها نا آزموده: ← نا آزموده.  
 کاریز: القنآة .  
 ص ۶۸۴ س ۶ ← آب.  
 آنجا که آب بیرون آید از کاریز:  
 الفقیر .  
 ص ۶۸۴ س ۷ و ۸  
 جاه کاریز: الکظامة .  
 ص ۶۸۴ س ۸  
 سوه کاریز: السوهقة .  
 ص ۶۸۴ س ۹  
 کاریز کن: القنآة والمقنی .  
 ص ۱۷۳ س ۸  
 زنبیل کاریز کن: المشآة .  
 ص ۲۵۶ س ۵  
 [کار]  
 کازکه دسته در تبر بدان محکم کنند:  
 الشکة .  
 ص ۲۵۸ س ۵  
 کازیره: الاحریض والمریق والبهرم والبهрман  
 والعصفور .  
 ص ۵۰۰ س ۹ و ص ۱۹۷ س ۴  
 کازیره تخم: القرطم .  
 ص ۵۰۰ س ۸  
 کاستگی آب دریا: ← دریا.  
 ۱- ص ق کاریز کنه .  
 ۲- ق: زنبیل کاشکنه (زیر کلمه افزوده است، کاریز کنه).  
 ۳- این لغت و شرح آن فقط در حاشیة نسخه اساس آمده است. («کاز» آلتی است که باغبانان بدان  
 درخت را پیرایش دهند و احتمال اینکه «گاز» نیز باشد هست. اما لغت متناسب با این محل خاصه با توجه  
 به معنی معادل عربی آن در فرهنگهای دیگر «فانه» است).  
 ۴- ح: ق: کازیره. ۵- ح:  
 کازیره تخم. ۶- ح: «ح» به دنبال کلمه افزوده است، ای سوزن از موی. ۷- ط: ...  
 فروی. ۸- ط: ... می شود.
- کاسته خلق و تمام مدت: ← بجه.  
 کاسمو: السرجاة والهلل .  
 ص ۱۸۷ س ۳  
 کاسه: القصة .  
 ص ۲۵۱ س ۹  
 کاسه بزرفک: الجفنة والصحفة .  
 ص ۲۵۲ س ۱  
 مهتر از آن: المیلکة .  
 ص ۲۵۲ س ۲  
 مهتر از میکلله: الدسبعة .  
 ص ۲۵۲ س ۲  
 کاسه دورقرو: فصعة قعبرة .  
 ص ۲۵۱ س ۱۰  
 پرجنا نکه به سرمی بشود: رذوم و رذم.  
 ص ۲۵۱ س ۱۰ و ص ۲۵۲ س ۱  
 آنچه بلیسند از کاسه: السلآة .  
 ص ۲۵۲ س ۳  
 پاره که در کاسه بشندند: الشعبة والرؤبة.  
 ص ۲۱۵ س ۴  
 چربش کاسه: الوضر .  
 ص ۲۵۲ س ۳  
 داش کاسه و کوزه و آنچه بدان ماند:  
 الاطیمة .  
 ص ۱۷۲ س ۶

|   |  |
|---|--|
| كاسه بندق: الشعاب والرآب.                           | كاسه بندق: الشعاب والرآب.                      |
| ٣١٥ ص ٣   | ٣١٥ ص ٣  |
| [كالا]  | دست افزار كاسه بندق: المشعب.                   |
| كالا برهم نهاده <sup>٧</sup> : الرئد والرئد والنضد. | ٣١٥ ص ٤ و ٥                                    |
| ٢٤٩ ص ٦   | كاسه درويشان <sup>٢</sup> : الفكة.             |
| كالبند: القالب.                                     | ٤٤٥ ص ٤ ← ستاره.                               |
| ١٨٧ ص ١   | كاسه سر: ← سر.                                 |
| بزرگ كالبند: الشخيص.                                | كاسه ليس: السلات واللحاس.                      |
| ١٣٢ ص ٤   | ٢٤١ ص ٥  |
| كالبدين: ← تن.                                      | كاسينه <sup>٣</sup> : الشقراق والاحطب.         |
| كالبند خشت: ← خشت.                                  | ٣٥٩ ص ٢ ← مرغ.                                 |
| كالم <sup>٨</sup> : عوان وثيب.                      | كاغذ: القرطاس والكاغذ والبياض.                 |
| ١٥٤ ص ٩ ← زن.                                       | ٤٠ ص ٧   |
| كالوج: الخنصر.                                      | باتك كاغذ: الخشخشة.                            |
| ١١٠ ص ٤ ← انكشت.                                    | ٣٦٧ ص ٨ و ٩                                    |
| كاله <sup>٩</sup> : السليطة.                        | مهره كرده: المهرق.                             |
| ١٨٩ ص ٥   | ٤٠ ص ١٠  |
| كاله دان: العرناسة.                                 | كاغذ فروش: الكاغذى.                            |
| ١٨٩ ص ٦   | ٢١٨ ص ٥  |
| كالبده: ← موى.                                      | كاغنه <sup>٤</sup> : الذرح والذروح.            |
| كاليو: الاحق.                                       | ٣٥٤ ص ٥ و ٦ و ٧                                |
| ١٣٩ ص ١ ← زن.                                       | [كافور] <sup>٥</sup> : الكافور.                |
|   | ١٩٤ ص ٦  |
|   | كافور سپرم <sup>٦</sup> : العبوثران والعيثران. |
|   | ٥٠٤ ص ٤  |

- ١- ح ص: دست اوزار... ٢- «ق» درحاشيه آورده است؛ هي انجم تشبه الدائرة.
- ٣- ط: كاسكينه. ٤- درنسخه اساس ونسخ ديگر به دنبال كلمه افزوده شده است؛ وهي دويبة مبرقشة بجمرة وسواد يقال انها سم.
- ٥- دراصل، معروف. ٦- ح، كافوراسيرم.
- ٧- ق، كالاى... ٨- «ح» به دنبال كلمه افزوده است؛ وهي التي تزوجت والرجل ثيب ايضاً.
- ٩- «ح» به دنبال كلمه افزوده است؛ وهي جملة من قطن تسل المرأة منها واحدة واحدة ثم تغزلها.

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| کاه ۳ اورس : الحمامة والحنا.         | [کام]                               |
| س ۴۹۹ ۲ ← گاورس.                     | شکننده کامها : القهار والقاهر.      |
| [خروده کاه : الحنارة والحناثة] ۳     | س ۲۷ ۵ و ۶ ← خدای.                  |
| زانوی کاه : المعقم.                  | کام : الحنک .                       |
| س ۴۹۹ ۵                              | س ۹۶ ۲                              |
| کاهش : السل والسلال والهلاس والسحاف. | آتکه بورکام کنند : ← ستور. ← لویشه. |
| س ۲۵۹ ۱۰ ← بیماری.                   | شکنهای کام زورین : النطع.           |
| کاه قروش : النیان .                  | س ۹۶ ۲                              |
| س ۲۱۶ ۶                              | هر دو کام : الفار الاعلی والاسفل.   |
| کاه گل : السیاع .                    | س ۹۶ ۳                              |
| س ۱۷۲ ۷                              | کام فرو آمده : المعذور .            |
| کاهل : الکسلان .                     | س ۲۶۱ ۱۰                            |
| س ۱۴۱ ۱                              | کاهه : الکامخ .                     |
| کاهوه : الحرج .                      | س ۲۴۱ ۱۰ ← کاهه.                    |
| س ۵۹ ۳                               | کان : ← گچ .                        |
| [کباب] ۶ : الکباب .                  | کاوین : المهر والصداق والصدقة .     |
| س ۲۴۴ ۱                              | س ۲۲۱ ۶                             |
| کبر : الکبر والصف والاصف .           | کاه : التبن والرفقة .               |
| س ۵۰۰ ۱۰                             | س ۴۹۹ ۲                             |
| کبک : القبیح .                       | کاه ارزان : الدفخ .                 |
| س ۳۵۹ ۴ ← مرع.                       | س ۴۴۹ ۳ ← ارزن.                     |

۱- ط : کاوین که به تکاح واجب شود. ۲- «ح» به دنبال کلمه افزوده است؛ وبقال استغنت التفة عن الرفقة و يقال انهما بالتخفيف ايضاً التفة دويبة تشبه الفار والرفقة دقاق التبن والتخفيف اصح ، قال الطرماخ رقة باطراف المداوس مستند و قال الاصمعي من قال التفة دويبة تشبه الفار وقد غلط انما هي دويبة تشبه جرو الكلب وقد رأيتها. ۳- این لغت و معادل آن را به دنبال لغت کاه «ق ح ط» اضافه دارند. ۴- ح : الحاجزين التبن والحب ؛ ن ، دانوی کاه . ۵- ح : جنازة مردگان ايشان [يعني گيران] و ذيل کلمه افزوده است ؛ ح ، (يعني نسخه بدل) کاهو ؛ درحاشية نسخه اساس افزوده شده است، جنازگير به لغت ماوراءالنهر؛ درحاشية «ق» آمده است، جنازة گير کان که آهنين بود کاهو خوانند. ۶- در اصل ؛ معروف.

- کبک بریان در سرکه : المصوص .  
ص ۲۴۲ س ۲
- کبک نر : الیعقوب .  
ص ۳۵۹ س ۴
- بچه کبک ۱ : السلك والسلف .  
ص ۳۵۹ س ۵
- جنسی از کبک : الحجل .  
ص ۳۵۹ س ۴
- [کبوتر] ← مرغ .
- کبوتر بنا ۲ : الورشان .  
ص ۳۵۷ س ۵
- کبوتر خانگی : الیمام .  
ص ۳۵۷ س ۹
- کبوتر نر : الساق والهدیل .  
ص ۳۵۷ س ۱۰
- ماده : العکرمة .  
ص ۳۵۷ س ۱۰
- یکی (۱) : الیمامة .  
ص ۳۵۷ س ۹
- آنکه بال بهم می وازند ۲ : المیساق .  
ص ۳۵۸ س ۲
- آنکه دور بر شود : المرعش .  
ص ۳۵۸ س ۲ و ۳
- فاپریدن آمده ۴ : الناهض والعاتق .  
ص ۳۵۸ س ۱
- || بانگ کبوتر : الهدیل .  
ص ۳۶۶ س ۲
- بچه کبوتر ۵ : الجوزل .  
ص ۳۵۸ س ۱
- کبوتر باز ۶ : الزجال .  
ص ۳۵۸ س ۳
- کبوتر خانه ۷ : المحضنة .  
ص ۵۳۶ س ۲
- کبود : ← لب .
- کبودی : الزرقة .
- ص ۲۷۹ س ۱۰ ← اسب . ← رنگ .
- کیان : القبان .  
ص ۳۶۹ س ۳
- ناره کیان ۸ : رمانة القبان .  
ص ۳۶۹ س ۴
- کبی : القرد .  
ص ۳۴۴ س ۸
- [ابوزنة] ۹
- کبی ماده ۱۰ : القردة والقشة .  
ص ۳۴۴ س ۹
- کبی نور ۱۱ : الرباح .  
ص ۳۴۴ س ۱۰
- || بانگ کبی : الضحک .  
ص ۳۶۵ س ۸

- ۱- ح : بچه او . ۲- ح : کبوتر بنا ۳- ن : ... فا می زند . ۴- ن : ح ،  
فر ... ۵- ن : کبوتر نر . ۶- ح : کبوتر بان . ۷- ط : خانه کبوتر .  
۸- ط : اناره کیان . ۹- ح ط این معادل را اضافه دارند به دنبال لغت خوک  
(برابر ص ۳۷۶ س ۱۰ نسخه اساس) . ۱۰- ح : «کبی» ندارد . ۱۱- ط :

کنیت او<sup>۱</sup>: ابوزنة .

ص ۳۴۴ س ۱۰

کپی‌دار: القراء .

ص ۲۱۷ س ۱۰

کتابخانه جهودان: ← جهودان .

کتاب داود: الزبور .

ص ۳۸ س ۵

کتاب عیسی: الانجیل .

ص ۳۸ س ۵

کتاب موسی: التوریه .

ص ۳۸ س ۵

[کتابان]<sup>۲</sup>: الکتابان .

ص ۱۵۷ س ۶ و ص ۵۰۱ س ۳

[کتابان بد: الشیر]<sup>۳</sup> .

کتابان تنک: الشرب .

ص ۱۵۷ س ۱۰

کتابان ستمبر: الخنیف .

ص ۱۵۷ س ۱۰

بترین کتابان: الخیش .

ص ۱۵۷ س ۱۰

[کنخ]

کنخ کودکان: ام‌الصبیان .

ص ۳۷۸ س ۷

← کنیت .

کنخ که کودکان را بدان بترسانند :

الضیغطی .

ص ۶۵ س ۲ و ۳

[کتف]

کتف اسب: ← اسب .

کدو: القرع والدباء .

ص ۵۰۲ س ۸

درخت کدو: الیتظین .

ص ۵۰۲ س ۸

[کده]

کده پستان: ← شعر .

کده کلید: ← کلید .

کده کلیددان: ← کلیددان .

[کده‌گاه]

کده‌گاه کلیددان: ← کلیددان .

کدی زاد: المولد .

ص ۲۲۷ س ۵

کدین<sup>۴</sup>: الکدینق والبیزر والمیجته .

ص ۱۹۲ س ۱

کرو: اصم .

ص ۸۵ س ۲

← گوش .

کریکر<sup>۵</sup>: اصلخ .

ص ۸۵ س ۲

[کرا]

کرای گشن: ← گشن .

[کراسه]<sup>۶</sup>: الکراسه .

ص ۳۹ س ۱۰

کراسه نویس: الوراق .

ص ۴۰ س ۴

پیشه او<sup>۶</sup>: الوراقه .

ص ۴۰ س ۴

۱- ط: کنیه او . ۲- دراصل، معروف . ۳- این لغت و معادل آن در طه

بجای لغت بعد یعنی «کتابان تنک» آمده است . ۴- ط: کدینه . ۵- ح ق، کری کر؛

ط، کری . ۶- ق: پیشه وی .



|  |  |
|--|--|
| کرته <sup>۷</sup> : القرطن .<br>ص ۱۶۱ س ۱ ← پیراهن.          | کرایه <sup>۱</sup> ، مرغی است سیاه بام : الاخیل<br>والخضاری .<br>ص ۳۵۹ س ۲ و ۳ ← مرغ.                      |
| کرچ <sup>۸</sup> : القوارة والقریضة .<br>ص ۱۵۹ س ۳ ← پیراهن. | کرب: ← خرما.<br>[کرباس] <sup>۲</sup> : الکرباس .<br>ص ۱۵۸ س ۹ ← جامعه.                                     |
| [کرده] <sup>۲</sup> : الکرد .<br>ص ۶۶ س ۴                    | شانه <sup>۳</sup> کرباس: المتوث والمنسج والمشط .<br>ص ۱۹۰ س ۹  |
| کرسب: الکرفس .<br>ص ۵۰۳ س ۳ ← تره.                           | کرباس فروش : الکرباسی .<br>ص ۱۹۲ س ۵   |
| [کرسی] <sup>۲</sup> : الکرسی .<br>ص ۲۵۷ س ۹                  | کرباسو <sup>۲</sup> : العظایة والمظاءة .<br>ص ۳۴۶ س ۱۰   |
| کرك: مقف .<br>ص ۳۶۱ س ۵ ← ماکیان. ← مرغ.                     | کرباسوی نر <sup>۴</sup> : العظرفوط .<br>ص ۳۴۷ س ۲  |
| کرکس: النسر .<br>ص ۳۵۶ س ۲ ← مرغ.                            | بچه <sup>۵</sup> کرباسو: الشقذ .<br>ص ۳۴۷ س ۱  |
| کرکس پیر: القشعم .<br>ص ۳۵۶ س ۲                              | جنسی از کرباسو <sup>۳</sup> : ام حین .<br>ص ۳۴۷ س ۱  |
| کرکس سپیده <sup>۹</sup> : المضرحمی .<br>ص ۳۵۶ س ۳            | جنسی دیگر از کرباسو <sup>۵</sup> : الوزغة<br>وسام برص .<br>ص ۳۴۷ س ۴                                       |
| کرکس نر: القشعمان .<br>ص ۳۵۶ س ۲                             | جنسی دیگر از کرباسوی بزرگ با آفتاب<br>همی گردد روی فراوی کرده <sup>۶</sup> :<br>الحرباء .<br>ص ۳۴۷ س ۲ و ۳ |
| بانگ <sup>۱۰</sup> کرکس: الصفیر .<br>ص ۳۶۶ س ۲               |  |

- ۱- ن: کرانه ... ۲- دراصل، معروف. ۳- ن ط ق: کرباسه.  
 ۴- ق: کرباسه نر. ۵- ن: ... کرباسه؛ ط: ... ازاد؛ ن: ... ازوی. ۶- ق: ... کرباسه...؛  
 ح: دیگر بزرگ از...؛ ن: ... کرباسو بزرگ که دوفر آفتاب کند چنانکه گردد او نیز می گردد.  
 ۷- درحاشیه 'ح' آمده: و هوشیبه بالقبا یلبس . ۸- بالای حرف 'ک' سه نقطه قرار  
 داده اند. ۹- ط: ... سفید.

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| اسب کره: المهر والفلو والفلو.       | کرگ ۱: الحریش (۱) والکر کدن.          |
| ۸ ص ۲۶۷ س                           | ۷ ص ۳۵۶ س                             |
| کرگم: ← کرگم.                       | کرگم: الدود.                          |
| کرگخ: الوشق.                        | ۸ ص ۳۵۲ س                             |
| ۳ ص ۱۹۷ س                           | کرگم کژ: ← کرگ.                       |
| کرگیت: خراج الرأس والجزية.          | کرگم که در میان تره بود: الاسروع      |
| ۸ ص ۵۶ س                            | والیسروع.                             |
| کرگ: القز.                          | ۹ ص ۳۵۲ س                             |
| ۵ ص ۱۶۱ س                           | آنکه در یمنی گوسفند بود:۲: النغفة.    |
| کرگم کژ: دود القز.                  | ۱ ص ۳۵۳ س                             |
| ۹ ص ۳۵۲ س                           | کرگموش: ← موش.                        |
| کرگ: ← ترازو.                       | کرگب: القنبيط والکرنب.                |
| کرگبینی: ← بیتی.                    | ۷ ص ۵۰۲ س                             |
| کرگبای: ← اسب.                      | کرگبوا: الکرنبية.                     |
| کرگچشم: ← چشم.                      | ۹ ص ۲۴۲ س                             |
| کرگدست: ← اسب.                      | کرگتک ۳: الکرکی.                      |
| کرگدم: العرب والشبعة وشبوة.         | ۲ ص ۳۵۷ س                             |
| ۷ ص ۳۵۰ س                           | ← مرغ.                                |
| ← کرگدم.                            | کرویه ۴: الکرویا والکرویاء.           |
| ام عریط.                            | ۳ ص ۵۰۱ س                             |
| ۸ ص ۳۷۸ س                           | ← تخم. ← تره.                         |
| ← کنیت.                             | [کره]                                 |
| کرگم ماده که دنبال می کشد: الجرارة. | تخم کره که در میان غله افتد: المربراء |
| ۹ و ۸ ص ۳۵۰ س                       | والشليم.                              |
| بانگ کرگم: الصبی.                   | ۴ ص ۴۹۹ س                             |
| ۸ ص ۳۶۶ س                           | ← غله.                                |
| بجلاو: الفصل.                       | [کره]                                 |
| ۱۰ ص ۳۵۰ س                          | کره گرفته: ← نان.                     |
|                                     | کره: ← اسب. ← گورخر.                  |

۱- ح افزوده است، وهو طائر قيل ان له مخالب كمخالب الاسد وقرباً واحداً في وسط هامته.

۲- ن: کرگم که در یمنی... ۳- ط: کلنگک. ۴- ن ط ح، معروف. ۵- ن: ...

بود.

(۱) حریش معنی هزارپا دارد و بنابراین معنای کرگک برای آن استوار نیست.

کسانی که یاران را دیده باشند: — یاران.  
 کسنی: ۴: الهندی والهندیاء .  
 ص ۵۰۳ س ۷  
 [کش]  
 چند آنکه درکش گنجد: خبثه .  
 ص ۲۳۹ س ۱ و ۲  
 کشت: الزرع.  
 ص ۴۹۶ س ۲ ← تن.  
 کشت بر آب باران: العثری والعدی.  
 ص ۴۹۶ س ۳  
 کشت بر آب رود و کاریز: المسقوی.  
 ص ۴۹۶ س ۳  
 آفت رسیده: ماؤوف .  
 ص ۴۹۶ س ۸  
 آنک بزده: ۷: ← زنگ بزده.  
 نگرک برآمده: ۸: میروود .  
 ص ۴۹۶ س ۹  
 دراز برنگ شده: ۹: الشریاف.  
 ص ۴۹۷ س ۹  
 دروده: حصید وحصد.  
 ص ۴۹۶ س ۸  
 [زنگ بزده]: ۱۰: ذرع ماروق و میروق .  
 ص ۴۹۶ س ۷  
 سه برنگ یا چهار برنگ: ۱۱: القرش.  
 ص ۴۹۷ س ۸

دم او: ۱: الشولة.  
 ص ۳۵۰ س ۱۰  
 زهر او: الحمة .  
 ص ۳۵۰ س ۱۰  
 سروی او: ۲: الزبانی.  
 ص ۳۵۰ س ۹  
 ماده (۱): العقربة .  
 ص ۳۵۰ س ۸  
 فر (۱): العقران.  
 ص ۳۵۰ س ۸  
 نیش کزدم: ۳: الابرة .  
 ص ۳۵۰ س ۹  
 کزدهبال: ← اسب.  
 کزدهن: ← مرد.  
 کزدهسته: دندان .  
 کزگردن: ← گردن. ← مرد.  
 کزده: ← خرما بن.  
 کزوادسته: ← دست.  
 کزی: ← نیزه .

[کس]

کسانی که از دین برگشتند پس از وفات  
 رسول صلی الله علیه: ← دین .  
 کسانی که بخودی خود به غزو شوند:  
 ← غزو .

۱- ن ط، دنپ او. ۲- ق: سه او؛ ح ط، سرو او؛ ن، سروی. ۳- ط، نیش  
 او. ۴- ح ط، کاسنی؛ ن، کشتی. ۵- ق... اندر... ۶- ط... پر... ۷- ح،  
 زنگ بزده؛ ق، زیر کلمه افزوده است؛ آفت. (ظاهرأ ضبط «ح» درست باشد و به همین مناسبت ما  
 آن را در ردیف صحیح خود قرار دادیم). ۸- ح... رسیده؛ ط ن... زده. ۹- ن،  
 دراز و نرنگ شده. ۱۰- این ضبط از «ح» است. در نسخه اساس «آنک بزده» آمده است.  
 ۱۱- ن... تا...

- کشتی بقیبر کرده: المقبرة والمعبدة .  
ص ۴۸۸ س ۸
- کشتی خرد: البوصی .  
ص ۴۸۸ س ۴
- کشتی دراز: القرقور .  
ص ۴۸۸ س ۶
- کشتی که ملاح برای خویشتن داده:  
القارب .  
ص ۴۸۸ س ۴ و ۵
- کشتی که می رود: الجارية .  
ص ۴۸۸ س ۴
- کشتیهاء بادبان بر کشیده: الجوارى  
المنشآت .  
ص ۴۸۹ س ۵
- بادوان کشتی: الشراع والقلع .  
ص ۴۸۹ س ۱ و ۲
- تخته کشتی: اللوح .  
ص ۴۸۸ س ۸
- تیر کشتی: الدقل .  
ص ۴۸۹ س ۱
- دنبال کشتی: الكوئل والسكان والخيزرانة .  
ص ۴۸۹ س ۱
- رسن بادوان کشتی: الكرّ .  
ص ۴۸۹ س ۲
- رسن کشتی: القلس .  
ص ۴۸۹ س ۲

- شاخ بیاورده: الفرخ .  
ص ۴۹۷ س ۸
- ملخ بخورده: مجرود .  
ص ۴۹۶ س ۷
- برگ کشت: العصف .  
ص ۴۹۸ س ۵
- برگ کشت که بیفتد: العصافة .  
ص ۴۹۸ س ۵
- کشتزار: الجربة والمزرعة .  
ص ۴۹۷ س ۲
- آنچه به پای کنند در میان کشتزار تا مرغان  
از آن بهر اسند: المجدار  
والضبطى والخيال واللعين .  
ص ۴۹۹ س ۷
- جوى کشتزار: القرى .  
ص ۴۸۵ س ۲
- کشت کاریده: ← زمین .  
[کشتن]
- آنچه واجب آید در کشتن: الدية والعقل  
والمعقلة والغير .  
ص ۷۹ س ۷ و ۸ ← ديه .
- کشته: القتل .  
ص ۵۶ س ۲
- کشتی: الفلك والسفينة والسفين .  
ص ۴۸۸ س ۳ ← لنكر . ← ناخدا .
- کشتی بزرم: الخلية .  
ص ۴۸۸ س ۵

۱- ط... بر آورده . ۲- ن... که بیوفتد . ۳- ح... کشت... ص... تا  
مرغ... بهر اسد؛ ط... تا مرغ بدان بهر اسد . ۴- ط... گرفته . ۵- ح ق ن...  
خویش...؛ ط... خود... ۶- ح ق ن... بادوان...؛ ط... کشتیهای بادوان . ۷- ط...  
دنباله...

|  |   |
|--|---|
| [کشف]  | سینه کشتی : الجوزجؤ .<br>ص ۴۸۸ س ۱۰                                   |
| کشف، کرتی باشد پهن ۳: المسطح .<br>ص ۲۵۴ س ۹ و ۱۰                                 | رفه کشتی : المجدف والمجداف .<br>ص ۴۸۹ س ۳                             |
| [کشمش] ۴: الکشمش .<br>ص ۲۴۸ س ۳  | آنجا که کشتی واکنار کشند : الکلاء<br>والمکلاء والمرفاء .<br>ص ۴۸۹ س ۴ |
| کُشنده ۵: الثارة والثورة .<br>ص ۷۹ س ۹   | رشته لیفین که تختاً کشتی بدان استوار<br>کنند: ← رشته .                |
| کشور : الاقليم .<br>ص ۴۶۷ س ۳  | کشتیبان ۱: الملاح والسفان والصراری والنوتی .<br>ص ۴۸۹ س ۶             |
| کشی ۶: البطان والشریجة والضفر .<br>ص ۳۳۲ س ۲                                     | کشتی کاه: المصرع والریاغة .<br>ص ۲۰۷ س ۳                              |
| [کشیدن]  | [کشتی وان]: ← کشتیبان .   |
| هرچه بیرون کشند از چیزی چون آب<br>و جزآن: السلالة .<br>ص ۶۷ س ۴ ← آب .           | شلوار کشتی وان ۲: الدقارة والنبان .<br>ص ۴۸۹ س ۸                      |
| کشیده: ← روی . ← ریش .<br>کشیده بالا: ← پای . ← زن .                             | کشف: السلحفة والسلحفاة .<br>ص ۳۴۷ س ۹                                 |
| [کعب غزال] ۴: کعب الغزال .<br>ص ۲۴۷ س ۶ ← حلوا .                                 | کشف بزرفک: الرق .<br>ص ۳۴۷ س ۹  |
| کعبتین: الکعبتان .<br>ص ۲۰۸ س ۳  | کشف فر: التیلم .<br>ص ۳۴۷ س ۹   |
| کف: ← آب . ← خمر . ← دینگ . ← شیر .<br>کف بنشسته: ← شیر .<br>کف ناکرفته: ← شیر . |   |
| [کف]   |   |
| چندانکه در کف گنجد ۷: قبضة .<br>ص ۲۳۸ س ۱۰                                       |   |

- ۱- ق ط ن: کشتی وان. ۲- ح . . بان. ۳- ط... کوزه باشد؛ ن... وآن کوزه... (باتوجه به معنی «سطح» در فرهنگها و نیز معنی «کشف» ظاهراً «کرتی» در متن دیگر کون شده «کوزی» باید باشد یعنی کوزه ای. ۴- در اصل: معروف. ۵- در اصل: کشنده نیز (یعنی کلمه کشنده هم معنی می دهد). ۶- ط: کشتی خر؛ ح: کشتی. (معنی بطان در فرهنگهای دیگر باردان و معنی دو کلمه عربی دیگر تنگ ستوراست و لغت «کشی» به این معنی در فرهنگهای فارسی نیست و بدین سبب ضبط «ح» یعنی کشتی که توسعاً معنی مطلقاً بند دارد مناسب تر می نماید). ۷- ق... اندر...؛ ص... کش...

|   |   |
|---|---|
| نام او : حضاجر و جمار .<br>ص ۳۴۳ س ۶  | چندانکه در دو کف گنجد از هر چه باشد :<br>حفنة .<br>ص ۳۳۸ س ۱۰ و ص ۲۳۹ س ۱ |
| کفجلیزه ۲ : المقدح والمذنب والمغرفة .<br>ص ۲۵۰ س ۷                          | کفتار : الضبع .<br>ص ۳۴۳ س ۵ ← دده .                                      |
| کفجلیزه ۳ : الدعومص .<br>ص ۳۴۷ س ۱۰   | کفتار بسیار موی : العواء والهباء والهوبر .<br>ص ۳۴۳ س ۸ ← موی .           |
| کفچه : المعلقة .<br>ص ۲۵۰ س ۸   | کفتار ماده : حیال .<br>ص ۳۴۲ س ۵ و ۶                                      |
| کفچه آتشدان : ← آتشدان .<br>کفچه شراب : ← شراب .<br>کفچه عصیانه : ← عصیده . | کفتار نر : الذیخ والتعل والضبعان .<br>ص ۳۴۳ س ۴                           |
| [کفر]   | بچه او : الفرعل والهنبر .<br>ص ۳۴۳ س ۷                                    |
| آنکه کفر نهان ۲ دارد : المناق .<br>ص ۵۹ س ۶                                 | بچه کفتار از سرگمک (نر و ماده یکسان) :<br>العسبار .<br>ص ۳۴۳ س ۴          |
| کفش فروش ۵ : الصندلی .<br>ص ۱۸۸ س ۲   | بچه سرگمک از کفتار : السمح .<br>ص ۳۴۳ س ۷ و ۸ ← کرگمک .                   |
| کفشور : الاسکاف .<br>ص ۱۸۶ س ۸  | جای او : الوجار .<br>ص ۳۴۳ س ۷  |
| تخته او ۶ : الحبابة والقرزوم والقرزوم .<br>ص ۱۸۶ س ۹                        | جای سرگمک و کفتار : الوجار .<br>ص ۵۳۵ س ۹                                 |
| [کفک]   | کنیت او : أم عامر .<br>ص ۳۴۳ س ۶  |
| کفک دهن : ← دهن .   |   |
| [کفگیور : المطنحة] ۷  |   |
| [کفن] ۸ : الکفن .<br>ص ۵۳۶ س ۸  |   |

- ۱- ق: ... بر دو کف گنجد! ح: ... در هر دو ... ۲- ط: کفکیس. ۳- ن: کفجلیزو. ۴- ح: ط: ... پنهان ... ۵- ص: ق: کوش فروش. ۶- ح: تخته کفشگر، ط: تخته کفشگران. ۷- این لنت و معادل آن را وق ن ح: به دنبال لنت کفجلیز (برابر با ص ۲۵۰ س ۷ نسخه اساس) اضافه دارند. ۸- دراصل، معروف.

|                               |  |
|-------------------------------|--|
| کلاه: الناظومة .              | کفه ۱ : الفصالة والقصامة والقصاراة والقصرى . |
| ص ۱۸۹ س ۳                     | ص ۴۹۸ س ۵                                    |
| کلاه تن: المدجة .             | کل: الافرع .                                 |
| ص ۱۸۹ س ۳                     | ص ۸۰ س ۹                                     |
| کلاه فروش: العصاب .           | کلازه: الدسكرة .                             |
| ص ۱۸۹ س ۲                     | ص ۵۲۵ س ۸                                    |
| کلاه: القنسوة والقنسية .      | کلازه: العقق .                               |
| ص ۱۶۳ س ۴                     | ص ۳۶۲ س ۱۰                                   |
| کلاه قاضى : الدنينة والدنية . | بانگ کلازه: العققة .                         |
| ص ۱۶۳ س ۵                     | ص ۳۶۶ س ۱                                    |
| کلاه گره: الكمة .             | کلاغ ۳: الغراب .                             |
| ص ۱۶۳ س ۴                     | ص ۳۵۷ س ۳ ← مرغ .                            |
| کلاه دوزه: القلاس .           | ابن دأية .                                   |
| ص ۲۱۹ س ۱                     | ص ۳۷۹ س ۱ ← کنيت .                           |
| کلاه فروش: القلاس ۶ .         | ابوالعقاع .                                  |
| ص ۲۱۹ س ۱                     | ص ۳۷۷ س ۱ ← کنيت .                           |
| [کلبتان] ۷: الکلبتان .        | کلاغ پيسه: الابقع .                          |
| ص ۱۷۵ س ۴                     | ص ۳۵۷ س ۴ و ۵                                |
| کلنگ ۸: المعول .              | کلاغ سياه: الغداف والحاتم .                  |
| ص ۱۷۳ س ۸ ← ميتين .           | ص ۳۵۷ س ۳                                    |
|                               | بانگ کلاغ: النغيق والتعيب .                  |
|                               | ص ۳۶۶ س ۳                                    |
|                               | سياهه او ۴ : حلك الغراب .                    |
|                               | ص ۳۵۷ س ۴                                    |

- ۱- درحاشیه ق: کفه = کوزک . ۲- وح، به دنیال کلمه افزوده است؛ وهوشبه قصرحوله بیوت .
- ۳- ن کلمه کلاغ فارسی و معادل عربی آن را ندارد . ۴- ن ح، سیاهی او .
- ۵- و ص، لغت و معادل عربی کلمه را ندارد . ۶- وح، ابن معادل عربی ولنت فارسی آن را ندارد؛ ط معادل عربی کلمه را القلانسی آورده است .
- ۷- در اصل، معروف .
- ۸- ص، کلنگد .

|   |   |
|---|---|
| کلید دانی دیر گشای ۶: غلق عضو ض .<br>ص ۵۳۲ س ۵        | کلوته ۱: الشبکه .<br>ص ۱۶۳ س ۵                        |
| کلید دانی رومی ۷: المبلق .<br>ص ۵۳۲ س ۹               | کلوج ۲: السقط .<br>ص ۱۷۸ س ۱                          |
| کلید دانی که به کلید گشایند ۸: المغلاق .<br>ص ۵۳۲ س ۶ | کلوخ : المدر .<br>ص ۴۸۰ س ۹                           |
| زود گشای ۹: نشوش .<br>ص ۵۳۲ س ۵                       | کلوخ کوب: المرزبة والارزبة والمفضة .<br>ص ۱۷۳ س ۳     |
| کده کلیددان: البلوط .<br>ص ۵۳۲ س ۸                    | کلیجه : القرص .<br>ص ۱۷۷ س ۶                          |
| کده سماه کلیددان ۱۰: المغرز .<br>ص ۵۳۲ س ۹            | کلید: المقلاد والقلید والمفتاح والمفتح .<br>ص ۵۳۲ س ۷ |
| که به دست گشایند ۱۱: المزلاج .<br>ص ۵۳۲ س ۶           | کده کلید: المسلاط .<br>ص ۵۳۲ س ۸                      |
| کلیسیا: الصوم والبیعة .<br>ص ۵۸ س ۴                   | کوژ کلید ۲: المقلد .<br>ص ۵۳۲ س ۸                     |
| کما: الراب .<br>ص ۵۰۸ س ۱۰                            | کلیددان ۳: الفاق .<br>ص ۵۳۲ س ۴                       |
| کم ازیک مئقال: ← دینار .<br>ص ۲۹۰ س ۵                 | کلیددان دزدان ۵: الفاق والمقطرة .<br>ص ۵۲۶ س ۱۰       |

۱- «ح» به دنیال کلمه افزوده است، وهول للنساء بمنزلة القنسوة للرجال؛ در نسخه اساس  
 زیر کلمه افزوده شده است، تور. ۲- «ح» به دنیال کلمه افزوده است، وهوماسقط  
 فی التور. ۳- ح، کوژ کلید، «ن» لغت ومعاادل عربی آن را ندارد. ۴- ن، کلیدان.  
 ۵- ح، کلیدان... ۶- ح، کلیددان دیر گشای ط، کلیددان دیر گشاد، ن، کلیددان که دیر گشاده  
 شود. ۷- کلیددان... ن ط، کلیدان... ۸- ق... بکشایند، ح، کلیددان... ن،  
 کلیددان به کلید گشایند، ط، کلیددان، ... بکشایند. ۹- ق، زود گشاد، ح، زود گشای ن ط،  
 که زود گشاده شود. ۱۰- ح ق ط ن، کلیددان ندارند. ۱۱- ح ص... بکشایند،  
 ن... گشایند.



- کمان بی زه: الحنيرة .  
ص ۲۹۰ س ۶
- کمان پارسى: العلة .  
ص ۲۹۰ س ۵
- کمان سبک: الجشأ .  
ص ۲۹۰ س ۶
- آنکه از دو چوب مختلف کرده باشند ۱ :  
الشريجة .  
ص ۲۹۰ س ۶ و ۷
- آنکه از سر شاخ کرده باشند: الفرع .  
ص ۲۹۰ س ۹
- آنکه ۲ از نیمه چوب کرده باشند :  
الفلق .  
ص ۲۹۰ س ۷ و ۸
- آنکه از يك شاخ کرده باشند ۳ بدو فرو  
ناشکافته: القضيب .  
ص ۲۹۰ س ۸ و ۹
- آنکه بانگ نکنند : کتوم .  
ص ۲۹۲ س ۲ و ۳
- آنکه زهش از کبد دور بود ۴ : فجاء  
فجواء وفارجة وفروج وفروج .  
ص ۲۹۲ س ۴
- آنکه نزدیک بود (۱) : رهيش .  
ص ۲۹۲ س ۴ و ۵
- بانگ کن: مران .  
ص ۲۹۲ س ۲
- بی زه: قوس عطل .  
ص ۲۹۲ س ۱
- سرخ شده از کهنگی: عاتكة .  
ص ۲۹۲ س ۵
- آنجا که تیر برونهند از کمان: الكبد .  
ص ۲۹۱ س ۴
- آن نیز که درو هیچ شکاف نباشد ۶ :  
کتوم .  
ص ۲۹۲ س ۲ و ۳
- آواز کمان : العداد والحصب .  
ص ۲۹۱ س ۹
- بانگ کمان : الرنين .  
ص ۳۶۷ س ۶ و ۷
- پس از سیه (۲): الظفر .  
ص ۲۹۱ س ۷
- پشت کمان: وحشى القوس .  
ص ۲۹۱ س ۱
- پی پشت خم گوشه کمان: النمل .  
ص ۲۹۱ س ۸
- بی کمان: العقب .  
ص ۲۹۱ س ۹
- حلقه زه که در فرضه افکنند: الدرکه .  
ص ۲۹۱ س ۱۰ و ص ۲۹۲ س ۱
- خانه کمان: مركضة القوس .  
ص ۲۹۱ س ۳

۱- ق: از دو چوب مختلف کرده، ح: آنج...  
۲- ق: که...  
۳- ط: ... وبدو...  
۴- ح: ... باشد.  
۵- ح: ق: وی زه.  
۶- ط: ... نبود؛ عبارت در نسخه‌ها با او عطف شروع می‌شود.

(۱) یعنی زهش (زه کمان) نزدیک بود به کبد. (۲) یعنی پس از خم گوشه کمان.

|  |  |
|--|--|
| خم گموشه کمان : السیة :                | بی کمان : الانکب .                     |
| ص ۲۹۱ س ۶                              | ص ۵۲ س ۱ ← مرد جنگی .                  |
| دسته کمان : العجس والمعجس .            | [کمان] : ← گروه کمان .                 |
| ص ۲۹۱ س ۳                              | کمان پنبه زن : ← پنبه زن (حلاج) .      |
| رخنه کمان : الکظر والفرضة والحزب .     | کمان گمر : القواس والماسخی .           |
| ص ۲۹۱ س ۷                              | ص ۲۱۵ س ۱۰                             |
| رقعه او : الغفارة .                    | کمر : النطاق والمنطقة والمنطق .        |
| ص ۲۹۱ س ۸                              | ص ۲۹۸ س ۱                              |
| زه کمان ۲ : الوتر والشرع .             | کمند : الوهق .                         |
| ص ۲۹۱ س ۱۰                             | ص ۵۴ س ۷                               |
| شکم او که روی پاکشده دارد ۲ : انسیها . | کمیت : ← اسب .                         |
| ص ۲۹۱ س ۲                              | کمیز ۲ : البول .                       |
| غلاف کمان : المقوس .                   | ص ۱۲۲ س ۱۰                             |
| ص ۲۹۱ س ۹                              | کمیز بوینده : ← خر .                   |
| فاتر از ابهر (۱) : الطایف .            | [کنار] و [کناره] : ← ازار . ← پیراهن . |
| ص ۲۹۱ س ۶                              | ← جوی . ← حشفه . ← حلقوم .             |
| فاتر از کبد (۱) : الکلیه .             | ← حوض . ← دریا . ← دلو .               |
| ص ۲۹۱ س ۵                              | ← رمغ . ← رش . ← رود .                 |
| فاتر از کلیه (۱) : الابهرا .           | ← زمین . ← سر . ← سرای .               |
| ص ۲۹۱ س ۵                              | ← سم . ← سول . ← شمشیر .               |
| آنکه کمان دارد : المقوس .              | ← شهر . ← فرج . ← گوش .                |
| ص ۵۱ س ۱۰ ← مرد جنگی .                 | ← لب . ← نشستگاه . ← وارن .            |

۱- ح ق : رقعه کمان . ۲- ح : زه او . ۳- ح : ... قرا کشنده ...

۴- ح : بول ، ط : همروف . (در نسخه اساس زیر سرکش حرف کاف سه نقطه نهاده شده است و ظاهراً علامت آن باشد که کلمه را با کاف نیز توان خواند، چنانکه برخی فرهنگها نیز آن را با کاف ضبط کرده اند).

(۱) الابهرا فتر (فراتر) از کلیه است و کلیه فتر از کبد و کبد آنجا است که تیر برادند

از کمان .

|   |   |
|---|---|
| کنندش پیچ: الملقه .<br>ص ۱۹۰ س ۶  | کنار اندام بریده: ← زن .  |
| کنندو: الکندوج .<br>ص ۵۳۰ س ۱۰  | کناره بویزیده: ← شمشیر .  |
| کنندواله ۴: الحزور والحزور .<br>ص ۷۵ س ۵۴   | کناره پولاد و میان نرم: ← شمشیر .   |
| کننده ۳: النقار .<br>ص ۱۷۴ س ۵  | کناره گوش بریده: ← شتر .  |
| کندی: ← دندان .   | کناره گوش سیاه: ← گوسفند .  |
| کنشت ۵: الصلوة والكنيسة .<br>ص ۵۷ س ۳   | [کناس] ۱: الکناس .<br>ص ۲۱۸ س ۶   |
| کنگر: الحرشف .  | کنج: احلب واهداء واداء .<br>ص ۱۲۰ س ۲   |
| کنگره ۶: الشرفة .<br>ص ۵۰۸ س ۱۰   | کنجاره: العصاره والکرب .<br>ص ۱۸۲ س ۴   |
| کنگره ۷: المر والمعزق .<br>ص ۱۷۳ س ۱  | کنجد: السمسم .<br>ص ۵۰۱ س ۳   |
| کنوه: القنب والابق .<br>ص ۲۰۰ س ۷   | روغن کنجد: الحل .<br>ص ۱۸۲ س ۳  |
| کنودان ۱: الشهداء .<br>ص ۵۰۱ س ۶  | کنجده ۲: العنزوت والانزوت .<br>ص ۱۹۸ س ۱  |
| کنیت: ← آب . ← آتش . ← آدم . ← آدمیان .<br>← آسمان . ← آوازی که از کوه<br>و اشتوندند . ← ابلیس . ← است .<br>← اسیر . ← اشک . ← اندیشه . | کنده: ← استره . ← دل . ← زبان . ← شمشیر .<br>کندامویه: الزغب والذیب .<br>ص ۸۱ س ۵ |
|   | [کندر] ۱: الکندر .<br>ص ۱۹۸ س ۲   |
|   | کندش: السبخة .<br>ص ۱۸۹ س ۵   |

۱- دراصل، معروف . ۲- ح، کونجد . ۳- ن، معروف . ۴- ح، به دنبال

کلمه افزوده است، یعنی کرتله یعنی الذى قد اشتدت قوته و یسمى به همدان کونله علی لسانهم .

۵- ح، کنشته . ۶- ن، لنگره . ۷- درحاشیه ح، آمده است، و هوما یرفع به الطین

مثل المسحاة؛ ق ط ص، کنند . ۸- ط، کنوز؛ ص، کنوه . ۹- ح، کیودان؛ ط،

شادانه .

← مکه . ← ملخ . ← ملك الموت .  
 ← موش . ← موش دشتی . ←  
 ← میزبان . ← نام دزدی (دزد) .  
 ← نان خواری . ← نای .  
 ← ندیم . ← نقل . ← نمک .  
 ← وطنی . ← هم کنیت .

## کنیزک: الجارية .

ص ۲۲۷ س ۶

## کنیزک: مخرد: الوصيفة .

ص ۲۲۷ س ۹

## کنیزک که مشابهي کذبا: العفائة .

ص ۲۲۷ س ۷

## آن کنیزکه از زن پنهان دارند: السرية

## والحظية .

ص ۲۲۷ س ۶ و ۷

## کواره: القرطالة .

ص ۲۵۶ س ۷

## کوبل ۱: الاخوان .

ص ۵۰۴ س ۵

## کوبله ۲: الحباب و النفاة و الفقاعة و الفاقمة

## و اليعاول و الحجاة .

ص ۳۸۴ س ۲

## کوتاه: ← بینی . ← پای . ← پستان . ← پهلو .

← استخوان پهلو . ← خرما بن .

← دست . ← دندان . ← ریش .

← زره . ← شتر . ← شمشیر .

← گوش . ← مار . ← نوزه .

← آنکبین . ← باددوله . ← باران .

← باقلى آب . ← بز . ← پنجشک .

← پوشاسب . ← بیدادی . ←

← بی گناه . ← بی نام . ← پالوده .

← پنیر . ← پیل . ← تب .

← تدبیر . ← تره . ← تیر .

← حیوان (هر حیوان که در آب

باشد ← آب) . ← دزد (نام دزدی) .

← دشت . ← دیک . ← دینار .

← راسو . ← راه کاهکشان .

← راههای مجهول . ← رای .

← رسول دعوت . ← روباه .

← رود گانیها . ← روز . ← رهگذری .

← سخن . ← سرکه . ← سرما .

← سفره . ← سکبا . ← سگ .

← ستدان . ← سوری . ← شاهراه .

← شب تاریک . ← شب و روز .

← شپش . ← شتابزدگی . ← شتر .

← شراب . ← شعر . ← شغال .

← شکر . ← شمشیر . ← شمع .

← شهید . ← شیر . ← شیر . ← صبح .

← صغیر . ← طشت . ← طنبور .

← عجز . ← عرفج . ← عقاب .

← علم . ← عیال . ← فرزند .

← کبی . ← کج کودکان . ← کزد .

← کفتار . ← کلاغ . ← کنیت .

← گاوزن . ← گربه . ← گرسنگی .

← گرگ . ← گزر . ← گندم .

← گوزاب . ← گوسفند . ← گوشت .

← لقلقی . ← لوح محفوظ .

← ماه . ← مرغ آبی . ← مرگ .

۱- ح ق ط ص، کنیزکی که ... ۲- ق: کوبل ؛ ح (در متن) کوبل (در حاشیه)؛

۳- ح: کوبله بر سر آب؛ ط: کوبله بر سر آب؛ ن: کوبله.

از كودكي برآمده (مذکور مؤنث يكسان):  
 الناشي.<sup>۱</sup>  
 ص ۷۴ س ۵ و ۴  
 باليده: المترعرع.  
 ص ۷۴ س ۶  
 بدپرورده: الجلع.  
 ص ۷۳ س ۱۰  
 برناآمده (۲): القرخان.  
 ص ۷۴ س ۲  
 بكوي و انهاده:<sup>۸</sup> المنبود.  
 ص ۱۴۵ س ۸  
 تمام خلق: السوي.  
 ص ۷۴ س ۲  
 خط درآورده: المختط.  
 ص ۷۵ س ۵ و ۶  
 خط فاهم رسيده:<sup>۹</sup> المجتمع.  
 ص ۷۵ س ۶  
 خواب ديده: الحالم والمحتلم.  
 ص ۷۴ س ۸  
 دخترينه: الطفلة.  
 ص ۷۴ س ۴  
 دندان برآمده: المثغر. والمثغر.  
 ص ۷۳ س ۸

كوتاه انگشت: ← دست.  
 كوتاه بازو: ← دست.  
 كوتاه بيني: ← بيني.  
 كوتاه دم: ← دست.  
 كوتاه زنيخ: ← زنيخ.  
 كوتاه كوتاه: ← خرما بن.  
 كوتاه كوهان: ← شتر.  
 كوتاه گردن: ← گردن.  
 كوتاهي كوتاه: ← نيزه.  
 [كوچه]  
 كوچه تنگ بن بسته يا گشاده: الزقاق.  
 ص ۵۲۵ س ۳  
 كوخك: الخصلة.  
 ص ۵۱۹ س ۶  
 كودك: الصبي.  
 ص ۷۴ س ۲  
 كودك: مخرد<sup>۲</sup>، يكي را گويند و جماعتي  
 را گويند: الطفل.  
 ص ۷۴ س ۳ و ۴  
 آن كودك كه چنان زايد (۱): البن.  
 ص ۱۵۳ س ۴  
 آوله برآمده: المجدد.  
 ص ۷۴ س ۱  
 از شير بازكرده: الفطيم والفصيل.  
 ص ۷۳ س ۴

۱- ق ن، كويچه...  
 ۲- درحاشية نسخه اساس آمده، يعنى زنگوره، «ح» بالاى  
 كلمه افزوده است؛ طاقية من العنقود.  
 ۳- ح... خورد.  
 ۴- ح ط، آبله...  
 ۵- ح به دنبال كلمه افزوده است، يعنى الذى شب.  
 ۶- ق اضافه دارد، نيك پرورده:  
 المسرفه.  
 ۷- ط: آبله برنيامده.  
 ۸- ق، بكوي... ط: بدكوي...  
 ۹- ق،  
 خط فراهم رسيده؛ ط: ريش فاهم آمده.

(۱) يعنى نكوسار زاييده شود. (۲) يعنى آوله برناآمده.

- دندان بیفتاده: ۱: المثغور .  
ص ۷۳ س ۸
- دیوبخوریده: ۲: المخبل والمتخبط .  
ص ۷۳ س ۱۰
- رسیده: ۳: البالغ والمدرك .  
ص ۷۴ س ۹
- زادخواست: ۴: القصيع .  
ص ۷۴ س ۱
- شیرخواره: ۵: الرضيع والراضع .  
ص ۷۳ س ۲
- شیرزده: ۶: المحثل والمغبل .  
ص ۷۳ س ۹
- فراخیز آمده: ۷: الحابی .  
ص ۷۳ س ۵
- که کسی وی را نپندرد: ۸: المختلج .  
ص ۱۴۵ س ۹
- مرد آسا شده: ۹: الیافع والیفع والیفعة ،  
وجاریة<sup>۹</sup>، یافعة و یفعة ایضاً .  
ص ۷۴ س ۶
- نارسیده: ۱۰: الضاوی والمودون .  
ص ۷۳ س ۹
- نزدیک رسیده به مردی: المرهق .  
ص ۷۴ س ۸
- نشان ریش پیدایش آمده: الیافل .  
ص ۷۵ س ۵ و ۶
- [نیک پرورده: المرهف]<sup>۶</sup>
- هفت روزه: الصدیغ .  
ص ۷۳ س ۳
- یک ساله: المحول .  
ص ۷۳ س ۴
- یک ماهه: المشهر .  
ص ۷۳ س ۴
- بازی کودکان: الداحة .  
ص ۷۳ س ۷
- رشته ای که پرو بندند: القساط .  
ص ۷۲ س ۶
- رازی که کودکی درو پیچند: المضرج  
المعوز .  
ص ۷۲ س ۵
- موی سر کودکی: العقیقة .  
ص ۸۱ س ۵
- مهمانی موی واکردن: کودکی: العقیقة .  
ص ۲۴۰ س ۵ و ۴
- میوه که کودکان را بدان خاموش کنند:  
میوه .

- ۱- ق، دندان بیفتاده .  
۲- ح به دنبال کلمه افزوده است؛ یعنی الذي منه  
الشیطان باذی واجتته؛ زیرا نسخه اساس افزوده شده است؛ یعنی شل کرده .  
۳- درحاشیه  
نسخه اساس آمده است، کلان ناشونده .  
۴- ق، شیرخوار .  
۵- ق ط، فاخین  
آمده .  
۶- ص ح، اورا .  
۷- درحاشیه نسخه اساس، ماوراءالنهر، گوانده .  
۸- ح ط، ... پدید آمده .  
۹- ق این لغت و معادل آن را اضافه دارد ← باورقی ۶ ص ۳۳۹  
۱۰- ح، ... بندوبندند؛ ط، بر او بندند .  
۱۱- ح، ... درآن ...  
۱۲- ط،  
... کودکان .  
۱۳- ص، ... بازکردن ...

- نخست جامه که دوزند کودک را: ۱: العلقمة .  
 س ۱۵۸ س ۲ ← جامه .  
 نخستین حدث کودک : العقی .  
 س ۷۲ س ۶  
 کودک زاده: الولید .  
 س ۷۲ س ۸ د ۹  
 کوزه: ← دل .  
 کورچشم : ← جامه .  
 کورموش: ← موش .  
 کوراب ، و آن در نیمه روز بینند: ۲ :  
 السراب .  
 س ۴۷۲ س ۶ د ۷  
 کوروی: ۳: اللصّیة والكبریة .  
 س ۲۴۲ س ۶  
 کوره: ۴: ← خر .  
 کوزاوره: ۵: القاقوزة والقازوزة .  
 س ۲۵۳ س ۵  
 کوز: ۶: الخنفساء والخنفس والحنظباء والحنظب  
 والفاسیة .  
 س ۳۵۱ س ۱۰  
 کوزه: الکوژ .  
 س ۲۵۴ س ۷ ← داش. ← کشف .  
 کوزة بجره: البلیة .  
 س ۲۵۴ س ۹
- [کوزة بی دسته: الجهمظلفون] ۷ .  
 کوزة بی گوشه: الکوّب .  
 س ۲۵۴ س ۹  
 داش کوزه و کاسه و آنچه بدان ماند :  
 الاطیمة .  
 س ۱۷۲ س ۶ ← داش .  
 کوزه آویزه: ۸: البرادة والطهیان .  
 س ۲۵۴ س ۸  
 کوژ: ← کلید . ← نیزه .  
 [کوس] ۹: الکووس .  
 س ۵۴ س ۴  
 کوسته: ۱۰: العلقم .  
 س ۵۰۷ س ۵ ← درخت .  
 بار او: الحنظل والشری .  
 س ۵۰۷ س ۵  
 کوسه: ۱۱: نطّ وائطّ وکوسج .  
 س ۱۰۴ س ۴ ← دیش .  
 کوش: ۱۱: الکوٹ والقفش .  
 س ۱۶۸ س ۶  
 کوشک: القصر و المجدل والقدن والبرج  
 والجوسق .  
 س ۵۲۸ س ۲ ← سرای .  
 کوشک بلند: الصرح .  
 س ۵۲۸ س ۳

۱- ح... که بدوزند؛ ح؛ جامه که اول دوزند ...  
 ۲- ط؛ آب نما وآن...  
 ۳- ق؛ کبروا .  
 ۴- کذا وظاهراً کوژه چنانکه در فر هنگها آمده است، ۵- ق؛ کوژ  
 آوده؛ درحاشیة نسخة اساس آمده است، هی شبه الدبة .  
 ۶- ط؛ کوزده ؛ ن؛ خیزدوک . ( متن  
 شاید صورتی از خیزدو باشد؟ )  
 ۷- ط به دنیال لغت کوزه آویزه این لغت و معادل آن را  
 افزوده است .  
 ۸- ن؛ کوزه آویزه .  
 ۹- در اصل ، معروف .  
 ۱۰- درحاشیة  
 نسخة اساس، درختی است بغایت تلخ .  
 ۱۱- ص ط ح؛ کفتی .

|   |  |
|---|--|
| کوه مخرد: القرن<br>ص ۴۷۵ س ۵                                | کوف: الهامة<br>ص ۳۵۹ س ۱   |
| کوهی به مکه: ← مکه<br>کوهی دیگر آنجا: ← مکه                 | کوف نرا: الصدی<br>ص ۳۵۹ س ۱  |
| بلندی بلندی: الشامخ<br>ص ۴۷۵ س ۵                            | بانک کوف: الزقاء<br>ص ۳۶۶ س ۳  |
| بیخاور: الراسخ والراسی<br>ص ۴۷۵ س ۸                         | کوفنگی: الرئأ<br>ص ۲۱۲ س ۷   |
| آواز که واشنونند از کوه و دشت ۵:<br>الصدی<br>ص ۳۶۴ س ۴      | [کوفته]<br>کوفتد و فراهم کرده: ← خرمن<br>نمک کوفته: الدقة<br>ص ۲۴۹ س ۲                           |
| آوازی که از کوه واشنونند: بنت الجبل<br>ص ۳۸۰ س ۵ ← کنیت     | کوفجان: الففس<br>ص ۶۶ س ۵  |
| بالای سر کوه: الذروة والعرعة<br>ص ۴۷۵ س ۹                   | کوننار: الخشخاش<br>ص ۵۰۸ س ۶   |
| بر کوه: السفح والصفح والعرض<br>والخفيف والقبل<br>ص ۴۷۵ س ۱۰ | کول: ← اسب<br>کونسته: العجز (واین لفظ مردوزن را گویند)<br>العجيزة (خاص زن را گویند)<br>ص ۱۲۳ س ۴ |
| بلندی سر کوه: المصاد والنبق<br>ص ۴۷۵ س ۷                    | کونسته اسب: ← اسب<br>[کونه]  |
| بُن کوه: الحضيض والجِرّ والنحص<br>ص ۴۷۵ س ۱۰                | کونف درخت: ← درخت<br>کوه: الجبل والطور والعلم والطور والصد<br>والسد                              |
| بینی های کوه: خباشیم الجبال ورعانها<br>ص ۴۷۶ س ۱۰           | ص ۴۷۵ س ۴ ← جودی، ← قاف<br>کوه بزرگ: الاخشب والكفر<br>ص ۴۷۵ س ۵                                  |
| پارۀ از کوه به درازنای: القند<br>ص ۴۷۶ س ۱                  | کوه بلندی: الشاهق والحائق والصدف<br>ص ۴۷۵ س ۸  |
| تندی سر کوه: القذفة<br>ص ۴۷۶ س ۱                            |  |

- ۱- ن، کوف. ۲- درحاشیة دق، آمده است. جیل من الناس بکرمان یسکتون  
جبالها. ۳- ط، بلندی بلندی. ۴- ط، بیخ آور. ۵- ح، آوازی که ...  
۶- ح، ... که بازشنونند از کوه. ۷- ط، بالا سر کوه. ۸- ق، ... بزاکوه.  
۹- ح، بیخها کوه. ۱۰- ح، ... بدارنای، ط، ... بدارازا.



|   |   |
|---|---|
| گشادگی میان دوکوه: الذهب .<br>ص ۴۷۶ س ۹                     | تندی که ازکوه فرا بود <sup>۱</sup> : الخرم والمخرم<br>والحید والرید والرعن .<br>ص ۴۷۶ س ۸ |
| میان دوکوه: المهوی والمهواة والفاو.<br>ص ۴۷۶ س ۶            | کنگنای که اندرکوه بود <sup>۲</sup> : الدرب.<br>ص ۴۷۶ س ۹                                  |
| کوهان: السنام والعریکه والکتر والمجلة .<br>ص ۳۰۳ س ۷ ← شتر. | تیزنای سرکوه: حرف الحیل .<br>ص ۴۷۶ س ۱۰ و ص ۴۷۷ س ۱                                       |
| کوهان دراز: الاطربح .<br>ص ۳۰۳ س ۹ و ۱۰                     | خطهای چون راه راه درکوه <sup>۳</sup> : الجدد.<br>ص ۴۸۱ س ۳ و ۴                            |
| بن کوهان: القمعة والقعدة .<br>ص ۳۰۳ س ۹                     | راه درکوه: النقب والمنقل .<br>ص ۴۸۱ س ۶   |
| سر کوهان: الذروة والغارب .<br>ص ۳۰۳ س ۹                     | سرکوه: القنة والقلة والشعفة والشمراخ<br>والشعاف .<br>ص ۴۷۵ س ۶                            |
| فریبهی کوهان: السدیف .<br>ص ۳۰۳ س ۸                         | سوراخ در کوه: الغار والمغار والمغارة<br>والکهف .<br>ص ۴۷۶ س ۵                             |
| گشادگی میان دوکوهان: الرهو .<br>ص ۳۰۳ س ۸                   | شکافی درکوه: الشقب واللصب والسلع<br>والصنئی .<br>ص ۴۷۶ س ۴                                |
| هردوسوی کوهان بزرم <sup>۴</sup> : شطوط .<br>ص ۳۰۴ س ۳       | فراخنای در میان کوه <sup>۴</sup> : الفجج والفجوة<br>والنننف .<br>ص ۴۷۶ س ۷                |
| یک سوی کوهان: الشط .<br>ص ۳۰۴ س ۳                           | گوا آب درکوه: آب . ← گو .   |
| برینده کوهان : ← شتر .                                      |   |
| کوها موی <sup>۶</sup> : البقیری .<br>ص ۲۰۶ س ۸ ← بازی.      |   |
| کوهی: ← گل .  |   |
| کوی: السکه .<br>ص ۵۲۵ س ۳                                   |   |

- ۱- ق، .. بیرون نشسته بود . ۲- ط، ... درکوه... ۳- ق، ... اندرکوه .  
 ۴- ط ن، ... دوکوه . ۵- ن، دوسوی... ۶- ح، کوهای موی، و بهدنیال  
 کلمه افزوده است، وهوان یجمع التراب ویرش علیها الماء وینجوا فیہ شعرة ثم تدار الید حوله  
 لان تظهر بذلك الشعرة.

بکوی وانهاره: ← کودک .

کویژا: الفیز .

ص ۳۷۰ س ۸

کویش: ۱. الازیج و ۲. الممخض والممخضة .

ص ۲۵۶ س ۹

کهن: ← دینار .

کهنه: ← جامه . ← چاه . ← رسن . ← مشک .  
← می . ← موزه . ← نملین .

کهنه فروش: الخنقانی .

ص ۱۹۲ س ۵

کیبوی: ۴. الخس .

ص ۵۰۳ س ۶

← نره .

کیلیخ کیبوی: ۴. الیعضید .

ص ۵۰۳ س ۶

کیبود: التوط .

ص ۳۶۰ س ۴

← مرغ .

کیسه : الکیس .

ص ۲۱۳ س ۶

← جامه دان ← عیبه .

آنگه بر شکم گشن بزبندند تا گشتی

توانند کرد: ۶. النجاف .

ص ۳۳۶ س ۷ و ۸

← گشن بز .

کیسنا که پستان گوسفند درو نهند: ۷ .

الشمال .

ص ۳۳۶ س ۷

← گوسفند .

[ نشان درم اندرکیسه: السیس] ۸ .

کیسه دار: القطار .

ص ۲۱۳ س ۶

کیش : الدین والملة .

ص ۴۲ س ۷

کیک: البرغوث وابن طامر والقذذ .

ص ۳۵۳ س ۹

کیلو: الجلو .

ص ۴۸۴ س ۹

کیلوه طهارت جای : البریخ .

ص ۵۳۱ س ۳ و ۴ ← طهارت .

کیمخت: الزرغب والکیمخت .

ص ۱۸۷ س ۸

کینور: حسود وحقود .

ص ۱۳۷ س ۴

کینه: الاخنة والثرة والطایلة والدخل والحدق

والتبل .

ص ۲۲۳ س ۲

الثار والثورة .

ص ۷۹ س ۹

النقمة .

ص ۵۳۷ س ۸

۱- ح: کویج ط: کویژ: ق: قویژ . ۲- ح: کوش . ۳- صحیح

کلمه ابریج است . ۴- ح: کیهو ا ط : کاهو: ن: کیبو . (ضبط «ط» صحیح است) .

۵- ق ح: کیتو: ن: کیبو . ۶- ح: .... برشکم بز... کردن: درن وط کلمه بز نیست .

۷- ق: کیسی که... وی نهند: ح ط: ... در وی نهند: «ن» کلمه گوسفند را ندارد . ۸- ق

این لغت ومعنی آن را به دنبال لغت کیسه اضافه دارد .

كيمتلا سخت اندر دل: السخيمة و الضئينة  
والحسيكة .

ص ٢٢٣ س ٣

← دل .

كيوان: زحل .

ص ١٤٦ س ٤

← ستاره .

ک

کاز: الملحوب والمفرص والمفراص والمقطع.

ص ۱۷۵ س ۶

کازر: القصار .

ص ۱۹۱ س ۶

کازر: اتان الضحل .

ص ۴۷۹ س ۵

کازری: القصاره .

ص ۱۹۱ س ۷

[کام]

کراخ کام: ← اسب .

کاو، نامی است جنس را: البقر .

ص ۳۲۴ س ۵

ذوات الظلف .

ص ۶۷ س ۱

کاو نوز: الثور .

ص ۳۲۴ س ۷

ابوالذیال .

ص ۳۷۶ س ۷ ← کنیت .

کاو و گوسفند و آهو: ذوات الظلف .

ص ۶۷ س ۱ ← آهو . ← گوسفند .

پدر و مادر را نیز گویند (۱) در این حال: ۳:

البکر .

ص ۷۴ س ۱۰

پنج ساله: السدیس .

ص ۳۲۵ س ۵

پیر: القرب و الفارض .

ص ۳۲۵ س ۱

جوانه: البکر والراکس .

ص ۳۲۴ س ۱۰

جوانه کماو: البکر و ایضاً الراکس .

ص ۷۴ س ۱۰

چهار ساله: الرباعی .

ص ۳۲۵ س ۴

۱- ط: نام جنس است. ۲- ن ط: گاو (در مورد دوم). ۳- این

عبارت در نسخهٔ اساس به دنبال معنی «جوانه گاو» آمده است و در نسخه‌های دیگر به دنبال معنی

«فرزند نخستین». ۴- این معنی با دو معادل عربی آن مخصوص نسخهٔ اساس است.

(۱) یعنی پدر و مادر جوانه گاو را.

|| آنچه او یخنه بود از پوست زیر گلو ۲ :

الغنب والغنب .

ص ۳۲۴ س ۹

بانگ گاو : الخوار .

ص ۳۶۵ س ۱

بانگ ماده گاو : الكشيش .

ص ۳۶۶ س ۶

بچه گاو : المعجل والمعجول .

ص ۳۲۵ س ۳

دهن گاو و گوسفند : المرمة والمقمة .

ص ۳۳۸ س ۹ و ۱۰

زنگله گاو : الظلف .

ص ۳۳۸ س ۹

زیر گلو گاو : النصیل .

ص ۳۲۳ س ۸

سر گاو : الخنی والخنا .

ص ۳۲۵ س ۸

شتر و گاو و گوسفند : الناطق .

ص ۴۶ س ۶ شتر . گوسفند .

گله گاو به چرا گذاشته : السرح .

ص ۳۲۵ س ۷

ماده (۱) : العجلة .

ص ۳۲۵ س ۳

که بگاو گورد : آسیا .

[گاو دشتی]

گاو نر : الشاة .

ص ۳۲۵ س ۱۰

دوساله : الجذع .

ص ۳۲۵ س ۴

دوشا : الحلوب .

ص ۳۲۵ س ۱

زاینده : النتوج .

ص ۳۲۵ س ۲

سر گاو خواره : الجلالة .

ص ۳۲۵ س ۸

سروزن : النطوح .

ص ۳۲۵ س ۲

سه ساله : الثنی .

ص ۳۲۵ س ۴

شش ساله : الصالغ .

ص ۳۲۵ س ۵

قره خنه : الذلول .

ص ۳۲۵ س ۱

ماده گاو : البقرة .

ص ۳۲۴ س ۶

الثورة .

ص ۳۲۴ س ۷

میانها : العوان .

ص ۳۲۴ س ۱۰

واپچه : المتبع .

ص ۳۲۵ س ۲

یک ساله : التبع .

ص ۳۲۵ س ۳

یک گاو، نر و ماده را گوید : البقرة .

ص ۳۲۴ س ۶

۱- در دنبال کلمه معادل عربی افزوده شده است؛ و پس از این (یعنی از بعد شش سالگی)

۲- ن ح ط ندارد و

گویند صالح سنة و صالح سنتین و هم بر این قیاس می رود .

۳- ط ... گاو ی .

معادل عربی آن را نیز .

(۱) یعنی بچه گاو ماده .

|  |   |
|--|---|
| سپید۶: نور لهق و لهاق و لیاح.<br>ص ۳۲۶ س ۶   | بغایت جوانی رسیده : الشوب والشب<br>والشيب .<br>ص ۳۲۶ س ۱          |
| بچهٔ سماو دشتی : الذرع والقر و القریر<br>والفرار والجوذرو البرغز والبخرج<br>والفرقد .<br>ص ۳۲۶ س ۲ و ۳ | آنکه از زمینی به زمینی شود: ناشط.<br>ص ۳۲۶ س ۸                    |
| رما۳: سماو دشتی: الاجل والصور .<br>ص ۲۳۶ س ۴   | آنکه دده بچاش را بخورده بود :<br>المسبوعة .<br>ص ۳۲۶ س ۱۰         |
| کله۳: سماو دشتی: ۷: ررب .<br>ص ۳۲۶ س ۱۰  | آنکه در پیش کله بود: ۲: الراكس والهادی<br>والهادية .<br>ص ۳۲۶ س ۵ |
| ماده سماو دشتی: المهاء والمعجة والعیناء.<br>ص ۳۲۵ س ۹ و ۱۰   | آنکه دو مسرو دارد: ۴: رامج .<br>ص ۳۲۶ س ۷                         |
| سماوچشم: ۸: العرار والبهام .<br>ص ۵۰۴ س ۱۰   | آنکه نقطها دارد: ۵: نمش .<br>ص ۳۲۶ س ۷                            |
| سماو دوش: ۱: الطبعة .<br>ص ۲۵۶ س ۹   | بگش آمده : المستحرمة .<br>ص ۳۲۶ س ۹                               |
| سماورس: ۱: الذخن والجاورس .<br>ص ۵۰۰ س ۳   | بینی واپس جسته : الخنساء .<br>ص ۳۲۶ س ۹                           |
| سماو زبان: ۹: لسان الثور.<br>ص ۱۹۶ س ۶ و ۷   | دراز دنبال: الذیال .<br>ص ۳۲۶ س ۸                                 |
| سماومیش : ۱: الجاموس والهرمیس.<br>ص ۳۲۶ س ۶  |   |
| سماو وان: ۱: البقار .<br>ص ۲۱۶ س ۳   |   |

- ۱- ن ق، که... ح: از زمینی به زمینی شونده. ۲- ح... دی را...؛ ط...  
 دویچهٔ او... باشد. ۳- ح... رود. ۴- ن ق، که... ۵- ح ق ن ط،  
 که ... ۶- ط، سفید. ۷- ق، گلی ... ۸- ح به دنبال  
 کلمه افزوده است و هی بقلة صفراء ناعمة طیب الريح . ۹- ص ح ق ،  
 گاوزوان

| [گداختن]  | [گاه]   |
|---|---|
| آنکه اندوه یا عشق آن وی را بگداخته باشد: ← تن .                                   | گاه نمازخفتن ۱: العشاء الاخر . العتمة . ص ۴۵۳ س ۴ ← شب . نماز . |
| گداخته: ← پیه . ← روغن . ← مس .   | گاه نماز شام ۲: العشاء الاول . ص ۴۵۳ س ۴ ← شب . نماز .          |
| گدازش ۸: الذوبان .  | مهر ۳: المجوسی . ص ۵۸ س ۹                                       |
| گدای: الشحاذ .  | زن گبر: المجوسية . ص ۵۸ س ۱۰                                    |
| سرود گدایان: المرق .  | غشتان ۴: الفهلوية . ص ۵۹ س ۴                                    |
| سرود گوی ایشان: الممرق .  | گبرکی: المجوسية . ص ۵۸ س ۹                                      |
| [گذرگاه] <td data-bbox="616 747 1066 831">گیج: الجص والقص والشید . ص ۱۷۳ س ۵</td> | گیج: الجص والقص والشید . ص ۱۷۳ س ۵                              |
| گذرگاه رود: ← رود .   | پاره گیج ۵: الجصة والقصة . ص ۱۷۳ س ۵                            |
| گذرگاه که آب برکشند ۶: القرضة .   | [ سنگ گیج : الخثرم ] ۶  |
| گذرگاه هجور در میان بکره: ← بکره .  | کان گیج : الجصاصه . ص ۱۷۳ س ۵                                   |
| گذرگاه نفس ازسل: ← سل .   | گیج بز ۷: الحراض . ص ۱۷۳ س ۶                                    |
| گذرنده: ← شمیر .  | گیج گور: الجصاص . ص ۱۷۳ س ۴                                     |
| گور ۱۰: الجرب والعرب .  |   |
| گور بن دنیال ۱۱: الناحس .   |   |
| گور ابتدای گور: النقب .   |   |
| گور شتر: ← شتر .  |   |

- ۱- ن ق: گاه خفتن . ۲- ق: گاه شام . ۳- در حاشیه نسخه  
 اساس آمده است: موع، به لغت ماوراءالنهر . ۴- ق: لغت ایشان . ۵- ط: ندارد و  
 معادل عربی آن را نیز . ۶- این لغت و معنی آن را «ن» به دنیال لغت سنگ آهک  
 (برابر ص ۴۷۹ س ۴ نسخه اساس) افزوده است . ۷- ط: کج پز؛ ص: کزین . ۸- ق:  
 بیازش ۹- ط: ... برکشند . ۱۰- ط: کی . ۱۱- ط:  
 گور به بن...

گمره : السنور والقط والهر والقیمم والخیطل .  
 س ۳۴۵ س ۸  
 ابرخداش .  
 س ۳۷۶ س ۱۰  
 گمره کفیت .  
 بانک گمره : الضغاء .  
 س ۳۶۵ س ۸  
 المواء .  
 س ۳۶۵ س ۷  
 مورش گمره : المخلب .  
 س ۱۶۷ س ۱  
 ماده : الهرة .  
 س ۳۴۵ س ۹  
 گمره دشتی : الضیون .  
 س ۳۴۵ س ۹  
 چیزی است که ترازو (۱) دنبال ندارد :  
 الوبرة .  
 س ۳۴۵ س ۹ و ۱۰  
 گمره : دینار . گمره روی .  
 گمره : الغبار والغبرة والمعاجج والقنبرة والعکوب  
 والمعصرة .  
 س ۴۳۳ س ۹  
 گمره اندر هوای : النقع والسیق .  
 س ۴۳۳ س ۹  
 گمره بسیار خاکی : الساقیاء .  
 س ۴۳۴ س ۱ و ۲  
 گمره حوب : گمره حوب

اندک مایه گمرکه پدید آید : گمره شتر .  
 باقی گمرکه بماند : الدرس .  
 س ۳۱۷ س ۱  
 گمره شتر .  
 گمره ای : گمره زن .  
 گمران : همدان وهجف .  
 س ۱۳۶ س ۸  
 گمران : الثقیل .  
 س ۱۳۸ س ۳  
 گمران آواز : صحل واصحل وایح .  
 س ۱۰۲ س ۱۰  
 گمرانبار : گمره آب .  
 گمرانبار آب : گمره میخ .  
 گمرانبار شده : گمره خرما بین . گمره زن .  
 گمره میخ .  
 گمران خراج : گمره ضیفه .  
 گمران رو : گمره شتر .  
 گمران زبان : عی وعی وعیام .  
 س ۱۰۲ س ۵  
 گمران سنگ : گمره درم .  
 گمران کاوین : گمره زن .  
 گمران گوش : گمره گوش .  
 گمرانمایه : گمره جامعه .  
 گمران و بزرمک ریش : گمره دیش .  
 گمرانی : الثقل والکل .  
 س ۲۳۳ س ۳  
 گمرانی گوش : گمره گوش .  
 گمره بز : گمره صب جز بز قریز .  
 س ۱۳۶ س ۷

۱- ق... زفان . ۲- ح ق ط ن ندارند و معادل عربی آن را نیز ۳- ط... ط...

از گمره و... ح... از وی به دنبال . ۴- گمره در هوا .

(۱) یعنی از گمره دشتی .



- استخوان گردن: النضی .  
ص ۱۰۴ س ۷ د
- بن گردن: القصرة .  
ص ۱۰۵ س ۶
- پس گردن: القفا والقافية .  
ص ۱۰۴ س ۸
- پیش گردن : الطلبة .  
ص ۱۰۴ س ۸
- پیی گردن: العباء .  
ص ۱۰۵ س ۵
- جنبه گردن: الترقوة .  
ص ۱۰۵ س ۸
- دره گردن: الاجل والادل .  
ص ۲۶۰ س ۹
- ریشی گردن: الخنزیر والفرسة .  
ص ۲۶۵ س ۶ و ۷
- سر گردن: الفهقة .  
ص ۱۰۵ س ۵
- کناره حلقوم: حلقوم .  
گوجنبر: الحاقنة .  
ص ۱۰۵ س ۹
- گوشت گردن: العرش .  
ص ۱۰۵ س ۳
- گوشه چنبر: البادرة .  
ص ۱۰۵ س ۹
- گوقفا: قفا .  
مهرة گردن : الدای والدایة .  
ص ۱۰۵ س ۱

- گرد حربکاه: حربکاه .  
گرد سم ستور: الهباء .  
ص ۴۳۴ س ۳
- گرد سیاه: القمام .  
ص ۴۳۴ س ۱
- گرد ضعیف: المنین .  
ص ۴۳۴ س ۲
- گرداب: الدردور والغمرة .  
ص ۴۸۸ س ۳
- [گردانندن]
- که سین با ثاء گرداند وراء با غین یا با  
لام: اللخ .  
ص ۱۰۳ س ۲ و ۳
- گرداگرد: آسیا، جاه، چشم، دین .  
دهن، دینه، سرای .  
سینه، شهر، مکه .  
گرداگرد چشم سپید: گوسفند .  
گرد باد: دوله .  
گرد رنگ: اسب .  
گردش رود: رود .  
گرد کرده: گروه، لشکر .
- گردن: العنق والجید والرقبة والهادی والکرم  
والتلیل والمراد .  
ص ۱۰۳ س ۷
- به دوش فرو شده: ادن .  
ص ۱۰۶ س ۳
- || آنجا که در گوشه بدو رسد از گردن :  
الیت والذفری .  
ص ۱۰۵ س ۷ د

|  |   |
|--|---|
| گردنای که به پیچند: الملوئی .<br>س ۲۰۵ س ۱۰  | میان پس گردن: حلاوة القفا و حلاوی<br>القفا و حق القفا و حاق القفا.<br>س ۱۰۵ س ۱                             |
| گردنای زانو: ← زانو.<br>استخوان که می چنبد زیر گردنا ۵ :<br>الداغصة .<br>س ۱۲۸ س ۳ | میان دوش و گردن: ← دوش.<br>هر دوسوی گردن از سوی قلو: السالفان<br>واللدیدان والصفقان والصابقان.<br>س ۱۰۵ س ۷ |
| گردن بند: القلادة والمخنة .<br>س ۱۶۵ س ۵   | گردن فرو نشسته: اخضع و اهتج .<br>س ۱۰۶ س ۳ و ۴  |
| گردن بند از دم بگوشه: الکریم .<br>س ۱۶۵ س ۶ و ۷                                    | بزرگ گردن: ارقب و رقابی .<br>س ۱۰۶ س ۳  |
| گردن بند از ساک و مشک و جز آن :<br>السحاب .<br>س ۱۶۵ س ۶                           | ستبر گردن: اغلب .<br>س ۱۰۶ س ۲  |
| گردن بند پهن: العنطة .<br>س ۱۶۵ س ۷ و ۸  | سخت گردن: بتع [و ابتع] .<br>س ۱۰۶ س ۱   |
| گردن بند کوتاه: التقصار و التقصارة .<br>س ۱۶۶ س ۱                                  | کژ گردن: اصید و اصغر .<br>س ۱۰۶ س ۵   |
| بیهین چیزی که در گردن بند بود: واسطة .<br>و القلادة .<br>س ۱۶۵ س ۱۰                | کوتاه گردن: اوقص .<br>س ۱۰۶ س ۱   |
| زبور گردن بند: الحبله .<br>س ۱۶۵ س ۹   | نرم گردن: اغید .<br>س ۱۰۶ س ۲   |
| نوعی از گردن بند: الشمس .<br>س ۱۶۵ س ۷   | آنچه در گردن افکنند: الطوق .<br>س ۱۶۵ س ۹   |
| گردن کشی: المتکبر .<br>س ۲۷ س ۱ ← خدای.  | گردنا ۲: المطنة و المئنة و الدوامه .<br>س ۲۰۶ س ۹   |
| گردو: ← دست مال.   | گردنا که ۳ کوهک را بدان رفتن آموزند:<br>الحال و الدراجة .<br>س ۷۳ س ۵ و ۶                                   |

- ۱- کلمه از ق افزوده شده است.  
 ۲- در حاشیه نسخه اساس آمده است، آن  
 چوبی باشد که بگرداند.  
 ۳- در نسخه اساس زیر سطر اضافه شده است، ای گردونک.  
 ۴- گردنا که بر پیچند، س: گردنا که به پیچند.  
 ۵- ح ق، ... زور...

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| ابوجعاده .                           | گرددون ۱: الجرجر والمجلة والمنجنون .     |
| ص ۳۷۶ س ۸ ← کنیت .                   | ص ۱۸۶ س ۵                                |
| گرمک دیزه: الاطلس والاعبس .          | گرده: الرغيف والجردق .                   |
| ص ۳۴۳ س ۳                            | ص ۱۷۷ س ۶                                |
| گرمک ماده: الالقة والسلقه والذبية .  | گرده پیه: ← پیه .                        |
| ص ۳۴۳ س ۳                            | گردیده پلک: ← پلک .                      |
| بانگ گرمک: العواء .                  | [گرددیدن]                                |
| ص ۳۶۵ س ۶                            | آنکه به هر چیز با خدای تعالی گردد ۲:     |
| بچه گرمک از کفتار: السمع .           | المنیب والاواب .                         |
| ص ۳۴۳ س ۷ و ۸                        | ص ۱۴۲ س ۱۰                               |
| جای گرمک و کفتار: الوجار .           | گرز: الجرز .                             |
| ص ۵۳۵ س ۹ ← کفتار .                  | ص ۲۹۸ س ۱ ← سلاح .                       |
| کنیت او: ابوجعدة .                   | گرسنگی: الغرث والسغب والمسغبة والمخمصة   |
| ص ۳۴۳ س ۲ ← کنیت .                   | والمجاعة والجوع .                        |
| نام او: اوس و اویس وذؤالة .          | ص ۱۴۳ س ۹                                |
| ص ۳۴۳ س ۳                            | ابوغمره .                                |
| گرمک ۳: الاجرب والمعورر .            | ص ۳۷۵ س ۱۰ ← کنیت .                      |
| ص ۲۶۵ س ۱                            | گرسنه: السغبان والغرثان وانطیان والجوعان |
| گرم: ← آب . ← باد . ← چشمه . ← روز . | والمجایع .                               |
| سخت گرم: ← روز .                     | ص ۱۴۳ س ۸                                |
| گرمی گرم: ← تب .                     | گرفتگی: ← بول . ← بینی . ← شکم .         |
| [گرم] فامیرنده: ← خدای .             | [گرفتن]                                  |
| گرمای گرم ۴: القیظ .                 | گرفته: ← روز .                           |
| ص ۴۶۵ س ۶                            | گرفته رنگ: ← روی .                       |
| سختی گرما: عفرة الحر وافرته .        | گرفته سخن: ← سخن .                       |
| ص ۴۶۶ س ۳                            | گرمک: الذئب والسبید والبخمخ والسرطان     |
| سختی گرما به شب ۵: الومد .           | والشیدمان والقلب والقلوب .               |
| ص ۴۶۶ س ۳                            | ص ۳۴۳ س ۱ ← دده .                        |

۱- ح: بردون . ۲- ق: ... با خدای گردد عزوجل ح: ... واخدا گردد؛ ط: ...

خدای ... ۳- ح ق ط ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۴- ن ، گرمای گرم . ۵- ط ندارد و معادل عربی آن را نیز .

گروه: العنق والجماعة والجمع والفئة والزرافة  
والامة والطائفة والمصابة والمعشر  
والحزب والحزبة والحزقة والزمرة  
والقيام والقوج والثبة والثلة  
والعزة .  
س ۲۳۴ ص ۷ ← قبيله .  
گروهی اندازیریان، وگفته اند گروهی اند  
میان آدمی وپری: الجن .  
س ۶۳ ص ۵۴ ← پری .  
گروهی اند در سواد عراق: النبط  
والنبط .  
س ۶۶ ص ۵  
گروهی اند که: الشردمة .  
س ۲۳۴ ص ۳ و ۴  
گروهی بزرگواران: الملأ والطريقة.  
س ۲۳۴ ص ۲  
گروهی بسیار: الجبل والجبل .  
س ۲۳۴ ص ۸  
گروهی پیادگان: ← پیادگان .  
گروهی پیشینیان: السلف والسليف .  
س ۲۳۴ ص ۳  
گروهی جداگانه مهمی را نامزد کرده:  
← لشکر .  
گروهی زنان: ← زنان .  
گروهی سواران: ← سواران .  
گروهی غلامان: ← غلامان .

غایت گرم‌ا و آن پانزده روز باشد:  
الوقدة .  
س ۴۶۶ ص ۳ و ۴  
گرم‌اوه: الحمام والديماس .  
س ۵۲۶ ص ۵ ← کلخن .  
آخر او: الصهرجج .  
س ۵۲۶ ص ۷  
آنجا که آب فرو ریزند: المستحم .  
س ۵۲۶ ص ۶ و ۷  
آنجا که جامه برکشند: المسلخ .  
س ۵۲۶ ص ۶  
گرمسیر: ← شهر .  
گرمگاه: الهجر والهجير والهجرة والطائفة.  
س ۴۵۲ ص ۴ ← روز .  
گرمه: ← خرماين .  
گرمی: الحرارة .  
س ۶۱ ص ۶  
گرو: الرهن .  
س ۲۰۸ ص ۲  
گروه که اندر تیر انداختن در بندند:  
الخصل .  
س ۲۹۵ ص ۸  
آنچه در میان کنند چون در چیزی گرو  
بندند: الخطر والتدب والسبق .  
س ۲۰۸ ص ۲

۳- ق ن، آخر؛ ح،

۲- ح ط، گرمابه .

۱- ط ن ق، ... بود .

۵- ط، ... برکشند .

۴- ط، ... فروکشند .

آخر\* (در زیر کلمه، حوض). (آخر = آخوره) .

۸- ق، گروه...

۷- ط، ... گرویند .

۶- ط، گرواندر بندند در تیر انداختن .

۹- ص، گروه...

- گروهی که از پس یکدیگر درآیند: الخلف .  
ص ۲۳۳ س ۹
- گروهی که از جای آیند: الوفد .  
ص ۲۳۳ س ۹
- گروهی که برخیزند برای کاری را: النفیر .  
ص ۲۳۳ س ۷
- گروهی که بر دو سوی لشکر باشند: لشکر .  
گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند: لشکر .  
گروهی که جایی فرستند: لشکر .  
گروهی که راه و جز آن از جاسوسان پاك کنند: لشکر .  
گروهی که شهر نگاه دارند: شهر .  
گروهی که جای مقام کنند: الرثدة واللبدة .  
ص ۲۳۳ س ۸
- گروهی مردان: القوم .  
ص ۲۳۴ س ۱
- گروهی مردم از سه تاده: النفرواللمة والقبیل .  
ص ۲۳۳ س ۵
- گروهی مردم از يك پدر: القبيلة .  
ص ۲۳۵ س ۳ و ۲
- گروهی مرغان: مرغان .
- گروهی نه همدل: القدة .  
ص ۲۳۳ س ۹
- گروهی همدل: الشبعة .  
ص ۲۳۴ س ۱
- آمیخته از هر جنسی: الاوشاب والاباش والافناء والاشابة .  
ص ۲۳۵ س ۶
- از ده تا پنجاه: العدة .  
ص ۲۳۳ س ۷
- از ده تا چهل: العصة .  
ص ۲۳۳ س ۶
- از يك پدر و مادر: بنوالاعیان .  
ص ۲۳۵ س ۳
- اهل يك زمانه: القرن .  
ص ۲۳۳ س ۱۰
- پراکنده: الجماع .  
ص ۲۳۵ س ۱
- پسرعمان یکدیگر: الحلاب .  
ص ۲۳۵ س ۷
- بشت و پناه: الشمال .  
ص ۲۳۶ س ۱
- جدا و اکرده: الفرقة والفريق .  
ص ۲۳۴ س ۸ و ۹
- دو گروه اند که ذواتقرین بریشان سد ساخت: یأجوج و مأجوج .  
ص ۶۵ س ۴

۲- ط... از برای کاری.

۵- ح ط ص.

۱- ح... پس دیگر... ط... یکدیگر آیند .

۴- ص: از هر جنسی آمیخته .

۶- ط... ساخته است.

۳- ق، گروه همدل.

جدا کرده.

روی بآب نهاده: الورد .

ص ۲۳۵ س ۱

شمرده : العدة والعديد .

ص ۲۳۴ س ۹

عده بسیار : القبض .

ص ۲۳۴ س ۹

کم از ده : الرهط .

ص ۲۳۳ س ۶

که پدر یکی باشد و مادران مختلف :

بنوالعلات .

ص ۲۳۵ س ۴ و ۵

که مادر یکی باشد و پدران مختلف :

بنوالاخفاف .

ص ۲۳۵ س ۴

گروه کرده: الحشر .

ص ۲۳۴ س ۱۰

ناکسان : الاوخاش والارذال والانذال .

ص ۲۳۵ س ۷

شوکرده: الحشد والحفل .

ص ۲۳۴ س ۱۰

هزاران: الریبون .

ص ۲۳۴ س ۲

گروهه: الکتبة والصليلة .

ص ۱۸۹ س ۳

گروهه کمان: البندق والجاهق .

ص ۲۱۰ س ۳

گروهه ۴: المؤمن .

ص ۲۶ س ۶

← خدای .

گروهه: ← نازبانه ← شلوار بند ← عنان .

← گلو .

گروهه ۵ رسته: ← رسته

گروهه ۶: شکم و جایهای دیگر: ← شکم .

گروهه ۷: الجذام .

ص ۲۶۱ س ۲

← بیماری .

گروهه ۸: الجریب .

ص ۳۷۰ س ۸

گروهه ۹: الجیب والجریان .

ص ۱۵۹ س ۱

← کرج .

آنجا که سر بدو برآید از گروهه ۱۰:

قطاب الجیب .

ص ۱۵۹ س ۲

زه گروهه ۱۱: الزریق .

ص ۱۵۹ س ۳

گروهه ۱۲: الطرفاء .

ص ۵۲۱ س ۹

گروهه ۱۳: نی و زمو: الغمی دانغماء .

ص ۵۳۰ س ۵ ← خانه ← زمو ← نی .

۱- ح، آنکه...

۲- در نسخه اساس زیر کلمه افزوده شده است ، در نکر

(ظ، در نکی) یعنی چست شده کاری را. و ریز کلمه معادل عربی «الحشد» اضافه شده است، جماعت.

۳- ق اضافه دارد ، گروهه: البندق، ح ط ص کلمه کمان را ندارند. ۴- ق، گرونده،

ح، گردنده. ۵- ح، کای، ط، کلی . ۶- ط، گریبان. ۷- ح، ...

گریبان، ط، آنجا که سرازو برآید... ۸- ق، کژ. ۹- ح، کرد(زیر کلمه افزوده

است، پوشش) .

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| گش ۶: المرّة .                            | شورگنز: الاثل .                       |
| ص ۶۱ س ۷                                  | ص ۵۲۱ س ۹                             |
| گش زرد ۶: المرّة الصفراء .                | یکی (۱): الطرّة .                     |
| ص ۶۱ س ۷                                  | ص ۵۲۱ س ۹                             |
| گش سیاه ۶: المرّة والسوداء .              | مگوز: الجرز .                         |
| ص ۶۱ س ۷                                  | ص ۵۰۲ س ۶                             |
| گش زرد وگش سیاه و خون و بلغم ۶:           | ابومقاتل .                            |
| الامشاج والاحلاط .                        | ص ۳۷۵ س ۱                             |
| ص ۶۱ س ۷                                  | ← کثمت .                              |
| گشادگی: ← ابرو . ← افکشان . ← پالان .     | [مگوز]                                |
| ← روی . ← ریگ . ← زفان .                  | گزر دشتی : الخراب .                   |
| ← زین . ← کوه . ← کوهان .                 | ص ۵۰۷ س ۸ و ۹                         |
| گشاده: ← ابرو . ← برغ . ← دندان . ← روی . | ← آره .                               |
| ← زفان .                                  | گزرتنگ: ← خر .                        |
| گشاده ابرو : ابلج و ابلد .                | گزروه: الجزیر .                       |
| ص ۸۸ س ۸۷                                 | ص ۵۰۶ س ۱۰                            |
| گشاده دست: طلق الیدین .                   | گزنده: ← سگ .                         |
| ص ۱۳۳ س ۸                                 | گز نه ۳: القراض والقریصة .            |
| گشاینده : الفتاح والفانج .                | ص ۵۰۴ س ۶                             |
| ص ۲۷ س ۸                                  | گزیده: ← دوست .                       |
| ← خدای .                                  | گزیده خدای ۴: خیرة الله .             |
| گشن: ← بن . ← شتر . ← میش .               | ص ۳۵ س ۴                              |
| آب گشن: ← آب . ← شتر .                    | ← پیغامیر .                           |
| بگشن آمده: ← گاد .                        | گستواننده: الباسط .                   |
| کرای گشن : العسب .                        | ص ۲۸ س ۱                              |
| ص ۳۰۳ س ۱                                 | هرچه بازگستراننده: الفرش والفرش       |
| ← شتر .                                   | والمفرش .                             |
| گشن خرما: ← خرما .                        | ص ۱۶۹ س ۸                             |
|   | ← یلاس .                              |
|   | گستردنی: ← جهرمید . ← طنبسة . ← فرش . |

- ۱- ق، شوکز .
- ۲- ح، گزته و به دنیا ل کلمه افزوده است، و هونیت یقال له نجّه؛
- ۳- ح ط ن ندارند و از دو لث معادل عربی آن نیز فقط
- اولی را دارند یا معنی «بابونه» .
- ۴- ط، برگزیده خدای .
- ۵- ح
- ۶- ح ط ق ندارند و معادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی یکی گز.

|  |  |
|--|--|
| گشنیز: الكزبرة والثقله .               | گشنیز: الورد                           |
| ص ۵۰۳ س ۳ ← تره .                      | ص ۵۰۵ س ۴ ← آذريون .                   |
| گشنيز خشك: الجبلجان <sup>۱</sup> .     | ص ۵۰۵ س ۴ ← ارغوان. ← خرّم. ← خيرو .   |
| ص ۲۴۹ س ۳                              | ص ۵۰۵ س ۴ ← خيري. ← سيستر. ← شاهسفرم . |
| گشنيز: الورد .                         | ص ۵۰۵ س ۴ ← كوبل. ← گاوچشم. ← لاله .   |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← آذريون .                   | ص ۵۰۵ س ۴ ← نرگس. ← نسترن. ← نيالوفر . |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← ارغوان. ← خرّم. ← خيرو .   | ص ۵۰۵ س ۴ ← ياسمين .                   |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← خيري. ← سيستر. ← شاهسفرم . | گمل زرد: الوعظ .                       |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← كوبل. ← گاوچشم. ← لاله .   | ص ۵۰۵ س ۶                              |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← نرگس. ← نسترن. ← نيالوفر . | [الحوجب] <sup>۲</sup> .                |
| ص ۵۰۵ س ۴ ← ياسمين .                   | [گمل دو روي: الهيق] <sup>۳</sup> .     |
| گمل زرد: الوعظ .                       | گمل سپيد <sup>۴</sup> : الوتير .       |
| ص ۵۰۵ س ۶                              | ص ۵۰۵ س ۶                              |
| [الحوجب] <sup>۲</sup> .                | گمل سرخ: الحوجم .                      |
| [گمل دو روي: الهيق] <sup>۳</sup> .     | ص ۵۰۵ س ۶                              |
| گمل سپيد <sup>۴</sup> : الوتير .       | المفرة والمشق والمكر .                 |
| ص ۵۰۵ س ۶                              | ص ۴۸۰ س ۸                              |
| گمل سرخ: الحوجم .                      |  |
| ص ۵۰۵ س ۶                              |  |
| المفرة والمشق والمكر .                 |  |
| ص ۴۸۰ س ۸                              |  |

- ۱- اين لغت و معادل آن در ح ق ط ن ه بدنياال لغت كتان (برابر ص ۵۰۱ س ۳ نسخه اساس) آمده است؛ در نسخه اساس حرف نون نقطه ندارد و «ط» بدنياال كلمه افزوده است ، ويقال هو السمسم .
- ۲- ح اضافه دارد اين معادل را .
- ۳- ط ن اين لغت و معادل آن را
- ۴- ط... سفيد .
- ۵- ح گمل سد پره .
- ۶- ط... خوردنين .
- ۷- «ن» ندارد و معادل عربي آن را نيز .
- ۸- ن ط ق گمل تر .



راه گندر طعام و شراب در گلو ۸: البلغوم.  
 والمری  
 ص ۹۷ س ۳  
 رعت گلو: جبل الوردید .  
 ص ۱۰۵ س ۲  
 زیر گلو گاو و جزو ۹: گاو.  
 سر گلو ۱۰: الزکام و الضؤاد والارض  
 والملاة.  
 ص ۲۶۱ س ۸ ← درد.  
 سرفای گلو: الغلصمة .  
 ص ۹۷ س ۲ ← نای.  
 گره گلو: الحرقلة .  
 ص ۹۷ س ۲  
 نای گلو: الحنجرة والحنجور والحلقوم.  
 ص ۹۷ س ۲  
 آواز گلو فشارده ۱۱: الکریر.  
 ص ۳۶۴ س ۱  
 [گله]: ← آهو. ← اسب. ← اسفرد.  
 ← خردشتی. ← زن. ← شتر.  
 ← شتر مرغ. ← گاو. ← گاددشتی.  
 ← گوسفند. ← مرد. ← مرغ.  
 ← ملخ. ← منج.  
 کله جدا کرده: الفرق.  
 ص ۳۳۴ س ۵  
 گل هون ۱۲: الممدره .  
 ص ۴۸۰ س ۱۰

گلی تفک ۱: الردغة .  
 ص ۴۸۰ س ۵  
 گلی شیخ ۲: طین حر .  
 ص ۴۸۰ س ۴  
 آنکه ستور درو می افتد و می خیزد ۲:  
 الورطه .  
 ص ۴۸۰ س ۶ و ۷  
 دوسنده: لآب .  
 ص ۴۸۰ س ۴  
 ناوة گل ۴: القرو .  
 ص ۱۷۳ س ۴  
 گلاب: ماء الورد والماورد .  
 ص ۱۹۴ س ۷  
 گلاب زن ۵: الرشاشة .  
 ص ۱۹۴ س ۸  
 گنخن ۶: الاتون .  
 ص ۵۲۶ س ۶  
 گل زار: المطین .  
 ص ۴۸۰ س ۱۰  
 گل شن ۷: الجلسان .  
 ص ۵۳۰ س ۹  
 گلو: الحاق .  
 ص ۹۷ س ۱  
 درد گلو: الذبحة والذباح والغاز باز .  
 ص ۲۶۰ س ۶

۱- ط: گل... ۲- در «ق» زیر کلمه افزوده شده است، خالص. ۳- ح: ...  
 در وی همی افتد...؛ ن: ط... در آن... ۴- در «ح» به دنبال کلمه افزوده شده است؛ وهیسمی  
 لادک و هو اصل الشجرة ينقر في جبل فيه الطين. ۵- ص: گلاب زنه. ۶- ح: به دنبال کلمه  
 افزوده است؛ و هو موقد نار الحمام. ۷- ح ط ن: گلشن. ۸- ح ق: ... از گلو.  
 ۹- ح: ... جزا: ط: ... گلو... آن ۱۰- ح: در دسر گلو؛ ط: زکام. ۱۱- ن ط: ...  
 فشارده؛ در «ح» بالای کلمه فشارده نوشته شده است؛ مفعول. ۱۲- ح: کلو هون «ط» گل هون  
 یعنی کلو خستان؛ ن: گل هول؛ در نسخه اساس گل عوز؛ (متن از ضبط «ط» است و هون یعنی کلوخ زار).

|  |   |
|--|---|
| گلیم فروش: البتی والبتات والكسائی.           | گلیم : الكساء .                                     |
| ص ۱۹۲ س ۷                                    | ص ۱۶۴ س ۳ ← شب پوش .                                |
| گناه : الجرم والجريمة والخطا والخطأ          | گلیم بخت : البرجد والبجاد والمسیح .                 |
| والخطیئة والذنب والجنایة والحووب             | ص ۱۶۴ س ۴   |
| والحاب والجریره والجنیة .                    | گلیم خرد : البردة والفلوت والنمرة .                 |
| ص ۲۳۳ س ۲                                    | ص ۱۶۴ س ۶   |
| گناهكار: المجرم والخطی .                     | گلیم خز با علم: المطرف .                            |
| ص ۱۴۲ س ۷                                    | ص ۱۶۴ س ۸   |
| بی گناه: ابن خلاوة .                         | گلیم زرد از بزوشم <sup>۱</sup> : الاضریج .          |
| ص ۳۷۹ س ۳ ← کنیت .                           | ص ۱۶۴ س ۴ و ۵                                       |
| البریء والبرآء .                             | گلیم ستبر : البت .                                  |
| ص ۱۴۲ س ۸                                    | ص ۱۶۴ س ۳   |
| گنبد : الجنبة .                              | گلیم که به بریزند <sup>۲</sup> : العباية والعباءة . |
| ص ۵۲۹ س ۲ ← خانه .                           | ص ۱۶۴ س ۹   |
| گنج : الكنز .                                | گلیم که درخوشتن پیچند: المشملة .                    |
| ص ۴۶ س ۸                                     | ص ۱۶۴ س ۹ و ۱۰                                      |
| [گنجشك]: ← بنجشك . ← مرغ .                   | بزرك : الشملة .                                     |
| بانگ گنجشك: الششقة .                         | ص ۱۶۴ س ۷   |
| ص ۳۶۶ س ۵                                    | جنسی از گلیم: البرتكان .                            |
| گنجینه: المنخدع والخزانة والمقلدة والقيطون . | ص ۱۶۴ س ۸   |
| ص ۵۲۹ س ۸                                    | درشت <sup>۲</sup> : كساء محلق صعب .                 |
| گند: ← یغل . ← دهن .                         | ص ۱۶۴ س ۱۰  |
| گنده: ← ینبه .                               | المحشاء .   |
| گندم: الحنطة والسمرء والفوم والبروالقمح .    | ص ۱۶۴ س ۳   |
| ص ۴۹۹ س ۱۰ ← دانه .                          | سیاه: السبجة .                                      |
| ام الطعام .                                  | ص ۱۶۴ س ۵   |
| ص ۳۷۸ س ۱ ← کنیت .                           | سیاه چهار گوشه که دو علم دارد <sup>۴</sup> :        |
|  | الخمیصة .   |
|  | ص ۱۶۴ س ۵   |

۲- ص ح ق، ... که بی بزندند .

۴- ق ح، گلیم سیاه...

۱- ص ق، ... از بزوشم؛ ط؛ از ایرشم .

۳- ص ح، سخت درشت؛ ط، سخت و درشت

- گنده دهن: ۵: ← دهن.  
گنگ: اخرس وایکم ویکیم.  
ص ۱۰۲ س ۷
- [گو]  
گوآب در دشت: ← آب.  
گوآب در کوه: ← آب.  
گوآش: ← آتش.  
گودرسنگ که آب دروایستد: الوقیعة.  
ص ۴۹۱ س ۱  
گوباران آب: ← باران آب.  
گوبرشت استه خرما: ← استه خرما.  
گوبین انگشت سترگ بر پشت پنجه:  
← انگشت.  
گوثرید: ← ترید.  
گوجولاهگان: ← جولاهه.  
گوچنبر: ← چنبر گردن.  
گوزنخ: ← گوزنخ.  
گوزورسینه: ← سینه.  
گوزیر زانو: ← زانو.  
گوسردوش: ← دوش.  
گوسرون: ← سرون.  
گوقفا: ← قفا.  
گوکه در بن خرما بود آب را: الشربة  
والفقیر.  
ص ۵۱۷ س ۷  
گوکه بکند خود را: ← صیاد.  
گوگوز: ← گوز.
- گندم جوشیده: الخضیمة.  
ص ۲۴۶ س ۲  
گندم دراز اخکل: الحتیلة والمباركة.  
ص ۵۰۰ س ۱  
گندم نیم رسیده: الفریک.  
ص ۴۹۹ س ۱۰  
|| خانه گندم و جو و جز آن ۲: الانبار  
والاهراء.  
ص ۵۳۰ س ۱۰  
دیوگندم: العرب والعلس.  
ص ۴۹۹ س ۱ و ۲  
گندم پاککن: المنقی.  
ص ۱۸۰ س ۴  
گندم فروش: الحناط.  
ص ۱۸۰ س ۳  
گندم گون: ← روی. ← نیزه.  
گندم گونی: الادمة والسمره.  
ص ۲۷۹ س ۱۰
- [گندمه]  
گندمه خشک: الحلی.  
ص ۵۰۸ س ۱ و ۲  
سپیدگندمه: السبط والنصی.  
ص ۵۰۸ س ۱  
گندنا: الکرانث.  
ص ۵۰۳ س ۲  
گنده: ← خمیر.

- ۱- ط... دراز خوشه.  
۲- ق ح ن ط ندارند و معادل عربی آن را نیز.  
۳- ح ق: خانه‌های... ن، خانه‌ها...  
۴- ط، سپیدگندمه.  
۵- ق ح ط،  
گندادهن.  
۶- ح: ... دروی؛ ط... در او...  
۷- ح: ... خرما بن  
بود...

|                                   |                                   |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| گواه راست ۵: المهيمن .            | گنوب زورين: ← لب .                |
| ← خدای . ۲۶ س ۷                   | گوی که بکنند وان و آب دروی پنهان  |
| گنوب ۶: الجرداب .                 | کنند: ← خانه .                    |
| ۲۴۳ س ۴                           | گوی که بکنند صید را: ← صیاد .     |
| ابوالقرج .                        | دو گو درپیش زانو زورساق: ← زانو . |
| ۳۷۴ س ۸                           | [گواراندن]                        |
| گوزر: الجوزر .                    | آنچه طعام بگواراندن ۱: الهاضوم    |
| ۱۸۸ س ۲                           | والحاطوم .                        |
| گور: القبر والجذث والجذف والكفر . | ۱۹۶ س ۱۰                          |
| ۵۳۶ س ۶                           | گوارش ۲: الجوارش .                |
| گوربی لحد ۷: الضريح .             | ۱۹۶ س ۱۰                          |
| ۵۳۶ س ۶                           | گوارنده: ← آب .                   |
| گوری بلند ۸: قبرمسنم .            | گواره وان ۳: السراح .             |
| ۵۳۶ س ۷                           | ۲۱۶ س ۳                           |
| بازمین هامون ۹: لاطی .            | گوازه ۴: الجوازق .                |
| ۵۳۶ س ۸                           | ۲۴۹ س ۱                           |
| چهارسوی ۱۰: مسطح .                | ← خایه مرغ .                      |
| ۵۳۶ س ۷                           | گواه: الشاهد والشهید .            |
| خاک گور: الهابی والسفا والرسم .   | ۲۳۱ س ۵                           |
| ۴۷۳ س ۸                           | گواه راست: العدل .                |
| [گورخر]                           | ۲۳۱ س ۵                           |
| گورخر زفت: الجأب .                | پسندیده: الزکی .                  |
| ۳۲۹ س ۴                           | ۲۳۱ س ۵                           |
| گورسبز ۱۱: الاحطب .               | گواه: الشهيد والشاهد .            |
| ۳۲۹ س ۵                           | ۳۰ س ۴                            |
| گورنر: الفراء والمسجل .           | ← خدای .                          |
| ۳۲۹ س ۳                           |                                   |

- ۱- ص ط ح ق: آنچه طعام بگوارد.
- ۲- درحاشیه نسخه اساس، حوارین
- ۳- ح: گواره بان؛ ص ط ق: گواره وان و ق: افزوده، یعنی خر و گاو هم راند.
- ۴- ح به دنبال کلمه افزوده است، وهو من البيض مالم یبالغ فی طبعه.
- ۵- ح: گواهی
- ۶- درحاشیه نسخه اساس آمده است، سر جوش دیگ.
- ۷- ح: گولحد.
- ۸- ط: گوری که بلند باشد؛ ن: گور بلند .
- ۹- ن ط... هموار .
- ۱۰- ق:
- چهار سو؛ ح ط ن ندارند و معادل عربی آن را نیز.
- ۱۱- ط... سیزه.

|                            |  |
|----------------------------|--|
| ماده: الانان والبيدانة.    | آبستن ۱: انان واسق.                    |
| ص ۳۲۹ س ۴                  | ص ۳۲۹ س ۸                              |
| ماده گوز دراز: السمحج.     | آبستنی پدید آمده: ملمع.                |
| ص ۳۲۹ س ۴                  | ص ۳۲۹ س ۹                              |
| وی شیر ۷: نحوص.            | آنکه نخست بار بود آبستنی وی ۲:         |
| ص ۳۳۰ س ۲                  | جامع.                                  |
| دام گوز: الراعول.          | ص ۳۲۹ س ۱۰                             |
| ص ۲۱۰ س ۲                  | از پس زادن وی هفت روز برآمده ۴:        |
| گورستان: المقبرة.          | فریش.                                  |
| ص ۵۳۶ س ۵                  | ص ۳۲۹ س ۱۰ و ص ۳۳۰ س ۱                 |
| گور شکاف: تباش.            | استوار خلق ۴: محملجة.                  |
| گورکن: الحفار.             | ص ۳۳۰ س ۲                              |
| ص ۲۱۹ س ۷                  | تهیگاه از دوسوی سپیده ۵: الاحقب.       |
| گوز: الجوز.                | ص ۳۲۹ س ۶                              |
| ص ۵۲۰ س ۳ — میوه — نخکلون. | سبک رو: القلو.                         |
| گوز بیابانی ۸: الضیر.      | ص ۳۲۹ س ۵                              |
| ص ۵۱۱ س ۱                  | سناخ: نجرد.                            |
| آکنده: مکتنز.              | ص ۳۳۰ س ۱                              |
| ص ۵۲۰ س ۵                  | سرخارنگ ۶: الاصحم.                     |
| ارغ ۹: جوزخنز.             | ص ۳۲۹ س ۵                              |
| ص ۵۲۰ س ۴                  | گُرّه در هر حال که باشد: العفو والعفا. |
| پوده ۱۰: خالیه.            | ص ۳۳۰ س ۳                              |
| ص ۵۲۰ س ۵                  | گُرّه يك ساله: التولب.                 |
| دست مال ۱۱: فريك وهش.      | ص ۳۳۰ س ۲                              |
| ص ۵۲۰ س ۴                  |  |

- ۱- ن، خری آبستن. ۲- ق ح، که ... ط، که ... او ۳- ح ق ط ن: ...  
 زادن به هفت روز. ۴- کلمه استوار در «ق ن» نهست. ۵- ن ط: ...  
 سفید. ۶- ط ح ق: سرخ رنگ. ۷- ط، بی شیر. ۸- ق ن:  
 گوز بیابانی. ۹- ط، گوزی ارغ؛ در «ح» بالای کلمه: تالانک. (اما این شرح هر بوطیه  
 لغت شقرنگ است). ۱۰- ح بالای کلمه: خ؛ خوز (زیر کلمه نخکلون). (= نخکله).  
 ۱۱- ح در حاشیه افزوده است؛ وهو الذی یقلع قشره عن لیه اذا دلکته بیدک؛ دستماله.

ام‌الاموال.  
 ص ۳۷۸ س ۹ ← کنیت.  
 گوسفندان خرد: الحباقی والقدوالحذف  
 ص ۳۳۳ س ۹  
 گوسفند بسیار: الة.  
 ص ۳۳۴ س ۱ و ۲  
 گوسفندی باشد بنبرو که شبان کالای  
 خویش برو نهد: الکرار.  
 ص ۳۳۳ س ۱۰  
 گوسفندی سیاه سپید: شاة رظاء.  
 ص ۳۳۷ س ۳  
 آنکه از بالا بیفتد و بمیرد: المتربة.  
 ص ۳۳۶ س ۱  
 آنکه بزخم چوب بمرده باشد: الموقوذة  
 ص ۳۳۵ س ۱۰ و ص ۳۳۶ س ۱  
 آنکه بزخم سرو بمرده باشد: الطیحة.  
 ص ۳۳۵ س ۱۰ و ۹  
 آنکه پایهایش سپید باشد و تهیگاه ۱۱:  
 خرجاء.  
 ص ۳۳۷ س ۹ و ۸  
 آنکه پشمش بیرند: الجزوزة.  
 ص ۳۳۵ س ۹

روغن گوز: دهن الجوز.

ص ۱۸۲ س ۳

گوز: المزداة.

ص ۲۰۸ س ۱

گوزستان ۱: المجازة.

ص ۵۲۰ س ۵

گوزگانی ۲: السختبان.

ص ۱۸۷ س ۷

[گوزن]

جای گوزن: الکناس والخلم.

ص ۵۳۵ س ۱۰

گوزة پنبه: ے پنبه.

گوزهندی ۳: الرانج والنارجیل.

ص ۵۲۰ س ۹ و ۱۰

گوزینه: الجوزینق.

ص ۲۴۷ س ۴

گوزپشت: ے کنج.

گوزکلید: ے کلید. ے کوزکلید

گوسفند، نامی است جنس را: الغنم الشاة.

ص ۳۳۲ س ۱۰

ے بره. ے پشک. ے شوغا. ے کیسه.

ذوات الظلف

ص ۹۷ س ۱

- ۱- ح: گوزستان. ۲- ح: کوزکافی و دنبال کلمه افزوده است، و هومر الجلود  
 مایس به ادم؛ ط بالای کلمه افزوده است، تهماج. ۳- ح ق ط ن: گوز هندو.  
 ۴- ح ن ق ط... نام جنس است. ۵- ق: گوسفندان بسیار. ۶- ح...  
 نیر و مند... ط... بود بر او نهده، ن... بود فره که... بر آن نهد. ۷- ط: سیاه و  
 سپید، ن: سیاه سفید. ۸- ق... بیوفتد؛ ن... درافتد. ۹- ق ن: آنکه  
 بچوب زخم... ح: آنکه از چوب زخم... ط... از زخم چوب... ۱۰- ح ق ن:  
 آنکه از سرو زخم بمرده باشد؛ ط... و از زخم سرو... ۱۱- ح... باشد تا... ط...
- پایهایش سفید بود... ن: پایها سپید و تهیگاه.

- آنکه در خانه دارند برای شیر : التیمة .  
ص ۳۳۶ س ۳
- آنکه در میان زنگله‌ها موی دارند :  
شعرة .  
ص ۳۳۸ س ۸
- آنکاروزی چند پرو بر آید : البهمة .  
ص ۳۳۴ س ۷
- آنکه کارد را شاید : الذبح والذبيحة .  
ص ۳۳۵ س ۸ و ۹
- آنکه يك كذة پستانش از دیگر درازتر  
بود : الحضون .  
ص ۳۳۶ س ۹ و ۱۰
- آنکه يك كذة پستانش شیر ندهد :  
الشطور .  
ص ۳۳۶ س ۸ و ۹
- آن گوسفندی که هفت شکم بزادی دو  
دو ماده و هشتم نری زادی و  
ماده‌ای و این نر را نکشتندی برای  
آن ماده : الوصلة .  
ص ۳۰۲ س ۱ و ۲ و ۳
- از شیر پنده (واحد جمع و یکسان) :  
شخص .  
ص ۳۳۷ س ۲
- اندک شیر : اللجة .  
ص ۳۳۶ س ۵
- بزرك پستان : الضریعة .  
ص ۳۳۶ س ۶
- بسیار شیر : اللبة .  
ص ۳۳۶ س ۴
- بسیار موی : شعراء .  
ص ۳۳۸ س ۷
- بشیر : اللبون .  
ص ۳۳۶ س ۴
- بمادر آمده : الملوخ .  
ص ۳۳۶ س ۳ و ۴
- پرواری : الاكولة والعلوفة والعليفة .  
ص ۳۳۶ س ۲
- پوسه مسرو شکسته : قصماء .  
ص ۳۳۸ س ۲
- چهل گوسفند : التیمة .  
ص ۳۳۴ س ۳
- ده بخورده : الاكيلة .  
ص ۳۳۶ س ۲
- ستاغ : العایط .  
ص ۳۳۶ س ۱۰
- سرخ : طحلاء .  
ص ۳۳۷ س ۸
- سرسپید و تن سیاه : رخماء .  
ص ۳۳۷ س ۴

- ۱- ق: ... ژنگله ... ن: که...  
بر آید. ۳- ط: که...  
ماده هشتم ... و ماده‌ای و آن نر را بنکشتندی برای ماده: ط... بزادی ... و ماده آن نر را  
بنکشتندی برای آن ماده: ن: ... زادی و آن را بنکشتندی برای ماده را. ۵- ن: ط:  
بشیر آمده. ۶- ق: ... سر...  
را بخورده باشد. ۹- ط: سر سفید ...
- ۲- ق: که ... ن: که... بر آن ط: ... چند  
۴- ق: ... مادی این را بنکشتندی ... ح: ...  
۷- ق: ... گوسفند. ۸- ط: دد او

|  |   |
|--|---|
| گوش سیاه سپید و تن سیاه: ۷ ذرآء .<br>ص ۳۳۸ س ۳         | سرسیاه و تن سپید: ۱: رأساء و درعاء .<br>ص ۳۳۷ س ۳ و ۴ |
| لنگها سپید: حجلاء و خدماء .<br>ص ۳۳۷ س ۷               | سرو آور: ۲: قرناء .<br>ص ۳۳۷ س ۹                      |
| ماده (۱): الامرة .<br>ص ۳۳۵ س ۵                        | سرو به بن گردن رسیده: ۳: دفواء .<br>ص ۳۳۸ س ۱         |
| مغز سرو شکسته: ۸: عضباء .<br>ص ۳۳۸ س ۲                 | سرو و ايس پیچیده: ۴: عقصاء .<br>ص ۳۳۷ س ۱۰            |
| میان سپید: ۱: جوزاء .<br>ص ۳۳۷ س ۶                     | سیاه پشت: رحلاء .<br>ص ۳۳۷ س ۶                        |
| وی سرو: ۱: جماء .<br>ص ۳۳۷ س ۹                         | صد گوسفند: ۴: القوط .<br>ص ۳۳۴ س ۳ و ۴                |
| یک پای سپید: ۱: رجلاء .<br>ص ۳۳۷ س ۷                   | فاچرا آمده: ۵: الخروف .<br>ص ۳۳۵ س ۸                  |
| یک چشم سیاه و دیگر سپید: ۱: خوصاء .<br>ص ۳۳۷ س ۵ و ۶   | فریه: الجزرة .<br>ص ۳۳۳ س ۹                           |
| آنجا که گوسفند فرو خسید: ۱۰: المررض .<br>ص ۳۴۰ س ۷ و ۸ | کناره گوش سیاه: مطرفة .<br>ص ۳۳۷ س ۵                  |
| آولئک گوسفند: ۱۱: الامیهة .<br>ص ۳۳۹ س ۹               | که نوزه باشد: ۶: شاة ربی .<br>ص ۳۳۷ س ۱               |
| بانگ گوسفند: الثغاء .<br>ص ۳۶۵ س ۲                     | گرد آگرد چشم سپید: ۱: غرباء .<br>ص ۳۳۸ س ۷            |

- ۱- ط: ... سفید. ۲- ق: سره آور. ۳- ق: ... سره به بی: ح ...  
 به بی: ... ط: سرو و ايس گردن: ... ن: سرو به يس ...  
 فاچرا آمده: ط: چرا آمده: ن: فراچرا ...  
 ن: ... بود. ۷- ط: ... سفید تن: ... ن: گوش سفید تن سیاه . ۸- ق: ...  
 سره .. ۹- ق: بی سره: ط: بی سرو. ۱۰- این لغت و شرح و معادل آن را (طه)  
 در دنبال ترکیب آنجا که چار پایان بندند ( برابر ص ۵۳۶ س ۱ نسخه اساس ) آورده است .  
 ۱۱- ح ندارد و معادل عربی آن را نیز: ن: آبله: ... ق: ... گویند.



- دیوانگی گوسفند: ۷: الثول.  
ص ۳۴۰ س ۱
- راست بر بالیده (۱): ۸: نصاب .  
ص ۳۳۷ س ۱۰ و ص ۳۳۸ س ۱
- رمة گوسفندا: السایمة .  
ص ۳۳۴ س ۴
- زنگله گاو و گوسفند و آهو: ۱: الظلف.  
ص ۳۳۸ س ۹ ← آهو. ← گاو.
- سروی گوسفند: ← سرو.
- شتر و گاو و گوسفند: الناطق.
- ص ۴۶ س ۶ ← شتر. ← گاو.
- گله که از رمة باز کنند: ۱۰: القطیع والجزیعة.  
ص ۳۳۴ س ۵
- گله گوسفندا: ۱۱: قطیع.  
ص ۲۳۶ س ۵
- بر پهنا شکافته و جدا نشده: ۱۲: خرقاء.  
ص ۳۳۸ س ۴
- پاره ای بریده و با پس آویخته: ۱۳:  
مدابرة .  
ص ۳۳۸ س ۶ و ۵
- پاره ای بریده و درپس آویخته: مقابلة.  
ص ۳۳۸ س ۵
- بچه گوسفند: ۱: الامر.  
ص ۳۳۵ س ۵
- الحلام والحلان.  
ص ۳۳۶ س ۱۰
- بچه گوسفند آن وقت که بزاید: ۲:  
السخلة.  
ص ۳۳۴ س ۶
- بشم گوسفند: ۳: الصوف.  
ص ۳۴۰ س ۱
- خل گوسفندا: الرعام.  
ص ۳۳۹ س ۷
- در پیش پیچیده (۱): ۴: قبلاء .  
ص ۳۳۷ س ۱۰
- درد پای گوسفندا: القوام.  
ص ۳۳۹ س ۹
- دردی که از آن می آیزد تا بمیرد: ۵:  
النقار والنزاء .  
ص ۳۳۹ س ۸
- دردی که گوسفند را بگیرد زمان ندهد  
تا بمیرد: ۶: القصاص.  
ص ۳۳۹ س ۱۰ و ص ۳۴۰ س ۱
- دهن گاو و گوسفند: ۱: المرمة والمقمة.  
ص ۳۸۸ س ۱۰ و ۹ ← گاو .

- ۱- ق: ... گوسپند.      ۲- ق: ... گوسپند... ن: ... در آن وقت... ط: ... گوسفند  
آن وقتی که ...      ۳- ق: ... گوسپند؛ ط: ... او.      ۴- ط: ... پیچنده .  
۵- ح: ... که گوسفند از... ن: دردی باشد...      ۶- ق: ... گوسپند... ط: ... باشد که...  
و زمان ...      ۷- ق: ... گوسپند؛ ح: ط: ... او.      ۸- ح: ق: و ربالیده؛ ن: ...  
و ربالیده .      ۹- ق: زنگله ... گوسپند ...      ۱۰- ق: رمة که از گوسپند باز  
کنند ؛ ح: ط: ن: رمة که از گوسفند باز کنند.      ۱۱- ق: گلی گوسپند.      ۱۲- ط  
این لغت و معادل عربی آن را ندارد؛ ن: ... ناکرده ...      ۱۳- ط: ... و درپس آویخته .

|                                  |                                      |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| تیز و باریک: مواله وموسله.       | گوش بدرازا شکافته: شرفاء .           |
| ص ۸۴ س ۷                         | ص ۳۳۸ س ۳                            |
| خرد: سگاه .                      | آنکه پوست از گوسفند بپاهنجد :        |
| ص ۸۴ س ۷                         | ← آهنجیدن. ← پوست.                   |
| خرد و ستبر: قنقاء .              | گوسفند کشان : عیدالاضحی.             |
| ص ۸۴ س ۷                         | ص ۴۸ س ۹ ← حج. ← عید.                |
| دراز: رعلاء .                    | گوش: الاذن والسامة والمسمع والمسمعة  |
| ص ۸۴ س ۵                         | والحنفة.                             |
| سست: خذواء وغضفاء وخطلاء .       | ص ۸۳ س ۵                             |
| ص ۸۴ س ۵                         | گوش سیاه و سپید و تن سیاه: ← گوسفند. |
| کر: ← کر.                        | گوش شکافته: اخبرب.                   |
| کر کر: ← کر.                     | ص ۸۵ س ۳                             |
| کوتاه: کرمام .                   | گوش گوسفند: ← گوسفند.                |
| ص ۸۴ س ۶                         | گوش ماهی: ← ماهی.                    |
| واهم جسته: قنقاء .               | گوشی لطیف و نیکو: اذن حشر و حشرة     |
| ص ۸۴ س ۵                         | مشرة .                               |
| افراز پس گوش ۳: الخشاء والخششاء. | ص ۸۴ س ۴                             |
| ص ۸۳ س ۹ و ۱۰                    | از بن بریده: صلعاء .                 |
| اندرون گوش: المحارة والصدفة.     | ص ۸۴ س ۹۰۸                           |
| ص ۸۳ س ۸                         | بریده: جدعاء .                       |
| بانگ گوش: الطین.                 | ص ۸۴ س ۸                             |
| ص ۳۶۷ س ۱۰                       | بزرگ: شرفاء و وفراء .                |
| الدوی.                           | ص ۸۴ س ۶                             |
| ص ۳۶۷ س ۹                        | بسر واد و سیده ۲: صمعاء.             |
| تندی او از سوی روی ۴: الوند.     | ص ۸۴ س ۸                             |
| ص ۸۳ س ۹۰۸                       | بسیار موی: مهوره .                   |
|                                  | ص ۸۴ س ۹                             |

۱ - حق... بدازنا... ط ن... بدازنای... ۲ - درحاشیه نسخه اساس آمده

است ، برچسبیده ، ای الملتصقة . ۳ - ط ، اوراز ... ۴ - ح ق، تندی

دی ... ط... از دوسوی ...

|   |  |
|---|--|
| گوران گوشت: اطرش و اطروش.<br>ص ۸۵ س ۱   | تندی گوشت در اندرون زه: العیر<br>ص ۸۳ س ۸                              |
| گوشت خیه: الحریش و دخال الاذن.<br>ص ۳۵۳ س ۳   | حلقه زرین یا سیمین در گوشت: ← حلقه<br>رگهای گوشت: الوشایج.<br>ص ۸۳ س ۹ |
| گوشت: اللحم.<br>ص ۶۸ س ۹  | زهر گوشت: الصملاخ و الصملوخ والاف.<br>ص ۸۴ س ۱                         |
| ابوالخصیب.<br>ص ۳۷۴ س ۹ ← کنیت.   | سوراخ گوشت: الصماخ و السم.<br>ص ۸۳ س ۱۰                                |
| گوشت اندرون سم: ← سم.<br>گوشت اندرون ران: ← ران.<br>گوشت اندرون فرج: ← فرج.<br>گوشت با پی آمیخته: العضلة.<br>ص ۶۹ س ۱ | سوراخ نرمه گوشت: الخربة.<br>ص ۸۴ س ۲                                   |
| گوشت بن دندان: ← دندان.<br>گوشت بیرون فرج: ← فرج.<br>گوشت تنک کرده: الشریح و الشریحة<br>والخیبة.<br>ص ۲۴۳ س ۹         | شنوایی گوشت: السمع.<br>ص ۸۳ س ۶  |
| گوشت چشم: ← چشم.<br>گوشت خام: الابيض و النی.<br>ص ۲۴۴ س ۱   | کناره گوشت: الحتاء و الکفاف.<br>ص ۸۳ س ۷                               |
| گوشت خام که در سرکه افکنند: العامص<br>و الآص.<br>ص ۲۴۲ س ۱  | گمرانی گوشت: الوقر.<br>ص ۸۴ س ۲  |
| گوشت خشک کرده: القدید.<br>ص ۲۴۴ س ۲ و ۱   | موی گوشت: الغفيرة.<br>ص ۸۴ س ۳   |
|   | نرمه گوشت: الحجة و شحمة الاذن.<br>ص ۸۴ س ۱                             |
|   | نرمه گوشت سوراخ کرده: اخرم.<br>ص ۸۵ س ۲ ← ورگوشی.                      |
|   | هرن و گوشت: الانثیان.<br>ص ۸۳ س ۷                                      |
|   | بزرگی گوشت: (رجل) اذانی.<br>ص ۸۴ س ۹                                   |

ازهم بریزیده از پختگی : الفسیخ  
والهريء.  
ص ۲۴۴س ۷  
بدیگی پخته ۳: القدير.  
ص ۲۴۴س ۲  
بریان کرده : المشوی والخمیط.  
ص ۲۴۴س ۳  
روده کرده ۴: السمیط.  
ص ۲۲۴س ۲  
سخت بریان: الكشی.  
ص ۲۴۴س ۴  
نه بس بریان ۵: الحنید والمضهب.  
ص ۲۴۴س ۳ و ۴  
نیك ناپخته ۶: الملهوج والمعروض.  
ص ۲۴۴س ۵  
پاره گوشت ۷: اللحمة والمضغعة والبضعة.  
ص ۶۸س ۱۰ و ص ۶۹س ۱  
فدره وهبرة وبضعة.  
ص ۲۳۷س ۴  
پاره گوشت بی استخوان ۸: وذرة.  
ص ۲۳۷س ۵  
پاره گوشت بدرازا بریده ۹: حزة.  
ص ۲۳۷س ۹

گوشت ساق (اسب) : ← اسب.  
گوشت سَوَل : ← سول.  
گوشت که بپزند وی تو ابل ۱: النشیل.  
ص ۲۴۳س ۷  
گوشت گرداگرد ملازه: ← ملازه  
گوشت گردن: ← گردن.  
گوشت گوسرون: سرون.  
گوشت میان بغل و پستان : ← بغل.  
گوشت میان دندان: ← دندان.  
گوشت میان شانۀ و پهلو: ← شانۀ.  
گوشت نزار و قره: المجرع.  
ص ۲۴۳س ۱۰  
گوشت نشسته: ← نشسته.  
گوشت همه نزار: الشرق.  
ص ۲۴۳س ۱۰  
گوشت یخنی که به سفر برند: المخلع.  
ص ۲۴۳س ۸ و ۷  
آنجا که این گوشت (۱) در وی نهند ۲:  
القرف.  
ص ۲۴۳س ۹ و ۸

- ۱ -- ص ح ق ... بی تو ابل ؛ ط ؛ ... و تو ابل .  
۲ -- ط . آنجا که گوشت ...  
۳ -- ص، دیگ پخته .  
۴ -- ح ؛ دوده ... ؛ ط ندارد و معادل عربی آن را نیز ...  
۵ -- ط ... بریان بوده .  
۶ -- ط: سخت ناپخته .  
۷ -- ق: یاری...؛ ط؛  
۸ -- ق: یاری ...  
۹ -- ق ؛  
پاره از گوشت (دومرد معادلهای عربی دوم) .  
پاری ... بدرازا ... ؛ ط ؛ ... بدرازا . . .

آبجه بیفتد از گوهرها چون بکدازند: الفلز.

ص ۲۱۷ س ۲

یکی (۱): الجوهرة .

ص ۱۶۷ س ۶

گوهر تاب ۲: السب .

ص ۱۶۳ س ۱

گوهر دار: ← شمشیر .

گوهر فروش: الجوهري .

ص ۲۱۷ س ۳

گوهری: ← اسب .

گوی: الكرة .

ص ۲۰۷ س ۶

سویجی ۴: العزیز .

ص ۱۳۸ س ۱

گهواره ۵: المهدي .

ص ۷۲ س ۷

برتنک .

گهواره فروش ۶: المهادي .

ص ۲۱۹ س ۷

گیابو: ← داس .

[گیاه]: ← شوره . ← شیرین گیاه . ← فرین .

گیاه تر: الخلا والرطب والکلا والعشب .

ص ۵۰۶ س ۵

گیاه خشک: الحشيش .

ص ۵۰۶ س ۵

گوشت آبه ۱۵: المدققة .

ص ۲۴۳ س ۱

گوشت آکنده: ← نان .

گوشت آهنج: المنشال .

ص ۲۵۰ س ۱۰

گوشت فروش: القصاب واللحام .

ص ۱۷۶ س ۶ و ۷

گوشت ناخر: حرصه .

ص ۱۳۶ س ۱

گوشتین: ← پای .

گوشوار: الرعثة والقرط والخلدة والنطفة .

ص ۱۶۵ س ۴

گوشه: ← چشم . ← چنبر گردن . ← خانه .

← دلو . ← دهن . ← دیکک .

گوگرد ۵: الکبريت .

ص ۱۹۱ س ۹

گونه: الجنس والصف واللون والضرب

والفن والاسلوب .

ص ۶۰ س ۷

[گونه]

گونه روی: ← روی .

[گوهر]

گوهر شمشیر: ← شمشیر .

گوهر: الجوهري .

ص ۱۶۷ س ۶

۱- ق: گوشتواره، ط ص ح: گوشت آوه . ۲- ق: ... بیوفتد... که بکدازند: ح: ... گوهر که

بکدازند . ۳- ح: گهرتاب . ۴- این زنت و معادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است؛

(در چاپ عکسی محوشده) ط: معروف؛ در حاشیه «ق» آمده است؛ وهو الشریف العظیم القدر والعلی ایضاً .

(در برهان قاطع گوانجی ضبط شده است) . ۵- ح ق: گاهواره . ۶- ص: گاهواره وان .

گیاه‌هایی که زود فرارسد و واپرسد<sup>۲</sup> :

ابن‌الارض .

س ۳۷۹ س ۵ ← کتبت

! آنچه بچرد چهارپا از گیاه<sup>۴</sup>: الرعی .

س ۵۰۷ س ۳

گیسو : المسيحة والدوابة والقرن .

س ۸۱ س ۶

گیسو بند : القرامل .

س ۱۶۶ س ۲

گیاه دیرینه و سیاه : الدندن .

س ۵۰۹ س ۵

گیاه ریزه خشک : القفل والقفل والدردین  
والحطام والهشيم .

س ۵۰۶ س ۹

گیاه وسپست برهم آه میخته<sup>۱</sup>: الخلیط .

س ۵۰۷ س ۱ و ۲

گیاههایی است که بدان پوست پیراهند<sup>۳</sup>:

الغرف والغلف و الشث والسلام

والقرظ و العرنن و القرتوة

والارطى .

س ۵۰۹ س ۳

۱- ن: کاه و ... ۲- ح: گیاههایی که ... پوستها براهند ؛ ن: گیاههاست ...

براهند ؛ ط: گیاهها نیست... پیرایند. ۳- ط: ... که زود در رسد ؛ ق: ... که زود فرارسد

واپرسد . ۴- ق: ... چهارپایی ؛ ... ط: آنچه بخورد چهارپای از گیاه ؛ ن: آنچه بخورد  
چارپای ...

ل

|                                   |                                |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| لاغر: ← پای.                      | لب: الشفة.                     |
| لغرسون: ← زن.                     | س ۹۴ س ۱۰                      |
| [لاک]                             | لبي آويخته ۵: شفة هدلاء.       |
| رنگ لاک: اللک.                    | س ۹۵ س ۳                       |
| س ۱۹۷ س ۸                         | باریک: ظمياء.                  |
| لاکجه ۲: اللاخشه واللطيطة واللطة. | س ۹۵ س ۶                       |
| س ۲۴۶ س ۵                         | برتمیده: مبلمة ۶.              |
| لاله ۲: الشقر وشقایق النعمان.     | س ۹۵ س ۷                       |
| س ۵۰۵ س ۴                         | بروسرخ ۲ از بسياری خون: بانعة. |
| لايني: المدرعة والجمازة ۴.        | س ۹۵ س ۴ و ۵                   |
| س ۱۶۰ س ۴ ← پيراهن.               | سپید بام ۸: طعام.              |
|                                   | س ۹۵ س ۵                       |

- ۱- ط، رنگ لکا. ۲- ق ط، لاکجه. ۳- ق، لاله کوهی، ط، الاله.
- ۴- در حاشیه نسخه اساس به عربی در شرح لغت آمده است: وهو قميص من صوف؛ در حاشیه «ح» آمده است، و هو قميص صغير ضيق، اخذ من الجمن وهو السرعة وذلك لانى لاسم (؟) تيزروى [ تيزروى ] السرعة لخفة. ۵- «ح»، لب ...
- ۶- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، اى شفة ارتفعت من موضعها كانها مودعة. ۷- ح، بروى سرخ ...
- ۸- ح ق، سپيد. (کلمه بام در نسخه اساس به صورت «فام» نوشته شده است که نقطه اى در زیر دسه نقطه در بالا دارد و ظاهراً آن را هم «بام» باید خواند و هم «فام» و شاید هم «وام».)

|  |  |
|--|--|
| شکافیکه اندر لب پدید آید: ۷: التردد<br>ص ۹۵ س ۲                      | سست: وارده .<br>ص ۹۵ س ۴   |
| کناره لب: الاطار .<br>ص ۹۵ س ۱                                       | سیاه بام: لمیاء ولعسار .<br>ص ۵۵ س ۶                                     |
| گولب زورین: ۸: التفره والحثرمة .<br>ص ۹۵ س ۱                         | کبود: حواء .<br>ص ۹۵ س ۶   |
| موی لب زورین: المنفقه والمنفله .<br>ص ۱۰۳ س ۷                        | میان ۳ بیرون آمده: بظرا .<br>ص ۹۵ س ۷                                    |
| واگردیدگی لب: التلبه .<br>ص ۹۶ س ۱                                   | واپس جسته: قاصبه ومشمرة .<br>ص ۹۵ س ۴                                    |
| آتکه لبهاش فراهم نیاید چون سخن<br>گویند: ۹: الاجلع .<br>ص ۹۵ س ۸ و ۹ | هواسیده: ۴: ظامیه .<br>ص ۹۵ س ۵  |
| بزرگ لب: رجل شفاهی و برطام .<br>ص ۹۵ س ۸                             | آنجا که موی بر نیاید از دوسوی عنفقه:<br>المرطوان .                       |
| شکافته لب زورین: الاعلم .<br>ص ۹۵ س ۹                                | ۱۰۳ س ۸ ← موی .  |
| شکافته لب زورین: الاجلع .<br>ص ۹۵ س ۹ و ۱۰                           | تندی میان دو لب زورین: البظارة .<br>والترفة .                            |
| آواز لب شتر در وقت آن خورون:<br>← لب                                 | ص ۹۵ س ۲ و ۳<br>[دولب: الشفتان] ۶.<br>شکافتنگی لب: الفلحة .<br>ص ۹۵ س ۱۰ |

- ۱- در نسخه اساس «قام» است با سه نقطه بالای حرف اول و نقطه ای در زیر آن .
- ۲- ح، کیود بام. ۳- در «ح» بالای کلمه میان کلمه «لب» افزوده است. ۴- ح، به دنبالن کلمه افزوده است، یعنی شقه قلیله الدم؛ همین جمله را نسخه اساس در حاشیه آورده است و بعد با قلمی دیگر زیر آن افزوده شده: ماوراءالنهر بج پیشم ریده، ای یکون قلیله الدم .
- ۵- کلمه «دو» در نسخه های دیگر نیست و در نسخه اساس هم الحاقی می نماید و اصولا بودن آن نیز ناستوار است .
- ۶- این لغت و معادل آن را «ق» اضافه دارد بدنبال لغت لب (برای ص ۹۴ س ۱۰ نسخه اساس).
- ۷- ح، که در لب پدید آید؛ «ق» کلمه «پدید» را ندارد و در نسخه اساس نیز بالای کلمه لب است. ۸- ح، زورین ۹- ح، که ... طه که لبهاش فراهم نیاید وقت سخن گفتن .



لشکر اندک: الیهضل .  
 ص ۵۲ س ۹  
 لشکری که سیاه نماید از بسیاری آهن:  
 جاوآء و خضراء .  
 ص ۵۳ س ۱۰  
 آنکه گویی موج می زند از بسیاری:  
 الرمازة .  
 ص ۵۲ س ۸  
 بیار: المجر والدمم والعرمم .  
 ص ۵۲ س ۵  
 بیار بانگت: اللحب .  
 ص ۵۲ س ۵  
 چهارینج تن: الحضیرة .  
 ص ۵۲ س ۱۰  
 سپید از روشنی سلاح: شہاء وملحاء .  
 ص ۵۳ س ۱۰ و ص ۵۴ س ۱  
 سی تا چهل: المقنب والمنسر .  
 ص ۵۲ س ۳  
 فراهم آورده: الکتیبة والفیلق .  
 ص ۵۲ س ۳  
 که با پاره کوه مانده: الارعن .  
 ص ۵۲ س ۶  
 که خویشتن همی کشد: الجرار .  
 ص ۵۲ س ۶  
 که می جنبید و بتواند رفتن از انبوهی ۷:  
 رجراجة .  
 ص ۵۴ س ۱ و ۲

[لب]  
 لب چاه: ← چاه .  
 لباجه : الصدرة .  
 ص ۱۶۰ س ۵  
 [لبان] ۱: اللبان .  
 ص ۱۹۸ س ۲  
 [لت] ۲: اللت .  
 ص ۱۵۸ س ۹ ← جامعه .  
 لت در: ← در .  
 [لته]: ← گوشت بن دندان .  
 سیاهی لته: الحمة .  
 ص ۹۹ س ۳  
 [لحاف] ۱: اللحاف .  
 ص ۱۷۰ س ۷  
 [لحد] ۱: اللحد .  
 ص ۵۳۶ س ۷  
 [لغا]  
 زه لغا: الزیج .  
 ص ۱۶۹ س ۲ ← با افزار .  
 لغت: المقعمة .  
 ص ۲۹۸ س ۲ ← سلاح ← همخلت .  
 [لوزہ]  
 لوزة لب: ← لب .  
 لشکر: العسکر والجند والجیش والجحفل .  
 ص ۵۲ س ۲  
 ← خبریژوه ← طلایه ← گروه .

۱ -- دراصل، معروف .  
 ۲ -- دراصل، معروف. و به دنبال آن افزوده شده است،  
 ۳ -- حق، زه لخاد .  
 ۴ -- ق ح کلمة «لشکری» را  
 ندارند و در نسخه امام هم در حاشیه آمده است .  
 ۵ -- ح : آنکه پاره پاره باشد کوه  
 مانند .  
 ۶ -- ح : آنکه ... می کشد .  
 ۷ -- ح : ... نتواند ...

گروهی جداگانه مهمی را نامزد کرده:  
الجریدة .

س ۵۲ ص ۷ و ۸

گروهی که بردوسوی لشکر باشد استظهار  
را: الجناح .

س ۵۳ ص ۸ و ۹

گروهی که بیکبار سوی دشمن شوند:  
الزحف .

س ۵۲ ص ۸ و ۹

گروهی که جایی فرستند: البعث .  
س ۵۲ ص ۷

گروهی که راه را و جزآن از جاسوسان  
پاک دارند: النفضة والنفیضة .

س ۵۲ ص ۱۰ و س ۵۳ ص ۱

میان لشکر: القلب .

س ۵۳ ص ۷

واپسینان: الساقه .

س ۵۳ ص ۶

آنکه لشکر فراهم آورد: الوازع .

س ۵۳ ص ۱ و ۲

لشکرگاه: المعسكر .

س ۵۲ ص ۲

[لعبت]

لعبتانی که دختران آن را لطفتان می‌یابند:  
البنات .

س ۲۰۷ ص ۱

که هرچه ببینند نیست کند: اللهم .  
س ۵۲ ص ۵

گرد کرده: کتبه ملمومه .  
س ۵۳ ص ۹

مقدار چهارصد: السریة .  
س ۵۲ ص ۴

وی بانگ از بسیاری: خرساء .  
س ۵۳ ص ۱

هزار: الجمرة .  
س ۵۲ ص ۴

آن لشکر که این پنج رکن دارد (۱):  
الخمیس .

س ۵۳ ص ۷ و ۸

بیادگان پیش لشکر: العدی .  
س ۵۳ ص ۵

پیش آهنگ لشکر: مقدمة الجيش .  
س ۵۳ ص ۶

چپ لشکر: المیسرة .  
س ۵۳ ص ۷

راست لشکر: الیمینة .  
س ۵۳ ص ۶

روزی لشکر: الاطماع والارزاق .  
س ۲۳۰ ص ۸

۱- ق، وی پاک . ۲- وق، کلمه لشکر را ندارد . ۳- ق، ... باشند، ح،

آن گروهی که ... ۴- قح، ... که راه را از جاسوسان و جز آن ... ۵- ق، و اذ پسینان .

۶- ق، ... فراهم دارد، ح، ... لشکر را فراهم دارد . ۷- ط، لطفتان (۱) .

(۱) یعنی، بیادگان، و پیش آهنگ، چپ لشکر، راست لشکر و اذ پسینان .

|  |  |
|--|--|
| لعل ۱ : البجادی .<br>ص ۱۶۷ س ۸   | تکام ۶ : الدارش .<br>ص ۱۸۷ س ۷                               |
| [ لغت ]<br>لغت جهودان : ← جهودان .<br>[ لغتیه ] ۶ : اللفتیه .<br>ص ۲۴۲ س ۹ | تکام ۷ : اللجام .<br>ص ۲۸۳ س ۲ ← است .                       |
| [ آفج ]<br>لفج شتر : الممفر .<br>ص ۳۰۳ س ۳                                 | آهن تکام ۷ : النکل .<br>ص ۲۸۳ س ۳                            |
| آنکه آویخته بود ۲ : الخریع .<br>ص ۳۰۳ س ۳                                  | تور تکام : الفاس .<br>ص ۲۸۳ س ۴                              |
| شکافی او ۴ : النعو .<br>ص ۳۰۳ س ۳ و ۴                                      | حلقه تکام در زیر زنج اسب : الحکمة .<br>ص ۲۸۳ س ۵             |
| [ ثقلق ] ۲ : الثقلق .<br>ص ۳۵۷ س ۲ ← مرغ .                                 | دوال تکام از دو سوی روی اسب :<br>المداران .<br>ص ۲۸۳ س ۸ و ۹ |
| ابو خدیج .<br>ص ۳۷۷ س ۲ ← کنیت .   | دوال تکام بر پیشانی اسب : المارض .<br>ص ۲۸۳ س ۹              |
| [ لقوه ] ۲ : اللقوه .<br>ص ۲۶۱ س ۱ ← بیماری .                              | دهنه تکام : الشکمة .<br>ص ۲۸۳ س ۴                            |
| کک : الدبيلة .<br>ص ۲۶۳ س ۵  | تکام ۳ : اللجام .<br>ص ۲۱۵ س ۶                               |
| که لکمی دارد بر پشت بز ۵ : افزر و<br>مفزور .<br>ص ۱۲۰ س ۱ و ۲ ← شکم .      | تکد زن : ← اسب ← خر .<br>لگن : اللقن .<br>ص ۲۵۶ س ۱۰         |

۱- ق ح ط ص کلمه را ندارند و معادل عربی آن را نیز . ۲- در اصل ؛ معروف . ۳- ح ؛ ... باشد ؛ آنچه ... ۴- «ق» این دو کلمه و معادل آن را ندارد و «ن» افزوده است ، ریش او : المر . ۵- «ح» به دنبال عبارت افزوده است ؛ یعنی الذی فی ظهره شقوق و صدوع . ۶- «ح» به دنبال کلمه افزوده است ، وهو ضرب من الجلود اسود تحت الرجل بدلا للنمل ولا یدبغ ؛ و در حاشیه نسخه اساس آمده است : پوستی بود تمک و پیراسته . ۷- «ق» ندارد و معادل عربی آن را نیز ؛ ط ن ، آهن بن تکام .

|   |  |
|---|--|
| لنگه: الوظيف.                           | لور: الكريص .                          |
| ۸ من ۱۲۸                                | من ۱۸۵ س ۱                             |
| لنگها سپيد: ← گورخر. ← ساق.             | لوزينه : اللوزينج .                    |
| لنگه: اعرج واكسج .                      | من ۲۴۷ س ۴ ← حلوا.                     |
| ۶ من ۱۳۰                                | [لوس]                                  |
| لنگي زشت : ازل.                         | آنكه لوس زنده: اللواس .                |
| ۶ من ۱۳۰                                | من ۲۴۱ س ۵                             |
| لنگر: الانجر والمرسة .                  | لوش : الحرمد والحماة والترنوق والحما . |
| ۴ من ۴۸۹                                | من ۴۸۰ س ۵ ← گل.                       |
| ← كشتي .                                | لوشناك: ← چشمه .                       |
| لَوَّاف: ۱: اللواف .                    | [لوط]: ۶: لوط .                        |
| ۷ من ۲۱۸                                | من ۳۷ س ۹                              |
| لوياء: اللوياء والدجر .                 | لويذ: المرجل .                         |
| ۶ من ۵۰۰                                | من ۲۵۰ س ۳ ← ديگ.                      |
| ← دانه .                                | بانگ جوشيدن لويذ: الازيز .             |
| [لوح]: ۲: اللوح .                       | من ۳۶۶ س ۱۰                            |
| من ۴۱ س ۱۰                              | لويشه: ← بيطار. ← ستور.                |
| رغوى كه لوح بدان پاك كنند: ۴: الطلاسة . | آنكه بردهن كنند: ← ستور.               |
| من ۴۲ س ۲                               | ← ستور.                                |
| ← رگوى .                                | آنكه بر كام كنند: ← ستور.              |
| لوح محفوظ: ام الكتاب .                  |  |
| من ۳۷۸ س ۶                              | ← كنيث .                               |

- ۱- در نسخه ها بجز «ط» : معروف؛ «ط»؛ جوال باف؛ «ص» لغت و معادل عربى آن را ندارد و به جای آن آورده است، الطواف، م (یعنی معروف).
- ۲- ن، لویاء .
- ۳- در اصل، معروف .
- ۴- ح ط، ... بدان لوح ...
- ۵- «ح» به دنبال کلمه از زوده است، وهو الذى اكل من كل شى قبل ان يهيا الخوان .
- ۶- در اصل ،
- ۷- ن ، لويبر؛ ط ، لويذ (در حاشیه = نبيذ).

[ليسيدن]

آنچه بليستند: اللعوق.

ص ١٩٥ س ١٠

آنچه بليستند از كاسه: ← كاره.

ليف: الخلب والمسد والليف .

ص ١٩٩ س ٦

[ماتم]

مهمانی ماتم: الوضیمة .

ص ۲۴۰ س ۶ ← مهمانی.

جای ماتم زنان ۱ : المناحة .

ص ۵۳۴ س ۹

مادر: الام والامة والامهة والوالدة .

ص ۲۲۰ س ۳

بهایم را گویند (۱): الامات .

ص ۲۲۰ س ۴

مادر پدر: الجدة .

ص ۲۲۰ س ۸

مادر فرزندان: ام الولد .

ص ۲۷۷ س ۵ و ۶

مادر مادر : الجدة .

ص ۲۲۰ س ۸

|| آنکه نه مادر دارد و نه پدر: اللطيم .

ص ۲۳۲ س ۷

بی مادر ۲: المعبی .

ص ۲۳۲ س ۶

مادر اندر: الرأبة .

ص ۲۲۱ س ۱

ماده: ← آهو . ← بچه آدمی . ← بچه تمام

خلق و ناقص مدت . ← بچه گاو .

بچه گوسفند . ← بز . ← بزکوهی .

← جیژو . ← خر . ← خر س .

← خر کره . ← خر گوش . ← خوک .

← سگ . ← سوسمار . ← شتر .

← کبوتر . ← کزدم . ← گاو .

← گاودشتی . ← گربه . ← گور .

← گوسفند . ← مار . ← میش .

۱- ط، جای ماتم زدگان. ۲- ح، وی مادر .

(۱) این کلمات دراصل به دنبال کلمه عربی «امات» جمع «ام» آمده است و مراد آنست که امات مادران بهایم است.

مادینه ۱: الاشی .  
 ص ۷۱ س ۳  
 ماذیان: الحجر والرملکة .  
 ص ۲۶۷ س ۲ ← اسب .  
 مار: الحیة والایم والاین والحنش .  
 ص ۳۴۸ س ۷ ← زهر کشته .  
 مار ماده: الانمی .  
 ص ۳۴۸ س ۹  
 مارتر: الحیوت والاشجع والاشجاع  
 والاشجعم والاخزم .  
 ص ۳۴۸ س ۸  
 ماری باشد دمنده و بی زهر ۲: العربد  
 والحفانث .  
 ص ۳۴۹ س ۵  
 ماری بزرق که آن را ازدها خوانند ۳:  
 الثمان .  
 ص ۳۴۹ س ۳ ← ازدها .  
 ماریست خرد ۴: ابن قتره .  
 ص ۳۴۹ س ۴  
 ماری نه بی بزرق ۵ (وقیل هی حیة بیضاء):  
 الجان .  
 ص ۳۴۸ س ۸ و ۹  
 آنچه در زیر خاک پنهان شود ۶: الدساسة  
 ص ۳۴۹ س ۲ و ۱

آنکه چون بگردد در وقت بکشد ۷:  
 العاضة والصل .  
 ص ۳۵۰ س ۲ و ۳  
 آنکه دو خط سیاه دارد بر پشت ۸:  
 ذوالظفتین .  
 ص ۳۴۹ س ۱۰  
 آنکه دو نقطه سیاه دارد بر زور چشم:  
 ذوالزیتین .  
 ص ۳۴۹ س ۱۰  
 از بسیاری زهر و پیری کاست گرفته ۹:  
 الحاربة .  
 ص ۳۴۹ س ۸ و ۹  
 باریک : الضئيلة .  
 ص ۳۵۰ س ۲  
 بزرق و سیاه ۱۰: الاسود .  
 ص ۳۴۹ س ۶ و ۷  
 بی آرام: النضاض .  
 ص ۳۵۰ س ۱  
 چیزیست که ثعبان را بگزد و بکشد:  
 النمس .  
 ص ۳۴۹ س ۳ و ۴  
 سیاه و سپید ۱۱: الارقم .  
 ص ۳۴۹ س ۸  
 کوتاه دم ۱۲: الاوتر .  
 ص ۳۵۰ س ۱

- ۱- ح، ماده. ۲- ن... در دمنده... ط، دمنده بی زهر. ۳- ن ؛  
 ماریست آنرا ازدها گویند؛ ط، مار... ۴- ط، ماری باشد خرد. ۵- ح ؛  
 ماریست... ن، ماریست نه بزرق. ۶- ط ن ح، آنکه ... ۷- ح «در وقت»  
 ندارد. ۸- ن... دارد سیاه ... ۹- ح... کاست شده؛ ط، آنکه...  
 گرفته باشد. ۱۰- ط، سیاه و بزرق . ۱۱- ط... سفید. ۱۲- ن ح ط،  
 کوتاه دنب.

|                                    |  |
|------------------------------------|--|
| مار افسای: الحواء .                | ماده (۱): الاسودة .                      |
| ص ۲۱۷ س ۹                          | ص ۳۴۹ س ۷                                |
| مارگزیده: السليم واللدیخ .         | نر۱ : الانعوان .                         |
| ص ۲۶۰ س ۲                          | ص ۳۴۸ س ۹                                |
| مارماهی: ← ماهی                    | بانگ پوست او : الكشیش .                  |
| مارناك: ← زمین .                   | ص ۳۶۶ س ۶                                |
| مازو : العنص .                     | بانگ مار: الفحیح .                       |
| ص ۱۹۷ س ۴                          | ص ۳۶۶ س ۵                                |
| ماست : الرايب .                    | بچه مار۲: الخر(۲) .                      |
| ص ۱۸۴ س ۵                          | ص ۳۴۸ س ۱۰                               |
| ماست فارسیده: الظلیم والمظلوم .    | پوست او چون بیفکنند۳: المسلاخ .          |
| ص ۱۸۴ س ۶                          | ص ۳۵۰ س ۶                                |
| ماست دان: المروب والمصرب والمحقن . | پوست مار : الخرشاء .                     |
| ص ۱۸۴ س ۵ و ۶                      | ص ۳۵۰ س ۶                                |
| ماسوره: الرشیمة .                  | زهرمار و جزو۴: السم والتمال والذیفان .   |
| ص ۱۹۰ س ۱۰                         | ص ۳۵۰ س ۴                                |
| ماش: المعج .                       | سوراخ مار: الحجر .                       |
| ص ۵۰۰ س ۷                          | ص ۳۴۶ س ۵                                |
| ماشو۱: المنخل .                    | نوعی از مار۵: التین .                    |
| ص ۱۷۹ س ۹                          | ص ۳۴۹ س ۲                                |
| سوراخهء ماشو۲: خصائص المنخل .      | ماراسفند۶: [روز بیست و نهم ازهرماه شمس]. |
| ص ۱۷۹ س ۱۰ و ص ۱۸۰ س ۱             | ← روز .                                  |
| ماکوب۱۰: المیشة .                  | ص ۴۶۳ س ۷                                |
| ص ۱۹۱ س ۱                          |  |

- ۱- ن ق، مارنر . ۲- ن، بچه بچه مار . ۳- ح ق ن، ... بیوکند ؛  
 ط، ... وی ... ۴- ن ح ط، ... جزاؤ . ۵- ن، نوعی است ... ۶- ط، مهراسفند .  
 ۷- ح ص ط، مارافسا . ۸- ص، ماشوره ؛ ح بدنبال کلمه افزوده است و هوکیاب الغزل  
 التي یشح منها؛ در نسخهٔ اساس ذیل کلمه افزوده شده است ؛ آنکه ازگل بودونی بود .  
 ۹- ق؛ ماشوب . ۱۰- ط، ماکو .



|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| بسیار: جم و دبر و دثر.                     | ماکیان: الدجاجة .                  |
| ص ۴۶ س ۹                                   | ص ۳۶۱ س ۳ ← کرك ← مرغ.             |
| حاضر: نقد.                                 | ماکیان بیابانی: الغرغر.            |
| ص ۴۷ س ۱                                   | ص ۳۶۱ س ۵                          |
| دیرینه: تالدو تولید و متلد.                | از خایه بشده: مصف .                |
| ص ۴۶ س ۱۰                                  | ص ۳۶۱ س ۶                          |
| ساخته: معد .                               | خایه کن: دجاجة بیوض .              |
| ص ۴۷ س ۱                                   | ص ۳۶۱ س ۵                          |
| مکتسب: طارف و طریف و مطرف .                | بانگ ماکیان: الانقاص و النقیص .    |
| ص ۴۷ س ۱                                   | ص ۳۶۸ س ۳ و ۴                      |
| نصیه: عینة .                               | النقیق .                           |
| ص ۴۷ س ۲                                   | ص ۳۶۶ س ۷                          |
| آنچه از مال کافر یابند در راه: ۵هـ :       | القوفاة .                          |
| النشیطة .                                  | ص ۳۶۶ س ۴                          |
| ص ۵۵ س ۸                                   | [مال]: ← خواسته. ← زروسیم.         |
| اصل مال که چون بدان حد رسد زکوة            | مال بسیار: الوفور .                |
| واجب شود: ۶هـ: النصاب .                    | ص ۴۶ س ۹                           |
| ص ۴۶ س ۲                                   | مال سلطان: الحلب .                 |
| بارة که از مال جدا کنند و جای فرستند: ۷هـ: | ص ۲۳۰ س ۶                          |
| البضاعة .                                  | مال که از زیر زمین یا وند: الرکاز. |
| ص ۴۶ س ۷ و ۸                               | ص ۴۶ س ۸                           |
| آنکه مال و بخشند: القسام.                  | از دست شده: ضماری.                 |
| ص ۲۳۲ س ۳                                  | ص ۴۷ س ۱                           |
| بسیار مال: (رجل) مال و متمول.              | برهم نهاده: مال لبد.               |
| ص ۱۴۱ س ۳                                  | ص ۴۶ س ۹                           |

۲- ح ط مالی باشد که ... طاء ... یابند .

۴- ق ح ط، ندارد و معادل عربی آنرا نیز .

۶- ق «که» ندارد؛ ح ... زکوة برجش (!) واجب آید .

۸- ص ... واز

۱- ط معنی فارسی را ندارد .

۳- فقط در نسخه اساس آمده است .

۵- ق ... یابند ...

۷- ح ... بجائی ... طاء ... از مال بازرگانی که ... بجائی ...

بخشد .

که مال بدست آرد و بدهد: مخلف  
مخلف مفید مقیت.  
س ۱۳۳ من ۱۰  
ماه: المسیعة والمواظ.  
س ۱۷۲ من ۶  
مالینده: ← نان.  
ماننده: ← شتر.  
مانند: المثل والسیء والحتن والشبه والشبه  
والشکل والنظیر والضرب.  
س ۲۲۵ من ۸  
ماه: القمر والزیرقان.  
س ۴۴۲ من ۱۰ ← منازل قمر.  
ابن الیالی.  
س ۳۷۹ من ۲ ← کنیت.  
ما شب چهارده: البدر.  
س ۴۴۳ من ۱  
ماه نوه و تا سه شب از ماه هلال گویند  
پس قمر: الهلال.  
س ۴۴۲ من ۱۰ و س ۴۴۳ من ۱  
آفتاب و ماه: النیران.  
س ۴۴۳ من ۴ ← آفتاب.  
شاذورد ماه: الهالة والدارة.  
س ۴۴۳ من ۲  
غلاف ماه: الساهور.  
س ۴۴۳ من ۳  
نشان بر میان ماه: الشامة.  
س ۴۴۳ من ۳

ماه: [روز دوازدهم ازهرماهشمسی]. ← روز  
س ۴۶۳ من ۵  
ماه: الشهر.  
س ۴۵۸ من ۲  
آخر ماه و آن واپسین روز باشد:  
سلخ الشهر.  
س ۴۵۸ من ۴ و ۵  
اول روز [گویند]: (تقول کتب) غرة کذا.  
س ۴۵۸ من ۵  
اول ماه، و آن سه روز باشد: غرة الشهر.  
س ۴۵۸ من ۲ و ۳  
دو شب گذشته: للیائین خلنا. (ولثلث خلون.  
همچنین تا عشر لیال خلون. پس از  
این لاحدی هشرة لیلة خلت تا به  
عشرین. پس از این لعشر لیال بقین  
و خمس لیقال بقین و لیلین بقینا و  
لیلة بقیت).  
س ۴۵۸ من ۶  
سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم: الایام  
البیض.  
س ۴۵۹ من ۳ و ۴  
شب بیست و نهم: السراد.  
س ۴۵۹ من ۵  
شب بیست و هشتم: الدعجاء.  
س ۴۵۹ من ۴  
شب سیزدهم: العفراء.  
س ۴۵۹ من ۲

۱- ح... پس از آن قمر. ۲- ح ق ط ن، سیاهی بر... ۳- ح... بود.  
ط فقط و پسین روز. ۴- ط ه راه ندارد. ۵- ح... بود. ۶- ن...  
گذشته را. ۷- ق... سیزدهم.

|  |  |
|--|--|
| سرماچه: المیطدة .<br>ص ۱۷۴ س ۲   | شب سیم: الفلقة.<br>ص ۴۵۹ س ۵   |
| سوراخ ماهه: الثقبه والنقبه .<br>ص ۱۷۴ س ۳                                      | شب نیمه ماه: ليلة السواء .<br>ص ۴۵۹ س ۳  |
| ماهی: السمک .<br>ص ۳۴۸ س ۱   | وایمین روز از ماه: النحريرة والناحرة.<br>ص ۴۵۹ س ۲   |
| ماهی است اندر دریا که غرقه شده را<br>برهاند: الدلفین والدخس .<br>ص ۳۴۸ س ۳ و ۴ | [نام ماههای سال به سریانی]: ← فهرست<br>کلمات عربی .  |
| ماهی بزگ: الحوت والنون .<br>ص ۳۴۸ س ۱  | [نام ماههای عربی والقاب هریک و<br>نامهای آن در جاهلیت]: ← فهرست<br>کلمات عربی .  |
| ماهی خرد: الحساس والهف .<br>ص ۳۴۸ س ۲  | [نامهای ماه به فارسی]: ← آبان. ← آذر.<br>← اردیبهشت . ← اسفندارمذ.<br>← بهمن . ← تیر . ← خرداد .<br>← دی . ← شهریور . ← فروردین .<br>← مرداد . ← مهر . |
| ماهی شور: الممخور .<br>ص ۳۴۸ س ۲   | ص ۴۶۲ س ۴ و ۵  |
| دام ماهی: الشص .<br>ص ۲۱۰ س ۴  | ماهارا الحظام والزام والحظیر .<br>ص ۳۲۱ س ۶  |
| صیاد ماهی: العرکی .<br>ص ۲۰۹ س ۷   | ← شتر .<br>ماهتاب: الفخت والقمر .<br>ص ۴۴۳ س ۲   |
| گوش ماهی: الودعة والمنقاف والحرج .<br>ص ۱۶۷ س ۴                                | نماز ماهتاب گرفتن ← نماز .<br>ماه ناک: ← شب .  |
| نوعی از ماهی: اللحم. الکنمد والشبوط .<br>ص ۳۴۸ س ۴ و ۵                         | ماهه: المنقب .<br>ص ۱۷۴ س ۱  |
| مار ماهی: الجریث والقریث .<br>ص ۳۴۸ س ۳  | ذوال ماهه: المجر .<br>ص ۱۷۴ س ۲  |

- ۱- ح ن ط: شب س. ام. ۲- ط: مهار. ۳- ط ندارد و معادل  
عربی آنرا نیز. ۴- ح ق ط ص: ماهه ندارند. ۵- ن... در دریا...  
۶- ق... خورد؛ ن... بزگ. ۷- ق: نوعی است از ماهی؛ ط: نوعی از آن ماهی .  
[یعنی از دلفین].

|   |  |
|---|--|
| محکم: ← ترازو.                                    | ماهی آوه <sup>۱</sup> : الصبر والصحابة . |
| محکم بافته: ← تازیانه. ← زره.                     | ص ۲۴۱ س ۹                                |
| محکم تافته: ← رسن.                                | مبارک پی <sup>۲</sup> : میمون النقیة .   |
| محکم خلق: ← پای. ← زن .                           | ص ۱۳۵ س ۲                                |
| محلوج: الطلیح.                                    | [مثال <sup>۳</sup> : المثال .            |
| ص ۱۹۰ س ۴   | ص ۲۳۰ س ۹                                |
| [محلله <sup>۳</sup> : المحللة .                   | [مثانه]                                  |
| ص ۵۲۵ س ۲   | آنکه مفاش درد کند: الامن .               |
| [محمل <sup>۳</sup> : المحمل .                     | ص ۱۲۲ س ۹                                |
| ص ۳۲۳ س ۱۰ ← شتر.                                 | مجلس شادی: ← شادی .                      |
| نوعی از آن (۱): العماریة.                         | [مجمرة <sup>۳</sup> : المجمرة .          |
| ص ۳۲۴ س ۱   | ص ۲۵۷ س ۱                                |
| بانگ محمل <sup>۵</sup> : الاقاص والنقیض .         | مجنده <sup>۴</sup> : الهامة .            |
| ص ۳۶۸ س ۳ و ۴                                     | ص ۶۶ س ۸                                 |
| . الاطیط .  | [مجهز <sup>۲</sup> : المهجز .            |
| ص ۳۶۸ س ۱   | ص ۱۹۳ س ۲                                |
| [مدان <sup>۳</sup> : المداد.                      | [محتسب <sup>۳</sup> : المحتسب .          |
| ص ۴۱ س ۱۰ ← دوات.                                 | ص ۲۳۲ س ۹                                |
| [مدخنه <sup>۳</sup> : المدخنه.                    | [مخضر <sup>۳</sup> : المخضر .            |
| ص ۲۵۷ س ۱   | ص ۲۳۱ س ۷                                |
| مدینة رسول صلی الله علیه و آله: دار الهجرة و یثرب | [محفور <sup>۳</sup> : المحفور .          |
| والمدينة وطیبة .                                  | ص ۱۶۹ س ۹ ← گستردنی.                     |
| ص ۵۰ س ۴  | [محفه <sup>۳</sup> : المحفة .            |
| مرار <sup>۷</sup> : المریرة .                     | ص ۲۵۷ س ۹                                |
| ص ۱۹۹ س ۵ ← رسن.                                  |  |

- ۱- ق: ماهیان؛ ط: ماهی آوه. ۲- ح: مبارک دیدار. ۳- در اصل ، معروف. ۴- ق ط: مخنده؛ درحاشیه نسخه اساس آمده است، یعنی آن که به سینه و شکم رود چون مار و غیره. و در زیر کلمه با علامت «صح» در متن افزوده است؛ خزنده. ۵- ن، آواز... ۶- ق: مدینة رسول الله... سلام. ۷- در حاشیه «ح» آمده است ، رسن باریک.

|   |                                    |
|---|------------------------------------|
| مردی بزرگ پیشانی: ۲ اجبه.               | [مورخ]: ← درخت.                    |
| ص ۸۸ س ۴ ← پیشانی.                      | برگ مورخ: السنف والاعلیط.          |
| مردی بسیار گوشت پستان: رجل مثلن.        | مرد: الرجل والمرد.                 |
| ص ۱۱۵ س ۱۰ و ص ۱۱۶ س ۱ ← پستان.         | ص ۷۵ س ۷                           |
| مردی بی خرد: رجل سفیه.                  | مردان جنگی: المقاتلة.              |
| ص ۱۳۵ س ۵ ← خرد.                        | ص ۵۰ س ۱۰ ← آنکه کمان دارد.        |
| مردی پهن ریش: ۲: رجل شبح الذراعین.      | ← بازده. ← با سپر. ← با سلاح.      |
| ص ۱۱۲ س ۶                               | ← بسیار غارت. ← بی خود.            |
| مردی پیوسته ابرو: ۴: رجل اقرون و قرون   | ← بی زره. ← بی سپر. ← بی شمشیر.    |
| الحاجین.                                | ← بی کمان. ← بی نیزه. ← تمام       |
| ص ۸۸ س ۷ ← ابرو.                        | سلاح. ← تیردار. ← جنگی.            |
| مردی ریشاورد: ۵: رجل الحی ولحیائی.      | ← خوددار. ← شمشیر دار.             |
| ص ۱۰۴ س ۲                               | ← نیزه دار. ← نیزه زن.             |
| مردی فراخ دهن: ۱: رجل افوه.             | مرد ترسا: النصرانی والنصران.       |
| ص ۹۷ س ۹ ← دهن.                         | ص ۵۷ س ۵ ← ترسا.                   |
| مردی نیکو صورت: ۱: رجل صبر شیر.         | مرد فراخ چشم: ۱: رجل، امین و آنجل. |
| ص ۶۹ س ۸ ← صورت.                        | ص ۹۱ س ۲ ← چشم.                    |
| مردی هویدا سخن: ۶: رجل فصیح             | مرد کارزاری: ابن الحرب.            |
| و حذاقی.                                | ص ۳۷۹ س ۶ ← کثیت.                  |
| ص ۱۰۱ س ۵ ← سخن.                        | مردی بزرگ بینی: ۱: رجل انانی.      |
| گروهی مردان: ۷: القوم.                  | ص ۹۴ س ۳ ← بینی.                   |
| ص ۲۳۴ س ۱ ← گروه. ← آزاد مرد.           | مردی بزرگ پای: ۱: رجل ارجل.        |
| ← جوان مرد.                             | ص ۱۳۰ س ۵ و ۶ ← پای.               |
| مرداد [روز هفتم از ماههای شمسی]: ← روز. | مردی بزرگ پشت: ۱: رجل اقری.        |
| ص ۴۶۳ س ۴                               | ص ۱۱۹ س ۸ و ۹ ← پشت.               |

۱- ح ق ط: مودی... در نسخه اساس نیز می‌نماید که حرف «ی» محو شده است.

۲- ح: .. فراخ... ۳- ح: ... ارش. ۴- در «ح» کلمه «مردی» نیست.

۵- ح: بزرگ ریش. ۶- در «ق» کلمه «مردی» نیست. ۷- ق: گروه

مردمان.

|  |   |
|--|---|
| بالای نشتسته یا خفته: الجثة .<br>ص ۷۰ س ۷  | مرداد ماه: ← ماه .<br>مردار: المیة والجيفة .<br>ص ۶۲ س ۹  |
| حدث مردم: الغایط و النجو و العذرة<br>و الطرف و الجمس و الخراء و الخروء<br>و الحدث و ذوالبطن .<br>ص ۱۲۳ س ۲ | مردا سنی: المر تخ و المر تک و المر داسنج .<br>ص ۱۹۶ س ۹   |
| خاصة مردم: الحامة و السامة .<br>[دوسوی مردم از سرتاپای: العطفان ۴].<br>ص ۲۵۴ س ۵                           | [مردگان]<br>بوی مردگان: الحنوط .<br>ص ۱۹۸ س ۴   |
| گروهی مردم از سه تا ده: النفرواللمة<br>و القیل .<br>ص ۲۳۳ س ۵  | مردم: الانسان و النسمة . (انسان واحد و جمع<br>و مذکر و مؤنث را گویند).<br>ص ۶۳ س ۱                                |
| گروهی مردم از یک پدر: القبيلة .<br>ص ۲۳۵ س ۲ و ۳   | مردم بازاری: السوق .<br>ص ۵۲۵ س ۴   |
| میان مردم: الخضر .<br>ص ۱۱۸ س ۹  | مردم فرومایه: ابناء درزة .<br>ص ۳۸۰ س ۱ و ۲ ← کنیت.   |
| میان مردم و جزو: الجفرة و الزفرة .<br>ص ۱۱۸ س ۱۰   | اصل مردم: الاصل و العنصر و النجار<br>و النجر و النجاس و التوس و السوس<br>و النصاب و المنصب و المحتد .<br>ص ۶۲ س ۱ |
| یکی (۱): الانسی . (انسی واحد و جمع<br>و مذکر و مؤنث را گویند).<br>ص ۶۳ س ۱                                 | بالای مردم: القد و التقطیح و القامة<br>و القومية و الامة و القوام .<br>ص ۷۰ س ۶ و ۷                               |
| [مردمان]<br>مردمان فرود آمده: الحلة .<br>ص ۵۲۳ س ۷   | بالای مردم برپای: القمة .<br>ص ۷۰ س ۸   |

- ۱- ط: مردار سنیك .  
۲- ن: مردمان ...  
۳- ق: بالای  
۴- این لغت و معادل آن را «ح و ط» اضافه دارند  
به دنبال لغت کالبدتن (برابر ص ۷۰ س ۵ از نسخه اساس) .  
۵- ح ط: ... و جزاء .  
۶- ق: گلی ...

(۱) یعنی یکی مردم .

← کوف . ← کیبو . ← لقلق .  
 ← ماکیان . ← موسیجه . ← یویو .  
 مرغ آبی ۲: الاوز والوز .  
 ص ۳۵۸ س ۹  
 ابن الماء .  
 ص ۳۷۹ س ۱ ← کنیت .  
 مرغان و دستان: ذوات و المخلب .  
 ص ۶۷ س ۲  
 مرغ شکاری: الجارحة .  
 ص ۳۵۶ س ۱  
 مرغی است از مرغان آبی: الذریق .  
 ص ۳۵۸ س ۷ و ۸  
 مرغی است که هر زمان رنگی دیگر نماید:  
 ابوبراقش .  
 ص ۳۶۲ س ۹ و ۱۰ ← کنیت .  
 گروهی مرغان: ابول و ایل و ابالة .  
 ص ۲۳۶ س ۶  
 گله مرغان ۲: عصابة .  
 ص ۲۳۶ س ۷  
 هر چه طوق دارد از مرغان: الحمام .  
 ص ۳۵۷ س ۸  
 یکی (۱): الحمامة .  
 ص ۳۵۷ س ۹  
 دست آموز: الداجن .  
 ص ۳۶۰ س ۱  
 بال مرغ: الجناح .  
 ص ۳۶۲ س ۵  
 بانگ بیچه مرغ: الصبی .  
 ص ۳۶۴ س ۸

مردمك چشم: ← چشم .  
 مرده : الميت والمیت .  
 ص ۶۲ س ۸  
 استخوان مرده: الهام .  
 ص ۶۸ س ۷  
 تن مرده: الصدی .  
 ص ۷۰ س ۲  
 مرده شوی: الفسال .  
 ص ۲۱۹ س ۸  
 مرز: الرکیب .  
 ص ۵۱۹ س ۳ ← چمن . ← رز .  
 مرزخوید : ← خوید .

[مرغ]

← استخوان رند . ← باشه . ←  
 بط . ← بلصوص . ← بنجشك .  
 ← بوتیمار . ← به . ← تذرو .  
 ← تیر . ← تیهو . ← جغه .  
 ← چرخ . ← چرز . ← چوبینه .  
 ← خول . ← دو برادران . ← زاغ .  
 ← زرد . ← زغن . ← زنج .  
 ← سرخاب . ← سرخ چنگک .  
 ← سرخ سر . ← شبان فریب .  
 ← سرد . ← صعوه . ← طاووس .  
 ← طوطک . ← طیفور . ← عقاب .  
 ← عکه . ← فاخته . ← قمری .  
 ← کاسینه . ← کبک . ← کبوتر .  
 ← کرایه . ← کرکس . ← کرنگ .  
 ← کلازه . ← کلاغ . ← کلنگک .

۱- ق ح ص ط ندارند و معادل عربی آن را نیز .

۲- ن ط ه مرغابی .

۳- ق ه گلی ...

(۱) یعنی یکی از هر چه طوق دارد از مرغان .

|                                  |                                       |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| مرغزار: الروضة .                 | بانگ پر مرغ: الحفيف .                 |
| ص ۵۰۶ س ۳                        | ص ۳۶۷ س ۲                             |
| که کس نچریده باشد : روضة انف .   | بچه هر مرغی که باشد ۱ : الفرخ .       |
| ص ۵۰۶ س ۴                        | ص ۳۶۱ س ۷                             |
| مرغول کرده: ← موی .              | بمرغان: ← جامه .                      |
| [ مرکب ] ۲: المركب .             | بن دنیال مرغ: الزمعی والزمکی .        |
| ص ۲۱۵ س ۵                        | ص ۳۶۲ س ۲                             |
| مرغ: الموت والمماة والموات والحف | پر مرغ: الریش .                       |
| والعلوق والسام والمنون وشعوف     | ص ۳۶۲ س ۵                             |
| وحلاق .                          | جای که مرغ آب خورد ازوی ۲: المسقات .  |
| ص ۶۲ س ۷                         | ص ۵۳۶ س ۴ و ۵                         |
| ام الدھیم وام اللھیم وام قشعم .  | جایگاه مرغ بردخت: ۳: الوکر .          |
| ص ۳۷۸ س ۵ ← کثیت .               | ص ۵۳۵ س ۵                             |
| مرغ چهارپای: ← چهارپای .         | چنگ مرغ: ۴: الخطم والمنقار .          |
| تقدیر مرغ: الحمام والمنية .      | ص ۳۶۲ س ۲ و ۳                         |
| ص ۶۲ س ۷                         | چنگال مرغ شکاری: ۵: المخب .           |
| مروارید: اللؤلؤ .                | ص ۳۶۲ س ۳                             |
| ص ۱۶۷ س ۴                        | خایه مرغ: البيض .                     |
| مروارید بزرمغ: الدر .            | ص ۲۴۸ س ۷                             |
| ص ۱۶۷ س ۵                        | سنگدان مرغ: القانصة .                 |
| مروارید خرد: المرجان .           | ص ۳۶۲ س ۴                             |
| ص ۱۶۷ س ۵                        | غلفدان مرغ: الحوصلة والجویة والقرية . |
| جای مروارید: ۸: الصدف .          | ص ۳۶۲ س ۳                             |
| ص ۱۶۷ س ۶                        | یکی (۱): الریثة .                     |
|                                  | ص ۳۶۲ س ۵                             |

- ۱- ق... مرغ... ۲- ح ق ن... ازو. ۳- ط، جای...  
 ۴- ح ط (درمتن دارند) چنگ مرغ شکاری، المنسر؛ ط، چنگ شکاری، المنسر. ۵- این لغت و معادل آن در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ ط، چنگال؛ ح ن، چنگال مرغ. ۶- ط، سنگدان مرغ. ۷- دراصل، معروف. ۸- ح ط ص ندارند و معادل عربی آن را نیز.

(۱) یعنی یکی پر مرغ.



|  |   |
|--|---|
| مزکت : المسجد .<br>ص ۴۳ س ۱۰                                     | رشته مروارید: السمط .<br>ص ۱۶۷ س ۳                                |
| مزکت آدینه: الجامع .<br>ص ۴۳ س ۱۰                                | یکی (۱): الدرّة .<br>ص ۱۶۷ س ۵                                    |
| مزکت بیت المقدس: ← بیت المقدس .                                  | مروارید فروش: اللّال .<br>ص ۲۱۷ س ۴                               |
| مزکت مکه: ۲: المسجد الحرام .<br>ص ۴۹ س ۱۰ ← مکه .                | [مروحة] ۱: المروحة .<br>ص ۲۵۷ س ۱                                 |
| مزکتی است به منی: مسجد الخیف .<br>ص ۴۸ س ۲ ← حج . ← منی .        | [مرهم] ۱: المرهم .<br>ص ۲۱۳ س ۱                                   |
| فراخنای مزکت: رحبة المسجد .<br>ص ۴۳ س ۱۰                         | [مزاج]  |
| [مزیدن]  | مزاج شراب بهشتیان: ← شراب .                                       |
| که پستان چهارپای بمزدنا آوازدهوشیدن<br>نشونفند: ۳: ملجان ومضان . | [مزاوله]  |
| ص ۱۳۵ س ۱۰ و ص ۱۳۶ س ۱   | مزاوله صید: ← صید .   |
| ← پستان چهارپای .  | [مزد]: ← پای مزد .  |
| مزیده ۴: التذبیح .<br>ص ۲۰۶ س ۶ ← بازی .                         | مزد افسونگر: ← افسونگر .  |
| مزدگان ۵: البشارة والبشری .<br>ص ۳۵ س ۱                          | مزد بدرقه: ← بدرقه .  |
| مزدگانانه ۶: البشارة والفرحة .<br>ص ۳۵ س ۲                       | مزد فالگوی: ← فالگوی .  |
| مژده دهندہ: المبشر والبشیر .<br>ص ۳۴ س ۱۰ ← پیغامبر .            | مزدلقة: المزدلفة والمشعر الحرام .<br>ص ۴۸ س ۱ ← حج .              |
| مژه: الہلب .<br>ص ۸۹ س ۹   | مزدور: الاجیر والعیف والاسیف .<br>ص ۲۲۸ س ۲                       |
|  | آنکه به نانی که بخورد مزدور تو باشد:<br>الغروط .<br>ص ۲۲۸ س ۲ و ۳ |

۱- دراصل، معروف . ۲- ق ح ط، مسجد مکه ، ۳- ق... چهاروا  
بمژد ... ۴- ط، مزیده ، ح بدنیال کلمه افزوده است ، وهولب یسمی «خربازان»  
واصله التذبیح طأطاة الرأس ورفع المعجز . فی الركوع وهکندی قل من اشتغل بهذا اللعب وقد نهی  
النبي صلی الله علیه وسلم من التذبیح فی الصلوة . ۵- ط، مزدگانی . ۶- ح  
ق طه ندارند ومعادل عربی آن را نیز .

(۱) یعنی یکی مروارید بزرگ .

|   |   |
|---|---|
| [مسخیه] ۴: المسخية .<br>ص ۱۶۹ س ۹                                 | جاينگاه مزه: الشفر .<br>ص ۸۹ س ۸  |
| مسكه : الزبد والضحك .<br>ص ۱۸۴ س ۹                                | بى مزه: احذل .<br>ص ۹۱ س ۳  |
| آن مسكه كه بگدازند: الاذواب والاذوابه.<br>ص ۱۸۴ س ۹ و ۱۰          | [مسافر]   |
| طعامى از مسكه و خرما: ← طعام .<br>مسگر : النحاس .<br>ص ۲۱۶ س ۹    | آلات مسافر كه چون آن باوى بود ،<br>هر كجا كه خواهد فرود آيد :<br>المحلات .<br>ص ۲۴۹ س ۸ و ۷ |
| مسلمان: المؤمن والمسلم والحنيف .<br>ص ۴۲ س ۷                      | طعام مسافر: السفرة .<br>ص ۲۴۰ س ۸ و ۹   |
| مسلماني : الايمان والاسلام والحنيفية .<br>ص ۴۲ س ۶                | من: النحاس .<br>ص ۲۱۶ س ۱۰  |
| [مسواك] ۵: السواك والمسواك .<br>ص ۴۳ س ۶                          | مسداخته: القطر .<br>ص ۲۱۶ س ۱۰  |
| پاره مسواك: قصمة .<br>ص ۲۳۸ س ۷                                   | المهل .<br>ص ۴۴۹ س ۶  |
| مشتاسنگ : السلمة .<br>ص ۴۷۸ س ۶                                   | مست: السكران والنشوان .<br>ص ۱۴۴ س ۴  |
| [مشتري]   | ← شتر .   |
| دو نام است مشتري را (ودر زبان پارسيان<br>مشتري را برجيس خوانند) : | مستى مست : الثمل .<br>ص ۱۴۴ س ۶   |
| البرجيس والاحور .<br>ص ۴۴۶ س ۴ و ۵                                | ← يراز شراب ← همیشه مست .   |
| مشته: المدق .<br>ص ۱۹۰ س ۶  | [مسجد]: ← مزكت .  |
| ← حلاج .  | جای امام در مسجد: المحراب .<br>ص ۴۴ س ۱   |
| [مشرق] ۴: المشرف .<br>ص ۲۲۸ س ۶                                   | [مسخره] ۴: المسخره .<br>ص ۱۴۵ س ۱۰  |

- ۱- ق، وى مزه .  
 ۲- ق، ... فرو آيد؛ ح، ... باشد...؛ ط، ... مسافر چون  
 باوى باشد هر جای... فرو آيد.  
 ۳- ح، معروف .  
 ۴- دراصل، معروف .  
 ۵- دراصل، معروف؛ ح ق ط ندارند و معادل عربى آن را نيز .  
 ۶- ق، پاری ...

آنکه از سه پوست بود: العجل والشعيب.

ص ۱۸۸ س ۶

از پوست بزغاله از شیر باز کرده ۶:

البدرة .

ص ۱۸۸ س ۱۰ و ص ۱۸۹ س ۱

از دو پوست: السطیحة .

ص ۱۸۸ س ۶ و ۷

[بزرمک : الحبل] ۲ .

|| باقی آب در مشک و جز آن: ← آب .

بند مشک : العصام والوكاء والشناق .

ص ۱۸۸ س ۵

درز مشک : الخرزة والکتبة .

ص ۱۸۸ س ۴

دسته مشک : الحزبة .

ص ۱۸۸ س ۸

دهن مشک : الغزلاء .

ص ۱۸۸ س ۴ و ۵

رقعه در زیر دست مشک: ۸: الکلیة .

ص ۱۸۸ س ۷

مشک دوز: الخراز .

ص ۱۸۸ س ۳

[مشهور] ۱ : المشهور .

ص ۲۳۲ س ۹

[مشعله] ۱ : المشعلة .

ص ۲۵۴ س ۲

مشعله دان ۲: المشعلة .

ص ۲۵۴ س ۲

[مشغول کردن]

آنچه مشغول کند مردم را: ۳: اللهو .

ص ۲۰۶ س ۴

مشک: المسک والصور والاناب .

ص ۱۹۳ س ۹

غش مشک : الرامک .

ص ۱۹۳ س ۹

نافه مشک : النافجة وفارة المسک .

ص ۱۹۳ س ۱۰

مشک: القربة والسقاء والزفر .

ص ۱۸۸ س ۴

مشک از پوست بزغاله شیر خواره ۴:

الشکوة .

ص ۱۸۸ س ۱۰

[مشک خرد : السعن] ۵ .

مشک روغن: ← روغن .

مشک شیر: ← شیر .

مشک کهنه : الشن .

ص ۱۸۸ س ۸

۳- ق، آنچه بدان

۲- ط، فتیله دان .

۱- دراصل، معروف .

۵- این لغت و

۴- ص ط ح ق، مشک خرد از...

مشغول شود مردم .

معادل آن را «ح ق ط ص» اضافه دارند در دنبال لغت «بند مشک» (برابر ص ۱۸۸ س ۵ از نسخه

اساس) . ۶- ق... واکرده، ح... واز کرده . ۷- «ق ح ط ص» اضافه

دارند این لغت و معادل عربی آن را در دنبال لغت «بند مشک» (برابر ص ۱۸۸ س ۵ از نسخه

اساس) . ۸- ح... دسته...

[مصحف ۱]: المصحف .

ص ۳۹ س ۹

بند مصحف : الشریحة والشرح .

ص ۴۰ س ۱

[مصلی ۱]: المصلی .

ص ۱۷۰ س ۱

مصلی نماز خوردن ۲: الخمره .

ص ۱۷۰ س ۲

مصلی دوز : النجاة .

ص ۱۹۲ س ۵ و ۶

[مطرب ۲]: المطرب .

ص ۲۰۵ س ۲

[مُطَرَّبٌ ۱]: المَطَرَّبُ .

ص ۱۹۲ س ۷

[مطهره ۱]: المطهرة .

ص ۲۵۵ س ۳

[معجر ۱]: المعجر .

ص ۱۶۳ س ۱

[معجون]

معجونی باشد خوش بوی: اللخلخة .

ص ۱۹۴ س ۷

[معهده]

درد معده: العرب والذرب .

ص ۲۶۲ س ۱۰

[معروف ۱]: المعروف .

ص ۲۳۲ س ۸

[مَعْقُودٌ ۱]: المَعْقُود .

ص ۲۴۷ س ۲

← حلوا .

[معنی]

آنچه معنی با وی گردد: التأویل .

ص ۳۹ س ۳

آنچه معنی هویدا کند: التفسیر .

ص ۳۹ س ۳

[معیار ۱]: المعیار .

ص ۳۶۹ س ۳

آن چوب که معیار پرو بر کشنده :

الساجة .

ص ۲۱۳ س ۶ و ۷

[مغز]

مغز که میان درز گیرند: الطباب .

ص ۱۸۷ س ۵ و ۶

← درز .

مغز ۶: المخ والنقی .

ص ۶۸ س ۳

مغز استخوان: ← استخوان .

مغز پشت مهره: ← پشت مهره .

مغز تنک: الربروالرار .

ص ۶۸ س ۳

مغز سر: ← سر .

مغز داز: ← شتر .

مغز سر و شکسته: ← گوسفند .

[مفرح القلب ۱]: مفرح القلب .

ص ۱۹۶ س ۲

۱- دراصل، معروف .

۲- ط: مصلی خرد .

۳- دراصل، معروف .

(در نسخه اساس زیر سطر افزوده شده است: خنیاگر) .

۴- ح ق ط: آنچه معنی را هویدا کند .

(در نسخه اساس زیر کلمه هویدا افزوده شده است: پیدا، ای مبین) .

۵- ط... بروکشند؛

(در حاشیه نسخه اساس آمده است: تخته بود که صراف پیش خود بنهد و زر بر سر آن پره کند

و سنگ ترازو بروی نهی) .

۶- ح: مغز استخوان .

|  |   |
|--|---|
| مقامر: الیسر والیاسر.<br>ص ۲۰۸ س ۵   | دو کوهست آنجا (۱): ثبیر و حراء .<br>ص ۵۰ س ۳            |
| [مقدار]  | دو کوه است به مکه: الصفا والمروة .<br>ص ۵۰ س ۱          |
| مقدار بدستی از سر شمشیر: ← شمشیر.<br>مقدار عصایی: ← نیزه .                               | غار رسول الله صلی الله علیه و آله: ثوراطحل.<br>ص ۵۰ س ۲ |
| [مقدمه] ۱: المقدمة.<br>ص ۲۵۷ س ۱   | کوهی است به مکه: ابوقیس.<br>ص ۳۷۶ س ۲ ← کنیت.           |
| [مقرعه] ۱: المقرعة.<br>ص ۲۹۸ س ۵ ← نازیانه.  | کوهی دیگر است آنجا (۱) معروف: ابوقیس.<br>ص ۵۰ س ۲       |
| [مقصود]  | گرداگرد مکه: الحرم.<br>ص ۴۹ س ۹                         |
| مقصود از سخن: ← سخن.   | مزکت مکه: ← المسجد الحرام. ← مزکت.<br>ص ۴۹ س ۱۰         |
| [مقل]  | آنانکه از مکه به مدینه آمدند برای دین: ۵:<br>المهاجرون. |
| درخت مقل: الدوم.<br>ص ۵۲۱ س ۱۰ ← درخت.   | ص ۳۶ س ۳۳ ← هجرت. ← یاران.<br>مکیال: المکوک.            |
| مقنع: ← رکوی<br>مک: ۲: المطرد.   | ص ۳۷۱ س ۸ ← پیمانه.                                     |
| ص ۲۸۸ س ۱۰ ← سلاح.   | یکی (۲): احد و واحد.<br>ص ۳۷۱ س ۸                       |
| مکتسب: ← مال.  | مگس: الذباب.<br>ص ۳۵۵ س ۲                               |
| مکه: البلد الامین والبلد الحرام وام القرى وحرم الله<br>وام رحم وصلاح و سبوحه<br>ص ۴۹ س ۲ | مگس ازرق: العنتر.<br>ص ۳۵۵ س ۳                          |
| ام القرى ۲<br>ص ۳۷۸ س ۱  | مگس خرد: النعرة.<br>ص ۳۵۵ س ۵                           |
| مکه و مدینه: العروض.<br>ص ۵۰ س ۳   |   |
| اندرون مکه: بکة و بطن مکه .<br>ص ۴۹ س ۲  |   |

۱- دراصل: معروف  
 ۲- ح بدنیال کلمه افزوده است: و هورمخ قصیر تطعن  
 به حمر الوحش. ۳- ح ط ن، این معادل را ندارند ۴- ق... وسلم؛ ح، صلی الله  
 ندارد؛ ط: (ع). ۵- ق ح «آنجا معروف» ندارد. ۶- در نسخه اساس، آنکه. (متن  
 از «ق» است) ح، آنها که...؛ ط؛ کسانیکه...

(۱) یعنی در مکه. (۲) یعنی یکی مکیال (پیمانه) .

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ملخ سبز دراز پای ۴: الجخندب والجخادب. | مگس خرد که بر روی گوسفند نشینند:     |
| ص ۳۵۴ س ۴                             | الهـمـج                              |
| ملخ نر: العنطب والجندب .              | ص ۳۵۵ س ۴                            |
| ص ۳۵۴ س ۳                             | مگس سگ: الشذاة والیمخور.             |
| خایة ملخ: السراة .                    | ص ۳۵۵ س ۴                            |
| ص ۳۵۴ س ۳                             | مگس شتر و آهو: القمعة.               |
| گله ملخ ۵: رجل.                       | ص ۳۵۵ س ۲                            |
| ص ۲۳۶ س ۹                             | مگس که دوژنه دارد ۲: الشعراء .       |
| ملخ بحورده: زمین.                     | ص ۳۵۵ س ۳                            |
| ملغم ۶: الضماد.                       | بانگ مگس: الطین.                     |
| ص ۲۱۳ س ۱                             | ص ۳۶۷ س ۱۰                           |
| ملك: الخار والجلبان.                  | مگس ران: المذبة.                     |
| ص ۵۰۰ س ۷                             | ص ۲۵۷ س ۲                            |
| ملك الموت: ابو یحیی.                  | مگس سمیر: اللیث.                     |
| ص ۳۷۴ س ۵                             | ص ۳۵۲ س ۷                            |
| [ملوك]                                | آنکه فرت تند: الخدرنق.               |
| ملوك رومیان: رومیان.                  | ص ۳۵۲ س ۷                            |
| ملوك یمن: یمن.                        | ملازه: اللهاة.                       |
| [من]                                  | ص ۹۶ س ۱۰                            |
| دومن: المنوان والمنان.                | درد ملازه ۳: العذرة .                |
| ص ۳۷۰ س ۱۰                            | ص ۲۶۱ س ۹                            |
| نیم من ۲: الرطل.                      | گوشت همردا گرد ملازه: النغفة واللغود |
| ص ۳۷۰ س ۹                             | واللغد.                              |
| یک من ۸: المن والمنان.                | ص ۹۷ س ۱                             |
| ص ۳۷۰ س ۹                             | ملخ الجراد و ابو جخادب والدبا.       |
| منازل قمر: الانواء ونجوم الاخذ.       | ص ۳۵۴ س ۳۲                           |
| ص ۴۴۳ س ۷                             | ام عوف.                              |
| فهرست معادلهاى عربی                   | ص ۳۷۷ س ۷                            |
|                                       | ص ۳۷۷ س ۷                            |

- ۱- ۶ ط... خردی که... ۲- ح افزوده است، یعنی الذی له ابرتان؛ ط  
 کلمه «مگس» را ندارد. ۳- ن «درد» ندارد ۴- ط... سبز و دراز پای.  
 ۵- ق، گلی... ۶- ق، مرهم؛ ح، مرهم تو. ۷- ن، نیم؛ ط، نصف من.  
 ۸- ح، ق، من.

|                                    |                             |
|------------------------------------|-----------------------------|
| [منزل]                             | منت نهنده: المنان .         |
| منزل فراخ با آب و گیاه: المعمر .   | س ۳۳ س ۳ ← خدای .           |
| ص ۵۲۳ س ۸                          | منج : الزبور .              |
| آن منزل که هر جا که شوند و از آنجا | س ۳۵۴ س ۸                   |
| آیند: ۵: المعهد والعهد .           | منج انگبین: الدبر والنحل .  |
| ص ۵۲۳ س ۹                          | س ۳۵۴ س ۸ ← انگبین .        |
| [منزل]                             | منج نر : اليعسوب .          |
| (و این بیست و هشت منزلست): ← منازل | ص ۳۵۴ س ۹                   |
| القمر (درفهرست عربی کلمات)         | آنکه با سیاهی زند: النوب .  |
| منش گرد: الفی والغیان والقیاء .    | ص ۳۵۴ س ۹                   |
| ص ۲۶۰ س ۳                          | بانگ منج : الدوی .          |
| منش زدگی شتر بجه از شیر: ← شیر .   | ص ۳۶۷ س ۹                   |
| [منشور]: ۴: المنشور .              | جای منج ۱: الكور .          |
| ص ۲۳۲ س ۸                          | ص ۵۳۵ س ۸ و ۹               |
| [منظر]: ۴: المنظر .                | جای منج انگبین : الخلیة .   |
| ص ۵۲۸ س ۲                          | ص ۵۳۵ س ۹                   |
| متقار: ← کلاغ .                    | غنینة منج: الخشم والنخروب . |
| [منقی]: ۴: المنقی .                | ص ۳۵۴ س ۹ و ۱۰              |
| ص ۲۴۸ س ۳                          | کله منج ۲: خشم .            |
| [منکر]: ۴: المنکر .                | ص ۲۳۶ س ۹                   |
| ص ۲۳۲ س ۸                          | [منجنیق]: ۴: المنجنیق .     |
| [منی]: ۸: منی .                    | ص ۵۴ س ۶                    |
| ص ۴۸ س ۱ ← حج .                    | سنگ منجنیق: المرادة .       |
| مزکتی است به منی: ← مزکت .         | ص ۴۸۰ س ۱                   |
| من یزیدگر: ۹: المنادی .            |                             |
| ص ۲۱۹ س ۵                          |                             |

۲- در نسخه اساس زیر سطر افزوده شده است، خانه‌ها.

۱- ح، جایگاه منج.

۴- در اصل: معروف .

۳- ق، کلی... ط... زبور .

۶- ط... آنجا آیند، ق... و آنجا آیند.

و نزدیک به آب... ن، جای فراخ ...

۸- ق ح، منی والمنسک والمذبح والمنح، آنجا که قربان کنند.

۷- ح، منش گر.

۹- ق، میزیدگر! ح، میزیدگو.

| مورش ۵: الخرز.                    | [موج]                             |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ص ۱۶۶ س ۹                         | موج دریا: ← دریا .                |
| مورش آسبیح: السبحة .              | [مؤذن] ۱: المؤذن .                |
| ص ۱۶۶ س ۱۰ ← تسبیح.               | ص ۴۴ س ۵ ← بانگ نماز.             |
| مورش خر: الحاججة .                | مور: النمل.                       |
| ص ۱۶۶ س ۱۰                        | ص ۳۵۳ س ۳                         |
| مورش سپیدکه کنیز کان بردست بندند: | مور بزگف: الجروف .                |
| الخضض والخضاض .                   | ص ۳۵۳ س ۴                         |
| ص ۱۶۷ س ۲ و ۳                     | مورخر ۲: الذرّ .                  |
| مورش سیمین: التومة والجمان.       | ص ۳۵۳ س ۴                         |
| ص ۱۶۶ س ۱۰                        | دوجنس از مور ۲: الفازرالمقیان .   |
| مورش گربه: المخشلب والمخشلب .     | ص ۳۵۳ س ۵                         |
| ص ۱۶۷ س ۱ ← گربه.                 | یکي (۱): النملة .                 |
| مورش یمنی ۷: الجزع .              | ص ۳۵۳ س ۳                         |
| ص ۱۶۷ س ۱                         | یکي (۲): الذرة .                  |
| رشعة مورش: السلس .                | ص ۳۵۳ س ۴                         |
| ص ۱۶۷ س ۳                         | آنچه مور برگیرد بدهان ۴: الزبال . |
| مورش فروش: الخرزى .               | ص ۳۵۳ س ۵ و ۶                     |
| ص ۲۱۷ س ۴                         | جایگاه مور: القرية .              |
| [موز] ۱: الموز .                  | ص ۳۵۳ س ۶                         |
| ص ۵۲۰ س ۹                         | خایة مور: المازن .                |
| موزه: الخف والموزج .              | ص ۳۵۳ س ۶                         |
| ص ۱۶۷ س ۹                         | هرجا که مور بگردد آید: الديلم .   |
| موزة كهته ۸: المنقل .             | ص ۳۵۳ س ۷                         |
| ص ۱۶۷ س ۱۰                        | مورد: الآس والرند والعمار .       |
|                                   | ص ۵۰۴ س ۸                         |

|                 |                     |                                 |
|-----------------|---------------------|---------------------------------|
| ۳- ح... ازو؛ ط. | ۲- ن، مورچه .       | ۱- دراصل، معروف .               |
| ۵- درحاشية      | ... بگيرد بدهن .    | ۴- ح... بدهن؛ ط... بگيرد بدهن . |
| ... ط، ...      | ... خوانده می شود . | ۶- ط، ...                       |
| ... کهن .       | ۸- ح... کهن .       | ۷- ح... یعنی .                  |

(۱) یعنی یکی مور. (۲) یعنی یکی مورخر.



|                                    |                                    |
|------------------------------------|------------------------------------|
| موش : الفار والقربب والفویسقة .    | موزه ها: النساخین (لاواحدلها).     |
| ص ۳۵۱ س ۲                          | ص ۱۶۷ س ۱۰                         |
| یکى (۱): الفارة .                  | موزه ها، بچنگک: خفاف مفرطية .      |
| ص ۳۵۱ س ۳                          | ص ۱۶۸ س ۲ ← چنگک.                  |
| بانگک موش : الصبی .                | به چهارپاره: منقولة ومنقلة .       |
| ص ۳۶۶ س ۸                          | ص ۱۶۸ س ۳                          |
| بچقاو: الدرص .                     | پاره بردوخته: ملكمة .              |
| ص ۳۵۱ س ۳                          | ص ۱۶۸ س ۲                          |
| سرفین او: الیهوق .                 | نیک پوست: جیدة الصلة .             |
| ص ۳۵۱ س ۴                          | ص ۱۶۸ س ۳                          |
| کنیت او: ام راشد .                 | همانخت کرده: ملدمة .               |
| ص ۳۵۱ س ۳ ← کنیت.                  | ص ۱۶۸ س ۲ س ۳                      |
| موش دشتی: الجرد والیربوع .         | آهن بن موزه که رایض فرا پهلوی ستور |
| ص ۳۵۱ س ۵                          | می زند تا برود: المهمازوالکلاب.    |
| ام ادراص .                         | ص ۱۶۸ س ۴ س ۵                      |
| ص ۳۷۸ س ۱۰ ← کنیت.                 | چنگک موزه:۳: القرطوم .             |
| بانگک موش دشتی: الصبی .*           | ص ۱۶۸ س ۱                          |
| ص ۳۶۶ س ۸                          | موزه فروش: الخفاف .                |
| سوراخ او که میان قاصعا و نافقا کند | ص ۱۸۸ س ۳                          |
| از چپ و راست کز و پیچیده :         | موزه مال : المدمک .                |
| اللفز .                            | ص ۱۸۷ س ۲                          |
| ص ۳۵۱ س ۸ س ۹                      | موسی: الکلیم والنجی .              |
| سوراخ موش دشتی : النفقة و النافقاء | ص ۳۷ س ۶                           |
| والراکاء و الرهطة والقصة           | موسیچه وهرجه بدومانده:۴: الدبسی .  |
| والقاصعاء والدسمة والداماء .       | ص ۳۵۸ س ۱۰ ← مرغ.                  |
| ص ۳۵۱ س ۸                          |                                    |

۲- ح ص: ... رایض که ...

۳- ح بدنیال کلمه

۱- ح: ... بکرده؛ ص: هام لحت بردوخته .

۳- ح بدنیال کلمه ووقه درحاشیه آورده است: یعنی منقاره .  
افزوده است: وهوطائر ادبیس فی لونه حمرة کدره مع سواد .

|                                 |                                     |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| آنکه بدوش رسد : اللمة .         | گرموش: الزبابة .                    |
| ص ۸۲ س ۲                        | ص ۳۵۱ س ۵                           |
| آن موی که سوار دست دروی زند چون | گورموش: الخلد .                     |
| خواهد که بر نشیند: العذرة .     | ص ۳۵۱ س ۵                           |
| ص ۲۶۹ س ۲ ← اسب .               | موی: الشعر .                        |
| اول موی که بروید: الشكير .      | ص ۸۱ س ۲ ← بشك . ← پشك . ← دو موی . |
| ص ۸۱ س ۴                        | ← دبر . ← ریش . ← زهار .            |
| بانبوه: اثيث .                  | ← فرج . ← کاسموی ← کندامویه .       |
| ص ۸۲ س ۹                        | موی ابرو: ← ابرو .                  |
| با هم جسته: فليل ومفلل .        | موی اسب: ← اسب .                    |
| ص ۸۲ س ۶                        | موی پراکنده گردانگرد سر: ← سر .     |
| برنگ گل سرخ: امغر .             | موی پیشانی: ← اسب . ← شیر .         |
| ص ۸۳ س ۳                        | موی تافته: الضفروالضفير .           |
| بسیار: جثل .                    | ص ۸۱ س ۷                            |
| ص ۸۲ س ۸                        | موی تازمه گوش: الوفرة .             |
| بشك: جمد .                      | ص ۸۲ س ۲                            |
| ص ۸۲ س ۷                        | موی دنبال اسب: ← اسب .              |
| پیچیده: العقیصة والعقصة .       | موی روباه: ← روباه .                |
| ص ۸۱ س ۸                        | موی ساق زن: ← ساق .                 |
| دراز: فینان .                   | موی سر: ← سر .                      |
| ص ۸۲ س ۹                        | موی سرکودک چون بزاید: ← کودک .      |
| سپید: شایب واشیب .              | موی قغای شیر: ← شیر .               |
| ص ۸۳ س ۲                        | موی که خر بیفکند: المواراة .        |
| [سخت سرخ: افشر] ۴ .             | ص ۳۳۱ س ۶ و ۷                       |
| سرخ: اشقر .                     | موی گردانگرد سم: ← اسب . ← سم .     |
| ص ۸۳ س ۳                        | موی گردن خرو: ← خرو .               |
|                                 | موی گوش: ← گوش .                    |
|                                 | موی لب اسب: ← اسب .                 |
|                                 | موی لب زیرین: ← لب .                |

۱- ح ق: ... بیوکنند؛ ن، موی خر که بیوکنند.

۲- ق: ... در دست گیرد...

۳- ط: با انبوه.

۴- «ط» این لغت و معادل آن را به دنبال لغت «سرخ» (برابر

ص ۸۳ س ۳ از نسخهٔ اساس) افزوده است.

|   |  |
|---|--|
| مرغول کرده: القصبية والقصابة .<br>ص ۸۱ س ۹                                | سرخ سپید : اصبح .<br>ص ۸۳ س ۳                                  |
| می گون : اصهب .<br>ص ۸۳ س ۲   | [سرخى سرخ : افتر] <sup>۱</sup> .                               |
| نرم : سخام .<br>ص ۸۲ س ۱۰   | سرخى که در موی سر مردم بود :<br>الصهبة والصهوبة .<br>ص ۲۷۹ س ۵ |
| نه پشک و نه فرخال میان این و آن :<br>رجل .<br>ص ۸۲ س ۷                    | سیاه : فاحم وحالك وحانك واسحم .<br>ص ۸۳ س ۱                    |
| نیکو و بسیار : وحف .<br>ص ۸۲ س ۹  | سیاه سپید <sup>۲</sup> : خلیس .<br>ص ۸۳ س ۲                    |
| هموار : کت .<br>ص ۸۲ س ۸  | سیاه سیاه <sup>۳</sup> : غریب ودجوجی .<br>ص ۸۳ س ۱             |
| یکی <sup>۶</sup> (۳) : الشجرة .<br>ص ۸۱ س ۲                               | فرخال <sup>۴</sup> : سبط .<br>ص ۸۲ س ۶                         |
| پارۀ موی <sup>۷</sup> : الفسنة والخصلة .<br>ص ۸۲ س ۱                      | فرونر از آن (۱) : الجمة .<br>ص ۸۲ س ۲                          |
| رستنگاه موی گرداگرد سر <sup>۸</sup> : القصاص .<br>ص ۷۸ س ۲                | فرو هشته : شعر دسل ومنسلد ومسبکر .<br>ص ۸۲ س ۵                 |
| علتی که موی فروریزد از مردم : ععلت .<br>← بیماری .                        | کالیده <sup>۵</sup> : شعت .<br>ص ۸۲ س ۱۰                       |
| آنکه موی بسیار دارد بر پیشانی و قفا <sup>۹</sup> :<br>الاغم .<br>ص ۸۱ س ۱ | که اندک بود (۲) : انمص .<br>ص ۸۸ س ۱۰                          |

۱- «ق» این لغت و معادل آن را به دنبال لغت «سرخ» (برابر ص ۸۳ س ۳ نسخه اساس) افزوده است. ۲- ط، سیاه و سفید. ۳- ح؛ سیاهی سیاه. ۴- ح؛ فرخاد (و دنبال کلمه افزوده است؛ ای الشعر القوی لاجمودة فيه). ۵- ح؛ دنبال کلمه افزوده است، یعنی المغير المتلبد؛ در حاشیه نسخه اساس آمده است؛ ماوراء النهر؛ چولیده؛ ق در حاشیه آورده است؛ یعنی خاک آلود و شانه ناکرده. ۶- ح؛ يك تا موی؛ ط، يك موی. ۷- ق؛ پاری... ح... مو. ۸- ق؛ رستن جای موی گرداگرد سر. ۹- ح؛ ق؛ که موی...

(۱) یعنی از نرمة گوش. (۲) یعنی موی ابرو. (۳) یعنی یکی موی.

|                                      |  |
|--------------------------------------|--|
| مویزه: الحلاب والبلاب.               | آنکه موی پیش سرش بریده باشند: المقصص.              |
| ۸ ص ۵۰۹ س                            | ۴ ص ۸۲ س   |
| موی ستر: الحلاق والمزین.             | از پیش سر موی بشده: الانزع.                        |
| ۲ ص ۲۱۲ س                            | ۱۰ ص ۸۰ س  |
| تله اوکه قماشها درو نهند: الزنفلیجة  | از دو سوی پیشانی موی بشده: الاجلح والاجله والاجلی. |
| والزنفلیجة.                          | ۱۰ ص ۸۰ س  |
| ۵ ص ۲۱۲ س                            | اندک موی تن: ← تن.                                 |
| روغن دان [ا]: القرز.                 | بسیار موی تن: الاشمروالشعرانی.                     |
| ۵ ص ۲۱۲ س ← روغن دان.                | ۳ ص ۸۱ س   |
| مهتر: الصمد.                         | تمام موی: الاقرع.                                  |
| ۳ ص ۳۱ س ← خدای.                     | ۸ ص ۸۰ س   |
| مهتر: السید.                         | که موی سرش سرخ بود: اجل احسب.                      |
| ۲ ص ۲۲۹ س                            | ۴ ص ۸۳ س   |
| مهتر بسزا: سمدع.                     | موی چینه: المنقاش و المنتاج و المنماص              |
| ۱ ص ۱۳۴ س                            | و المنتاش و المنتاد.                               |
| آنکه در مهتری ابتدا بدو کنند: الیاء. | ۷ ص ۲۵۷ س  |
| ۳ ص ۲۲۹ س                            | موی فروش: ← شعری.                                  |
| فروتز ازوی (۱): الثنی والثنیان.      | مویزه: الزیبب و المنجد و المعجد.                   |
| ۴ ص ۲۲۹ س                            | ۳ ص ۲۴۸ س  |
| مهتر دیوان: ← دبو.                   | سپندان و مویز برهم کوفته: الصناب.                  |
| مهتر دیه: ← دبه.                     | ۱۰ ص ۲۴۱ س ← سپندان.                               |
| مهتری: السودد و السیادة.             |  |
| ۳ ص ۲۲۹ س                            |  |

- ۱- ح ق، موی پیش سر بریده ؛ ط... باشد. ۲- کلمه «موی» در ح ط نیست.
- ۳- ط... موی... ۴- ط... باشد. ۵- ق، موی چینه. ۶- این
- معادل عربی فقط در حاشیه نسخه اساس آمده است. ۷- ح، میوز. ۸- ق،
- میوز؛ ح، مویزه؛ ن، ط، میوز. ۹- ح، موی تراش. ۱۰- ق، تلی... در وی نهند؛
- ح، نلی اوکه ... دروی ... ؛ ط، تلی... نهند. صحیح ضبط تلی است که دست افزاردان حجامان
- باشد. ۱۱- ح... بوی کنند. ۱۲- ط، فروتر از آن.

(۱) یعنی فروتر از آنکه در مهتری ابتدا بدو کنند.

|  |  |
|--|--|
| مهره زن : الصقال .<br>ص ۱۹۲ س ۸  | مهر [روزشانزدهم ازهرماه شمس]: ← روز.<br>ص ۴۶۳ س ۵                              |
| مهره کرده: ← کاغذ .<br>مهمان: الصنیف .<br>ص ۲۴۱ س ۱  | مهره ۱: آفتاب(?)<br>ص ۴۴۶ س ۵  |
| مهمان ناخوانده: الضیفن .<br>ص ۲۴۱ س ۳  | [مهر]<br>مهر بیغمبران: خاتم النبیین .<br>ص ۳۵ س ۴                              |
| مهمانی ۲: المأذبة والمدعاة والضيافة .<br>ص ۲۴۰ س ۹   | مهر خرمن: ← خرمن .<br>مهر بان : الحنّان .<br>ص ۳۳ س ۳ ← خدای .                 |
| مهمانی بازآمدن از سفره: النقیعة .<br>ص ۲۴۰ س ۵   | الرحیم والراحیم .<br>ص ۲۵ س ۹ ← خدای .   |
| مهمانی بنا: ← بنا .<br>مهمانی ختنه: ← ختنه .<br>مهمانی ماتم: ← ماتم  | الرؤف والرؤوف .<br>ص ۳۱ س ۱۰ ← خدای .  |
| مهمانی موی واکردن کودک: ← کودک .<br>مهمانی خاص: النقری .<br>ص ۲۴۰ س ۱۰   | مهر بانى : الرأفة والرأفة .<br>ص ۳۱ س ۱۰                                       |
| مهمانی عام: الجفلی والاجفلی .<br>ص ۲۴۰ س ۱۰  | الرحمة والمرحمة والرحم والرحموت .<br>ص ۲۶ س ۱                                  |
| مى: الخمر والراح والرحیق والمقاروالقرقف<br>والخرطوم والسباء والسبیئة والشمول<br>والقهوة والمدام و المدامة<br>وابنة الکرّم .<br>ص ۲۰۰ س ۹ و ۱۰ و ۲۰۱ س ۲۱ | مهر گمان: المهرجان (وهو یوم السادس عشرین<br>من مهرماه) .<br>ص ۴۶۲ س ۷ ← روز .  |
| می بخته ۶: الرب .<br>ص ۲۴۷ س ۹   | مهرماه: ← ماه .<br>ص ۴۶۲ س ۵   |
|  | مهره: ← یشت مهره .<br>مهره گردن: ← گردن .<br>میان مهره ۲: الطبق .<br>ص ۱۱۹ س ۶ |

۳- ح، میان

۲- ح ق، مهر بیغمبران .

۱- ح، مهر، ماه؛

۶- اصل

۵- ق، ... وازآمدن...

۴- ق، طعام مهمانی .

بجز ط، می بخته .

میان پالان: ← پالان.  
 میان پس خرده و سنب: ← خرده.  
 میان پس گردن: ← گردن.  
 میان پشت: ← پشت.  
 میان پیشانی اسب: ← اسب.  
 میان چهارم و کالوج: ← انگشت.  
 میان دریا: ← دریا.  
 میان دل: ← دل.  
 میان دنباله چشم و گوش: ← چشم.  
 میان دورنگ که آنجا آب بیستد: ← رنگ.  
 میان دوشانه: ← شانه.  
 میان دوش و کتف شتر: ← شتر.  
 میان دوش و گردن: ← دوش. ← گردن.  
 میان دوکوه: ← کوه.  
 میان دهن: ← دهن.  
 میان سرای: ← سرای.  
 میان سینه: ← سینه.  
 میان شهر: ← شهر.  
 میان عربی و عجمی: المولد.  
 ص ۶۵ س ۹  
 میان فتحه و خصیه: ← دهن.  
 میان لشکر: ← لشکر.  
 میان مردم: ← مردم.  
 میان مهره: ← مهره.  
 میان نای تازهار: ← نای.  
 میان نزار و فرته: ← شتر.  
 میان هرد و باب آمدن شتر: ← شتر.  
 میان هرد و سرون: ← سرون.  
 میان بند: المشدة والمعجزة والمحجرة.  
 ص ۱۶۲ س ۷

آنکه با سرخی زند: الصهباء.  
 ص ۲۰۱ س ۲  
 آنکه با سیاهی زند: الکحیت.  
 ص ۲۰۱ س ۳  
 آنکه دست و پای بوی نرسیده باشد:  
 السلاف.  
 ص ۲۰۱ س ۳ و ۴  
 تیره رنگ: الکلفاء.  
 ص ۲۰۱ س ۳  
 کهنه: الخلدیس والمعتمة.  
 ص ۲۰۱ س ۵  
 خم می و جزآن: الدن والخرس.  
 ص ۲۰۳ س ۸  
 خیک می و جزآن: الزق.  
 ص ۲۰۳ س ۹ و ۱۰  
 دکان مرفروش: الحانة.  
 ص ۲۰۳ س ۲

[میان]

چیزی است آراسته که زنان عرب بر میان  
 بندند: الحجاب.  
 ص ۱۶۲ س ۷ و ۸ ← بستن.  
 میان بیرون آمده: ← لب.  
 میان نهی: ← نیزه.  
 میان سمید: ← گوسفند.  
 میان آسمان: ← آسمان.  
 میان افسر: ← افسر.  
 میان این بند تا آن بند: ← نیزه.  
 میان بازو: ← بازو.  
 میان بهشت: ← بهشت.

میزابان: ام المثنوی وام المنزل (اذا كان رجلاً:  
ابوالمثنوی وابو المنزل).

ص ۳۷۷ س ۹

[میش]

میش دیوانه ۳: التولاء .

ص ۳۴۰ س ۱

میشی دنبه آور: نعبه الیانة .

ص ۳۳۹ س ۱

آنکه جامه هورکس که بدو بگذرد بلبسد:

رؤم .

ص ۳۳۹ س ۶

آنکه چون بخند چیزی از بپیش بیفتد:

ناثر .

ص ۳۳۹ س ۴ و ۵

آنکه چیزها می کند بپیش دهن :

نوم .

ص ۳۳۹ س ۵

بسیار پشم: کبش صاف .

ص ۳۴۰ س ۲

پشت فربه: سحوف .

ص ۳۳۹ س ۲

پیرومیش: الهرطلة .

ص ۳۳۳ س ۴

دست آموز: الداجن .

ص ۳۳۹ س ۷

فربه: ساح .

ص ۳۳۹ س ۲

میانجی: المتوسط .

ص ۲۳۱ س ۴

میانگین: ← انکشت .

میانه: ← جامه . ← روز . ← شب . ← گاو .

میانه سوخته: ← انکشت (زغال).

میتون: الصافور .

ص ۱۷۳ س ۹

[میخ]

میخ آهنین: المسمار والسک والسکی .

ص ۱۷۴ س ۱۰

میخ چوبین: الوند والود وعیر المذلة .

ص ۱۷۴ س ۹

میخ درم: ← درم .

میخ زره: ← زره .

میخ دسته شمشیر: ← شمشیر .

میخ کوب: المیتدة .

ص ۱۷۴ س ۵

میراث گیرنده: الوارث .

ص ۳۲ س ۸

← خدای .

میراننده: الممیت .

ص ۳۰ س ۱۰

← خدای .

[میزان]: المیزان .

ص ۴۵۰ س ۳

۱- «ح» بدنیال کلمه افزوده است ، اخذ من الصقر و هومن المعادل ما یکسر به الحجر .

۲- در نسخه اساس وطء معروف ؛ ح ن: توازو .

۳- در نسخه اساس با معادل آن

بالای سطر آمده است ؛ ح ط ن ندارند و معادل عربی آن را نیز .

۴- ح ... بروی گذر کنند ...

۵- ط ... بیوفتد

۶- ح ... می کند پیش ...

ن ... برو گذر کند ...

ط ... همی کند ...

که ندانند که فریبست یا نه؛ زعوم :

ص ۳۳۹ س ۳

گشن میش : الکبش .

ص ۳۳۳ س ۷

ماده میش : النعجة .

ص ۳۳۳ س ۴

ام فررة .

ص ۳۷۷ س ۶

وابره : مخرفة .

ص ۳۳۹ س ۶

بانگ میش : التواج .

ص ۳۶۵ س ۲

ده میش نا جهل : الفزر .

ص ۳۳۴ س ۲

فریبی میش : السحفة .

ص ۳۳۹ س ۲

میش چشم : اشهل .

ص ۹۱ س ۶

میشینه : العافطة .

ص ۳۳۳ س ۷

الضأن .

ص ۳۳۳ س ۲

یکی (۱) : الضاین .

ص ۳۳۳ س ۲

[میعه] ۵ : المیعة .

ص ۱۹۶ س ۸

[میغ]

میغ بزرگ قطره : الرمی والسقی .

ص ۴۳۶ س ۹

میغ تنک : العماء .

ص ۴۳۴ س ۸

میغ تنک و سرخ : الزبرج .

ص ۴۳۵ س ۴

میغ چون پدید آید : النشو والنجو .

ص ۴۳۴ س ۷

میغ سیاه : الحمل .

ص ۴۳۵ س ۲

میغ که آسمان را پیوشد : الغیم والغین .

ص ۴۳۴ س ۴ و ۵

میغ که بشب آید : السواری .

ص ۴۳۵ س ۱۰

میغهای بامداد : الغوادی والبواکر .

ص ۴۳۵ س ۹

میغهای تابستانی : بنات بخرو بنات مخر .

ص ۴۳۶ س ۱

← کنیت.

← چشم.

۱- ح: آنکه... فریبست یا نه؛ ط... نداند . ۲- ن: بابره . ۳- ق:

میش چشم . ۴- ح: میش . ۵- دراصل، معروف . ۶- ن:

این معنی را برابر معادل «النجو» دارد و برابر معادل «النشاء» آورده است، آنکه آب بریخته

باشد؛ «ط» این معنی را برابر معادل «النجو» دارد و برابر «النشاء» (بجای نشو) آورده است،

آنکه اول پدید آید . ۷- ط: آنکه... ۸- ن ح: ... که شب... ط:

آنکه بشب آید . ۹- ح ق ط: ... بامدادین؛ ن: مینها بامدادین . ۱۰- ح: ...

تابستانی؛ ن: مینها ...

(۱) یعنی یکی میشینه.



|  |   |
|--|---|
| باتگرگ <sup>۹</sup> : سحاب برد.              | میغ هذمفت و تمام آب: الکتهور .                    |
| ۱ ص ۴۳۷ س                                    | ۸ ص ۴۳۵ س   |
| با رعد : الراعدة .                           | آنکه آب بریخته باشد <sup>۱</sup> : الجهام والجفل. |
| ۳ ص ۴۳۶ س                                    | ۶ و ۵ ص ۴۳۵ س                                     |
| برهم نشسته: الرکام .                         | آنکه آفاق بیوشد <sup>۲</sup> : الغمام والسد .     |
| ۷ ص ۴۳۵ س                                    | ۶ ص ۴۳۴ س   |
| بلند: السماء .                               | آنکه از سوی قبلة عراق آید <sup>۳</sup> : العین .  |
| ۸ ص ۴۳۴ س                                    | ۵ ص ۴۳۴ س   |
| پاره پاره: القزع .                           | آنکه با او رعد و برق باشد <sup>۴</sup> : العراض   |
| ۲ ص ۴۳۵ س                                    | والمزاف .   |
| پلنگ رنگ: النمر .                            | ۲ ص ۴۳۶ س   |
| ۵ ص ۴۳۵ س                                    | آنکه باران دارد <sup>۵</sup> : الصیب .            |
| مَنک و بی آب <sup>۱۰</sup> : الجلب والصراد . | ۶ ص ۴۳۵ س   |
| ۷ و ۶ ص ۴۳۵ س                                | آنکه پدید آید چون کوهی که پیش از آنکه             |
| در باره دیگر آویخته <sup>۱۱</sup> : الرباب . | بپراکند <sup>۶</sup> : الحبی .                    |
| ۳ ص ۴۳۵ س                                    | ۱ ص ۴۳۴ س و ۱۰ ص ۴۳۵ س                            |
| دور از زمین: الشاص والطخا والطهاء .          | آنکه خویشتن همی کشد <sup>۷</sup> : السحاب .       |
| ۱۰ ص ۴۳۴ س                                   | ۶ ص ۴۳۴ س   |
| ریزان: سحوح و سکوب و هتن .                   | آنکه شبانگاه آید <sup>۸</sup> : الروایح .         |
| ۱ ص ۴۳۷ س                                    | ۹ ص ۴۳۵ س   |
| سایه افکن : العارض .                         | امیدوار: المخیلة .                                |
| ۷ ص ۴۳۴ س                                    | ۶ ص ۴۳۵ س   |
| سپید <sup>۱۲</sup> : الصبیر والمزن .         | با برق: البارقة والمبرقة .                        |
| ۳ ص ۴۳۵ س                                    | ۳ ص ۴۳۶ س   |

- ۱- ن، آنکه بریخته بود. ۲- ح ق ن ط، آفاق دار... ۳- ح ن، ... بر آید. ۴- ن، آنکه بازو...؛ ص ط، ... بود. ۵- ح، ... آرد. ۶- ق، ... کوهی پیش که بپراکند؛ ح، ... کوهی پیش از آن...؛ ن، ... پدید چون کوهی...؛ ط، ... چون کوی پیش از آنکه پراکنده شود. ۷- ق، ... خویشتن دار...؛ ط، ... رامی کشد؛ ن، آنکه می کشد... ۸- ح، ... شبنگاه... ۹- ق ن، واتگرگ؛ ح، تگرگ باران. ۱۰- ق، ... بی باران؛ ن، ... وی آب. ۱۱- ط، در پاره‌های... ۱۲- ط، سفید...

گرا نبار بآب: سحابة دلوج.

س ۴۳۶ س ۱۰

گرا نبار شده: المستحیر.

س ۴۳۴ س ۹

نزدیک بزمین: الهیدب.

س ۴۳۴ س ۱۰

نزدیک رسیده بیاریدن: المعصر.

س ۴۳۵ س ۴ و ۵

نشان باریدن پیدا آمده: العنان.

س ۴۳۴ س ۸ و ۹

پاره‌ها تنگ: الطخورور.

س ۴۳۵ س ۱

پاره‌ها ۲ میغ بزرگ: القلع والكسف.

س ۴۳۵ س ۷ و ۸

سایه میغ: الدجن والغیایة.

س ۴۳۶ س ۸

میغ ناک: ← روز.

می گون: ← موی.

[میل]

میل جراحت: ← جراحت.

[میوه]: ← آلو. ← ارغ. ← ازدف. ← انجیر.

← انبرود. ← بادام. ← بهی.

← پسته. ← توت (توت). ← ترنج.

← خر توت. ← زرد آلو. ← زیتون.

← سنجد. ← سنجد جیلان.

← سیب. ← شفتالو. ← شفت رنگ.

← فندق. ← گوز. ← گوز هندی.

← موز. ← نار. ← نارنج.

← نخکون.

میوه درخت: الثمرة والفاكهة.

س ۵۱۲ س ۹ ← درخت.

میوه که کودکان را بدان خاموش کنند:

السکنة.

س ۷۳ س ۶ و ۷

طبق میوه: القناع.

س ۲۵۲ س ۵

|| آنکه میوه ترفروشد: الفاکهی.

س ۲۱۸ س ۴

میوه فرزندان: ← فرزند.

۱- ح... یدید آمده. ۲- ح، پاره‌های... ن، پاره‌ها ... ۳- ط، پاره‌های...

۴- ق، میوه که کودک را بدان خاموش دارند؛ ح... کودک را... ط... بر آن... ۵- س،

میوه فروش؛ ط، میوه ترفروش. ۶- ق ح ط، مهین ...

ن

|  |   |
|--|---|
| نا تراشیده: ← خامه .                             | نا آراسته: ← خوان .                       |
| نا تمام: ← زره .                                 | نا آرمودگی: الغرارة والغمارة .            |
| نا توانی که مردم را افتد: العارض .               | ص ۱۳۵ س ۷                                 |
| ص ۲۵۹ س ۷ و ۸ ← بیماری.                          | [نا آرموده]                               |
| نا خداه، یعنی <sup>۲</sup> مهتر ملاحان: الربان . | کارها نا آرموده: غر و غریر و غمر و مغمر . |
| ص ۴۸۹ س ۷ ← کشتی.                                | ص ۱۳۵ س ۶ ← کار.                          |
| ناخن: الظفر والظفور .                            | ناستوار: الخوژن والخاین و الخوان .        |
| ص ۱۱۱ س ۳  | ص ۱۳۹ س ۳                                 |
| دراز ناخن: الاظفر.                               | نا بینا: اعمی و ضریر .                    |
| ص ۱۱۱ س ۵  | ص ۹۲ س ۴ ← چشم.                           |
| آنج بیفتد از ناخن که بچینند <sup>۳</sup> :       | نا بینای مادرزاد: اکمه .                  |
| القلامة والفسیط .                                | ص ۹۲ س ۵                                  |
| ص ۱۱۱ س ۶ و ۷                                    | نا پاک: الماجن .                          |
| درد ناخن: الداخس .                               | ص ۱۴۵ س ۱۰                                |
| ص ۲۶۲ س ۴ ← درد.                                 | نا پیدا: الباطن .                         |
| زه بن ناخن: الاطرة .                             | ص ۳۱ س ۷ ← خدای.                          |
| ص ۱۱۱ س ۶  | نا پیراسته: ← تازیانه. ← چاه.             |

|                                 |   |
|---------------------------------|---|
| شوخ ناخن: ۱: التف والرفع .      | نارد: القراد والعلس والقنب والطلح .     |
| س ۱۱۱ ص ۷ ← شوخ.                | ص ۳۵۲ س ۴                               |
| نقط سپید که بر ناخن افتد: الوبش | نارد بزرق: العل .                       |
| والقوفة .                       | ص ۳۵۲ س ۵                               |
| ص ۱۱۱ س ۸ و ۹                   | نارد خرد: الحلم والحمناة .              |
| ناخن براه: ۲: المقص .           | ص ۳۵۲ س ۴                               |
| ص ۲۱۲ س ۲                       | جنسی ازو(۱): القمل (وقبل هوصغار         |
| المقراض: ۳.                     | الجراد) .                               |
| ص ۱۹۸ س ۹                       | ص ۳۵۲ س ۵                               |
| ناخنه: ۴: الظفرة .              | نارسیده: ← كودك .                       |
| ص ۹۰ س ۹ ← چشم.                 | [نارنج: ۶: النارج .                     |
| ناخوش: ← پیشانی. ← روز. ← طعام. | ص ۵۰۵ س ۱۰ ← میوه.                      |
| ناخوانده: ← مهمان .             | نارو ۱۰: الحبرمية .                     |
| نادان: الجاهل والجهول .         | ص ۲۴۲ س ۶                               |
| ص ۱۴۳ س ۲                       | ناره: ← کپان .                          |
| ناره: الرمان .                  | نار: النيم والنعمة .                    |
| ص ۵۲۰ س ۸ ← میوه.               | ص ۵۳۷ س ۴                               |
| ناریابانی: ۶: المظ.             | ناراینده: ← زن .                        |
| ص ۵۱۰ س ۱۰                      | نازك پوست: ← زن .                       |
| نارپوست: ۷: القرفة .            | نازنین: ← زن .                          |
| ص ۱۹۷ س ۳                       | ناسره: ← درم .                          |
| نارخو: ۸: الجلتار .             | ناشیرین: ← روی .                        |
| ص ۵۰۵ س ۱                       | ناطف: الناطف والقباط والقيطاء والقيطی . |
|                                 | ص ۲۴۷ س ۳ ← حلوا.                       |

- ۱- ح ط: شوخ بن ناخن.
- ۲- ح ق: ناخن براه او ط... پیرا ص...
- ۳- ص: ناخن براه ط: ناخن پیرا.
- ۴- ح: ناخنه چشم.
- ۵- ط: انار.
- ۶- ق ن: ناریبیادانی کلمه بیابانی در نسخه اساس زیر سطر است.
- ۷- ق: نارپوست؛ ط: نارپوست. (صحیح همین ضبط ط است یعنی پوست انار و پاره از آن وبا توجه به تبدیل حرف «ب» و «د» بهم متن را نیز می توان به همین صورت صحیح تلقی کرد).
- ۸- ح: نارجو.
- ۹- دراصل: معروف.
- ۱۰- ط: اناربا.

|   |   |
|---|---|
| <p>ناقه که رحهش درد کند : الرحوم.<br/>ص ۷۲ س ۱ و ۲</p> <p>[ پستان ] ناقه ۴: الطیبی.<br/>ص ۳۴۵ س ۵</p> <p>ناکس : لثیم و وضیع و خسیس.<br/>ص ۱۳۶ س ۲</p> <p>ناکسان: الارخاش والارذال والاندال.<br/>ص ۲۳۵ س ۷ ← گروه.</p> <p>ناکشته: ← زمین .</p> <p>ناگرونده: ۵: الکافر .<br/>ص ۵۹ س ۵</p> <p>ناگشاده: ← دندان.</p> <p>ناگواران : النخمة والبردة .<br/>ص ۲۶۲ س ۹</p> <p>نام: الاسم والسم .<br/>ص ۶۰ س ۴ ← همنام.</p> <p>بی نام ۶: ابن دل .<br/>ص ۳۷۹ س ۸ ← کنیت.</p> <p>نامه: الکتاب والسفر والزبر والقط والصحيفة.<br/>ص ۳۸ س ۴ ← پندنامه.</p> <p>← طومار ← کتاب داود. ←<br/>کتاب عیسی. ← کتاب موسی.</p> <p>بند نامه : السحاء .<br/>ص ۴۰ س ۷</p> <p>دسته نامه ۷: اضیارة واضماة .<br/>ص ۲۳۹ س ۲</p> | <p>پاره ناطق ۱: دبله .<br/>ص ۲۳۸ س ۲</p> <p>ناطف فروش: الناطفی .<br/>ص ۲۱۸ س ۳</p> <p>نافی: السرة .<br/>ص ۱۲۰ س ۹</p> <p>آفح قابله و ابردا زنافی: الشر والسرر.<br/>ص ۱۲۰ س ۹ و ۱۰</p> <p>آویختگی نافی: البجرة .<br/>ص ۱۲۱ س ۲</p> <p>میان نافی تازهار: الخنثة والثنة .<br/>ص ۱۲۰ س ۱۰</p> <p>آویخته نافی: ← آویخته.</p> <p>پیچای نافی : الموی .<br/>ص ۲۶۲ س ۹ ← بیماری.</p> <p>نافرمان: الفاسق والفاجر .<br/>ص ۱۳۹ س ۱۰ و ص ۱۴۰ س ۱</p> <p>العصبی والعاصبی .<br/>ص ۱۴۳ س ۲ ← اسب.</p> <p>نافرمانی ۲: المعصية والعصیان .<br/>ص ۴۳ س ۴</p> <p>[ نافر هخته: الصعب والربض ] ۳.<br/>← شتر.</p> <p>نافه: ← مشک.</p> <p>نافه: ← شتر.</p> |
|---|---|

- ۱- ق، یاری... ۲- ق، نافرمان برداری. ۳- این لغت و معادل آن در ط ح ق افزوده شده است بدنبال لغت فرهخته (برابر ص ۱۳۸ س ۶ نسخه اساس).
- ۴- دراصل، پستان سگ و آن جمله سیاح و ناقه را نیز گویند (برعایت ترتیب الفبایی بصورت متن تغییر داده شد) . ۵- کذا در همه نسخه ها. (اما ظاهر آ «ناگرونده» باید باشد).
- ۶- ح ، وی نام. ۷- ق، دستی نامه.

|   |  |
|---|--|
| با نان خورش: المأدوم .<br>ص ۱۷۸ س ۳ و ۴                         | نان: الخبز و ابروجا و جابر بن جبة .<br>ص ۱۷۷ س ۵ ← سكارو . |
| پیه آکنده: المشحم والمرتن والمرسن .<br>ص ۱۷۸ س ۵                | ← كلوج . ← و اردن . ← درهمین .                             |
| مُتَنَك: الرقاق .<br>ص ۱۷۷ س ۶                                  | نان ارزنی: الطهف .<br>ص ۱۷۷ س ۹                            |
| تهی: العفار والفقار .<br>ص ۱۷۸ س ۳                              | نان تنوری: بنات التناير .<br>ص ۳۸۰ س ۹ ← كئیت .            |
| خشك: الناس .<br>ص ۱۷۸ س ۱                                       | نان خشك: الكمك .<br>ص ۱۷۷ س ۵                              |
| درکاسه شکسته: المثراد .<br>ص ۱۷۸ س ۲                            | نان حواری: ابونعیم .<br>ص ۳۷۵ س ۳ ← كئیت .                 |
| روغنین: المسمون .<br>ص ۱۷۸ س ۵                                  | نان سپید: الدرمك والحواری والسמיד .<br>ص ۱۷۷ س ۸           |
| روغنینه: المغضن .<br>ص ۱۷۸ س ۵                                  | نان ستبر: القرنی .<br>ص ۱۷۷ س ۵                            |
| کوه گزفته: المتکرج .<br>ص ۱۷۸ س ۱                               | نان سوخته: المحاش .<br>ص ۱۷۷ س ۱۰                          |
| گوشت آکنده: الملاحم .<br>ص ۱۷۸ س ۴                              | نان ۲ که به تنور بازگیرد: القلافة والقرامة<br>والقرف .     |
| مالیده: الفتیت والفتوت .<br>ص ۱۷۸ س ۳                           | ص ۱۸۰ س ۲  |
| افزونی که بیاید از نان پختن: الریح<br>والنزل .<br>ص ۱۷۸ س ۶ و ۷ | نان گاورسین: اللعیة .<br>ص ۱۷۷ س ۹                         |
| پرکه بر نان زنده: المنسعة والمرشم .<br>ص ۱۷۸ س ۱۰               | آب بر ریخته: الیرید .<br>ص ۱۷۸ س ۲                         |
|   | از دست فر: القطیر .<br>ص ۱۷۸ س ۶                           |

۲- کلمه در نسخهٔ اساس بالای سطر است .

۱- ح ق، ط ص، معروف .

۳- ط، آب بر او ریخته .

۴- «ح» به دنبال کلمه افزوده است ، یعنی الی عین ثم

اختبر من ساعت .

۵- ق ط، تو بر تو .

۶- ص، اوزونی که .

۷- ط ح ق ص، ...

ورنان ...

|  |   |
|--|---|
| چوبه: المحور والمدمك والمطاسة .<br>ص ۱۷۹ س ۱                 | نای: النای والمزمار والقصابة .<br>ص ۲۰۵ س ۸         |
| قرصی که به دست به تنور وازند: الملكة.<br>ص ۱۷۷ س ۸ و ۹       | ابو الصّخب .<br>ص ۳۷۵ س ۸ ← کنهت.                   |
| نانخورش: الصغ والادام .<br>ص ۲۴۸ س ۷ ← طعام.                 | [نای]<br>نای بینی: ← بینی.                          |
| نان چین: الملقط .<br>ص ۱۷۹ س ۲                               | نای بینی فرونشسته: افطاً وافطس .<br>ص ۹۴ س ۳ و ۴    |
| نانوا: الخباز.<br>ص ۱۷۷ س ۴                                  | نای گلو: ← گلو.                                     |
| نافویسنده: الامی .<br>ص ۴۰ س ۵ ← نوبسنده.                    | نای زن: الزمار (ولایقال زامر).<br>ص ۲۰۴ س ۷         |
| ناودان: المیزاب والمزراب والمثعب .<br>ص ۵۲۹ س ۵ ← خانه.      | زن (۱): الزامرة (ولایقال زامرة).<br>ص ۲۰۴ س ۸ ← زن. |
| ناودان که آب ازو در حوض شود:<br>المثعب .<br>ص ۴۹۱ س ۵ ← آب.  | نایزه: المیزل .<br>ص ۵۲۶ س ۷ ← گرماده.              |
| آنکه پر آب بود: الزلف .<br>ص ۴۹۱ س ۴                         | پنبه نایزه: الطوط .<br>ص ۵۲۶ س ۸                    |
| ناوکی: ← تیر .<br>ناوه: النقییر .<br>ص ۱۸۰ س ۱ ← آسیا. ← گل. | نایزه ۳: القصبه .<br>ص ۴۹۷ س ۱۰                     |
| ناهمتا: الضد والضدید والخلاف .<br>ص ۲۲۵ س ۱۰ ← تا . ← همتا.  | بند نایزه ۴: الکمبره .<br>ص ۴۹۷ س ۱۰                |
| ناهید: زهرة .<br>ص ۴۴۶ س ۶ ← ستاره.                          | [نبات] ۵: النبات .<br>ص ۲۴۷ س ۷ ← شیرینی.           |
|  | [نبات]: ← رستی .                                    |

- ۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است، ای مایعین فیہ الدقیق وهی شبه الذی یستعمل فی بلدان المجمع وهو الذی یقال له «لانجین» .  
 ۲- ن، نازه .  
 ۳- ط ح، نازه .  
 ۴- ح، ... نازه  
 ۵- دراصل، معروف.

(۱) یعنی نای زن که زن باشد.

نیاتهاء است که ذکر آن در شعر بسیار آید:

الصليان و الحرب و الجرجار

والحمزة والعراد.

ص ۵۰۹ س ۵ و ۶

نباتيست که بدان خطاب کنند: الکتف

والخطر .

ص ۵۰۹ س ۸ و ۹

[نباش] ۳: النباش .

ص ۲۱۹ س ۸

نیهره: ← درم .

[نبیذ] ۴: النبیذ .

ص ۲۰۱ س ۸

[انواعی از نبیذ] ۵: الطلاء و المزاء

والبادق والراذی والداذی .

ص ۲۰۲ س ۴

نبید ارزن: ← ارزن .

نبید انگبین: ← انگبین .

نبید اهل حبشه: ← اهل حبشه .

نبید جو: ← جو .

نبید خرما: ← خرما .

نبید غوره خرما: ← غوره خرما. ← خرما .

پالوده: المصفی و المروق .

ص ۲۰۱ س ۱۰

جوشیده: المطبوخ .

ص ۲۰۱ س ۹

سیکی آورده: ۶: المثلث .

ص ۲۰۱ س ۹

وایمه آورده: المنصف .

ص ۲۰۱ س ۹ و ۱۰

[منسوبات [نبید]: البابیة و الجدرية

و الصرخدية و القطربلية و المقدية

و العانية .

ص ۲۰۲ س ۶

نبید فروش: الخمار و النباذ .

ص ۲۰۰ س ۸ و ۹

[نخ] ۷: النخ .

ص ۱۶۹ س ۶

نخجیر غیر: القانص و القنیص و القناص .

ص ۲۰۹ س ۷

نخست: الاول .

ص ۳۱ س ۵

← خدای .

نخست تیر: ← تیر

نخست جامه که ۵۴۲ و ۵۵۰ و ۵۵۱ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۴ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۵۹ و ۵۶۰ و ۵۶۱ و ۵۶۲ و ۵۶۳ و ۵۶۴ و ۵۶۵ و ۵۶۶ و ۵۶۷ و ۵۶۸ و ۵۶۹ و ۵۷۰ و ۵۷۱ و ۵۷۲ و ۵۷۳ و ۵۷۴ و ۵۷۵ و ۵۷۶ و ۵۷۷ و ۵۷۸ و ۵۷۹ و ۵۸۰ و ۵۸۱ و ۵۸۲ و ۵۸۳ و ۵۸۴ و ۵۸۵ و ۵۸۶ و ۵۸۷ و ۵۸۸ و ۵۸۹ و ۵۹۰ و ۵۹۱ و ۵۹۲ و ۵۹۳ و ۵۹۴ و ۵۹۵ و ۵۹۶ و ۵۹۷ و ۵۹۸ و ۵۹۹ و ۶۰۰ و ۶۰۱ و ۶۰۲ و ۶۰۳ و ۶۰۴ و ۶۰۵ و ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۰۸ و ۶۰۹ و ۶۱۰ و ۶۱۱ و ۶۱۲ و ۶۱۳ و ۶۱۴ و ۶۱۵ و ۶۱۶ و ۶۱۷ و ۶۱۸ و ۶۱۹ و ۶۲۰ و ۶۲۱ و ۶۲۲ و ۶۲۳ و ۶۲۴ و ۶۲۵ و ۶۲۶ و ۶۲۷ و ۶۲۸ و ۶۲۹ و ۶۳۰ و ۶۳۱ و ۶۳۲ و ۶۳۳ و ۶۳۴ و ۶۳۵ و ۶۳۶ و ۶۳۷ و ۶۳۸ و ۶۳۹ و ۶۴۰ و ۶۴۱ و ۶۴۲ و ۶۴۳ و ۶۴۴ و ۶۴۵ و ۶۴۶ و ۶۴۷ و ۶۴۸ و ۶۴۹ و ۶۵۰ و ۶۵۱ و ۶۵۲ و ۶۵۳ و ۶۵۴ و ۶۵۵ و ۶۵۶ و ۶۵۷ و ۶۵۸ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ۶۶۱ و ۶۶۲ و ۶۶۳ و ۶۶۴ و ۶۶۵ و ۶۶۶ و ۶۶۷ و ۶۶۸ و ۶۶۹ و ۶۷۰ و ۶۷۱ و ۶۷۲ و ۶۷۳ و ۶۷۴ و ۶۷۵ و ۶۷۶ و ۶۷۷ و ۶۷۸ و ۶۷۹ و ۶۸۰ و ۶۸۱ و ۶۸۲ و ۶۸۳ و ۶۸۴ و ۶۸۵ و ۶۸۶ و ۶۸۷ و ۶۸۸ و ۶۸۹ و ۶۹۰ و ۶۹۱ و ۶۹۲ و ۶۹۳ و ۶۹۴ و ۶۹۵ و ۶۹۶ و ۶۹۷ و ۶۹۸ و ۶۹۹ و ۷۰۰ و ۷۰۱ و ۷۰۲ و ۷۰۳ و ۷۰۴ و ۷۰۵ و ۷۰۶ و ۷۰۷ و ۷۰۸ و ۷۰۹ و ۷۱۰ و ۷۱۱ و ۷۱۲ و ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ و ۷۱۶ و ۷۱۷ و ۷۱۸ و ۷۱۹ و ۷۲۰ و ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۳ و ۷۲۴ و ۷۲۵ و ۷۲۶ و ۷۲۷ و ۷۲۸ و ۷۲۹ و ۷۳۰ و ۷۳۱ و ۷۳۲ و ۷۳۳ و ۷۳۴ و ۷۳۵ و ۷۳۶ و ۷۳۷ و ۷۳۸ و ۷۳۹ و ۷۴۰ و ۷۴۱ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۴ و ۷۴۵ و ۷۴۶ و ۷۴۷ و ۷۴۸ و ۷۴۹ و ۷۵۰ و ۷۵۱ و ۷۵۲ و ۷۵۳ و ۷۵۴ و ۷۵۵ و ۷۵۶ و ۷۵۷ و ۷۵۸ و ۷۵۹ و ۷۶۰ و ۷۶۱ و ۷۶۲ و ۷۶۳ و ۷۶۴ و ۷۶۵ و ۷۶۶ و ۷۶۷ و ۷۶۸ و ۷۶۹ و ۷۷۰ و ۷۷۱ و ۷۷۲ و ۷۷۳ و ۷۷۴ و ۷۷۵ و ۷۷۶ و ۷۷۷ و ۷۷۸ و ۷۷۹ و ۷۸۰ و ۷۸۱ و ۷۸۲ و ۷۸۳ و ۷۸۴ و ۷۸۵ و ۷۸۶ و ۷۸۷ و ۷۸۸ و ۷۸۹ و ۷۹۰ و ۷۹۱ و ۷۹۲ و ۷۹۳ و ۷۹۴ و ۷۹۵ و ۷۹۶ و ۷۹۷ و ۷۹۸ و ۷۹۹ و ۸۰۰ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ و ۸۰۴ و ۸۰۵ و ۸۰۶ و ۸۰۷ و ۸۰۸ و ۸۰۹ و ۸۱۰ و ۸۱۱ و ۸۱۲ و ۸۱۳ و ۸۱۴ و ۸۱۵ و ۸۱۶ و ۸۱۷ و ۸۱۸ و ۸۱۹ و ۸۲۰ و ۸۲۱ و ۸۲۲ و ۸۲۳ و ۸۲۴ و ۸۲۵ و ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۲۸ و ۸۲۹ و ۸۳۰ و ۸۳۱ و ۸۳۲ و ۸۳۳ و ۸۳۴ و ۸۳۵ و ۸۳۶ و ۸۳۷ و ۸۳۸ و ۸۳۹ و ۸۴۰ و ۸۴۱ و ۸۴۲ و ۸۴۳ و ۸۴۴ و ۸۴۵ و ۸۴۶ و ۸۴۷ و ۸۴۸ و ۸۴۹ و ۸۵۰ و ۸۵۱ و ۸۵۲ و ۸۵۳ و ۸۵۴ و ۸۵۵ و ۸۵۶ و ۸۵۷ و ۸۵۸ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و ۸۶۱ و ۸۶۲ و ۸۶۳ و ۸۶۴ و ۸۶۵ و ۸۶۶ و ۸۶۷ و ۸۶۸ و ۸۶۹ و ۸۷۰ و ۸۷۱ و ۸۷۲ و ۸۷۳ و ۸۷۴ و ۸۷۵ و ۸۷۶ و ۸۷۷ و ۸۷۸ و ۸۷۹ و ۸۸۰ و ۸۸۱ و ۸۸۲ و ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۵ و ۸۸۶ و ۸۸۷ و ۸۸۸ و ۸۸۹ و ۸۹۰ و ۸۹۱ و ۸۹۲ و ۸۹۳ و ۸۹۴ و ۸۹۵ و ۸۹۶ و ۸۹۷ و ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ و ۹۰۱ و ۹۰۲ و ۹۰۳ و ۹۰۴ و ۹۰۵ و ۹۰۶ و ۹۰۷ و ۹۰۸ و ۹۰۹ و ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و ۹۱۳ و ۹۱۴ و ۹۱۵ و ۹۱۶ و ۹۱۷ و ۹۱۸ و ۹۱۹ و ۹۲۰ و ۹۲۱ و ۹۲۲ و ۹۲۳ و ۹۲۴ و ۹۲۵ و ۹۲۶ و ۹۲۷ و ۹۲۸ و ۹۲۹ و ۹۳۰ و ۹۳۱ و ۹۳۲ و ۹۳۳ و ۹۳۴ و ۹۳۵ و ۹۳۶ و ۹۳۷ و ۹۳۸ و ۹۳۹ و ۹۴۰ و ۹۴۱ و ۹۴۲ و ۹۴۳ و ۹۴۴ و ۹۴۵ و ۹۴۶ و ۹۴۷ و ۹۴۸ و ۹۴۹ و ۹۵۰ و ۹۵۱ و ۹۵۲ و ۹۵۳ و ۹۵۴ و ۹۵۵ و ۹۵۶ و ۹۵۷ و ۹۵۸ و ۹۵۹ و ۹۶۰ و ۹۶۱ و ۹۶۲ و ۹۶۳ و ۹۶۴ و ۹۶۵ و ۹۶۶ و ۹۶۷ و ۹۶۸ و ۹۶۹ و ۹۷۰ و ۹۷۱ و ۹۷۲ و ۹۷۳ و ۹۷۴ و ۹۷۵ و ۹۷۶ و ۹۷۷ و ۹۷۸ و ۹۷۹ و ۹۸۰ و ۹۸۱ و ۹۸۲ و ۹۸۳ و ۹۸۴ و ۹۸۵ و ۹۸۶ و ۹۸۷ و ۹۸۸ و ۹۸۹ و ۹۹۰ و ۹۹۱ و ۹۹۲ و ۹۹۳ و ۹۹۴ و ۹۹۵ و ۹۹۶ و ۹۹۷ و ۹۹۸ و ۹۹۹ و ۱۰۰۰

نخست شب ازماه: ← شب .

[نخستین]

نخستین حدث کودک: ← کودک .

نخکلون: لصب و مرصن .

ص ۵۲۰ س ۴ ← گوز. ← میوه .

نخود: الحمص .

ص ۵۰۰ س ۵ ← دانه .

نخود سپید: ۷: الفلیان .

ص ۵۰۰ س ۵ ← دانه .

۱- ح: نباتهای است که ط... بود که .  
 ۲- ط کلمهٔ «کنند» را ندارد .  
 ۳- دراصل، معروف، ط: گورشکافی .  
 ۴- دراصل، معروف، ۵- د: اصل،  
 ۶- ح، ق: سیکی، ط ص: سه یکی .  
 ۷- ط: ... سفید .



|  |  |
|--|--|
| نرم آواز: رخیم .<br>ص ۱۰۳ س ۱  | [ند]: ۱: الند .<br>ص ۱۹۴ س ۶   |
| نرم خو : دعت .<br>ص ۱۳۴ س ۶  | ندیم: ابوالکمال .<br>ص ۳۷۵ س ۸   |
| نرماده: اللولب .<br>ص ۵۳۱ س ۱۰   | [نر]: ← اسب . ← بزغ . ← بوم . ← جیژو .<br>← شتر . ← کژدم . ← مار .   |
| نرموره: الارجوحة .<br>ص ۲۰۷ س ۸  | [نر]: ← اسب . ← شتر .  |
| نرمه: ← بینی . ← شکم . ← گوش .<br>نرینه ازهرجنسی: الذکر .<br>ص ۷۱ س ۲ و ۳ ← بچه .  | [نرد]: ۲: النرد .<br>ص ۲۰۸ س ۳   |
| نزار: ← یای . ← شتر .<br>نزدیک: ← خویش .<br>نزدیک به زمین: ← میخ .<br>نزدیک به علم: القریب .<br>ص ۳۳ س ۶ ← خدای .  | نردوان: ۲: المعراج والسلام .<br>ص ۵۳۳ س ۳  |
| نزدیک رسیده به باریدن: ← میخ .<br>نزدیک رسیده بهزه: ← زن .<br>نزدیک رسیده بهمردی: ← کودک .<br>نزدیکی: القربة والقرب والزلفة والزلفی .<br>ص ۲۲۲ س ۳ ← خویش .<br>الوسيلة والزلفی . | نرگس: ۴: النرجس والمعبر .<br>ص ۵۰۴ س ۴   |
| ص ۴۴۸ س ۲  | نرگسدان: النرجسدان والمعبر .<br>ص ۲۵۳ س ۳  |
| [نرله]: ۶: النزلة .<br>ص ۲۶۰ س ۷   | نرم: اللین والین .<br>ص ۱۳۸ س ۶  |
| نرم : المضاباة .<br>ص ۴۳۶ س ۹  | ← باد . ← باران .<br>← خرما . ← دست . ← رو .<br>← ریگ . ← زره . ← موی .<br>← نيزه .<br>نرم و فراخ: ← زره .<br>نرم آهن: ← آهن .<br>نرم گردن: ← گردن .<br>نرم گوشت: ← روی .<br>نرم و روشن: ← زره . |

- ۱- دراصل ، قریب منه [ای من المثلث] الا انه اکثر اخلاطاً . (سرشتی باشد خلطهای او بیشتر از مثلث) . (البلغه) .  
۲- دراصل ، معروف .  
۳- ط ح ، نوردیان .  
۴- در نسخه اساس کلمه در حاشیه است . ط ن افزوده اند ، بوستان افروز ( ن ، بوستان ادروز) المعبر ایضاً .  
۵- ن ح ، نرماده .  
۶- دراصل ، معروف .  
۷- ح ،  
۸- ق

|                                   |                                     |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نشان : الثمت والوصف والصفة .      | [نژاد]: ← بدنژاد .                  |
| س ۶۰ س ۵                          | نسترن: النسرین .                    |
| نشان اسب: ← اسب .                 | س ۵۰۳ س ۹ ← مگل .                   |
| نشان اهل ذمت: ← اهل ذمت .         | [نسخه] ۱                            |
| نشان باریدن پیدا آمده: ← میخ .    | آنچه از آنجا نسخت گیرند: النسخة .   |
| نشان بر روی ماه: ← ماه .          | س ۴۰ س ۳                            |
| نشان بره بیان ماه: ← ماه .        | [آنکه از نسختی به نسخت دیگر برسد :  |
| نشان جهودان: ← جهودان .           | المحرر(واصل التحریر النهذیب)] ۲ .   |
| نشان دزحرب: ← حرب .               | [نسرطایر] ۴: النسر الطایر .         |
| نشان روی: ← روی .                 | س ۴۴۵ س ۹                           |
| نشان ریش: ← ریش .                 | [نسر واقع] ۴: النسر الواقع .        |
| نشان ریش شتر: ← شتر .             | س ۴۴۵ س ۹                           |
| نشان ریش پیدا آمده: ← کودک .      | نسر مکه آفتاب برو نیفتده: المقناة . |
| نشان سجده در پیشانی: ← پیشانی .   | س ۵۲۳ س ۲ و ۳                       |
| نشان سرای: ← سرای .               | نسل پری و آدمی و پدران و فرزندان :  |
| نشان قیامت: ← قیامت .             | الذرية .                            |
| نشان که در بیابان بود: ← بیابان . | س ۷۲ س ۱۰                           |
| نشان نوار بر پهلو شتر: ← پهلو .   | نسو: ← پیشانی. ← مسرو. ← سنگک .     |
| نشانها حج: ← حج .                 | نسو کرده: ← تیر. ← خانه .           |
| نشانها قیامت: ← قیامت .           | نسیه ۶: عینة .                      |
| نشان: الایة .                     | س ۴۷ س ۲                            |
| س ۳۹ س ۱ ← آیت .                  | نشاسته: النشا .                     |
| نشان پذیر: المتمت والم نصف .      | س ۲۴۶ س ۱                           |
| س ۶۰ س ۶                          | نشاط: ← آب .                        |
| نشان گمر : المخط .                | نشاطی: ← اسب                        |
| س ۱۸۷ س ۱                         |                                     |
| نشانگی: ← تیر .                   |                                     |

۱- ح، آنچه از وی باز نویسد؛ ط، آنچه از آن نسخه گیرند . ۲- اصل ، بود. (متن تصحیح قیاسی است). ۳- این لغت و معادل آنرا ، ط، افزوده است (برابر همین موضع از نسخه اساس) در نسخه ها نیست. ۴- در اصل معروف. ۵- ق: ... بروی نیوفتد؛ ن، نسر... بروی... ط... بر او... ۶- ق، نسیه وکالی.

|  |                                    |
|--|------------------------------------|
| نعلین  | [نشانه]                            |
| نشانه اندر هوا: الیرجاس .                    | نشانه اندر هوا: الیرجاس .          |
| ص ۲۹۵ س ۷                                    | ص ۲۹۵ س ۷                          |
| نشانه تیر: ← تیر .                           | نشانه تیر: ← تیر .                 |
| ص ۲۹۵ س ۷                                    | ص ۲۹۵ س ۷                          |
| نعلین: النعل .                               | خاک: نشانه: النجیث .               |
| ص ۲۱۶ س ۵                                    | ص ۲۹۵ س ۷                          |
| نعلین: النعل والحذاء .                       | ← تیر .                            |
| ص ۱۶۸ س ۶                                    | نشخوار: النشوار .                  |
| ← یا افزار .                                 | ص ۳۳۲ س ۵                          |
| نعلین پیراسته به قرظ: السبتیة .              | [نشخور]                            |
| ص ۱۶۸ س ۸                                    | نشخور چون بر آرد: ← شتر .          |
| نعلین کهنه: النقل .                          | شرمگین: البدی .                    |
| ص ۱۶۸ س ۷                                    | ص ۱۴۰ س ۶                          |
| نعلین يك توی: السمیط .                       | ← شرمگین .                         |
| ص ۱۶۸ س ۷                                    | [نفت]                              |
| بانگ نعلین: الخفق .                          | استخوان که نشست مردم برو بود :     |
| ص ۳۶۷ س ۳                                    | ← استخوان .                        |
| الصریز .                                     | نشستگاه: المقعد .                  |
| ص ۳۶۶ س ۹                                    | ص ۱۲۴ س ۲                          |
| بند دوال بر زمین <sup>(۲)</sup> : السعدانة . | گوشت نشستگاه: الالیة .             |
| ص ۱۶۹ س ۱                                    | ص ۱۲۴ س ۳                          |
| بند دوال پشت پای <sup>(۲)</sup> : المعربة .  | دو <sup>(۱)</sup> : الالیان .      |
| ص ۱۶۸ س ۱۰ و ص ۱۶۹ س ۱                       | ص ۱۲۴ س ۳                          |
| پیش بند <sup>(۱)</sup> : الموق .             | [نشستن]                            |
| ص ۱۶۹ س ۲                                    | که می نشیند و می خسبد: قعدة ضجمة . |
| جای بند <sup>(۱)</sup> : المرغانة .          | ص ۱۳۷ س ۱                          |
| ص ۱۶۹ س ۲ و ۱                                | نشگرده: الازمیل والمحدی .          |
| درفش نعلین <sup>۴</sup> : المخصف .           | ص ۱۸۷ س ۱                          |
| ص ۱۸۶ س ۱۰                                   | [نشیب]                             |
|  | نشیب و فراخ: ← زمین .              |

۱- در «ن» بالای کلمه افزوده شده است. باقی علف. ۲- ق، نشرم، ح ط، بی شرم.

۳- ح ق، ... يك نو. ۴- ق، درفش نعلین گر (من نماید که شاید صحیح این ضیط باشد).

(۲) یعنی دوال نعلین.

(۱) یعنی دو گوشت نشستگاه.

|   |  |
|---|--|
| [نقد]   | دوال بر پشت پای به درازنا: الزمام .<br>ص ۱۶۸ س ۹               |
| بسیار نقد: زکاة .<br>ص ۱۴۱ س ۳ و ۴                                | دوال نعلین اژین سوی و ازان سوی :<br>الشع .<br>ص ۱۶۸ س ۸ و ۹    |
| [نقرس] ۲: النقرس .<br>ص ۲۶۱ س ۱ ← پیجاری.                         | دوال در میان انگشتان (۱): القبال .<br>ص ۱۶۸ س ۱۰               |
| [نقش]   | زوانه (۲): اللسان .<br>ص ۱۶۸ س ۹                               |
| بی نقش: ← درم .   | نعلین ۳: الحذاء والخصاف .<br>ص ۱۸۶ س ۸                         |
| [نقطه] ۶: النقطة .<br>ص ۴۱ س ۶                                    | نخنخواین ۲: النانخواه .<br>ص ۵۰۱ س ۲ ← نخم.                    |
| آن نقطه که مدار فلک بروی است :<br>القطب .<br>ص ۴۴۰ س ۹ و ۱۰       | [نقاطه] ۳: النقاطة .<br>ص ۵۴ س ۶                               |
| نقطه‌ای که بر سیاحه افتد: ← چشم .                                 | نقاطه دآر: النقاطة .<br>ص ۲۱۸ س ۶                              |
| نقطه سیمدکه بر ناخن افتد: ← ناخن .                                | [نقرین]  |
| نقطه سرخ که بر چشم افتد: ← چشم .                                  | سزای نقرین: ← روی .  |
| نقل: ابویشر .   | [نفس] ۴: ← تن. ← فهرست لغات عربی با معادل<br>عربی.<br>ص ۷۰ س ۳ |
| ص ۳۷۴ س ۹ ← کنیت .  | [نگار]   |
| [نقیب] ۳: النقیب .<br>ص ۲۲۹ س ۶                                   | نگار علم: ← علم .  |
| [نکوهیدن]   | نگار کرده: ← پنجه .  |
| آنچه بستایند و بنکوهند از مردم :<br>العرض .<br>ص ۷۰ س ۴ ← ستودن . | نگار که بود بر پشت پنجه: ۷: الورشم .<br>ص ۱۰۸ س ۱              |
| [نگار]  |  |

- ۱- ح... به درازنا .  
۲- ح، نخنخواین؛ ن، تن خابین؛ ط، نانخواه .  
۳- دراصل، معروف .  
۴- دراصل، النفس .  
۵- ح، دم دراز .  
۶- دراصل، معروف؛ ح ط ق کلمه و معادل عربی آنرا ندارند .  
۷- ح ط... بر پشت دست .  
(۱) یعنی دوال نعلین .  
(۲) یعنی زوانه نعلین .

|  |   |
|--|---|
| نگین : الفص .<br>ص ۱۶۶ س ۸   | مُبرد بنگار: المکعب .<br>ص ۱۵۸ س ۶ ← مُبرد.               |
| ← بی تکین.   | بنگار: ← جامه .   |
| نگین ساي: الحکاک .<br>ص ۲۱۷ س ۵  | دست تمام در بسته (۱): متفزة .                             |
| نلک : الادرك .<br>ص ۵۲۰ س ۳ ← میوه.                                    | ص ۱۰۸ س ۴ و ۵ ← زن .                                      |
| نم: الندى والثاد .<br>ص ۴۳۸ س ۹  | سر انگشتان در بسته (۱): امرأة مطرفة .<br>ص ۱۰۸ س ۴ ← زن . |
| نماز: الصلوة .<br>ص ۴۴ س ۶ ← صلاة. ← قامت.                             | نگارنگو: النقاش .<br>ص ۲۱۹ س ۱                            |
| نماز آفتاب گرفتن ۵: صلوة الكسوف .<br>ص ۴۵ س ۲ ← آفتاب گرفتن.           | [نگاشته]  |
| نماز باران خواستن ۶: صلوة الاستسقاء .<br>ص ۴۵ س ۳ و ۴ ← باران خواستن.  | صورت نگاشته: اللمية .<br>ص ۶۹ س ۹                         |
| نماز بامداد: صلوة الصبح والغداة .<br>ص ۴۴ س ۷ ← بامداد.                | نگاهبان : الرقيب .<br>ص ۲۹ س ۹ ← خدای.                    |
| نماز پیشین: صلوة الظهر و صلوة الاولى .<br>ص ۴۴ س ۸ ← پیشین.            | نگاهبان: ← بهشت .   |
| نماز چاشت: صلوة الضحی .<br>ص ۴۴ س ۷ ← چاشت.                            | نگاهداری: الحفیظ والحافظ .<br>ص ۲۹ س ۴ ← خدای.            |
| نماز خفتن: صلوة العتمة و صلوة العشاء .<br>الاحرة .<br>ص ۴۵ س ۱ ← خفتن. | [نگنده]   |
|  | رشته نگنده: ۲: التان .<br>ص ۱۹۸ س ۸                       |
|  | نگوسار بکوده: ← تیر .                                     |
|  | [نگهبان]  |
|  | جای که نگهبان خود را سازد بردخت ۴:<br>العرزال .           |
|  | ص ۵۳۶ س ۴ ← جای. ← درخت.                                  |

۱- ح: تمام دست در بسته. ۲- ط: نگاهدارنده. ۳- ص: نکرده.

۴- ق: ... نگاه وان ... ط: ... برای خود ...

۶- وح: کلمه و معادل عربی آن را ندارد .

(۱) یعنی نگار... در بسته.

|                               |                                       |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| [نمطي] ٣ : النمطي .           | نماز درحرب: صلوة الخوف .              |
| ص ٢١٩ س ٦                     | ص ٤٥ س ٢                              |
| نمك: الملح .                  | ص ٤٥ س ٢                              |
| ص ٢٤٩ س ١                     | نماز ديگر: صلوة العصر و صلوة الوسطى . |
| ابوصابر .                     | ص ٤٤ س ٩                              |
| ص ٣٧٤ س ٧                     | نماز سفر: صلوة القصر .                |
| نمك كوفته: ← كوفته .          | ص ٤٥ س ٢                              |
| بي نمك: ← بي نمك .            | ص ٤٥ س ٢                              |
| خوش نمك: الملح الطيب .        | نماز شام: صلوة المغرب و صلوة المشاء . |
| ص ٢٤٩ س ٢                     | الاولى .                              |
| نمكدان: النوفلة و المملحة .   | ص ٤٤ س ١٠                             |
| ص ٢٥١ س ٩                     | نماز ماهتاب بگرفتن ٢ : صلوة الخسوف .  |
| نمكسار: الملاحه .             | ص ٤٥ س ٣                              |
| ص ٢٤٩ س ٢                     | بانمك نماز: الاذان و الاذنين .        |
| نمكين: ← روى .                | ص ٤٤ س ٤                              |
| نمگين: ← روز .                | ص ٤٤ س ٤                              |
| نوا: الحديث و الحادث .        | پس از نماز پيشين: الرواح .            |
| ص ٦٠ س ١٠                     | ص ٤٥٢ س ٥                             |
| جامه: دينار .                 | ص ٤٥٢ س ٥                             |
| [نوكرده: المحدث] ٤ .          | پيش نماز: ← پيش نماز .                |
| نوآفريننده: البديع و الفاطر . | نمد: اللبد .                          |
| ص ٣٢ س ٧                      | ص ١٧٠ س ٩                             |
| نوآورده: البدعة و البدع .     | نمدزين: اللبد .                       |
| ص ٤٣ س ١                      | ص ٢٨٢ س ٣                             |
| [نواده] ٥ .                   | ص ٣٥٣ س ٤                             |
| فوادة پسرينه: ٥: الحافد .     | نمد فروش: اللباد .                    |
| ص ٢٢٠ س ٩                     | ص ٢١٨ س ٩                             |

- ١- ق ح ط ندارند و معادل عربى آن را نيز و «ط» درحاشيه افزوده ، ستة بامداد ، اديار النجوم . ستة شام ، اديار السجود .
- ٢- ق... مهتاب... ط ، نماز بگرفتن ماه .
- ٣- دراصل ، معروف .
- ٤- ح « اضافه داد (بدنياً) لمت نو برابر ص ٦٠ س ١٠ .
- ٥- ص ، فواصة ...

|   |   |
|---|---|
| از ادیم (۳): التسع والتسعة .<br>ص ۳۲۳ س ۴   | نوادۀ دخترینه: الحافدة .<br>ص ۲۲۰ س ۱۰  |
| از بشم (۲): التحیزة .<br>ص ۳۲۳ س ۴  | نوار: الوضین .<br>ص ۳۲۳ س ۳ ← شتر (پالان شتر).  |
| نشان نوار بر پهلو ی شعر: ← پهلو ← شتر.<br>نَواستَه: ۶: السمیط .<br>ص ۱۷۲ س ۸                                | نوار که بر کنار شقه <sup>۲</sup> دوزند (۱): العرقة<br>والتحیزة .<br>ص ۵۳۴ س ۱ ← خیمه.       |
| نوباوه: الباکورة .<br>ص ۵۱۹ س ۱۰  | نوار هودج: ← هودج.<br>آتکه بر پیش سینۀ وی (۲) بندند <sup>۳</sup> :<br>السناف .<br>ص ۳۲۳ س ۹ |
| نوجوان: ← جوان .<br>نوح: شیخ المرسلین .<br>ص ۳۷ س ۳   | آتکه بر دوازوش بندند چون ترسند<br>که بجهد <sup>۴</sup> : الرفاق .<br>ص ۳۲۳ س ۸ و ۹          |
| نود: تسعون .<br>ص ۳۷۳ س ۶ ← شمار.   | آتکه خردۀ پایش بدان وامیان بندند:<br>الهجار .<br>ص ۳۲۳ س ۶ و ۵                              |
| نورد <sup>۵</sup> : المنوال والحفة .<br>ص ۱۹۱ س ۳   | آتکه خردۀ دستش بدان و زانو بندند:<br>الاباض .<br>ص ۳۲۳ س ۶                                  |
| نورد پیراهن: ← پیراهن .<br>نوزاد: ← شتر .<br>نوزده <sup>۸</sup> : تسعة عشر وتسع عشرة .<br>ص ۳۷۳ س ۳ ← شمار. | آتکه دستش بدان و گردن بندند <sup>۵</sup> :<br>العراس والمکاس .<br>ص ۳۲۳ س ۷ و ۸             |
| نوژ: الأرزة .<br>ص ۵۲۱ س ۳ ← درخت.  |   |

- ۱- در «خ» «ط» «ص» کلمۀ نواده نیست. ۲- ح ط: بر کنار خیمه: ن... سقه. ۳- ن... سینۀ اش... ۴- «ح» ندارد و معادل عربی آن را نیز؛ ط... بر هر دو بازویش بندند. (دنبالۀ عبارت را نیز ندارد. «ن» هم دنبالۀ عبارت را ندارد) . ۵- «ح» ندارد و معادل عربی آن را نیز. ۶- ط: بر آستنه؛ در حاشیۀ نسخۀ اساس آمده است؛ یعنی فرش. در «ق» زیر کلمه افزوده شده است؛ بناء من آجر و «ح» در حاشیۀ افروده، وهو آجر الذی اقیم بهضاً فوق بهض فی البناء. (و می نماید که ضبط «ط» صحیح باشد) . ۷- «ح» به دنبال کلمه افزوده است؛ وهو ما یلف بها الثوب. ۸- «ن» کلمه را ندارد.

(۱) یعنی در شقه خیمه (۲) یعنی سینۀ شتر (۳) یعنی نوار پالان شتر.

|                                   |  |
|-----------------------------------|--|
| نهران: السر والسريرة .            | باراو: الصنوبر .                         |
| ص ۵۳۷ س ۶                         | ص ۵۲۱ س ۵                                |
| نهرانكده: المختبأ .               | [نوشادر]: نوشادر .                       |
| ص ۵۲۹ س ۷                         | ص ۱۹۷ س ۹                                |
| نه سائله: ← شتر .                 | [نوشتن]                                  |
| نهفتنگی: العناب والعمه .          | آن پوست که بر آن نویسند: ← پوست .        |
| ص ۵۳۸ س ۱                         | نوشته: الوحي .                           |
| نهفت نیاز: المتعفف .              | ص ۳۴ س ۷                                 |
| ص ۱۴۲ س ۱                         | نوی: القرآن والقرآن والفرق .             |
| نهفم: ← اسب مسابقه . ← تیرقمار .  | ص ۳۸ س ۶                                 |
| نهنبین: ← تنور .                  | ← هفت يك .                               |
| نهنگ: التماسح .                   | نویسنده: الكاتب والسافر .                |
| ص ۳۴۸ س ۶                         | ص ۴۰ س ۴                                 |
| نهيك: التسع والتسع .              | نویه: ← رز .                             |
| ص ۳۷۲ س ۷                         | نویته او(۱): السرح والسرعع .             |
| نی: القصب والقضاء والاباء .       | ص ۵۱۸ س ۸                                |
| ص ۵۲۱ س ۷                         | نُه: تسعة .                              |
| الغمی والغماء .                   | ص ۳۷۲ س ۲                                |
| ص ۵۳۰ س ۵                         | ← شمار .                                 |
| بن نی: العتقر .                   | نهاد: التركيب والبنية .                  |
| ص ۵۲۱ س ۸                         | ص ۶۱ س ۹                                 |
| پوست نی: اللبط .                  | نهاد سراي: ← سراي .                      |
| ص ۵۲۱ س ۸ و ۹                     | بهادگنی و نهادنی: ← جامه .               |
| خانه ازنی: الخص .                 | نهاری: اللهنة والسلفة واللهمجة واللمجة . |
| ص ۵۲۸ س ۵                         | ص ۲۴۰ س ۲                                |
| گزونی وزمو: الغمی والغماء .       | نهالی: الحشية .                          |
| ص ۵۳۰ س ۵ ← خانه . ← زمو . ← گز . | ص ۱۷۰ س ۶                                |

(۱) - دراصل، معروف؛ «ق» کلمه و معادل عربی آن را ندارد. ۲- ح ق، نبشته؛ ط، سخن نبشته. ۳- ح: نوید. ۴- ح: نویه. و درحاشیه افزودہ است، و هوماغض منه واخضر مع طول؛ ط (درحاشیه)، ماغض منه واخضر. ۵- ح ن، نهران دان؛ ح، ط؛ نهانخانه. ۶- ح ط، نهفته نیاز. ۷- ح ط ن ق؛ بیخ نی.

(۱) یعنی رز.



|                                   |                                      |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| فیزه: الخرص .                     | یکی (۱): القصبة .                    |
| ص ۲۸۹ س ۱                         | ص ۵۲۱ س ۷                            |
| الرمح والزاعبی .                  | فی قلم: ← قلم .                      |
| ص ۲۸۸ س ۴                         | نیاز: الحاجة .                       |
| النیزکة (وهو معرب).               | ص ۱۴۱ س ۷                            |
| ص ۲۸۸ س ۷ ← مک. ← سلاح.           | بی نیاز کننده: المغنی .              |
| ← ستان.                           | ص ۳۲ س ۳ و ۴ ← خدای.                 |
| نیزة کوتاهه: الحربة .             | که نیاز فانیاید و نخواهد: المعتر .   |
| ص ۲۸۸ س ۷                         | ص ۱۴۱ س ۸ و ۹                        |
| توز پوشیده: مجلوز .               | نیازمند: المحتاج .                   |
| ص ۲۸۹ س ۵                         | ص ۱۴۱ س ۷                            |
| جنبان: عراض و عرات و عسال و خطار. | نیام: المقوم .                       |
| ص ۲۸۹ س ۶                         | ص ۱۸۵ س ۱۰                           |
| دراز: السلب .                     | نیام: ← شمشیر.                       |
| ص ۲۸۸ س ۸                         | آهن بن نیام که بر زمین نهند: التعل . |
| راست: مطرد.                       | ص ۲۸۶ س ۲                            |
| ص ۲۸۹ س ۵                         | سرنیام: المعجوز .                    |
| رخنه در افتاده: ثلب .             | ص ۲۸۶ س ۲                            |
| ص ۲۸۹ س ۴                         | غلاف نیام: ۳                         |
| سخت: اصم و صدق .                  | ص ۲۸۶ س ۱                            |
| ص ۲۸۹ س ۷                         | نیام: ← سوزن نیام .                  |
| سست: راش و معلب .                 | [نیّت] ۴: النیة .                    |
| ص ۲۸۹ س ۸                         | ص ۴۵ س ۵ ← روزه.                     |
| فراخ جواحت: منجل .                | نیرو: المرّة والقوة .                |
| ص ۲۸۹ س ۸                         | ص ۶۱ س ۵                             |

۲- ح «ع» به دنبال کلمه افزوده است.

۳- ط: ... نیام او .

۴- ق ن:

۵- ح ق کلمه را ندارند و فقط دارند ، معرب.

۷- ح: توز بر پوشیده.

۱- ح: آنکه... ط: ... و انماید ...

وهی الخشیة التي یسکها الحرات .

معروف: ط ح: معروفه .

۶- ح کلمه کوتاه را ندارد .

(۱) یعنی یکی نی .

کوتاهی کوتاه: الة .

ص ۲۸۸ س ۸

کوز: خطل .

ص ۲۸۹ س ۶

کندمگون: رمح اسمر واطمی .

ص ۲۸۹ س ۴

مقدار عصایی: المکاراة .

ص ۲۸۸ س ۸ و ۹

میان تهی: اسر .

ص ۲۸۹ س ۸

نوم: لندن و ذایل .

ص ۲۸۹ س ۷

المراة .

ص ۲۹۰ س ۱

نیم نیزه: العزرة .

ص ۲۸۸ س ۷

آن قدر که به سنان فروگذرد از نیزه :

الثلب .

ص ۲۸۹ س ۲ و ۳

آنکه راست رسته باشد: الصعدة .

ص ۲۸۸ س ۹

آهن بن نیزه: الزج .

ص ۲۸۸ س ۶

بالای او (۱): القاة .

ص ۲۸۸ س ۴

بند نیزه ۳: الکعب .

ص ۲۸۸ س ۵

پاره نیزه ۴: قصدة .

ص ۲۳۸ س ۵

چوب نیزه: الوشیج .

ص ۲۸۸ س ۴

زیرستان از نیزه: العامل .

ص ۲۸۹ س ۳

زیر نیزه: الساقلة .

ص ۲۸۸ س ۶

سرنیزه: العالبة .

ص ۲۸۸ س ۶

کوی نیزه: الطنب .

ص ۲۸۸ س ۱۰

میان این بند تا آن بند: الانبوب .

ص ۲۸۸ س ۵

آنکه نیزه راست کند: المثقف .

ص ۲۱۵ س ۷ و ۸

آن چوب که نیزه بدان راست کنند :

الثئاف .

← چوب

ص ۲۱۵ س ۸

۱- ن: کوتاه کوتاه . ۲- ق: فروگذارد؛ ح: بدو فروگذرد . ۳- ق:

سربند نیزه ؛ در نسخهٔ اساس بنظر می رسد که کلمهٔ سرمحو شده باشد . ۴- ق:

پاری ...

(۱) یعنی بالای نیزه .

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| نیفه: النیفق .                   | بی نیزه: الاجم والمعزال .              |
| ص ۱۶۰ س ۸                        | ص ۵۱ س ۸ ← مردجنکی .                   |
| نیک: الجید .                     | نیزه دار: الرامح .                     |
| ص ۱۳۹ س ۴ ← ترازو .              | ص ۵۱ س ۸ ← مردجنکی .                   |
| ← جامعہ .                        | [نیزه زدن]                             |
| نیک باز : المجدد .               | حلقه که بدان نیزه زدن آموزند: ← حلقه . |
| ص ۲۰۸ س ۶                        | نیزه زدن راست: طعنة سلکی .             |
| نیکبخت: السعید .                 | ص ۲۹۰ س ۲ و ۳                          |
| ص ۱۴۲ س ۴ ← بخت .                | چپ و راست (۱): مخلوجة وكذلك الشزر .    |
| نیکبختی: السعادة .               | ص ۲۹۰ س ۳                              |
| ص ۵۳۸ س ۴                        | نیزه زن: المطمان .                     |
| نیک پوست: ← موزه .               | ص ۵۱ س ۴ ← مردجنکی .                   |
| نیکدان: تحریر .                  | نیزه گر: الرماح .                      |
| ص ۱۳۵ س ۲                        | ص ۲۱۵ س ۷                              |
| نیکرو: ← اسب .                   | نیست: المعدوم .                        |
| نیک سخن: نطق ومنطق ومقول .       | ص ۶۰ س ۸                               |
| ص ۱۰۱ س ۶                        | نیستان: القصباء .                      |
| نیک ناپخته: ← گوشت .             | ص ۵۲۱ س ۸                              |
| نیکو: ← جامعہ .                  | نیستی: العدم .                         |
| نیکو بسیار: ← موی .              | ص ۱۴۱ س ۶                              |
| نیکو اعضا: ← زن .                | فیش: ← بيطار . ← حجام . ← رگزن .       |
| نیکو بالا: ← پای .               | ← کژدم .                               |
| نیکو خلق: ← اسب . ← پای . ← زن . | فیشتر: ← دندان .                       |
| نیکو صورت: ← مرد .               |  |

۱- ق کلمه ومعادل عربی آن را ندارد .

(۱) یعنی نیزه زدن .

|   |   |
|---|---|
| نیل : النيل والعظم والنور .<br>ص ۱۹۷ س ۸                            | نیکوکار : اللطيف .<br>ص ۲۸ س ۷ ← خدای .                                 |
| نیلگون : ← خز .   | الکریم .<br>ص ۲۹ س ۸ ← خدای .   |
| نیلوفر ۵ : الحوزان والنیلوفر .<br>ص ۵۰۴ س ۵ ← گل .                  | البر والبار .<br>ص ۳۱ س ۷ ← خدای .                                      |
| [نیم]   | نیکوکاری ۱ : المبرّة والبرّ .<br>ص ۳۱ س ۸                               |
| نیمی از چیزی ۶ : شقّ وشقة .<br>ص ۲۳۷ س ۳                            | الکرم .<br>ص ۲۹ س ۹   |
| نیمی پسر و نیمی دختر : ← فرزندان .                                  | اللطيف .<br>ص ۲۸ س ۷  |
| نیم بخته : ← خرما (غوره خرما) .                                     | نیکوی ۲ : الحسنّة والحسنی .<br>ص ۴۴۸ س ۱ و ۲                            |
| نیم خم که درو شاه سفرم ۷ کارند : الاصبص .<br>ص ۲۵۴ س ۱۰ و ص ۲۵۵ س ۱ | آنکه نیکویی تو جویدی بی خویشی که دارد ۳ :<br>المختبط .<br>ص ۱۴۲ س ۳ و ۴ |
| ← خم .  | که هر کس از وی نیکویی یاود ۴ :<br>مرزاء .<br>ص ۱۳۳ س ۸                  |
| نیم راه : ← راه .   |   |
| نیم رسیده : ← گندم .  |   |
| نیم روز : ← روز .   |   |
| [نیم روزی : الهیلمة] ۸ .  |   |
| ← خورد .  |   |
| نیم صاع : ← صاع .   |   |
| نیم من : ← من .   |   |

۱- ق، نکوکاری . ۲- ط، نیکویی . ۳- ق، ... که باشد .  
 ۴- ح ط، ... یابد . ۵- ح ق، نیلوفر، ط ن، نیلوفر . ۶- ح ، نیمه از چیزی، ط ؛  
 نیمه از چیزی، ص، ... از چیزی ... ۷- ق، شاهسیرم، ط، شاهسیرم . ۸- این لغت  
 و معادل آن را «ص» اضافه دارد به دنبال لغت خورد (برابر ص ۲۴۰ س ۳ و ۳ نسخه اساس) .

نیم نیمہ: ← نیزہ.

نیمہ: النصف والنصف.

ص ۳۷۲ س ۳

← شمار.

نیمہ نیمہ: ← درم.

وارن : المرفق .  
 ص ۱۱۲ س ۶ ← دست.  
 فرقه: مرفق ادرم واجم.  
 ص ۱۱۲ س ۸  
 تیزنای وارن : الابرہ .  
 ص ۱۱۲ س ۷  
 کناره استخوان وارن در برابر حسن :  
 القییح .  
 ص ۱۱۲ س ۳  
 کناره وارن : الزج .  
 ص ۱۱۲ س ۷  
 || که وارنش پرگوشت بود: امرأة جماء  
 المرافق.  
 ص ۱۱۲ س ۸ و ۹ ← زن.  
 [واشنونن]  
 آوازی که واشنونند از کوه و دشت: ← آواز.

وابجه: ← شتر. ← گاو.  
 وابره: ← میش .  
 واپس جسته: ← لب.  
 واپس دارنده: المؤخر .  
 ص ۳۱ س ۲ ← خدای. ← دارنده.  
 واپسین: الآخر والآخر .  
 ص ۳۱ س ۶ ← خدای.  
 واپسینان لشکر: ← لشکر.  
 واپسین پیغامبر: ← پینامبر.  
 واپسین چوب خیمه: ← چوب. ← خیمه.  
 واپسین روز ازماه: ← ماه .  
 واپسین شب ازماه: ← شب .  
 واپسین همه: ← اسب (مسابقه).  
 [واجب]  
 آنچه واجب آید در جراحت: ← جراحت.  
 وارون: الثونیا .  
 ص ۱۸۰ س ۱ ← نان.

- ۱- ح: بازپس دارنده، ط: فایس دارنده .  
 ۲- ق: واردانه، ح: به دنبال  
 ۳- در نسخه اساس زیر سطر افزوده است، آرنج.  
 ۴- ق: ... باشد.

|                                |   |
|--------------------------------|---|
| [وحل] ۵: الوحل .               | واگردیدگی لب: لب .  |
| ۴۸۰ س ۶ ← رگل .                | واگردنگی سپرزبه پهلوی: ← سپرز .                               |
| [وحی]: ← سخن پنهان .           | والاد: العرق .  |
| رنج و نشان وحی : برحاء الوحی . | ۱۷۱ س ۱۰  |
| ۳۴ س ۷                         | والاذ زیرین ۲: الرهص .  |
| ورستا ۶: الوظيفة .             | ۱۷۱ س ۱۰ و ۱۷۲ س ۱  |
| ۲۳۰ س ۹                        | هر والاذ که زور آن بود: الدمص .                               |
| [ورق] ۵: الورق .               | ۱۷۲ س ۱   |
| ۴۰ س ۳                         | والاذ ۴: الرهاص .   |
| یک سوی ورق ۷: الصفحة .         | ۱۷۱ س ۱۰  |
| ۴۰ س ۲                         | واموی: ← خیک .  |
| ورکار: الخلفة .                | وانهاده گشنی را: ← شتر .                                      |
| ۵۰۱ س ۸ ← رستنی                | وانیمه آورده : ← نیید .                                       |
| ورگوشی: الشنف .                | واها : الباجات . (الواحد: باجة) .                             |
| ۱۶۵ س ۴ ← گوش .                | ۲۴۱ س ۸   |
| ورماندگی ۸: العلوص والعلوز .   | واهم جستن اندامها: ← اندام .                                  |
| ۲۶۲ س ۸ ← بوماری .             | واهم جسته: ← گوش .  |
| ورفند: العنكبوت .              | [وتر] ۵: الوتر .  |
| ۳۵۲ س ۶                        | ۴۵ س ۱  |
| ورواره ۱۰: الغرفة والعلية .    | [وحش]   |
| ۵۲۹ س ۵ ← خانه .               | آنچه بغيرند از وحش و جز آن: القنص<br>والقنص والطريدة والصيد . |
|                                | ۲۰۹ س ۸ و ۹   |

- ۱- در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است ، بوجه بنیاد ؛ در «ح» ذیل کلمه آمده است ، یعنی چینه . [کلمهٔ بوجه ترکی است به معنی بلند] .
- ۲- در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است ، الحقیق بنیاد . [کلمهٔ الحقیق ترکی است به معنی کوتاه] .
- ۳- ط ، زبر .
- ۴- در «ق» زیر کلمهٔ والاد افزوده شده است ، چینه ؛ و در نسخهٔ اساس ذیل کلمه نیز «بنیادچی» افزوده شده است که می نماید ترکی باشد و شرحی نیز در حاشیه بر لغت رهاص از صحاح اللغه نقل گردیده است .
- ۵- در اصل معروف .
- ۶- ق ، ورستا . در نسخهٔ اساس زیر کلمه افزوده شده است ،
- ۷- ق ط ، یک روی ورق .
- ۸- در حاشیهٔ نسخهٔ اساس آمده است ،
- ۹- ن ط ح ، معروف . [در تداول مردم قزوین «وندر» است] .
- ۱۰- ط ، نیم بان ، ن ، نیم بان و در حاشیهٔ آن آمده است ، ورواره ، البیت فوق البیت والصفة فوق الصفة .

ورهمین<sup>۱</sup>: الغلیث.

ص ۱۷۷ س ۷ ← نان.

وزن: ← استار. ← چهل دم. ← خروار.

← دابق. ← درم. ← درهم و

ربع و سدس شعیرتان. ← شعیر.

← شعیرتان. ← طوج.

وزنک: الرقعة.

ص ۱۵۹ س ۷ ← جامه.

[وزولنده]

ورولنده خراج: ← خراج.

[وسق]

دوازده وسق: الكر.

ص ۳۷۱ س ۶ د ۷

[وسمه]: الوسمة.

ص ۱۹۷ س ۱۰

وسنی: الضرة.

ص ۲۲۱ س ۹

وشكرده<sup>۲</sup>: شیحان و شیح.

ص ۱۳۴ س ۵

وشكرده: ← گروه.

[وصی]: الوسی.

ص ۲۳۲ س ۱

وطی: ابوالحرکة.

ص ۳۷۵ س ۱۰

← کنیت.

[وقایه]: ۵: الرقابة.

ص ۱۶۳ س ۱

[وقت]

وقت بریدن خرما: ← خرما.

وقت درخانه نهادن: ← خرما.

وقت زادن: ← زادن.

وقت فروشدن آفتاب: ← آفتاب.

وقت گشیدن دادن خرما: ← خرما.

[وکالت]: ۵: الوکالة.

ص ۲۳۱ س ۹

[وکیل]: ۵: الوکیل.

ص ۲۳۱ س ۲

وی اصل و وی نسب: ملط خلط.

ص ۱۳۶ س ۵

وی باک: ۷: الایس والاهیس.

ص ۵۱ س ۳

← مردجنکی.

وی بانگ از بسیاری: ← لشکر.

وی حصار: ← ده.

وی خراج: ← ضیعة.

وی دل: ۸: رجل فیید و مفؤود.

ص ۱۱۷ س ۵

ویران: ← بنا. ← حوض.

ویرانی: الخراب.

ص ۵۲۳ س ۳

ویرانی سرچاه: ← چاه.

ویژه: ← دوست. ← روغن. ← شیر.

۱- «ح» به دنبال کلمه افزوده است؛ یعنی الذي خیزمن دقیق الحنطة والشعيرة.

۲- دراصل، معروف؛ «ق» لغت و معادل عربی آن را ندارد. ۳- ط، هوو؛ «ص»

لغت و معادل عربی آن را ندارد. ۴- در نسخه اساس زیر کلمه به خط جدید ترا افزوده

شده است؛ تیزدل؛ «ق» کلمه را به فتح اول ضبط کرده است. ۵- دراصل، معروف؛

۶- ح ط ق؛ بی اصل و بی نسب. ۷- ح ط بی باک. ۸- ح ق ط؛

بی دل.



|  |   |
|--|---|
| <p>وی ہشی:۱: الغشی والنعمی .<br/>         ص ۲۶۵ س<br/>         ← ہش .</p> <p>وی ہنر:۲: رقبہ خشب .<br/>         ص ۱۳۶ س</p> | <p>وی سامان کار: ← زن .<br/>         وی سرو: ← گوسفند .<br/>         وی شیر: ← گورخر .<br/>         وی گوشت: ← شتر .<br/>         وی میغ: ← روز .</p> |
|--|---|

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| طریق هدیه : المهدی .                        | هارون : الوزير .               |
| ص ۲۵۲ س ۶                                   | ص ۳۷ س ۶                       |
| هراسان (۱): الجبان والیراع والرهدیدوالقروقة | هامون: ← دیگ .                 |
| والهیوب .                                   | هامون و دور: ← زمین .          |
| ص ۱۴۹ س ۱۰                                  | هامون و نرم: ← زمین .          |
| هرچه سم دارد: ← سم . ← گورخر .              | هاون : المنجاز والهاون .       |
| هرچه طوق دارد: ← مرغ .                      | ص ۲۵۱ س ۶                      |
| هرچه غرغره کنند: ← غرغره .                  | هاون سنگین: المهراس .          |
| هرجاده که در شب افتد: ← شب .                | ص ۲۵۱ س ۷                      |
| هرکاره: الطنجیر .                           | هاون دسته: یدالمنجاز .         |
| ص ۲۵۰ س ۳                                   | ص ۲۵۱ س ۶                      |
| [هریسه]: الهریسه .                          | ← دسته .                       |
| ص ۲۴۶ س ۶                                   | [هجرت]: ← بریدگی از سرای ...   |
| هریسه فروش: المهراس .                       | آنکه دوهجرت کرد نخست به حبشه و |
| ص ۱۷۷ س ۲ و ۳                               | دیگر به مدینه: ذوالهجرتین .    |
| هزار : الف .                                | ص ۳۶ س ۵                       |
| ص ۳۷۳ س ۸                                   | [هدیه]                         |
| ← شمار .                                    | آنچه بکسی فرستند : ← فرستادن . |

۱- ف، آنانکه دو هجرس کردند ... ح ... نخستین ...

۳- دح، ندارد و معادل عربی آن را نیز .

(۱) در اصل، بددل و هراسان ← بددل.

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| هشتاد: ثمانون .                         | هزاران: الوف والآف .                  |
| ص ۳۷۳ س ۵ ← شمار .                      | ص ۳۷۳ س ۹ ← شمار . ← گروه .           |
| هشتاد سال و گویند سی سال: القرن .       | هزار تمام: الف صتم و اقرع .           |
| ص ۴۵۱ س ۳ ← سال .                       | ص ۳۷۳ س ۱۰ ← شمار .                   |
| هشت ساله: ← شتر                         | دو هزار: القان .                      |
| هشتم: ← اسب (مسابقه) . ← تیر (قمار) .   | ص ۳۷۳ س ۸ ← شمار .                    |
| هشت يك: الثمن والتمین .                 | هزار توی: الحفث والفحث والقبه والقطنه |
| ص ۳۷۲ س ۶ ← شمار .                      | والرمانه .                            |
| هفت: سبعة .                             | ص ۱۲۲ س ۶ ← شكم .                     |
| ص ۳۷۲ س ۱ ← شمار .                      | هزار چشمه: النملة .                   |
| هفتاد: سبعون .                          | ص ۲۶۵ س ۳ ← بیماری .                  |
| ص ۳۷۳ س ۵ ← شمار .                      | هزارستان : البلب و العندليب و الكعيت  |
| هفت دانه: القطنية .                     | والهزار .                             |
| ص ۲۴۳ س ۵                               | ص ۳۵۹ س ۱۰ ← دستان .                  |
| هفت روزه: ← كودك                        | هزینة: النفقة .                       |
| هفت ساله: ← شتر .                       | ص ۲۲۱ س ۷                             |
| هفتم: ← اسب (مسابقه) . تیر ← (قمار) . ← | هزده: ثمانية عشر وثمانی عشرة .        |
| روز (از ایام عجوز) .                    | ص ۳۷۳ س ۳ ← شمار .                    |
| هفتورنگ: بنات نعش .                     | هفت : الموجود .                       |
| ص ۳۸۱ س ۳ ← ستاره . ← کنیت .            | ص ۶۰ س ۸                              |
| هفتورنگ مهین، (و این هریکی را هفت       | هستی : النفس والعین والمذات والوجود . |
| ستاره است، سه را بنات گویند و چهار      | ص ۶۰ س ۱۰                             |
| را نعش) ۴: بنات نعش الصغرى .            | [هش]                                  |
| ص ۴۴۴ س ۸ و ۹ و ۱۰ ← ستاره .            | بهش: الصاحی .                         |
| هفتورنگ مهین: بنات نعش الكبرى (و        | ص ۱۴۴ س ۵                             |
| قد جاء فی الشعر بنونعش) .               | هشت : ثمانية .                        |
| ص ۴۴۴ س ۷ ← ستاره .                     | ص ۳۷۲ س ۲ ← شمار .                    |

۳- هق

۲- ج، هجده، دن، كلمه را ندارد.

۱- ح، هزارتو.

۴- ح... و این هریکی هفت ستاره باشند؛ طه...

ندارد و معادل عربی آن را نیز .

و این هریک هفت ستاره باشد.

|   |                                  |
|---|----------------------------------|
| هم پیشه: الحریف .   | هفته : الأسبوع .                 |
| ص ۲۲۴ س ۴ ← پیشه .  | ص ۴۵۷ س ۱ ← روز . ← آدینه .      |
| همتا : الکف و الکفی و الکفیج و القرین<br>والند والندید والندیده . | ← شنبه . ← یکشنبه . ← دوشنبه .   |
| ص ۲۲۵ س ۱۰ ← تا . ← بی همتا .                                     | ← سه شنبه . ← چهارشنبه .         |
| ← ناهمتا .  | ← پنجشنبه .                      |
| هم جای : ۴ الخلیط .   | هفت يك : السبع .                 |
| ص ۲۲۴ س ۴ ← جای .   | ص ۳۸ س ۱۰ ← نوی .                |
| هم جرّه : ۵ الخلیط .  | هفت يك : السبع والسیع .          |
| ص ۲۲۴ س ۵ ← جرّه .  | ص ۳۷۲ س ۶ ← شمار .               |
| هم حد : ۶ الحدید .  | هفده : ۱ سبعة عشر وسبع عشرة .    |
| ص ۲۲۵ س ۱ ← حد .  | ص ۳۷۳ س ۲ ← شمار .               |
| هم خیمه : المکاسر والمواصر .                                      | هلاک شده : البایر والهالک .      |
| ص ۲۲۵ س ۱ ← خیمه .  | ص ۱۳۹ س ۸                        |
| همدل : ← گروه .   | هلاک کنندہ : المحيط .            |
| هم دهی : القروی .   | ص ۳۳ س ۸ ← خدای .                |
| ص ۲۲۵ س ۳ ← ده .  | هلیله : الاهلیج .                |
| همراز : المنافث والنجوی .   | ص ۱۹۷ س ۱                        |
| ص ۲۲۴ س ۴ ← راز .   | همبار : العدیل والعدل .          |
| همراه : الصاحب والرفیق .  | ص ۲۲۴ س ۷ ← بار .                |
| ص ۲۲۵ س ۵ ← راه .   | همبازی : الشریک .                |
| همرف شده : ← اسب .  | ص ۲۲۴ س ۶                        |
| همرو : الرسیل .   | همبازی : ۳ : الشركة والمخاطة .   |
| ص ۲۲۴ س ۱۰ ← رو .   | ص ۲۲۴ س ۶                        |
| همزاد : ۷ : الثرب واللدة واللثة والرئد والقرن .                   | همبازی : اللعیب .                |
| ص ۲۱۹ س ۱۰ ← زاد .  | ص ۲۲۴ س ۷ ← بازی .               |
|   | همبستر : الضجیع والکمیع والکمع . |
|   | ص ۲۲۴ س ۸ ← بستر .               |

۱- «ن» این کلمه را ندارد .

۲- ص: هنیاز . ۳- ق ص:

۴- ق ح: همجا .

۵- ط: همجره . (وظاهر أمحیح ابن ضبط

۶- «ح» اضافه دارد . هملقب : اللقیب .

۷- ص: هامزاد .

هنیازی .

است . ضبط متن در فرهنگها نیست) .

۷- ص: هامزاد .

|                            |  |
|----------------------------|--|
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همه سرسپید: اسب .                        |
| همزانو: المثانف .          | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| هم ساز: المشیر .           | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| همسایه: الجار .            | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت کرده: موزه .                       |
| همسایه پرس: زن .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سخن: الکلیم .           | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم سلف: السلف .            | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شراب: الشریب .          | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شکم: التوام .           | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم شهری: البلدی .          | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه سرسپید: اسب .                        |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |
| همزانو: المثانف .          | هم کاسه: الاکیل .                        |
| هم ساز: المشیر .           | هم کثیبت: الکنی .                        |
| همسایه: الجار .            | هملخت: القیلة واللدام .                  |
| زن همسایه: الجارة .        | هملخت دوزخ: اللدام .                     |
| همسایه پرس: زن .           | هملخت کرده: موزه .                       |
| هم سخن: الکلیم .           | هم نام: السوی .                          |
| هم سلف: السلف .            | همنشین: القعید والجلیس .                 |
| هم شراب: الشریب .          | هموار: زمین . موی .                      |
| هم شکم: التوام .           | هموار بینی: بینی .                       |
| هم شهری: البلدی .          | همه پشانی سپید: اسب .                    |
| هم عهد: المولی .           | همه دنبال سپید: اسب .                    |
| هم قدح: التندیم والتدمان . | همیشگی: القدم والدوم والدوام والديمومة . |

۱- طه هم داماد؛ زیر کلمه در نسخه اساس نیز افزوده شده است؛ هم داماد.

۲- طه ندارد و معادل عربی آن را نیز.

۳- ص، هام لخت دوزخ.

(۱) ق (زیر سطر) و طه این لغت را با معادل فارسی آن یعنی «همیشگی» بدنبال کلمه

یابنده؛ الباقی. (برابر ص ۳۲ س ۸ نسخه اساس) افزوده اند.

|   |                                     |
|---|-------------------------------------|
| هنر: ← پرهن.  | همیشه: الآخر والاخير.               |
| هنگام: الميقات والموقت والوقت والحين<br>والاوان والابان.                            | ص ۳۱ س ۶ ← خدای.                    |
| ص ۴۵۰ س ۶   | الازلئ والقديم والدائم والابد.      |
| هنگفت: ← جامه. ← ميخ.   | ص ۳۳ س ۱                            |
| هو: المدة.  | الاول.                              |
| ص ۸۰ س ۳  | ص ۳۱ س ۴                            |
| هوريش: ← ريش.   | الباقي.                             |
| هوا: الهوا والجو واللوح والسكالك.   | ص ۳۲ س ۸ ← خدای.                    |
| ص ۴۳۰ س ۱۰  | همیشه: الابد ويبدالدهر وجدالدهر.    |
| هواسيده: ← لب.  | ص ۴۵۱ س ۳                           |
| [هود]: ۷: هود.  | همیشه خاموش: ساكوت وسكيت.           |
| ص ۳۷ س ۹  | ص ۱۰۱ س ۸                           |
| [هودج]: آنچه زنان دروي باشند چون<br>به سفر شوند: الهودج والفودج<br>والجدج والجداجة. | همیشه زنده: الحي.                   |
| ص ۳۲۴ س ۲   | ص ۳۰ س ۱۰ ← خدای.                   |
| نوعی از آن: القر.   | همیشه مست (واين قياسى است): السكير. |
| ص ۳۲۴ س ۲ و ۳   | ص ۱۴۴ س ۵ ← مست.                    |
| نوار هودج: الظمان.  | هنياز گوی: ۲: المشرك والمشركى.      |
| ص ۳۲۴ س ۳ ← نوار.   | ص ۵۹ س ۵                            |
| هوشازدگی: ← شتر.  | هنيازى: ۳: الشرك والشركة.           |
| هوشازده: ← شتر.   | ص ۵۹ س ۶                            |
| هون: ← گل هون.  | [هند]: ۴: الهند.                    |
|   | ص ۶۶ س ۳                            |
|   | [هندوانه: الملح]: ۵                 |
|   | هندي: ← گوز. هندي                   |

- ۱- ق ح، همیشه وزنده؛ ط، زنده و همیشه .  
 ۲- ق، هنياز گوينده؛ ح، ط،  
 انياز گوينده. ۳- ط، انيازى.  
 ۴- دراصل، معروف. ۵- «ن»  
 لغت ومعادل آن را اضافه دارد بدنيال لغت خريزه (برابر ص ۵۰۲ س ۳ نسخه اساس).  
 ۶- «ن» پس از کلمه الوقت (چون کلمه الحين را ندارد) افزوده است: «سماه» و کلمه هنگام را  
 در پايان دولت. الاوان والابان آورده است.  
 ۷- دراصل، معروف؛ ح ق ط  
 ندارند ومعادل عربى آن را نيز

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| هیمه فروش ۳: الحطاب.                    | هوید: الحویة .                        |
| ص ۱۷۹ س ۸                               | ص ۳۲۱ س ۸                             |
| هین: السیل .                            | هویدا: ← راه .                        |
| ص ۴۸۶ س ۹                               | هویدا سخن: ← سخن .                    |
| آنکه به تو آید بی آنکه باران بارد کرا : | هیچکس پسر هیچکس : هیان بن بیان زهی بن |
| سیل انی و اتاوی .                       | بی                                    |
| ص ۴۸۶ س ۱۰                              | ص ۱۳۶ س ۵ و ۶                         |
| که موج می زند ۴: زاغب .                 | هید: المذراة .                        |
| ص ۴۸۷ س ۱                               | ص ۱۸۶ س ۶                             |
| که وادی رود پر کند ۵: راعب .            | هیمه ۱: الحطب .                       |
| ص ۴۸۶ س ۱۰ و ص ۴۸۷ س ۱                  | ص ۱۷۹ س ۶                             |
| که هر چه پیش آید ببرد ۶: جراف           | هیمه خشک و زفت ۱: الحطب الجزل .       |
| وجحاف .                                 | ص ۱۷۹ س ۶ ← خشک مازه .                |
| ص ۴۸۷ س ۲                               | هیمه دان ۲: المحتطب .                 |
|   | ص ۱۷۹ س ۸                             |
|   | هیمه ریزه: الرقص .                    |
|   | ص ۱۷۹ س ۷                             |

۱- ح، هیمه زفت و خشک. ۲- ص، هیزم دان. ۳- ص، هیزم فروش .  
 ۴- ح، آنکه. ۵- ن ق ط کلمه «رود» را ندارند، ح، آنکه وادی پر کند.  
 ۶- ح، آنکه هر چه ...

## ی

|  |   |
|--|---|
| <p>کسانی که یاران را دیده باشند: التابعون.<br/>         ص ۳۶ س ۳ ← زبیر عوام.<br/>         ← عبدالله عباس . ← عثمان .<br/>         ← علی اسدالله. ← عمر.<br/>         یاره: الیارق .<br/>         ص ۱۶۶ س ۶<br/>         یاره: الایارج.<br/>         ص ۱۹۷ س ۱<br/>         یاری: العون والمعونة .<br/>         ص ۵۳۸ س ۴<br/>         آنکه یاری ازو خواهند:<br/>         ص ۳۳ س ۱۰ ← خدای.<br/>         یاری دهند: التصیر والناصر.<br/>         ص ۳۳ س ۵ ← خدای.<br/>         یازده: احد عشر و احدی عشرة .<br/>         ص ۳۷۲ س ۸ ← شمار.</p> | <p>یار: الردء والعون والعصد .<br/>         ص ۲۲۴ س ۱<br/>         المولی .<br/>         ص ۲۲۳ س ۷<br/>         یار عریف: ← قوم .<br/>         یار: الولی .<br/>         ص ۳۰ س ۷ ← خدای.<br/>         یاران: الصحابة و الصحب و الصحاب<br/>         والاصحاب .<br/>         ص ۳۵ س ۶ ← پیغامبر.<br/>         یارانی که از مدینه بودند: الانصار.<br/>         ص ۳۶ س ۶ ← پیغامبر.<br/>         آنکه از مکه به مدینه آمدند برای دین:<br/>         المهاجرون .<br/>         ص ۳۶ س ۳ و ۴ ← دین.</p> |
|--|---|

۱- ط... دیده بودند .  
 ۲- ق، که یاری ازو خواهند؛ ط، آنکه یاری خواهند ازو. و اضافه کرده است، یاری دهند: المعین . یاری، الثوث .



|   |  |
|---|--|
| [يك]  | ياسمين ۱ : السمق و الياسين و الياسمون و الياسم . |
| يك پاى سپيد: ← اسب .                          | ص ۵۰۴ س ۸ ← كل .                                 |
| يك تاي: ← جامه .                              | روغن ياسمين: الزنبق و دهن الياسين .              |
| يك آوى: ← نملين .                             | ص ۱۸۲ س ۲  |
| يك چشم: ← چشم .                               | [ياقوت ۲] : الياقوت .                            |
| يك دانه ۴: العقد .                            | ص ۱۶۷ س ۷  |
| ص ۱۶۵ س ۱۰                                    | [يانه]   |
| يك دوش مائيده: ← دوش .                        | تخم يانه: الزر .                                 |
| يك سائله: ← اسب . ← شتر . ← كودك . ← گاو .    | ص ۵۰۰ س ۱۰ ← تخم .                               |
| يك سر: ← تور .                                | يحيى بن زكريا : السيد و الحصور .                 |
| يك سوى پيشانى: ← پيشانى .                     | ص ۳۷ س ۸ و ۹                                     |
| يك سوى روى: ← روى .                           | يخ: الجمذ .                                      |
| يك شنبه: الاحد (در جاهليت: اول) .             | ص ۴۳۹ س ۱  |
| ص ۴۵۷ س ۲ ← روز . ← هفته .                    | يخدان: المجددة و المخشف .                        |
| يك ماهه: ← كودك .                             | ص ۴۳۹ س ۲  |
| يك مئقال راست: ← دينار .                      | رنداق و آن دوالي باشد سپيد: الحمير و             |
| يكى: الله و الاله .                           | الحبيرة و الاشكر .                               |
| ص ۳۱ س ۲ ← خداى .                             | ص ۱۸۷ س ۵ ← دوال .                               |
| يك يك: آحاد و موحد .                          | يشم : اليبش . اليب .                             |
| ص ۳۷۱ س ۹                                     | ص ۴۷۹ س ۸ ← سنگ .                                |
| يگانگى : الوحدة و الحدة .                     | يعقوب: اسرائيل ۳ .                               |
| ص ۳۱ س ۳                                      | ص ۳۷ س ۴   |
| يگانه : الفرد و الوتر .                       | پسران يعقوب: بنو اسرائيل ۲ .                     |
| ص ۳۳ س ۹ ← خداى .                             | ص ۳۷ س ۵   |
| [يماني]                                       | فرزندان ايشان (۱): الاسباط (الواحد ،             |
| برد يماني : الانحى و القطر و العصب و الحبرة . | سبط) .   |
| ص ۱۵۸ س ۶ ← برد .                             | ص ۳۷ س ۵   |

۱- ح ق ج، ياسمن، ن، ياسم .

۲- دراصل، معروف .

۳- ط .

۴- درق ح ط ص افزوده شده است، ميانه (ط، ميان) يكدانه، الفريد .

۱- ح ق ج، ياسمن، ن، ياسم .

اسرائيل .

(۱) يعنى فرزندان بنى اسرائيل .

[یمن]

دیهه‌ای یمن: مخالف یمن (الواحد  
مخلاف).

← دیه. ص ۵۲۶ س ۳

ملوک یمن: التبابعة (الواحد تبع).

← یمن. ص ۲۲۸ س ۱۰

یمنی: ← مورش.

یوز: الفهد.

← دده. ص ۳۴۴ س ۵

یوزدار: الفهاد.

ص ۲۱۷ س ۱۰

یوسف: الصدیق .

ص ۳۷ س ۴

یوشع بن زون: قتی موسی .

ص ۳۷ س ۶

یونس بن هتی: ذوالنون وصاحب الحوت.

ص ۳۸ س ۱

[یویو]: یویو.

ص ۳۵۶ س ۱۰

← مرغ.

## فهرست الفبائی

کلمات تازی که به جای معادل‌های فارسی  
برابر لغات عربی آورده شده است

|   |  |
|---|--|
| اختلاف اللوین : البقع .<br>ص ۲۸۰ س ۱ ← لون ← (رنگ اسب) .    | الابيض من كل شئی : الباق .<br>ص ۲۸۰ س ۳ ← اسب (رنگ اسب) .      |
| ادویة وعقاقیر معروفات : اصل السوس .<br>ص ۱۹۶ س ۵ ← (دارو) . | اثنان : الزوج :<br>ص ۵۳۹ س ۹ ← (شمار) .                        |
| الاغاریقون .<br>ص ۱۹۶ س ۴ ← (دارو) .                        | اجناس من الثیاب : البرد و الرقم و الوشی<br>والملمح و المبرم .  |
| الخارلنجان .<br>ص ۱۹۶ س ۵ ← (دارو) .                        | ص ۱۵۷ س ۷ ص ۸۵ ← ثیاب .<br>← (جامه) .                          |
| السنا و السناء .<br>ص ۱۹۶ س ۳ ← (دارو) .                    | اخبث الثعبات ثعب علی الانسان : الاصلت .<br>ص ۳۴۹ س ۱ ← (مار) . |

۱- در این فهرست ترتیب الفبائی بر حسب خود ترکیبات است نه لغات منظور در آن ترکیبات منتهی از نظر سودمندی بیشتر، به لغت اصلی که در همین فهرست آمده است و نیز به لغت معادل فارسی آن که در فهرست لغات فارسی ثبت شده، در داخل دو کمان ( )، ارجاع داده شده است. الف و لام اول کلمات در ترتیب الفبائی محسوب نگردیده است. توضیح لازم را داخل دو قلاب [ ] افزوده ایم .

[اقاليم] الارض سبعة اقاليم مقسومة على عدد

الكواكب السبعة فالاول منها ينسب

الى زحل و هو بلاد الهند والثاني

الى المشتري و هو بلاد الصين

و الثالث الى المريخ و هو بلاد

الترك والرابع الى الشمس وهو بلاد

خراسان والخامس الى زهرة وهو

بلاد ماوراء النهر و السادس الى

عطارد وهو بلاد الروم والسابع الى

القمر وهو بلاد الثلج.

من ٣٦٧ س ٤ تا ١٠ ← (كشور).

الامان: الجبل.

من ٥٤٠ س ٢

اناء ينبت فيه: القرو.

من ٢٠٣ س ٨٥٧ ← (نييد).

الانثى: ضاينة.

من ٣٣٣ س ٣ ← (ميش).

انواع من الشوك: الشبرم والعض والشرس

والعتر والهراس.

من ٥١٠ س ٤ ← شوك. ← (خار).

انواع من الطيب: السنب.

من ١٩٤ س ٥٥٤ ← طيب.

اوان يشرب فيها: القراة والقنبة والصراحية

والقحف والبليلة والباطية والجام

والطاس والكاس و الطرجهارة

والناجود.

من ٢٠٣ س ٧ ← [ظرف].

اوله (١): وجه النهار و صدره.

من ٣٥٢ س ٣ ← (روز).

السورنجان.

من ١٩٦ س ٤ ← (دادو).

الكثيراء.

من ١٩٦ س ٣ ← (دادو).

المقل.

من ١٩٦ س ٤ ← (دادو).

الملح الهندي.

من ١٩٦ س ٣ و ٤ ← (دادو).

اربعون استاراً (والاستار بوزن الدرهم ستة

ونصف اصطلاحاً لا تحقيقاً): المنا.

من ٣٧١ س ٤ ← (من).

اربعة امداد: الصاع والصواع.

من ٣٧١ س ٢ ← معد. ← (وزن).

اربعة دوانيق: الثلثان.

من ٣٧٠ س ٣ و ٤ ← (وزن).

اربعة و عشرون طسوجاً: المتقال (بحساب

الطاسايج).

من ٣٧٠ س ٥ و ٦ ← (وزن).

اربعة ونصف: الاستار (بالمقابل).

من ٣٧١ س ٦ ← استار ← (وزن).

ازار: الحلة.

من ١٩٢ س ٢ و ٣

اسماء البروج: الحمل. الثور. الجوزاء.

السرطان. الاسد. السنبلة. الميزان.

المعرب. القوس. الجدى والدلو

والحوت.

من ٢٤٣ س ٤

اسم من الاغتسال: الغسل.

من ٢٣ س ٥

|   |   |
|---|---|
| الهرام: السحت .                               | اولهما (١) : قبل الشتاء والصيف .        |
| ١٠ من ٥٣٩                                     | ٤ من ٤٦٦                                |
| الحفظة : المعقبات . <sup>٢</sup>              | تأكيد هذه الالوان : ابيض يقن واسود حالك |
| ٦ من ٦٤ ← (نكاهيان).                          | وحلكوك وغريب وحلوب. احمر                |
| الحمد: ام الكتاب .                            | قاني و غضب اصفر قانع و ناصع             |
| ٦ من ٣٧٨ ← (سوره)                             | (وبه لفظ ناصع همه را تأكيد كنند)        |
| خبثه ضدها: [ضدسبي طيبة]. ← (برده).            | چه نصوص ويژه رنگي بود؟ يقال             |
| الخز: الردن.                                  | ايض ناصع واحمر ناصع وكذلك               |
| ٩ من ١٥٧                                      | الباقى و التعت من الجميع افعال          |
| الخلاقي: ٤: الشقاق .                          | للمذكر وفعلاء للمؤنث).                  |
| ١٠ من ٥٣٩                                     | ٢٨٠ من ٤ تا ٩                           |
| خلاف السيارات : الثوابت .                     | التوبة والهيبة: الصرف .                 |
| ٧ من ٤٤١ ← (ستاره)                            | ٣ من ٥٣٩                                |
| خيانتها: خاينة الاعين .                       | التوضؤ: الموضوع .                       |
| ٥ من ٥٣٩                                      | ٥ من ٤٣                                 |
| داقان: الثلث .                                | [ثياب]: ← اجناس من الثياب . ← ضرب من    |
| ٣ من ٣٧٠ ← (وزن).                             | الثياب .                                |
| دائق و نصف : الربع .                          | الجودي: جبل بالموصل استوى عليه فلك نوح  |
| ٣ من ٣٧٠ ← (وزن).                             | عليه السلام .                           |
| الداهية: ام طبق وام الربيق .                  | ١ من ٤٧٧                                |
| ٥ من ٣٧٨                                      | جبل من الناس: الخزر .                   |
| درهم وربع وسدس وثلثا شعيرة: المتقال           | ٦ من ٦٦ و ٧                             |
| (بحساب الدراهم) .                             | الخوزا .                                |
| ٥ من ٣٧٠ ← (وزن).                             | ٦ من ٦٦ ← (گرد).                        |
| الدود الذي يكون في بطن الانسان ويقال له ايضاً | الحاجزين الشيبين: الموبق .              |
| شجاع الجوع: الصفر .                           | ١ من ٥٤٠                                |
| ١٠ من ٣٥٢ و ٣٥٣ من ١                          | الحاجة: التلثة .                        |
|   | ١٠ من ١٤١                               |

١- ق ندارد. ٢- ط، ... توان کرد چه نصوص... ن ق،... ویشگی دنگ بود .  
(ومی نماید که این ضبط درست باشد). ٣- ط، نکاهیان، المعقبات والحفظة. ٤- ط، الحلاب.

|   |   |
|---|---|
| السلام و السلامة واحده.                     | دين الله : صيغة الله .                      |
| ص ٥٣٨ من ٢                                  | ص ٢٢ من ٩ (دين).                            |
| سمين : فرس شير و خيل شيار .                 | دويبة كالبرغوث و ربما ثبت له جناحان قطار :  |
| ص ٢٧٤ من ٢ ← (اسب).                         | الحرقوص .                                   |
| سيف غمده سوط : المغول .                     | ص ٣٥٣ من ١٠ و ص ٣٥٤ من ١                    |
| ص ٢٨٨ من ١ ← (شمشير).                       | ← (جمنده).                                  |
| شجر الآء . (الواحدة آءة) .                  | دويبة كالهرة منتنة الريح : الظربان .        |
| ص ٥٠٧ من ٤ ← (درخت).                        | ص ٣٣٧ من ٥ و ٦ ← (جمنده).                   |
| شجر عظام من العشاء : الطلح (الواحدة طلحة) . | ذکر القمارى : ساق حر .                      |
| ص ٥١٠ من ٧ ← (درخت).                        | ص ٣٥٨ من ٤ ← (قمرى).                        |
| شجر مرمر : الصاب والسلع .                   | رداء : الحلة .                              |
| ص ٥٢٢ من ٣ ← (درخت).                        | ص ١٤٢ من ٢ و ٣                              |
| شجر من الحصى : الاراك (الواحدة اراكه) .     | رطل وثلاث (عنداهل الحجاز) و رطلان (عنداهل   |
| ص ٥١٠ من ٨ ← (درخت).                        | المراق) : المد .                            |
| شدة البأس والحد في السلاح : الشوكة .        | ص ٣٧٠ من ١٠ و ص ٣٧١ من ١                    |
| ص ٢٨٤ من ١٠ و ص ٢٨٥ من ١                    | ← (رطل).                                    |
| ← (سلاح).                                   | رياحين يدوية : الشث والطباق والحنوة والمرو  |
| شديدة : ساعة سوعاء .                        | و الفليان و الجنجات و النقل                 |
| ص ٤٥١ من ٥ ← (ساعات).                       | والخزايى .                                  |
| شعيرتان : الحبة .                           | ص ٥٠٥ من ٨ ← (سيرم).                        |
| ص ٣٧٠ من ١ ← (وزن).                         | الزيادة : الروى .                           |
| [شوك] : ← أنواع من الشوك ← ضرب من الشوك     | ص ٥٣٩ من ١٠                                 |
| ← (خار) .                                   | ست حيات : الدائق .                          |
| شيشى يعادى الاسد : البر .                   | ص ٣٧٠ من ١ ← (وزن).                         |
| ص ٣٤٢ من ٩ ← (دده).                         | سنة دوانيق : الدرهم .                       |
| صاحب المهقعة : المهقوع .                    | ص ٣٦٩ من ١٠ و ص ٣٧٠ من ١                    |
| ص ٢٨١ من ٣ ← (اسب).                         | ← (وزن) .                                   |
| صحيفة الحساب : ٢ : الفنداق .                | سنة ونصف اصطلاحاً لانحقيقاً : الأستار (بوزن |
| ص ٤١ من ٦                                   | الدرهم) .                                   |
|   | ص ٣٧١ من ٢ و ٥ ← (وزن).                     |

|   |   |
|---|---|
| ضرب من الثياب : القبطية .                 | صلاة الصبح : قرآن الفجر .                   |
| ص ١٥٨ من ٨ ← ثياب. ← (جامع).              | ص ٣٨ من ٧ ← (صلاة).                         |
| ضروب من الثمر : الشهرير والجمزان والجنينب | الصف: الزوج .                               |
| و القطيعاء و الترسيان و السابري           | ص ٥٣٩ من ٩ ← (شمار).                        |
| و البرني و الازاد و المعجوة .             | صوت اسفل الانسان: الضراط والحباق والردام.   |
| ص ٥١٦ من ٢ ← (خرما).                      | ص ٣٦٤ من ٣ ← (آواز).                        |
| ضروب من التمر السود: الصيحاني .           | صوت اسفل الانسان اذا لان: القساء.           |
| ص ٥١٥ من ٧ و ٨٥ ← (خرما).                 | ص ٣٦٤ من ٣ ← (آواز).                        |
| ضروب من السفن: الزبري و الزبب و الطيارة   | صوت الحسن : النية .                         |
| و الزورق و السميري و الحراقة              | ص ٣٦٣ من ٨ ← (آواز).                        |
| و البراكية .                              | ضد البؤس و البأساء و البوسى: النعم و النعمى |
| ص ٤٨٨ من ٧ ← (كشتي).                      | و النعماء .                                 |
| ضروب من الشوك: القناء و السبال و الحاج    | ص ٥٣٧ من ٥                                  |
| و السفا و العرفج و العوسج و العلقى        | ضد السيئى : الحسن .                         |
| و اليهمى و المكرو .                       | ص ٥٣٧ من ٩                                  |
| ص ٥١٠ من ٢ ← شوك. ← (خار).                | ضد الشدة: النعمة .                          |
| ضروب من الطير: الاسقع و الضوع و اللبد     | ص ٥٣٧ من ٧                                  |
| و النهس و السبد و الشرشور و البوهة        | ضده (١): الشجر .                            |
| و التبشر .                                | ص ٤٩٦ من ٢ ← (رستى).                        |
| ص ٣٦٢ من ٩ ← (مرغ).                       | ضده (٢) : العامة .                          |
| ضعاف الطير و ما يصاد منها: البغاث.        | ص ٢٢٢ من ٥                                  |
| ص ٣٦٣ من ٢ ← (مرغ).                       | ضده (٣): الفامر .                           |
| طائر : البلصوص .                          | ص ٥٢٣ من ٣                                  |
| ص ٣٦٣ من ١ ← (مرغ).                       | ضدها (٤): السيئة .                          |
| الطيפור .                                 | ص ٥٣٧ من ١٠                                 |
| ص ٣٦١ من ٣ ← (مرغ).                       | ضدها (٥): مرالقول .                         |
|   | ص ٥٠٤ من ١                                  |

١ - ق ط، صلوة الصبح، ح، صلاة الفجر.

(٢) يعنى ضد العامة و السامة

(١) يعنى ضد النجم (نيا تي كه تنه نداد).

(٤) يعنى ضد الحسنه.

(٣) يعنى ضد عامر (آبادان).

(خاصة مرد).

(٥) يعنى احراد القول.

|   |  |
|---|--|
| كل لون خالطه بياض: البلقة والبلق.               | [طيب]: ← انواع من الطيب. ← نوع من الطيب. |
| س ٢٨٠ من ١ و ٢ ← لون .                          | ← (طيب).                                 |
| ← اسب (رنك اسب).                                | عروق: القيقال والاكمل والباسليق والابطي. |
| كناية عن الدعى: ابن عجل عجل .                   | س ١١٢ من ١٠ و ١١٣ من ١                   |
| س ٣٧٩ من ٩ ← (كنيت).                            | ← (رك).                                  |
| كناية عنها (٣): العرجاء والخامعة.               | العهد: الحبل .                           |
| س ٣٤٣ من ٩ ← (گفتار).                           | س ٥٤٠ من ٢                               |
| كناية الاست: ام سويد وام عزم.                   | العقوبات : المثلاث (الواحدة مثله).       |
| س ٣٧٨ من ٢ ← (دبر).                             | س ٤٤٩ من ٨                               |
| كناية العرفج، لسرعة التهاب النار فيها: ابوسريع. | غبرة كلون الذياب: الطلسة .               |
| س ٣٧٤ من ٣ ← (كنيت).                            | س ٢٧٩ من ٨ ← لون . ← (رنك).              |
| اللبن يجتمع بين الحلبتين: الفيقة .              | الغريبة١: الكلمة العوصاء .               |
| س ٣١٤ من ٥ ← (شتر). ← (شير).                    | س ٣٩ من ٥ ← (سجن).                       |
| [لون]: ← اختلاف اللونين. ← كل لون خالطه         | يجور : الظباء، لاواحد لها من لفظها.      |
| بياض. ← اسب (رنك اسب).                          | س ٣٢٧ من ٢ ← (آهو).                      |
| لون كلون الرماد: القبسة .                       | قاف: جبل محيط بالدنيا .                  |
| س ٢٧٩ من ٩                                      | س ٤٧٧ من ٢ ← (كوه).                      |
| لون كلون القطا : الكدرة .                       | القبیح من القول: الرفث .                 |
| س ٢٨٠ من ٢ ← (رنك).                             | س ٥٣٩ من ٤ ← (سجن).                      |
| ليالى الشهر، الرب تسمى ليالى الشهر كل ثلث       | القبیحة: الكلمة العوراء .                |
| منها باسم فقول ثلث غرد و ثلث                    | س ٣٩ من ٦ ← (سجن).                       |
| نفل وثلث تسع و ثلث عشر و ثلث                    | فريبان منه (١): الابث والاخر.            |
| بيض وثلث درع وثلث ظلم و ثلث                     | س ٢٨٠ من ٣ ← اسب (رنك اسب).              |
| حنادس وثلث دآدى و ثلث محاق.                     | فريب منه (٢) غير انه لاحجزة له: النطاق . |
| س ٤٤٤ من ٥ تا ٩ ← (شب).                         | س ١٤١ من ٩ ← (ايزار).                    |
| [مائة]: ثلثمائه ، اربعمائه ، خمسمائه ، ستمائه،  | القصد ويقال المنع: الحرد.                |
| سبعمائه ، ثمانمائه ، تسعمائه٢.                  | س ٥٤٠ من ١ ← منع.                        |
| س ٣٧٣ من ٦ ← (شمار).                            | ففيز لاهل العراق: الادب لاهل الشام .     |
|   | س ٣٧١ من ٧                               |

٢- ح ط در مورد كلمات عربى دارند،

١- ط اضافه دارد، سخن غريب .

سويد، چهارصد، پانصد، شصت، هفتصد، هشتصد، نهصد.

(١) يعنى قريب من الاغبر، گر در نك . (٢) يعنى قريب من النقبة، ايزار . (٣) يعنى عن الضيع.



العنارة : الميذنة .  
 س ٢٤٤ من ٥ ← (نماز).  
 منازل القمر : الشرطان وهما قرنا الحمل ويقال  
 لهما النطيج والناطح ايضاً ، البطين  
 الثريا ، الدبران ، ويقال له المجدح ،  
 الهقمة ، الهنعة ، الذراع ، النثره ،  
 الطرف ، الجبهة ، الزبرة ، الصرفة ،  
 العماء ، السماك ، الغفر ، الزباني ،  
 الاكليل القلب ، السولة ، النعائم ،  
 البلدة ، سعد الذابح ، سعد بلع ،  
 سعد السمود ، سعد الاخبية ، فرغ  
 الدلو المقدم ، فرغ الدلو المؤخر ،  
 بطن الحوت . واين يست و هشت  
 منزل است .  
 س ٢٤٣ من ٨ تا س ٢٤٤ من ٤  
 من اشجار البادية : الكنهل و الاسحل و البشام  
 و الناف و النار و السدر و السمر  
 و الرتم و العنم .  
 س ٥٢٢ من ٢ ← (درخت).  
 منسوبات : خطى و سمهرى و ردينى و اذنى  
 و بزنى .  
 س ٢٨٩ من ٩ ← (تيزه).  
 المشرفى و اليمانى و القاسى  
 و السريجى و القلمى .  
 س ٢٨٨ من ٣ ← (شمشير).  
 منسوب الى اخدر (وهو فحل من الخيل اقلت  
 فضرب فى حمر تكون بكاطمة  
 موضح) : الاخدرى .  
 س ٣٢٩ من ٧ ← (گورخر).

مأتان وسبعة وخمسون درهماً و سبع درهم  
 تحقيقاً (بوزن الدرهم) : المنا .  
 س ٣٧١ من ٢ و ٣ ← (من).  
 مائة و ثمانى شعيرات اصطلاحاً : المثلث  
 (بحساب الشعير) .  
 س ٣٧٠ من ٦ و ٧ ← (وزن).  
 ما بين الدنيا والاخرة من وقت الموت الى البعث  
 فمن مات فقد دخل البرزخ : البرزخ .  
 س ٥٣٦ من ١٠ و س ٥٣٧ من ١  
 ما بين الفريضتين : الوقص و الشق .  
 س ٢٤٦ من ٣ ← (زكوة).  
 ما لاخت له : اليتيم من الدر .  
 س ٢٣٢ من ٦ ← (مروريد).  
 ما لام له : اليتيم من البهائم .  
 س ٢٣٢ من ٦ ← (جهادى).  
 ما يعادله : عدل الشيشى . (قوله تعالى ان تعدل  
 كل عدل ، اى تفد كل فداء) .  
 س ٥٣٩ من ٦  
 مثلاه : ضعفاه (و قوله ضعف الحيوة ، اى ضعف  
 عذاب الحيوة) .  
 س ٥٣٩ من ٨  
 مثله : ضعف الشيشى .  
 س ٥٣٩ من ٧  
 [مد] : ← اربعة امداد .  
 مزاوله الصيد : الطرد .  
 س ٢٠٩ من ٥ ← (صيد) .  
 المشقة : (وهو فى القرآن الزنى) : العنة .  
 س ٥٣٩ من ٤  
 الملاحون : المرك (واحد هم عراكى) .  
 س ٢٨٩ من ٧ ← (كشتيان) .  
 الملبأ و المنجى : المؤيل .  
 س ٥٤٠ من ٢

|   |                                       |
|---|---------------------------------------|
| نبت له حب تغلفه الايل <sup>٢</sup> : الخمخم.  | منسوب الى رجل اسمه قمضب: القمضبي.     |
| ٨٠٧ س ← (رستني).                              | ٢٨٩ س ١٠٠ س ٢٩٠ س ١                   |
| نبت يتداوى به <sup>٣</sup> : الحزوب والخرنوب. | ← (نيزه).                             |
| ٥٠٧ س ← (رستني).                              | منسوب الى سلوق، ارض باليمن: السلوقيه. |
| نصف دانق: القيراط.                            | ٣٤٥ س ← (سك).                         |
| ٣٧٠ س ← (وزن).                                | منسوب الى عدن: العدني.                |
| نطعه <sup>(٣)</sup> : رقعة الشطرنج.           | ١٥٨ س ← (جامه).                       |
| ٢٠٨ س ← (شطرنج).                              | منسوب اليها <sup>(١)</sup> : الشرطي.  |
| النفس: القرون والقرونة والقرين والقرينة.      | ٢٢٩ س ← (سياهوش).                     |
| ٧٠ س ← (تن).                                  | منسوبة الى مهرة: المهريه.             |
| نقيض السؤى: الحسنى.                           | ٣٠٨ س ٩٠ س ١٠٠ س ← (شتر).             |
| ٥٣٧ س   | منقاره <sup>(٢)</sup> : حنكة.         |
| النكاح: الرفث.                                | ٣٥٧ س ← (كلاغ).                       |
| ٥٣٩ س   | المنع: الحرد.                         |
| نوعان منه <sup>(٤)</sup> : الكدرى والمطاط.    | ٥٤٠ س ١                               |
| ٣٥٩ س ← (اسفرد).                              | الميثاق: الموثق.                      |
| نوعان منها <sup>(٥)</sup> : العباب والشيطان.  | ٥٤٠ س ٢                               |
| ٣٢٩ س ← (مار).                                | الميل: الصغود الصفا.                  |
| نوع من الطيب: الاظفار.                        | ٥٣٩ س ٧                               |
| ١٩٤ س ٤٥ ← (طوب).                             | الناقة الصلبة: العنس.                 |
| القرنفل.                                      | ٣٠١ س ← (شتر).                        |
| ١٩٢ س ٤٥                                      | نبات بدوي (واحدتها سعدانه): السعدان.  |
|   | ٥٠٨ س ٧ ← (رستني).                    |

١- ح، واحدها. ٢- ن، له نبت تغلفه الايل، ط، نبت يتداوى به، ح، ...

تعلقه ... ٣- ط نداره، ن، نبت.

(١) يعني الى الشرطة. (سياهوش).

(٢) يعني منقار الغراب.

(٣) يعني نطع

(٤) يعني من الهودة والقطا.

(٥) يعني من الحية.

|                                |  |
|--------------------------------|--|
| كسرى .                         | الواحد: خادم و خايل و كذلك الناصف<br>والمنصف . |
| ص ٢٢٨ س ٨ ← (خسروان).          | ص ٢٢٧ س ٤ و ٥ ← (خدمتكاران).                   |
| واحد المعز: معز والانشى معزة . | المنصف .                                       |
| ص ٣٣٣ س ٥ ← (بز).              | ص ٥٣٩ س ٩ ← (شمار).                            |
| همزة ما بين الفختين: الرقدة .  |  |
| ص ٥٣٦ س ١٠ ← (مور).            |  |



# الإبانة

---

شرح السامى فى الاسامى

---

متن عكسى

با

فهرست القبائى

لغات و تركيبات فارسى

---

به كوشش

دكتور سيد محمد دبیر سىاقى



## پیشگفتار

ظاهراً اندکی پس از تألیف کتاب السامی فی الاسامی برپاره‌ای از لغات و ترکیبات فارسی آن کتاب به تازی این شرح را نوشته‌اند. نگارنده نخست هنگام تصحیح و طبع کتاب پراچ فرهنگ مجمع الفرس سروری به «شرح السامی» برخوردم و منقولات سروری را از شرح السامی بیرون نویس کردم. اینجا بی‌مناسبت نیست گفته شود که فرهنگ سروری یکی از لغت نامه‌های سودمند و متقن فارسی است زیرا اولاً در نقل معانی متعدد لغتی به مأخذ هر معنی اشاره می‌کند؛ ثانیاً میان معانی لغات از لحاظ درجه صحت سنجشی دارد؛ ثالثاً متکی بر شواهد شعری است؛ رابعاً در ایران و توسط مؤلفی فارسی‌زبان تألیف شده است؛ خامساً غالباً به مترادفات لغت نیز اشاره دارد؛ سادساً به ترتیب آخر حروف مترتب بودن لغات آن خود از لحاظ انواع حروف و پساوندها و بحثهای دستوری متضمن فایده‌تی دیگر است. سابعاً نقل از لغتنامه‌های معتبر امتیازی برای این کتاب محسوب تواند بود، غرض آنکه یکی از منابع متقن سروری در مجمع الفرس کتاب السامی فی الاسامی است که

از آن بکصد و بیست و شش مورد نقل کرده است و من در مجلد چهارم فرهنگ مذکور که در دست چاپ است فهرست آن موارد را با ذکر لغات منقول آورده‌ام و اینجا نقل نمی‌کنم که سخن به درازا کشانیده نشود. و نیز بیست و پنج مورد از «شرح السامی» با عین عبارت نقل مطلب کرده است که اختصاراً فقط به لغت و صفحه چاپی فرهنگ سروری اشاره می‌کنم:

اسپرژ (ج ۱ ص ۴۵) - بازپیچ (ج ۱ ص ۱۲۵) - بسارده (ج ۱ ص ۱۹۲) - پلنگ مشك (ج ۱ ص ۲۴۲) - پراکوه (ج ۱ ص ۲۵۹) - تکز (ج ۱ ص ۲۵۹) - تندیس (ج ۱ ص ۳۳۲) - چوبکین (ج ۱ ص ۳۹۹) - چرخه (ج ۱ ص ۲۱۱) - خيرو (ج ۱ ص ۲۷۱) - دستمر (ج ۲ ص ۵۱۸ و ۵۱۹) - دارخال (ج ۲ ص ۵۴۲) - درغاله (ج ۲ ص ۵۷۳) - روده (ج ۲ ص ۶۳۸) - زمنج (ج ۲ ص ۶۵۵) - زاج (ج ۲ ص ۶۵۵) - ژاژ (ج ۲ ص ۷۰۲) - سرنند (ج ۲ ص ۷۲۹) - سرم (ج ۲ ص ۷۷۷) - فرخال (ج ۳ ص ۹۸۰) - کنج (ج ۳ ص ۱۰۲۸) - کویش (ج ۳ ص ۱۰۷۰) - کاکل (ج ۳ ص ۱۰۹۷) - کندامویه (ج ۳ ص ۱۱۴۹) - کوپله (ج ۳ ص ۱۱۵۰).

هنگام تصحیح متن السامی با ایشعاری که از راه فرهنگ سروری به شرح السامی داشتم در صدد یافتن این کتاب بر آمدم و به نام کتاب یعنی «الابانة» در طی مطالعات خود واقف گردیدم و چون یکی از نسخ مورد استفاده ما در تصحیح «السامی» یعنی نسخه «ح» گاهگاه به دنبال برخی از لغات فارسی خود شروحي به تازی در متن کتاب داشت و این نسخه نیز از اقدم نسخ مورد استفاده ما و نزدیکتر از نسخ دیگر به زمان



مؤلف بود، ابتدا ذهن مرا متوجه این نکته ساخت که احتمالاً خود مؤلف این شروح تازی را به‌زبانی که رایج و درحقیقت زبان علمی و لغت عصر بوده است بر کتاب خود افزوده است و بعدها نسخه برداران و از آن جمله کاتب نسخه «ح» عبارات شرح را داخل در متن کتاب کرده‌اند. اما به‌دنبال به‌دست آمدن نسخه «الابانة» در کتابخانه ملی ملک و مطالعه متن آن به این نتیجه رسیدیم که شرح لغات را دیگری از ائمه لغت قرن ششم برای طالبان دانش لغت بر اصل کتاب السامی افزوده است.

آنچه معلوم است اینکه اولاً شارح، که نام او را نمی‌دانیم، از مردم خراسان نبوده است، ثانیاً دلیل قدمت آن این است که نسخه کهنسال «ح» آن را در متن و به‌دنبال لغات فارسی تحریر کرده است. و چنانکه گفتیم دیگر نسخه قدیم نیز کمابیش پاره‌ای از این شروح را در حواشی خود نقل کرده‌اند.

این شرح بر همان ترتیب ابواب و فصول اصلی کتاب السامی صورت گرفته است ابتدا لغت تازی و سپس معادل فارسی آن و بعد شرح تازی لغت فارسی در چند کلمه آمده است. شارح در مقدمه می‌گوید: که ترجمه برخی از لغات تازی را به گونه‌ای دیدم که فراگرفتن آن طالب علمان را دشوار می‌بود بدین سبب آن موارد را شرح کردم و به کتاب نام «الابانة» دادم. احتمال اینکه شارح تازی زبان باشد هر چند بعید نیست اما آوردن برخی مترادفات فارسی نشان می‌دهد که علی‌الظاهر او فارسی‌زبانی بوده است استاد در زبان عرب. این مترادفات فارسی که غالباً عباراتی نظیر «دِسْمی‌ها هئا (ههنا)» به‌دنبال دارند و ما به پاره‌ای از آنها اینجا اشاره می‌کنیم شاید روزی معلوم دارد که شارح از مردم کدام سرزمین است:

«کوح، (کوج)» مرادف «ازدف» (ص ۲۰ س ۵) - «گوشوار»  
 مرادف «آنکه ازستانه بیرون آید» (رز) (ص ۱۹ س ۱۲) - «بُرژ» مرادف  
 «بیرزد» (ص ۸ س ۲۱) - «پوک» مرادف «بوی مادران» (ص ۱۸ س ۲۳) -  
 «جغر» مرادف «فرهانج» (ص ۱۹ س ۱۳) - «چینه» مرادف «والاذ» (ص ۵  
 س ۱۹) - «کرتله» مرادف «کندواله» (ص ۲ س ۱۱) - «کوزه» مرادف «کفه»  
 (ص ۱۷ س ۳).

لغت کندواله در نسخه «ح» شرحی دارد بدین عبارت «یعنی  
 الذی قد اشتدت قوته ویسئمی به همدان کرتله علی لسانهم» این اشاره  
 به لغت کرتله و منسوب داشتن آن به زبان مردم همدان لااقل این حدس  
 را قوت می بخشد که شارح به لغت نواحی غربی ایران آشناست و شاید  
 از مردم این نواحی است هر چند که عبارت وی در شرح لغت کندواله  
 با نسخه «ح» یکی نیست و گوید: «کندواله، یعنی الغلام القوی الشدید  
 یسئمی هاهنا کرتله»، اما تأکید می کند که با قید مکان هاهنا (= اینجا) دارد  
 حدس انتساب او را تأیید می کند.

مواردی که نشان می دهد شارح خراسانی نیست بدین گونه است:  
 در لغت «فراشه» معرب «الفراش» گوید: وهو (فراشه) عند اهل  
 خراسان بمنزلة «موینه» عندنا فعرب الكلمة علی لسانه وللمصنف ان  
 یفعل کذا (ص ۱۰ س ۲۰ تا ۲۲) - لغت مترادف «موینه» در شرح نسخه  
 «ح» به صورت «میدینه» آمده است (ص ۳۱۰) و این ضبط ظاهراً انطباق  
 از «موینه» است زیرا «فراشه» به معنی آن چیزی است که امروزه ما  
 «باسدق» می گوئیم و باسدق لغت ترکی است و آن آب انگوری است  
 که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که به قوام آید و  
 سخت شود و آن را بر رشته ای که مغز بادام یا مغز گردو کشیده باشند

مانند شمع بریزند و برای معنی «میدینه» نیز قریب به همین معنی نوشته اند و میدینه با میده که آرد نرم بیخته باشد بستگی دارد. (ص ۲۲ تا ۲۴)

مورد دیگر شارح ذیل لغت «الشذب» به معنی «خشك مازه» گوید: «الشذب ماشذب عن الشجر ای قطع وهو الاغصان و قال غيرهم هو قشر الشجر ولا اعرف ما معنى قوله (ای قول المصنف) خشك مازه» (ص ۶ س ۲۲ تا ۲۴)، که نشان می دهد «خشك مازه»، به معنی شاخه پژمرده یا شکسته، که در زبان شاعران خراسان و از آن جمله سوزنی حتی به کنایه نیز معمول بوده است متداول سرزمین او نبوده است.

در موردی نیز بر میدانی مصنف کتاب می تازد بدین توضیح که ذیل لغات «القبرة والقنبرة والصفدو الملیح (ابو الملیح) به معنی «خول» و افزودن شرحی درباره خول این چنین: «وهو طائر يضرب به المثل فی العجب فيقال اجبن من صفرد واطن ان لونه ملحة وهو بياض تشقة شعيرات سود» گوید: «وقد تأملت فی الكتب المصنفة فی هذه الصناعة فوجدت فیها ان الملیح غیر الصفرد والصفرد غیر القنبرة ولا ادري كيف وقع له هذا ص ۱۳ س ۲۳ تا ۲۵ و ص ۱۲ س ۱ تا ۳».

\*\*\*

نسخه «الابانة» که از مجموعه ای متعلق به کتابخانه ملی ملک عکس برداری شده است، اینجا عیناً به طریق افست به چاپ عکسی می رسد فقط زیر کلمات فارسی آن خطی کشیده ام که آسانتر به دیده در آید. این نسخه هر چند بسیار قدیم نیست اما معتبر است. در مواردی لغات فارسی آن با لغات متن السامی خاصه از لحاظ حروف فارسی و تازی و رسم الخط اندک تفاوتی دارد که در فهرستی که از لغات فارسی آن به ترتیب الفبائی ترتیب داده ام در موارد اختلاف ضبط السامی را در

داخل دو کمانه ( ) به دنبال ضبط الابانه آورده‌ام. به صفحه وسط الابانه از چاپ عکسی بلافاصله بعد از هر لغت اشاره کرده‌ام که مورد ذکر آن معلوم باشد عدد داخل دو کمانه ( ) اشاره به صفحات فهرست لغات فارسی (یعنی کتاب حاضر) دارد و شماره‌های صفحه و سطر بعد آن مربوط به متن عکسی السامی فی‌الاسامی است. مترادفاتی را که شارح برای لغات فارسی آورده است در پایان هر لغت با علامت (—)، به نشانه مراجعه کنید، آورده‌ام و خود مترادف را هم در ردیف خود داخل دو قلاب [ ] مذکور داشته‌ام.

در «الابانه» سیصد و شصت و چهار (۳۶۴) لغت فارسی اصلی مربوط به متن السامی آمده است و هفت لغت فارسی نیز به عنوان مترادف ذکر شده و هشت لغت عربی نیز با توضیح عربی در آن مذکور افتاده است.

شرح السامی در مسواری برای روشن شدن بسرخی از لغات متن السامی بسیار مفید است و شاید در چاپ بعدی فهرست لغات فارسی السامی جای آن داشته باشد که هر لغت و شرح آن در جای خود مانند حواشی نسخه «ح» در پاورقی آورده شود و البته در این حال ذکر منقولات فرهنگ مجمع‌القرس نیز ضروری خواهد بود.

دکتر سید محمد دبیر سیاقی

متن عكسى

الابانة

1000

1000

له الله الرحمن الرحيم وبه نستعين  
 الحما لله باشم كل خلب وكلمه كل حروب الذي بعث فيه  
 ٣ بالدين التوية والذكر الحكيم والبراهين الواضحة والذرائع الالفة  
 ضيا الله عليه وعلى آله واصحابه صلاة تدوم على هود الريام وتكون  
 للمعوامر وبعد فاني لما تومت في كتاب السائق في الرسالي الفيت  
 ٤ بعض ترجمات الفاظه بشعة شبعة يعسر على المتعلمين فهمها  
 وحرف لها فدعني نفسي الى شرحها لست تعلق منها فاجبتها بالجملة  
 المتطبع وتميمته بكتاب البراهين والله تعالى ولي المؤمنين  
 ٥ الباطن المار في ذلك اسما والمطلحة عز الله تعالى وعلمه  
 فيه عزيت الباب الثاني في اسما الفتي  
 حيا الله عليه وآله وغيره قوله شميم يعني موضع الإقامة  
 ٦ الباب الثالث في كتب الله المنزلة وما ياسبها  
 قال التفسير ابو معني هو هذا الكند اني ما يمينه وهو منجدة وكل  
 شئ وافق يسمى هو هذا الباب في شرح الاسلام الرابع  
 ٧ قال الجباص مؤمن خير يذو اي الذي تسقت الخبارة اي بطلها  
 وهو ما حوز من حرس يزيد عمرا بعينه اذا احد النظر اليه  
 ٨ العشرينية والرزي بيست كلني يعني ما يحبوا به السلطان  
 حبشه وهو الذي يسي الزن مشاهرة ومعنى قولنا لخبوا به  
 يعطيه الباب الخامس في ساير المديان  
 قوله للخروج كاهو اي في سر رموتاهم لقال انه يكون من حديد  
 ٩ الباب السادس في اهل فيما وعرفته من النفس الماني  
 الباب السابع في اصناف الحيوان ش والاهويت  
 والعصرية والمردو المرید ديوسنديه يعني الذي احيا خبثاع  
 ١٠ قال النفس كوفهان وهو جيل من الناس من انهم يسكنون جبالا  
 وقوله الهامة مجند اي ما يفر هبها بالتمل واشباهه ومعنى

باب في ترتيب

٣ التهذيب قال المظروف والمخضوف حورده وهو كل عظم  
رحو بوج كل ص قوله القنالك ندر يسبه يعني ما تراه ونحسبه  
صخرة اذ هي ولا يكون شيئا ح قال النفساء ذراج وهي المرأة  
التي وضعت حملها وتسمى النفساء الى ان يظهر وقوله الدودة  
بازيغ يعني ما يعلق من دسبينة الممد يلعب بما الصبي فيه وقال  
القاروي والمودون ناسبه وهو الذي يكون ناقص الخلق وقوله  
الخبيل والمقبطا دي بخور هذه اي الذي مسته الشيطان يادى  
واجته القصبغ زانحوسه يعني الذي يكون قنبا ولا يزداد طول  
لسنوا والغداو وعبره المتزعزع باليد اي الذي شت للزرور  
كندواله يعني الغلام القوي الشديدي يسمى ما هنا كنداله

١٢ الباب الرابع قال الهامة جكاذ وهو وسط

١٥ الرأس ومعلمة وقوله الحف اهبانه يعني به العظم الذي فوق  
اللاماع من الجمجمة ا قوله الاصاع دح يبر يعني الذي ذهب شعر  
راسه ش قوله القصبية والقصابة مرعوا كوده يعني الشعر  
المقتول كالقصب وقوله وسط فرحال اي الشعر الذي لا يحمره  
فيه وجعد يشك اي الذي صار كانه العنقود وشعث كالبيده  
٦٨ يعني المغبر المشليد ورج يعني الوجنة وقد ذكر معناك ح قوله  
العض الجوخ بيشتاني يعني مكاسر جلد الجمجمة ح قال العضم  
ذلك ثرو وهو قذى ابيض تلطفة العين فيلترق باصول الماء ا في  
٢١ ش قوله وظا مية هو اسينه يعني شفة قليلة دم اللثة ح  
وبللة بر تبيذه اي شفة ارتفعت عن مواضعها كما تمامودة  
ف قوله الروال والمعرع واللغاب بفي اي ما يسيل من فم الرابطة  
٢٤ قال كل اللغة الروال للذوات بمزلة البزاق للانسان ح  
قوله اجدر كبل دوش مالبيذه اي الذي اجذ من كيبه الجوارح



١ من قال الكوع كاره رُسخ اوسوى انكسرت منكر وعانى بقول منكر  
 المصيح الكبرى وقوله وحينه ومكينة شكك بضمك على الخ  
 ٢ اشتدت وعظمت من كثرة العمل وشلا رجعك على الذى هبت  
 وقيل التى يست اقول الففت والرفع شوق نال من معنى ما يجمع  
 تحت الظاهر الوسخ هو قوله المرفق وارن على لجر الذراع  
 ٦ الذى يتكاد عليه قال ومفلك جند يادو بيته شاه وهو الذى  
 صار كالفلكة وهو ما يكون في وسط المعزلة مستند براد النظر  
 ورتما يكون من الخشب او الحجر وقوله ومفلك جند يادو  
 ٩ منه يعنى الذى صار كاللعيب وهو ما استقرت فوق ربيع  
 الانسان عند قدميه ط قوله عاقر وعقور كنى دار منكر  
 بربشب يعنى الذى يظهره شقوق وصدوخ قال فاجهدت  
 ١٢ واهوا واولادنا ركب وهو الذى خرج ظهره ودخل بطنه ب  
 قال الترتب باشاويه وهو شجرة رقيقة تتشبه الكرش والفا  
 قال الحدرد والرافح بلوكند وهو الذى استغنى خصبته ه  
 ١٥ الهامس الخامس من الصفات ع قوله وشبان  
 وشبح وشكره يعنى الذى يشرع في الامور بعد ما ناملها  
 وقيل الذى يجر في الامور س قال الحر وحيدر خستك  
 ١٨ فخشيل الخيل السبي اللائق وزحل الذى حوت كنه عن اللير  
 اى حبست وقوله ففاجح وفتاش يادير يعنى الذى يقبل مال  
 يفعل ع قال العزب كوني وهو الشريف العظيم القدر العلى  
 ٢١ المكانة وقوله الامن كالير يعنى الماله الذى يفعل عما يعنيه  
 ويتعوض عن ما انجديه وقوله الامين والامان اي توار يعنى الذى  
 يوثق به الوفيق خير بدست يعنى الذى يتصرف في الامور مع  
 ٢٢ حذقه ومهادرة الجلة واليكيد بشكوك اى الشديد القوت  
 على الامور التلني نلتكي اى المحتاج الى السؤال قال الحشر



يعني القميص الذي تلبسه المرأة من تحتها من غيره  
 ٣ المصدرة شامال سمي القميص الصغير الذي تلبسه النساء  
 المدودة والمجاردة الماني وهو قميص صغير خفيف صنع من الين  
 اخذ من الجوز وهذه الشرعة وذلك لانه لا يسهل بقدره على السرعة  
 خفتهم قال الفرس كرتة وهو شبيهة بالقباية الناعمة يشكله  
 ٦ حامة وهو ما تعلق الثوب في مسبار ونحوه فاحرق الحمار  
 والنصيب والمقنة سيرش وهو ما تعلق به المرأة بجميع راسها  
 وعندتها وبعض صدرها وهو يطوي قال الشبكة كلوتة وهو اللباد  
 ٩ عنزلة النانسة للرجال ح. والمانع والاكليم افسر وهو  
 ما يوضع على الراس من الذهب مبرصعا بالندود ابراهو الهواة  
 سرخله وهي الطريقة التي تفرق بها المرأة شعرها الشدق  
 ١٢ وركوشى وهو القربط المصنوع من الخشب كورن مندر لا سكر ومثل  
 وجران فالشكل طيب يتخذ من المسيل والزليكل وهو شى ابيود  
 تخلط بالمسيل الدليل اراستخوان كشف وهو الذي يتخذ من عظم  
 ١٥ السلخانة والقرطون من جنس من ويبنى منقارة الثلج له خاد  
 يعني زنج القذارة البومون خبز كثير يعنى سيزو من جنس اللمس  
 والمقنر بسرا المنكلى اي ما يعلق به الفرائض الباب الثامن  
 ١٨ في الصناع وادواتهم وما يحتاجون اليه قوله الرهص والراد  
 يعني الطين الذي جعل بعضه فوق بعض يسمى هاهنا جيبته  
 الرطيمة داس كوزه وكاسه واخ بوزان مانديعني موقد النار  
 ٢١ الذي تطلع فيه هذه الاشياء التي ذكرها الملائكة ان يعبى  
 ما روى الطين الساف والمعداك ديبته اي الطريقة الواجدة  
 من الرهص او اللبن قال السميظ ناسقه وهو الحجر الذي اقيم  
 ٢٢ بعضه فوق بعض في البناء المترو المعروق كنفه وهو ما يعلق  
 به الطين مثل المسحاة الجرفه فيه وهو ما تجرف به الطين وهو

۳ من جملة ما ينقل باليد له وخذقو السائل والمنقل والشروف  
 زئير وهو ما ينقل عليه الطين واللين القرو بواو كل وهو اصل  
 الشجرة ينقل فيحمل فيه من الحنين يسمى بالفارسية لا ويل الوزور  
 ۴ دامور وهي السبعة التي تجعل في جانبها خشبنا وينقل عليها  
 السرجين وكما اشبهت المصاروح والكلس والبيار صاروح وهو  
 ۶ ما يكلس به الجانل من النودة واخلاقها ومعنى قولنا يكلس  
 يكلس المصاروح ميتين وهو من المعاول ما يكسو به الحجر اخذ  
 من الصخر وهو ضرب من الصخر بالحوال قوله السخا له بالبوادة  
 ۹ ساواهن يعني ما تجلت من الحديد اذا برود ومعنى قولنا تجلت  
 تناثر وسقط المطرقة والمبتعة خايسل اى ما يضرب به  
 الحديدون الفطيس الكاوت والكلاوت سكاو اهنج يعني  
 ۱۲ الحديدية التي في راسها عقاقير كالحطاف الميلز لما نزل يعني  
 الحديد فان اللتان يكون وسعها مشدودا عسكارا يستخرج  
 بها الحديدية الحساة من النار واما يكون للملز انه للصبا قلة مستعمل  
 ۱۵ يدعا اذا وان نظموة في قولنا الغليث وزهين يعني التي  
 خير من ذيق حنطية وشعبه الخبيرة والظلمة والليل سكاروا  
 اى الخبيرة التي في البرية المسكة وهو ان توقد النار في جفيرة من  
 ۱۸ الارض يجعل العجين فيها فيصير خبزا وهو صنع النار والرماد  
 المسكة السقط كالجيج يعني ما سقط في الفتور عند الخبيرة الفطير  
 از دست فرا اى الذي عجن ثم اختم من ساعته قال الجهم  
 ۲۱ والسيك والمطلمة جو بد وهو المشبه التي تسقط بها العجين  
 الشذب خشك مازة قال بعض اللغاة الشذب ما شذب  
 عن الشجر اى قطع وهو الرعصان وقال غيره هو قشر الشجر  
 ۲۴ كما عرفت ما معنى قوله خشك مازة المختل ما شوب وهو ما ينقل  
 به الدقنين اى يصنع من القنالة وقد ذكر معناها في الاماز احكم



١ ادرش الكا وهو صخر الجبل واسود يشد تحت الرجل يدك  
 ٢ الكا وهو صخر الجبل واسود يشد تحت الرجل يدك  
 ٣ عا القليله كاله وهو مجمع من قطن تمل عنهما المراه ثم تغزل  
 السبيحة كندش وهو ما تعلمه المراه بين اصبعيها وتغزل منه  
 المغرقة جوده ذوك وهي حزنه الجمال والخص هو ليل وهو  
 ٤ ما يجمع بين الفطن المد عس والطرقه تنفسه وهو قضيب  
 يطرف به القطن المدق مشنته وهو ما يخرجه على وتر  
 القوس السدي والسناشوت وهو الذي لا يسمي بالفارسيه  
 ٥ بنان الوسيه اة ننده وهو ما يسدي به الوشيعه جفسته  
 وهو كياه الغزل التي ينسج منها المنسجه والمرجه عمد  
 وهو ما يسج به اها لكر اللوب الحف بقري وهو خشيمة ه  
 ٦ عراضه لما اسنان كمنوب بها الحقة ونرفق ليلتها  
 السدي الكموال والحقة يورد وهو ما يلف عليه الثوب  
 المنسوج للابن سيج والانسوغة سنيه وهو الذي يلف عليه  
 ٧ الغزل بالاصابع الرزعة برونده وهي الثياب المجموعه  
 القلي شجار وهو شئ يشي كلها ص قال العقابر دارها شاك  
 ويعني بها الخراط للادوية الصبر الواو هو عصاره شجر  
 ٨ يثو الحوض خبول وهو الذي يسمى نضل قبل ان الصبر يخرج  
 من القراو والوضن نيا والعقر شجر مرق ويقال ان الحوض  
 يتخذ من ابوالطل بل الوج يث وهو عيمان يتداوى به الفنة  
 ٩ يبرذ وهو شئ كالصمغ له رائحة مشنه يسمى اها بمرذ ه  
 الوشق كزغ وهو ما يذكي لعين الشوا يسمى وشه الحلقين  
 انكزوه وهو ما يقطع على الاشجار كالترخيبين وغيره ولا يزال  
 ١٠ وسيرك ورونه ذكرنا كانه باب الكسوة الشب زمه وهو  
 ١١ حماره يكون منها الزواج اللك واللك من كل لرك وهو صمغ

أمور وهو أيضا ما يفتح من الحبه ~~بالماء~~  
 في نضجها فولد النمرة بلعونه يعني الجلبية ~~من قول~~  
 المبرم مزار الجب الشديدا القلح قال المصنف جرت  
 وهو الموضع الذي يعا فيه العنب ثم يعصو حتى يفتك  
 ماؤه الصاخرة صاع ~~ويؤا يشرب به الجمر والبراح~~  
 شين وهي القصبه التي يبع فيها قال المصنف من يديه  
 وهو لعبت يسمى حرا بان وان اجل التذريج طائفة الزاين  
 ورفع العجز في الرضوع وهذا يكون لعلم اشتغال هذا  
 العجب وقد عني النبي صلى الله عليه وآله وسلم في التذريج  
 في الصلوة حتى جعل سكره وهو ان يخط حيا ~~بمستدبرا~~  
 ويقف فيه صبي ويحيط به الصبيان يصربونه ثم يصر  
 منهم اقامة مكانة القبائل ~~حاك نما~~ وهو تراب تجمع  
 الصبيان وتخبون فيه شيئا ثم يسمونه نصفين ويتخذون  
 عليه من كان ذلك الشيء المحبوس شطره كلب البقر  
 هاموي وهو ليل تجمع التراب ويوش عليه الماء ويخويه شعرة  
 ثم تدار اليد حولة لكي ان تظهر تلك الشعرة الفأنة ذود له  
 وهي الخشبة التي يلعب بها الصبيان يبرز بها من راسها  
 بالمقلاة الخذروف والحرارة ما ذوره وهي حمراء  
 عريضة مستديرة تنقب ثم تشتد خيطا فاذا عند دار  
 وسمعت له حفيفا للارحومة يهوره وهو اللب الذي  
 يعلق في موضع ويقعد عليه صبي ثم يقف خلفه غيره  
 وتخرجه اللغز واللغز والامحبة والامحبة والابدية  
 يرد وهي اعلاوطة يتعاظا في الناس بينهم نحو قولهم ما هو  
 اذ ان يسبق الخيل بالرد بان يعني الشاهم اذا عيك ما يستعقبها  
 مع السرى حسان وما اثار في الحسان يعني التوف الجوز

٢

٦

٩

١٢

١٥

١٨

٢١

٢٤

شبين

٥

منه وهو من جنس كوكبي بلعب به الجناب جنبه

يدندن وهو ان يقول رجل لرجل ان اعطك الشئ الفلاني وكلتكم  
تصف ويقول ذلك الرجل مخاطب مثل قوله فانه اعطاه شئاً

٣

وتناوله ولم يتكلم اذ صاف وان قال لئلا جناب لم يصف ص  
الرجل الجول والجناب له امر ذاهول وهي حشبات على رؤسها

٦

حرق فرك في الرض الكهيد المحموف قوله الزيات لوليبه  
يعني ما تسك به حكمة الدابة من قال القبر نرسا وهو

المكسور من الذهب ح قال الفاضل والقذافة بلح وهو ما بين  
به الحجر يسمى فلاسيك الناب

٨

والترابيت وما بينهما لها قر لواله بسربيه يعني ولد الولد  
اذا كان ذكر ارج الكهين كارقول وهو رجل يكون مع الجير

١٢

لحثة على النمل ح قال الوطيفة وسناد وهو ما بعد رلة جل  
من روق او كعام في كل يوم الباسطة العاشر

المهيرة والغيرة وهو ما ينقل اليها الطعام اللينة  
والسليمة واللمحة تباري وهو ما يتعلك بمقبل الغذاء التواس

١٥

انكر الويس نهد وهو الذي ياكل من كل شئ قبل ان يميا والجوان  
ح قال القرونين اسود وهو لحم يطبخ في حنظل ثم يورد ح

١٨

الصباغ سباح وهو كل ما يصطن به اى يؤتمر له الوطوية  
سمز او هو طعاقير تحذف الكال الشامح الفواق قرارة

وهو عهد الكال حراسان عتلكه مؤينه عند ناعرب الكله  
على لسانه وللصنف ان يفعل ذلك ومسبح ومسلم على حواني

٢١

وهو الذي اظعمولة وايمح فيه حس الجوانق كوازه وهو  
من البيض ما هو في طبعه الباسطة

٢٤

قال التنزل القماش والمقص والعوض والظلمة والكهرة  
والمناع والحرق حنور وهو كل ما يتفزع به من ارات البيت

عشر



[شبه الدية]

ق القاقوذة كقناوره وهو شئ يشبه قناوره وهو شئ يشبه القاقوذة  
 جلد مرقق المشآت زبيل كاشكبه وهو زبيل القناوة  
 القتر يان ثريان وعلقي سبده عوليفة ببقا طويما الهموما  
 اشبهه القند ساون منه وهي عملة صغيرة يخذ من  
 وغيره يجعل فيها القطن البريج والمخض كوش هو الزمان  
 الذي جعل فيه الترابي وتجرى الي ان يخرج زبد اللقن  
 وهو شئ من الخرف كالطست القمع قمع وهو ما يصبه  
 الشراب في التربة وما اشبهها المسلة والشعيرة بندر  
 وهو الخيط القم الذي تجاظ به الجوابق الباسنة  
 الثاني عشر في الادر والامراض قال ابيستامر والمرض كان  
 وهو كثير المرض المشارة زروج وهو ينفس المعدة من الاملا  
 الفواق من عك وهو صوف تخرب من الخلق من الكلف  
 مشبخ وهي كدرة نعال الوجه القشعريرة فراسا نفو  
 الارتداد وتغير الجلد في مبادي اخذ الحشيش المظاوي ونفعا  
 وهو ان يمتط الانسان ابي يتدد الثوب او اساو هو القس  
 تفخ له فاصح مع فترة الجرب والظواهر والسلمة والخراب  
 وهو شئ يخرج كهيئة الغدة في العين وهو الدم والخبير يتاوي  
 وهو ما يصيب الجسد فيصبح ويرمر وشمعي دملا نفاو سلا  
 بالصلاه من عكاش الشئ الى اصله كما سميت المهلكة  
 مفادة واللديغ سليما وقوله التوكول بالو يعني البثرة  
 التي يتشقق عنها الجلد ورسالة يتشقق الشرى ليشتر مر  
 اي الداء الذي ياخذ في الجلد كهيئة الدرهم اصم ح قال  
 الزبيبة والحمرة ياد زمر وهو دهر ينصب الى عضو لخرج  
 فيه قروح وتفسده الثوباء بريون وهو شرة خمر  
 في بدن الانسان كلما احنكه تفسر وسال منه الصديد

٣

٦

٩

١٢

١٥

١٨

٢١

٢٤

الاشنة في غير ذلك يخرج في عنق الانسان لا تحذره اوله بل يد

لشدة وجع تروح تكون في بطنه اللطون تحت كاه وهو اخلاص

تجمع وتطبخ كالصبيان وتسمى النار في الورد وما اشبه ذلك

ثم يقبل كما يدرن مريض ذا بولي من مرضه الباب كالمث

عشيرة الخيل ولما سلحة قال البرد ان اسنان ما حجي وهي التي

ليست بعربية ويقال ان اشنة ان البردون [موردن] [موردن]

الترجا اذا نقل الكردن كقول وهو الذي يطلع ثابته ح العيب

في مرغوه [ ذنب الفرس الذي فيه منابت الشعور الطراد ] وهو

نكر وهو ذم [ تطعن بده نحو الوجش س قال الخوف يوفى ]

وهو موضع الورد من الشيمت المغفر والتسبعة سوايا ان

وهو شبح من اللقن [ البيضة الباس الرابع عشر ] تحت [ ١٢ ]

في ذكر البرد قال الجرة والقريضة شوز وهو ما لجرة البعير

من كرشه اي سفرجية ويضعه ثم يردده ويقفل ذلك

موات الباب الخامس عشر ليس فيه عيب ه

السادس عشر في الحمر الوحشيه والاهلية

قال عمال اقمي بصرى كره وهو الذي في لونه بياض السور

بشعر وهو لبقية الكلف وبقية كل شئ بيضة سورا ه

السابع عشر في ذكر العظم قال الظلف في نكته

كاو وكوبيفند وهو لها منزلة الظفر للانسان قال التوبة

شوخا شب وهو حظيرة العظم الباس الثامن عشر

قال لذلك سنكر وهو شئ العظم من القنفذ وشول وطوال

الباس التاسع والحشوات والوام قال الحشاش

والحشوة خستري يعني يد صغارا الذاب [ كالتنافذ والبربع ] [ الارض ]

والصباب ونحوها قال القنفذ وانقذ جبرو وهي ذو بيضة ذات

[سليم]  
[العل]

شوك ودر بما تشبه بشوكها السماء من صنفين صنفين صنفين صنفين  
وهي هشرة ذهبية تكون في أماكن الخشب أو ترز عن كنه  
وهو ما ينسجه ف قال العنته يبو وهو ما يقع في الخبز والتوب  
الارش و يوجو وهي ذوبية بيضاء كالتمل تظهر في التريخ قنقل  
لخشب الرطبي ديلك وهي ذوبية الغامشت على اللد الفرحه  
جوار قبان خر كثر وهي ذوبية صغيرة لازقة بالارض ذات  
قوايم كثيرة وقوله الشعور املس كنيش ذنه وارذ  
يعني الذي له ليرة قال الجريس والقرقيس سار حرك وهو شي  
كالعوض ذوبيرة طويلة الباس البشرون  
وذو الطير قال الخرش والكر كرك وهو طائر قنيل  
ان له محالب كخالب السد وقرنا واحدا في وسطها عتيد  
الحجارة زعن وهو طائر يصيد اتماله الاسار والجيف  
وهو اسود اذ حن اربذ وقد قيل انه يصيد الجراد ان قال بعضهم  
كان يصيد اسلمين ابن داود عليه السلام قال اليو يو معروف  
وهو طائر يشبه الباسق الصر معروف وهو طائر يقع  
صخر الراس الرج زمنج وهو ذوق العقاب وفي قمتد  
حجرة يسمي بالفارسية دو برادره انه اذا عجن عن صيد  
اغانه اخوه اللعين جعند وهو طائر واسع العين يضرب  
لونه الي الصفرة الشغبين تير وهو طائر يشبه الفلحة  
انظر ان نظره اهدع قال النمار سرفاف وهو طائر احمد  
على خلة الوز برزد صوته التي صده الدبسي موسيحي  
وهو طائر اذ بس في لونه حمرة كدره مع سواد الكار  
شبان فرب وهو طائر له صوت عجيب القبرة والقنبرة  
والصهرد والمليح حول وهو طائر يضرب به المثل في الجن  
فيقال اجبن من صهرد وانظر ان يزنه هلحة وهو بياض

٣

٤

٥

١٢

١٥

١٨

٢١

٢٤

يشتمل على خمسة سود وهو قد تأملت في الكتب المصنفة في هذه  
 للصناعة فوجدت فيها ان المصباح غير الصفرد والصفرد  
 غير القنبرة وما اردت كيف وقع له هذا الوصف والدخول  
 ٣ بذره وهو طائر صغير ذو الوان مختلفة الوطواط والعوار  
والخفاف بالوايه وهو طائر طويل الجناحين لو نده حمرة  
 ٦ وسواد وبياض يسمى قوسنكل الزر ذو رسار وهو طائر  
 اسود اعظم من العصفور يا كل ضعاف الهواجر كالذي باب  
 واشباهه يسمى هاهنا كارتجة الخفاش والخشاف والوطواط  
 ٩ حمريون وهو طائر يظهر بالليل سمي خفاشا السنو بصره بالتمهارة  
يقال ذلك رجل خفش وامرأة خفشا وقال وعقت عنك  
وهي الذجاجة التي انقطع بيضها وصارت بالحيون فعند  
 ١٢ ذلك لحضن العصرية والعراف هو جده حوروه وهو ما قور  
كاهته قال الاستع والضع واللبد والسبد والشرشور  
والبوهة والتبشر والتمش حمروب من الطير فالاستع طائر  
 ١٥ على اسيه بياض والضع من طير الليل له صوت في اقول  
الصبح واللبد اسود اخو لسيرلغم من غلا يمثله بعد القدر  
فيقال طال المبد على لهد والسبد طائر لثين الريش يبيت  
 ١٨ كليه الماء يقال انه يدخل الماء ويصطاط السمك فيخرج  
وما يرنى في ريشه اشراق الماء والشرشور طائر على لون البرود  
والبوهة ضرب من الطير خفيف الطيران والتبشر طائر  
 ٢١ يشبه الصفارية ويقال انه الصفار به بعينها والتمش  
طائر يذخر بل ذئبه ويصطاط العصفير الكندش على  
وهو طائر ابلق يشبه العقق الباس الحادي  
 ٢٤ والعشرون في ذكر الاصوات ليس فيه غيب الباس  
 الثاني والعشرون في ذكر اله ازين والحساب ليس فيه مشكل

الباب الثالث والعشرون في وصف الرياح والهبوط

١ شرح كوكبان وهو ما يفتح به الصبح اذا بلى واسمه الصبغلي  
 ٢ وقد ذكره صاحب السامى في اول الكتاب لقرن ربيعة  
 ودوله وهو غبار تنور من الارض ويتصاعد الى السماء  
 واسمه المعصاد وقد اورد صاحب السامى في باب الهواء  
 ٤ وما يعرض فيه وقوله امر صبار سنك لاخ يعنى به ارضا  
 ذات حجارة سود وقد ياتي ذكره في فصل الصعود في باب  
 الارض وصفاتها اضررت عن شرح هذه الابواب الاربعة  
 التي ذكرناها بالعربية رغبة عن نظير الكلام والله  
 ٩ التوفيق الباب الرابع العشرون الثالث  
 في ذكر الهواء وما يعرض فيه ليس فيه غريب في قوله  
 ١٢ وقد ذكرنا في الباب الثاني في ذكر  
 السحاب وما يتولد منه قال البرق يخنو وهو وميض السحاب  
 التداة والقسطانة وقوس قزح سويبر وهي طرائق  
 ١٥ مبيتة سنة تبدوا في السماء ايام الربيع مخمرة وصفرة  
 وحضرة ش قال الخشيف نكلا له وهو الشد  
 للخبث والجمد الرحو الصقيع والتقيط والخرقة والتقيط  
 ١٨ بز وهو ما يسقط من السماء من الثلج الرقيق في الليل الجائحة  
 شجار وهو ما يصيب العواك فيفسد الثلج الباب الثالث  
 في ذكر السحاب والقبور وقال المائلة والذارة شادعة ماه  
 ٢١ وهو ما اجاها بالقمح ج الجمور اخصر وهو ما اجتمع من قطع  
 النار ملتهبا الشوار والشور ابز وهو ما تظا بز من النار  
الباب الرابع في ذكر الاوقات ليس فيه غريب  
 ٢٤ الباب الخامس في ذكر الشهور والسنين  
 بالفارسية والعربية ليس فيه غريب الباب السادس

من الغمر الغمر في حرك الرض وصفاتها ص قوله سنبل قد  
 اوجرت الكنى وقوله الكدية ترس لعنى الرض الصلبة كانت  
 ٣ المجارة الغليظة ب قال الشراب كوزاب وهو ما يلو ح  
 في البرية تحسبه الناظر اليه ماء الباب الثاني الذي  
 في حرك الجبال قال السفع والصفح والعرض والغيث والقبل  
 ٦ براكو وهو من الجبل حيث ينضج اليه الماء اى ينسكب الغلعة  
 ينامر وهو ما بينى على شعب الجبل العظيم العفة والتينة  
 سرو وهو الطريق في اعلى الجبل الشنعب درغاله وهو ما الفرغ  
 ٩ بين جبلين ط قال طين هو كل شخ وهو الذي يستطاع له  
 المشى فيه ولا استوخ فيه الا قدم للعود والحماة والترنوق  
لوش وهو الطين الاسبود الصنبن يكون في قعر النهر ويجود  
 ١٢ الباب الثالث في حرك المياه وما  
 يصل بها للباب والتفاحة والفقاعة والفاغعة والبلوك  
 والمجارة كوزبله وهو ما يطوف فوق الماء كانه الغواريم  
 ١٥ الظباب والعرض والغلق وتور الماء بزغ سمته وهي  
 الخضرة التي تعلق الماء ع قلا الرغبة بزغ وهو الموضع الذي  
 تخفر من شط النهوى ثم احرر ليبيعت اليه الماء والتبغ  
 ١٨ والطرح والماء جل طرح ك آب حرو وبارند وهو حوض  
 واسع يجمع فيه ماء القناة ثم يفتح منه الى الزرع  
الباب الرابع في السباب وما يضاف  
 ٢١ اليه قال المحورة يسارده وهي الارض رسل فيها الماء لتقلب  
 الرصايب ر ميناها خواكل وهي الاراضى الصلبة التي لا تفرث  
 زرع ماء روق وميروق الكوزده وهو من الارض قلدهم  
 ٢٤ صغرة تلحق الزرع فقلتي سنبله من الحب الدبوة والشاة  
خويد وهو الكود ح قال الحقل والسطار تور وهو الزرع

٢ اذ الشقيب و رقة الجبل سباري وهو نكح الطين وهو ابيض  
 عند السنبل الصبرة لبيس وهو لبت المجموع المنقى والتين  
 القصالة والقصامة والقصادة والقصوى لقه وهو ملطس  
 من لبت و ينقل عن التين وهو السنبل الذي لم تكسره الذوايش  
 يسمى طافنا كوزة المطيطة راز حزن وهو ما يبنى في البيدر  
 ٦ بعد الكيل من الخبطة والشعير فيجمع ويصنع مرة اخرى  
 ثم يكال ووجدت في كتب اللغة المظايط حضور قوامهم  
 الدواب في الارض قال العدرس والبلس دانتة وهي حبة  
 ٨ حمراء عريضة تسمى نشتل الدرجم وسموهي حبة  
 صفراء تشبه الماش الحليبة كارتنه وهو الشنبلية ح  
 الخنز والبلبان ملل وهي حبة تسمى بالفارسية ايضا حبل  
 ١٢ البطم والحبة الخضراء والباقش وهو يسمى وذال شونيز  
 وهي الحبة السوداء النان حوله نغن حواه وهي حبة  
 خضراء تحل على القديد بزن القطونا سبيوش وهو السبرنج  
 ١٥ حبة القرفح يخل تخم وهو الذي يسمى خاكري الشدق  
 كنودان وهي حبة تسمى شادانه ح الحنج سنجه وهو  
 البليح الصغار قبل ان يدر ب الحرجير واليهقان  
 ١٨ بندو وهو نبات يسمى كلز الجوك والهاذروج بار نكرو  
 وهي بقلة توكل يشبهها القبران الطحون رنيزه  
 وهو نبات يسمى ترخونا الحن كيتو وهي بقلة تسمى كاهو  
 ٢١ البقلة الحقا والفرخ والرجلة يوحلم وهو نبات يسمى  
 قرويز والعرب تقول اعن من رجلة وذلك لانها تنبت  
 في مجاري الماء فيجيب السبل ويقبلها ر قال الرخوان  
 ٢٤ كوبر وهو نبات له نور حواليه وراق ليش وسطة  
 اسود يشبهه بياض الاسنان بياض وراقه وهو اشبه

شجره العود واللبان كما وجشم وهي نكلة صغرى او ناعمة طيبة  
 الزرع الهمزة والجيملة جيملة وهو نبت يسمى اقليله الشجلاط  
 يركب منه وهو نبت له نور كهية العود يشبه لونه لون  
 الفرو ونحوه زرع المسك والغامة تزعم ان رداؤ رسول الله  
 صلى الله عليه واله وسلم علق به فلذلك يعوجج ثم قال  
 الغملول والقنا بروت برعست وهو نبت يسمى بجده العلباوى  
 سبج وهو نبت عويق الوراق الثوم اقطاب برست هو  
 نبات له ورق اعبر وحمل كالشمدان ينطو كذراع الشبل  
 فربز وهو نبت جعد يشبه بالارض المران اشتهر  
 وهو نبات هو نبت يستطاع مذاقه السبط والنصن سبب  
 كدومه وهو نبات ورقه كورق الزرع الجلفا وروح وهو  
 نبت تشبه منه الحصر الكنوف والكسونا والعليق سرن  
 وهو نبات يتعلق بالشجر اذا خضر فيبيسه القدام  
 كابل وهو نبات البر يقال انه من الحصر الشكاى جرحه  
 وهو نبت رخص رقيق العود يقال له كالفوا واذا هزل الرطل  
 قيل كانه عود شكاى الدغل والسرمق سرور وهو نبات  
 خش اطراف الوراق يقال انه بطبعه محض وعبوديو كل  
 الذرق والحند قوف دبو سبيست وهو نبات يقال له الكوران  
 الخشاس كوكبار وهو الذى يسمى نودرى الكماة والفقعة  
 والفطر ونبات او بر سماروع وهو نبت ينشق عنه الارز  
 فتطاة الماشية وتقوة العافية ولذلك يضرب بالمثل  
 في الذل فيقال اذل من فجع بماء والفتاح الميسوت  
 من الارض القيصوم يوكى فاذا ران وهو نبات يسمى فاهنا  
 يوكى البلاط واللبان ب ميو زه وهو حشيشته يتداوى  
 بما يقال لها العشقة قال ابو عمر ومنها اشتقاق العاشق

٣

٦

٩

١٢

١٥

١٨

٢١

٢٤



وذلك لانه يذوب من حرارة الفراق كما يدور في المصباح  
 من سبب العيش شل الشرف يشترع وهو بنت له شوكة  
 ٣ حديد الجاف الباج الحامس في الاشجار  
 المتمر لا وغير المتمره قال التغار يورد احوال وهو الشجر  
 الذي يطلع للعريس كالكافور والقعود والكفرك  
 ٤ والضمك نومه حرم ما وهو اول ما يبدا من عمل الفل الشمل  
 والشمك نجاي حرم ما وهو الشيء القليل يبقى على الفل من عملها  
 ٥ قال المصباح في الخضرة انزل اكلوا كثر من ريزود هي  
 التي يكثر يسر اخضر ز قال الناصبية تال اورد هي  
 القضبان التي تخرج من اعلى اللبلة وقد ذكر في السرخ  
 والشروع نويداو وهو ما غص منه واخضر مع طول  
 ١٢ الرساو يولنا از سنانه بيرون ليد وهو ما يخرج من عقد  
 قضيب الكرم يسمى هنا كوشوار العلكين في رطاب وهو  
 الذي يسمى هنا جعر العرليس والعروش جفته وهي  
 ١٥ الحشبة التي تقام وتوضع عليها المرصعة العرصة  
 والمسناة حين هو سدا يعترض به الكرم ليجنب الماء  
 التي عمدة ياردو وهي الحشبة الممروضة على الزوايف  
 ١٨ وهي حشبة تقام والعرض عليها المرصع ليجري عليها التمام  
 المورحة والمشقة بزعده وهو عود يوضع عند القصب  
 من قضبان الكرم ليقويه من الاضرار لقضبان شوش وهو  
 ٢١ عبيد ان الكرم الركب مول وهو ما بين ثمرين الكرم العروزة  
 ثم شل وهي حبة العنب الخصلة كوخك وهي الطاقدة  
 من العنقود الجيد والحبه تلو وهي لاجبة في العنب لاجبة  
 ٢٤ نجاي الموز وهو كالشملة في الفل وقد ذكر في كتاب التوسيط  
 والذلق شفتريكا وهو سمي مثل الخوخ لانه اجد املس

٣ احمر وهو الذي يسمى بالبل الورد مال وهو الذي يسمى ملك  
جوز هندي وهو العنق لصبي ومرصق للكلون وهو  
 ٤ الجوز الذي اصق لثته يقشر به فيعسر احواجه منها  
فوزيل وهش ديت مال وهو الذكي يتقلع فتشرو عن لثته  
 ٥ اذا لكنه بيدك الزعرور ازرف وهو متر شجرة تلون  
 ٦ حمر ايسمى له هنا كوج د قال البع بشجر وهو مجر صلبك  
 ٧ هه يقتر منه القرى الباب السادس في  
الاربية فالح مكنة ب الركرة كلا وهو بنا اشبه  
 ٨ تشر هولة بيوت الارتون كلخ وهو موقد نار للحمام ب  
الطنف قابل وهو اجر وحو يبلغ به ع الناظر بلا  
 ٩ يسيل عليه المطرب العرفة العلية ورواره وهو البيت  
 ١٠ قوت البيت والصفه فوق الصفه الشرب منب وهو  
 ١١ مخوز لما مظله الطارمة ظالم وهو بيت من خشب  
 ١٢ كالقبة المواظة برحون وهي حظيرة تخذ للنعام وعوه  
 ١٣ الجائر ترد وهي للخشب للعلامة التي توضع على الجائر و  
 ١٤ الروافز فروان وهي للخشب العفاد التي توضع موت  
 ١٥ العوارض ب قال المضبة والكتيفة يش به وهو ما يركب  
 ١٦ عليه من لخدي العصاة التي وهي احقاد تاتي وهي المشبان  
 ١٧ اللنان تكتنفان الباب من جانبيه الموزن كوز كليل وهو  
 ١٨ المفتاح الذي يكون راسه محمجا الوسيلة لما له كليل وهو  
 ١٩ اسنانه الفتاحه يسكله به وهو ما تشديده عضاده الباب  
 ٢٠ ح قال الكناس والمناوج التي توزن واذا يقوله  
 ٢١ توزن الفقره الوحشبية واللغز واللغاسخ ن ما قور وهو  
 ٢٢ وهو الباطل من الكلام هو ثم حمد الله وعنه

# فهرست لغات و ترکیبات فارسی

## الابانة

### ( شرح السامی فی الاسامی )

#### به ترتیب الفبائی

|                                    |                    |
|------------------------------------|--------------------|
| آفتاب پرست: ۱۸ س ۷ (۱۱)            | آ                  |
| ۴ س ۵۰۷                            | آزند: ۲۱ س ۵ (۷)   |
| آلنی: ۲۰ س ۱۸ (۱۲)                 | ۷ س ۱۷۲            |
| ۴ س ۵۳۲                            | آسا: ۱۱ س ۱۵ (۷)   |
| آنچه معنی هویدا کند: ۱ س ۱۳ (۳۹۴)  | ۳ س ۲۶۱            |
| ۳ س ۳۹                             | آغازه: ۷ س ۲۵ (۱۰) |
| آنک اخکوکش فرو ریزد (خرما): ۱۹ س ۸ | ۳ س ۱۸۷            |
| ۱۴۴). ۵۱۷ س ۳۲                     |                    |

۱ - شماره‌های پس از لغات نماینده صفحه وسط شرح السامی و شماره‌های داخل دوکمانه ( ) نشان دهنده صفحات فهرست فارسی لغات السامی است و شماره‌های سوم صفحات و سطور متن السامی فی الاسامی را نشان می‌دهد. در شرح السامی اگر لنتی به لغت دیگر ارجاع شده است با علامت ← آن معادل را در سطر دوم نقل کرده‌ایم و اگر ضبط یا املاء لغت مذکور در شرح السامی با ضبط و املاء خود السامی اختلافی داشته است صورت السامی را داخل دوکمانه ( ) قرار داده‌ایم تا در فهرست لغات فارسی به این صورت وضبط مراجعه شود. لغاتی که داخل دوکمانه ( ) بلافاصله بعد از لغت یا ترکیب اصلی آمده است جنبه توضیحی دارد. لغاتی که داخل دوقلاب [ ] است مترادفانی هستند که فقط در شرح السامی آمده است و در السامی نیست. این مترادفات به لغات اصلی و لغات اصلی به این مترادفات ارجاع شده است.

- آنک از ستانه بیرون آید (رز): ۱۹ س ۱۲  
(۱۹۲)  
س ۵۱۸ س ۹ ← گوشواد.  
آنکه لوس زند: ۱۰ س ۱۷ (۳۷۸).  
س ۲۴۱ س ۵  
آهون بر: ۴ س ۵ (۱۵).  
س ۱۴۵ س ۲  
آهیانه: ۲ س ۱۳ (۱۵).  
س ۷۷ س ۶

## الف

- افسرد: ۱۰ س ۱۸ (۱۸)  
س ۲۴۲ س ۲ (اب سرده).  
[افلیله]: ۱۸ س ۲ ← حیکله.  
الوا: ۸ س ۱۷ (۳۴).  
س ۱۹۷ س ۲  
انبر: ۶ س ۱۲ (۳۵).  
س ۱۷۵ س ۵  
انبیس: ۱۷ س ۲ (۳۵).  
س ۴۹۸ س ۴  
انجوغ پیشانی: ۲ س ۹ (۸۷).  
س ۸۸ س ۱  
آنک بزده: ۱۶ س ۲۳ (۳۲۹).  
س ۴۹۶ س ۷  
آنکزده: ۸ س ۲۳ (۳۶).  
س ۱۹۷ س ۳ (آنکزده).  
انگله: ۴ س ۲۲ س ۳۸ (۳۸).  
س ۱۵۹ س ۳  
ایز: ۱۵ س ۲۲ (۳۹).  
س ۴۴۸ س ۸ (ایزک).  
ایملا: ۷ س ۱۳ (۳۹).  
س ۱۸۵ س ۷
- اخکم غریبال و ماشوب و جز آن: ۶ س ۲۵ د  
۷ س ۱ (۳۰۶)  
س ۱۷۹ س ۱۰  
اخکوژنه ۴ س ۲۳ (۱۸).  
س ۱۵۹ س ۲  
اخگر: ۱۵ س ۲۱ (۱۸).  
س ۴۴۸ س ۷  
ارغ: ۲۰ س ۲ (۳۶۳).  
س ۵۲۰ س ۴  
ارمان خور: ۴ س ۳ د (۷).  
س ۱۴۴ س ۱ (آرمان خور).  
ارنیبیز: ۱۷ س ۱۹ (۱۹).  
س ۵۰۳ س ۴ ← ترخونا.  
از استخوان کشف (دستورنجن) ۵ س ۱۴  
(۱۷۱)  
س ۱۶۶ س ۵ د  
از دست فرا(نان): ۶ س ۲۰ (۳۱۲).  
س ۱۷۸ س ۶  
ازدنی: ۲۰ س ۵ (۱۹).  
س ۵۲۰ س ۹ ← کوچ.

- براکو: ۱۶ س ۶ (۳۴۲).  
 برکمه: ۱۰ س ۴۷۵ (برکوه).  
 برکمه: ۲ س ۲۲ (۳۷۳).  
 ۷ س ۹۵.  
 [برژ]: ۸ س ۲۱ ← بیزرد.  
 بوغمت: ۱۸ س ۶ (۵۲).  
 ۵۰۷ س ۲ ← بجه.  
 برونيه رنگگ کرده: (جامه) ۴ س ۱۵ (۱۰۷).  
 ۱۵۶ س ۹.  
 بویون: ۱۱ س ۲۴ (۵۴).  
 ۲۶۵ س ۸.  
 بزغ: ۱۶ س ۱۶ (۵۲).  
 ۴۸۵ س ۶ (برغ).  
 بزغ سمه: ۱۶ س ۱۵ (۵۶).  
 ۴۸۴ س ۴.  
 بزشه: ۱۹ س ۱۹ (۵۶).  
 ۵۱۹ س ۳.  
 بز: ۸ س ۲۰ (۷۶).  
 ۱۹۷ س ۲ (بز).  
 بز: ۱۵ س ۱۸ (۷۶).  
 ۳۳۹ س ۴ (بز).  
 بز: ۷ س ۲۱ (۵۷).  
 ۱۸۶ س ۳ (بز).  
 بزیشه: ۷ س ۵ (۵۷).  
 ۱۸۲ س ۴ (بزیشه).  
 بسارده: ۱۶ س ۲۱ (۲۱۸).  
 ۳۹۶ س ۵ (بسیاریده).  
 بسبرک رنگگ کرده (جامه): ۴ س ۱۸ (۱۰۷).  
 ۱۵۶ س ۱۰.  
 بستراهننگ: ۵ س ۱۷ (۵۷).  
 ۱۷۰ س ۷.  
 بشافته (جامه): ۴ س ۱۴ (۱۰۷).  
 ۱۵۶ س ۴.

## ب

- بادبر: ۳ س ۲۹ (۴۲).  
 ۱۳۷ س ۲ (بادیر).  
 بادفره: ۹ س ۱۸ (۴۲).  
 ۲۰۷ س ۸.  
 بادگند: ۳ س ۱۴ (۴۲).  
 ۱۲۶ س ۱.  
 باردو: ۱۹ س ۱۷ (۶۹).  
 ۵۱۹ س ۲ (پاردو).  
 بارنگ بو: ۱۷ س ۱۸ (۴۲).  
 ۵۰۳ س ۵ (بادرنگ بوی).  
 بازنیج: ۲ س ۶ (۴۵).  
 ۷۲ س ۷.  
 باشام پیه: ۳ س ۱۳ (۸۹).  
 ۱۲۲ س ۵ (باشام پیه).  
 بالو: ۱۱ س ۲۰ (۴۷).  
 ۲۶۴ س ۸ (بالوا).  
 بالوایه: ۱۴ س ۵ (۴۷).  
 ۳۶۰ س ۶ ← فرستک.  
 بالید (کودک): ۲ س ۱۰ (۳۳۹).  
 ۷۴ س ۶ (بالیده).  
 بانقش: ۱۷ س ۱۲ (۴۸).  
 ۵۰۰ س ۸.  
 باوسنی (زن): ۴ س ۱۲ (۲۲۰).  
 ۱۵۴ س ۱.  
 بختکاو: ۱۲ س ۲ (۵۰).  
 ۲۶۶ س ۴ (بختکاو).  
 بخنو: ۱۵ س ۱۳ (۵۰).  
 ۴۳۶ س ۴ (بخنوه).  
 بدار پرنیان رنگگ کرده (جامه): ۴ س ۱۷ (۱۰۶).  
 ۱۵۶ س ۹.



تندیسه: ۲ من ۳ (۹۸).  
 ص ۶۹ من ۹  
 تننده: ۸ من ۹ (۹۸).  
 ص ۱۹۰ من ۱۰  
 [توذری]: ۱۸ من ۱۹ ← کوکنار.  
 کیر: ۱۳ من ۱۹ (۱۰۰).  
 ص ۳۵۸ من ۵

## ج

جای آهو و گوزن: ۲۰ من ۳ (۳۶۴ و ۱۵).  
 ص ۵۳۵ من ۱۰  
 جدل: ۸ من ۱۸ (۱۲۸) ← فضل.  
 ص ۱۷۹ من ۲ (جدل).  
 جرب دست: ۳ من ۲۳ (۱۱۹).  
 ص ۱۳۹ من ۳ (جرب دست).  
 چرخ: ۹ من ۳ (۱۱۹).  
 ص ۲۰۳ من ۴ (چرخ).  
 چرنده: ۲ من ۲ (۱۱۱).  
 ص ۶۸ من ۶  
 جغ: ۷ من ۱۴ (۱۱۱).  
 ص ۱۸۵ من ۹  
 [جفر]: ۱۹ من ۱۳ ← فرهانج.  
 جفرات: ۷ من ۹ (۱۱۱).  
 ص ۱۸۴ من ۷  
 جفته: ۱۳ من ۱۸ (۱۱۲).  
 ص ۳۵۷ من ۲  
 جفته: ۱۹ من ۱۴ (۱۱۲).  
 ص ۵۱۹ من ۱

پیراهن بی آستین: ۴-۲۵ (۸۶).  
 ص ۱۶۰ من ۱  
 پینو: ۷ من ۱۱ (۸۹).  
 ص ۱۸۵ من ۲

## ت

تاك او (رز): ۱۹ من ۱۰ (۱۹۲).  
 ص ۵۱۸ من ۷  
 [تالانك]: ۲۰ من ۱ ← شغرنك.  
 [تان] ۸ من ۹ ← قوت.  
 [توخونا]: ۱۷ من ۱۹ ← ارنییز.  
 ترس (۱): ۱۶ من ۲ (۲۱۷).  
 ص ۷۱ من ۱  
 تریان: ۱۱ من ۳ (۹۵).  
 ص ۲۵۶ من ۶ (تریان).  
 توده آسیا: ۷ من ۴ (۹).  
 ص ۱۸۱ من ۷  
 تژ: ۱۶ من ۲۵ (۹۶).  
 ص ۴۹۷ من ۷  
 تژ: ۲۰ من ۱۵ (۹۶).  
 ص ۵۳۰ من ۷ (تژ).  
 تکز: ۱۹ من ۲۳ (۹۷).  
 ص ۵۱۹ من ۷  
 تلنکی: ۳ من ۲۵ (۹۷).  
 ص ۱۴۱ من ۹  
 تلوسه خرما: ۱۹ من ۶ (۱۴۲).  
 ص ۵۱۴ من ۷

## ح

حیکله: ۱۸ س ۲ (۱۳۱).  
 ص ۵۰۵ س ۲ ← افلیله.

## خ

[خاگزى]: ۱۷ س ۱۵ ← يوحل تخم.

خاك نمك: ۹ س ۱۲ (۱۳۳).

ص ۲۰۶ س ۲

خايسك: ۶ س ۱۰ (۱۳۵).

ص ۱۷۵ س ۴

خبر پزؤ: ۱ س ۱۵ (۱۳۶).

ص ۵۴ س ۳

[خربازان]: ۹ س ۷ ← مزیده.

خرگش: ۵ س ۱۶ (۱۴۰).

ص ۱۶۹ س ۳

خرگش: ۱۳ س ۶ (۱۴۰).

ص ۳۵۴ س ۷

خرى كوره: ۱۲ س ۱۷ (۱۳۸).

ص ۳۳۱ س ۱

خريوز: ۱۴ س ۹ (۱۵۴).

ص ۳۶۰ س ۸ (خوبوز).

خسترة: ۱۲ س ۲۴ (۱۴۷).

ص ۳۴۶ س ۲

خشك مازه: ۶ س ۲۲ (۱۴۷).

ص ۱۷۹ س ۷

خشك و زمخك: ۳ س ۱۷ (۱۴۷).

ص ۱۳۵ س ۸

[خلو]: ۱۷ س ۱۱ ← ملك.

خنور: ۱۰ س ۲۵ (۱۵۰).

ص ۲۴۹ س ۵

جفر سنه: ۸ س ۹ (۱۱۲).

ص ۱۹۰ س ۱۰

جكاد: ۲ س ۱۲ (۱۲۳).

ص ۷۷ س ۶ (جكاد).

جمن: ۱۹ س ۱۶ (۱۲۳).

ص ۵۱۹ س ۲ (جمن).

جنابه كه دربندند ۱۰ س ۱ (۱۱۳).

ص ۲۰۹ س ۴

جند بادريه شده (پستان): ۳ س ۶ (۷۶).

ص ۱۱۵ س ۹ (چند...).

جند يزولى شده (پستان): ۳ س ۸ و ۹ (۷۶).

ص ۱۱۵ س ۱۰ (چند يزولى شده).

جنگ موزه: ۵ س ۱۵ (۳۹۹).

ص ۱۶۸ س ۱ (چنگ موزه).

چوب باره: ۷ س ۲۱ (۱۲۳).

ص ۱۸۶ س ۵ (چوب باره).

چوبكین: ۸ س ۵ (۱۲۴).

ص ۱۹۰ س ۳ (چوبكین).

چوبه: ۶ س ۲۱ (۴۱۳).

ص ۱۷۹ س ۱ (چوبه).

چوخه: ۱۸ س ۱۴ (۱۱۱) ← كافلوا.

ص ۵۰۸ س ۴ (چرخه).

چوزه دوک: ۸ س ۵ (۱۸۱).

ص ۱۸۹ س ۷

چيزو: ۱۲ س ۲۵ (۱۱۵).

ص ۳۴۷ س ۷ (چيزو).

[چينه]: ۵ س ۱۹ ← والاد. (چينه).

## چ

چنگ: ۳ س ۳ (۱۷۰).

ص ۱۰۹ س ۹



- خواربار: ۱۰ من ۱۵۰ (۱۵۰).  
 ۹ من ۲۳۹  
 خوجه خرو: ۱۴ من ۱۲ (۱۴۶).  
 ۹ من ۳۶۱  
 خول: ۱۳ من ۲۴ (۱۵۲).  
 ۳ من ۳۶۰  
 خوید: ۱۶ من ۲۵ (۱۵۳).  
 ۱۰ من ۴۹۶
- د
- دارپریان: ۸ من ۲۳ (۱۵۷).  
 ۵ من ۱۹۷  
 دارواخاشاك: ۸ من ۱۶ (۱۵۸).  
 ۷ من ۱۹۵ (دارومای خاشاك).  
 داش کوزه و کاسه و آتج بدان مانند: ۵ من ۲۰ (۱۵۸).  
 ۶ من ۱۷۲  
 دال پزاه: ۱۴ من ۳ (۱۵۹).  
 ۴ من ۳۶۰ (دال بزہ).  
 دال خال: ۱۹ من ۱۴ (۱۵۹).  
 ۵ من ۵۱۱  
 دام داهول: ۱۰ من ۵ (۱۵۹).  
 ۱ من ۲۱۰  
 دام غول: ۱۱ من ۱۶ (۱۵۹).  
 ۷ من ۲۶۴  
 دام وز: ۶ من ۴ (۱۶۰).  
 ۳ من ۱۷۳  
 دائزه ۱۷ من ۸ (۱۶۰).  
 ۵ من ۵۰۰ ← بنشك.  
 درزاده آسیا: ۷ من ۴ (۹).  
 ۹ من ۱۸۱
- درغاله: ۱۶ من ۸ (۱۶۶).  
 ۳ من ۴۷۶  
 دست آهنگ: ۷ من ۱۷ (۱۷۰).  
 ۱ من ۱۸۶  
 دست مال: ۲۰ من ۳ (۳۶۳).  
 ۴ من ۵۲۰  
 دسم: ۱۷ من ۹ (۱۷۲).  
 ۶ من ۵۰۰ (دسمه).  
 دغ سر: ۲ من ۱۴ (۱۷۳).  
 ۹ من ۸۰  
 دم غزه: ۱۲ من ۹ (۱۷۵).  
 ۷ من ۲۷۰  
 [دمل]: ۱۱ من ۱۸ ← بناور.  
 دنکالاه: ۱۵ من ۱۶ (۱۷۸).  
 ۳ من ۴۳۹  
 دنه گرفته: ۴ من ۱ (۱۷۸).  
 ۵ من ۱۴۳  
 [دویرادر] ۱۳ من ۱۷ ← زمنج.  
 دوخ: ۱۸ من ۱۱ (۱۷۹).  
 ۲ من ۵۰۸  
 دودله: ۹ من ۱۶ (۱۷۹).  
 ۴ من ۲۰۷  
 دوغو: ۷ من ۱۰ (۱۸۱).  
 ۸ من ۱۸۴  
 دوله: ۱۵ من ۴ (۱۸۲).  
 ۱۰ من ۴۳۳  
 دیلمک: ۱۳ من ۵ (۱۸۵).  
 ۷ من ۳۵۴  
 دیو بخریده: ۲ من ۸ (۳۴۰).  
 ۱۰ من ۷۳ (دیو بخریده).

- ذغنگ: ۱۱ س ۱۲ (۲۱۵).  
ص ۲۶۰ س ۴
- ذمنج: ۱۳ س ۱۶ (۲۱۶) ← دوبرادر.  
ص ۳۵۷ س ۲ (ذمنج).
- زده: ۸ س ۲۴ (۲۱۶).  
ص ۱۹۷ س ۵
- زمینهاء خراک: ۱۶ س ۲۲ (۲۱۷).  
ص ۴۹۵ س ۵
- زفیر: ۶ س ۲ (۲۱۶).  
ص ۱۷۳ س ۳
- زنبیل کاشکنه: ۱۱ س ۲ (۳۲۲).  
ص ۲۵۶ س ۵ (زنبیل کارین کن).
- زنگله کماو وگوسفند و آهو: ۱۲ س ۲۰.  
(۱۵ د ۳۴۷ و ۳۶۷).
- ص ۳۳۸ س ۹
- زورنیم: ۴ س ۲۴ (۲۲۷).  
ص ۱۵۹ س ۸
- زه لخاص: ۵ س ۱۵ (۳۷۵).  
ص ۱۶۹ س ۲ (زه لخاص).

## ژ

- ژفک آو: ۲ س ۲۰ (۲۳۰).  
ص ۹۰ س ۹

## س

- سار: ۱۴ س ۶ (۲۳۱).  
ص ۳۶۰ س ۶ ← کارنجه (؟)
- سارخک: ۱۳ س ۸ (۲۳۱).  
ص ۳۵۵ س ۶ (سارخک خرد).
- ساو آهن: ۶ س ۹ (۱۴).  
ص ۱۷۵ س ۳

- دیوسپست: ۱۸ س ۱۸ (۲۳۵).  
ص ۵۰۸ س ۵ ← کنگران.
- دیوسپسته: ۱ س ۲۳ (۱۸۶).  
ص ۶۴ س ۸

## ر

- راؤخرمن: ۱۷ س ۵ (۱۴۶).  
ص ۴۹۸ س ۸ (راؤخرمن).
- رخبین: ۷ س ۱۲ (۱۹۲).  
ص ۱۸۵ س ۴
- رسته: ۵ س ۲۲ (۱۹۳).  
ص ۱۷۲ س ۷
- [رنجاس]: ۴ س ۱۶ ← روینه.  
رنگ لاک: ۸ س ۲۵ (۳۷۳).  
ص ۱۹۷ س ۸
- روینه: ۸ س ۲۳ (۲۰۷).  
ص ۱۹۷ س ۶
- ریخیز: ۷ س ۱۵ (۲۰۷).  
ص ۱۸۵ س ۹
- ریونجو: ۱۳ س ۴ (۲۱۰).  
ص ۳۵۴ س ۱

## ز

- زاج: ۲ س ۴ (۲۱۱).  
ص ۷۲ س ۳
- زاد خوست: ۲ س ۹ (۳۶۰).  
ص ۷۴ س ۱
- زرسا: ۱۰ س ۷ (۲۱۳).  
ص ۲۱۴ س ۱ (زرساو).
- زروغ: ۱۱ س ۱۱ (۲۱۳).  
ص ۲۶۰ س ۴ و ۳۶۴ س ۲
- زغن: ۱۳ س ۱۲ (۲۱۵).  
ص ۳۵۶ س ۱۰

- ساوین پنبه: ۱۱ س ۴ (۸۱).  
ص ۲۵۶ س ۷
- سبازی: ۱۷ س ۱ (۲۳۳).  
ص ۴۹۸ س ۱
- سباغ: ۱۰ س ۱۹ (۲۳۴).  
ص ۲۴۴ س ۹
- [سبز]: ۱۷ س ۱۴ ← سببوش  
سببوش: ۱۷ س ۱۴ (۲۳۴).  
ص ۵۰۱ س ۳
- سپرک: ۴ س ۱۹ س ۸۵ (۲۳۵).  
ص ۱۹۷ س ۵
- سپید گندمه: ۱۸ س ۱۱ (۳۶۱).  
ص ۵۰۸ س ۱
- سختن نافرزام: ۲۰ س ۲۴ (۲۴۰).  
ص ۵۳۹ س ۳ (سختن نافرجام).
- سره: ۱۶ س ۸ (۲۴۷).  
ص ۴۷۶ س ۳ (سره).
- سورپایان: ۱۲ س ۱۱ (۲۴۴).  
ص ۲۹۷ س ۱۰
- سرخاره ۵ س ۱۱ (۲۴۴).  
ص ۱۶۵ س ۳
- سرخافی: ۱۳ س ۲۰ (۲۴۴).  
ص ۳۵۸ س ۹ (سرخاب).
- سوم: ۱۸ س ۱۶ (۲۴۶).  
ص ۵۰۸ س ۵ (سومه).
- سوند: ۱۸ س ۱۲ (۲۴۶).  
ص ۵۰۸ س ۴
- سوریز: ۱۵ س ۱۴ (۲۴۷).  
ص ۴۳۶ س ۸ (سوریره).
- سفتری: ۴ س ۱۰ (۲۲۲).  
ص ۱۵۲ س ۱
- سفجه: ۱۷ س ۱۶ (۲۴۸).  
ص ۵۰۲ س ۱
- سکار آهنج: ۶ س ۱۱ (۲۴۸).  
ص ۱۷۵ س ۵
- سکاروا: ۶ س ۱۶ (۲۴۸).  
ص ۱۷۷ س ۱۰
- سکندر: ۹ س ۱۰ (۲۴۸).  
ص ۲۰۶ س ۶
- سهاروغ: ۱۸ س ۲۰ (۲۵۰).  
ص ۵۰۸ س ۸
- سمنو: ۱۰ س ۲۰ (۲۵۱).  
ص ۲۴۶ س ۶
- سمه: ۸ س ۱۰ (۲۵۱).  
ص ۱۹۱ س ۲
- سنبیه: ۱۰ س ۱۲ (۲۵۱).  
ص ۵۲۹ س ۶
- سند: ۴ س ۷ (۲۵۱).  
ص ۱۴۵ س ۸
- سنگر ۱۲ س ۲۲ (۲۵۴).  
ص ۳۴۵ س ۱۰ (سنگر).
- سنگلاخ: ۱۵ س ۱۶ س ۱ (۲۵۴).  
ص ۴۷۰ س ۹
- سنگم: ۱۳ س ۱۰ (۲۵۴).  
ص ۳۵۲ س ۳
- سنیژه: ۸ س ۱۴ (۲۵۴).  
ص ۱۹۱ س ۴
- سوفار: ۱۲ س ۱۰ (۲۵۶).  
ص ۲۹۳ س ۸
- سیخ: ۱۸ س ۷ (۲۵۷).  
ص ۵۰۷ س ۲
- سیرش: ۵ س ۷ (۲۴۷).  
ص ۱۶۲ س ۹ (سیرش).
- سیم: ۷ س ۱۷ (۲۵۸).  
ص ۱۸۶ س ۲

شوشاه شب: ۱۲ س ۲۱ (۲۸۶).

۶ س ۳۴۰ س

شین: ۹ س ۶ (۲۹۲).

۹ س ۲۰۵ س

## ص

صاروج: ۶ س ۵ (۲۶۳).

۶ س ۱۷۳ س

صاغر: ۹ س ۵ (۲۳۱).

۵ س ۲۰۴ س (صاغر).

صرد: ۱۳ س ۵ (۲۹۴).

۱ س ۳۵۷ س

## ط

طارم: ۲۰ س ۱۳ (۹۱).

۵۲۹ س ۱۰ (تارم).

طرخ که آب درونیاوند: ۱۶ س ۱۸ (۲۹۸).

۳ د ۲ س ۲۸۷ س

## ع

عکه ۱۴ س ۲۲ (۳۰۲)

۱ س ۳۶۳ س

## ف

فجای انگور: ۱۹ س ۲۴ (۳۸).

۸ س ۵۱۹ س

فجای خرما: ۱۹ س ۷ (۱۴۳).

۲ س ۵۱۶ س

فرازه: ۱۰ س ۲۰ (۳۱۰).

۱۰ س ۲۴۷ س

## ش

[شادانه]: ۱۷ س ۱۶ س کنودان.

شاذوردماه: ۱۵ س ۲۰ (۳۸۴).

۲ س ۲۴۴ س

شاماك: ۵ س ۲ (۲۶۱).

۳ س ۱۶۰ س

شبان فریب: ۱۳ س ۲۳ (۲۶۳).

۹ س ۳۵۹ س

شجام: ۱۵ س ۱۹ (۲۷۹).

۶ س ۲۳۹ س

شخار: ۱۶ س ۸ (۲۷۹).

۱۰ س ۱۹۱ س

شخورد: ۱۲ س ۱۳ (۲۵۷).

۱۰ س ۳۲۰ س (نشخورد).

شش خنج: ۱۰ س ۱ (۲۸۰).

۱۰ س ۲۰۷ س

شغه بسته: ۳ س ۲ (۱۷۰).

۳ س ۱۰۹ س

شفت رنگ: ۱۹ س ۲۵ (۲۸۱).

۳ س ۵۲۰ س تالانك.

شفته: ۸ س ۶ (۲۸۱).

۶ س ۱۹۰ س

شكلا جامه: ۵ س ۶ و ۷ (۱۰۹).

۴ س ۱۶۱ س

شمغند: ۳ س ۹ (۲۲۲).

۴ س ۱۵۱ س

شمه: ۴ س ۶ (۲۸۶).

۷ س ۱۸۲ س

شوخ ناخن: ۳ س ۴ (۴۱۰).

۷ س ۱۱۱ س

شوش: ۱۹ س ۲۰ (۲۸۱).

۱۰ س ۵۱۹ س (شوش).

- فراشا: ۱۱ سے ۱۳ (۳۱۰)۔  
 ص ۲۶۳ سے ۱۰۔  
 فوت: ۸ سے ۸ (۳۱۰)۔  
 ص ۱۹۰ سے ۸ ← تان۔  
 فوت عنکبوت: ۱۳ سے ۲ (۳۰۴)۔  
 ص ۳۵۲ سے ۷۔  
 فرخال: ۲ سے ۱۶ (۴۰۱)۔  
 ص ۸۲ سے ۶۔  
 [فرستک] ۱۴ سے ۶ ← بالوایہ۔  
 فرشک: ۱۹ سے ۲۲ (۳۱۲)۔  
 ص ۵۱۹ سے ۵۔  
 [فرقہن]: ۱۷ سے ۲۱ ← بوخلہ۔  
 فرواز: ۲۰ سے ۱۶ (۳۱۲)۔  
 ص ۵۳۰ سے ۸۔  
 فرہانج: ۱۹ سے ۱۳ (۳۱۲)۔  
 ص ۵۱۹ سے ۱ ← چغیر۔  
 فریز: ۱۸ سے ۹ (۳۱۳)۔  
 ص ۵۰۷ سے ۱۰۔  
 [فضل]: ۸ سے ۱۸ ← جدل۔  
 فله: ۷ سے ۷ (۳۱۳)۔  
 ص ۱۸۲ سے ۷۔  
 فنجا: ۱۱ سے ۱۴ (۳۱۳)۔  
 ص ۱۶۴ سے ۳۔  
 فہ: ۵ سے ۲۵ (۳۱۴)۔  
 ص ۱۷۳ سے ۱۔
- ق
- قاپول: ۲۰ سے ۱۰ (۳۱۵)۔  
 ص ۵۲۸ سے ۱۔  
 [قلاسنک]: ۱۰ سے ۹ ← بلغم۔  
 قمع: ۱۱ سے ۷ (۳۱۸)۔  
 ص ۲۵۷ سے ۶۔
- ک
- کارتہ: ۱۷ سے ۱۰ (۳۲۱)۔  
 ص ۵۰۰ سے ۷۔  
 [کاروہنہ؟]: ۱۴ سے ۸ ← سار۔  
 کارفزول: ۱۰ سے ۱۱ (۳۲۱)۔  
 ص ۲۲۸ سے ۶۵۔  
 [کافلوا]: ۱۸ سے ۱۵ ← جوخہ۔  
 کاکل: ۱۸ سے ۱۴ (۳۲۳)۔  
 ص ۵۰۸ سے ۳۔  
 کاتم: ۴ سے ۱۳ (۳۲۳)۔  
 ص ۱۵۴ سے ۹۔  
 کالہ: ۸ سے ۳ (۳۲۳)۔  
 ص ۱۸۹ سے ۵۔  
 کالیدہ: ۲ سے ۱۷ (۴۰۱)۔  
 ص ۸۲ سے ۱۰۔  
 کالیو: ۳ سے ۲۱ (۳۲۳)۔  
 ص ۱۳۹ سے ۱۔  
 کالیو: ۴ سے ۱۲ (۲۲۲)۔  
 ص ۱۵۲ سے ۳۔  
 [کاهو]: ۱۷ سے ۲۰ ← کیدو۔  
 کاهوا: ۱ سے ۲۰ (۳۲۳)۔  
 ص ۵۹ سے ۳۔  
 کبخ کودگان: ۱۵ سے ۲ (۳۲۶)۔  
 ص ۳۷۸ سے ۷۔  
 کدہ کلید: ۲۰ سے ۲۰ (۳۳۴)۔  
 ص ۵۳۲ سے ۸۔  
 [کوتلہ]: ۲ سے ۱۱ ← کندوالہ۔  
 کورقہ: ۵ سے ۵ (۳۲۷)۔  
 ص ۱۶۱ سے ۱۔  
 کوج: ۴ سے ۲۰ (۳۲۷)۔  
 ص ۱۵۹ سے ۳ (کرج)۔

- کرك (۱): ۱۴ س ۱۰ (۳۲۷).  
 ص ۳۶۱ س ۵
- کرك: ۱۳ س ۱۰ (۳۲۸).  
 ص ۳۵۶ س ۷
- کرخ: ۸ س ۲۲ (۳۲۸).  
 ص ۱۹۷ س ۳ ← وده.
- کفه: ۱۷ س ۳ (۳۳۳).  
 ص ۴۹۸ س ۵ ← کوزه.
- کلاته: ۲۰ س ۸ (۳۳۳).  
 ص ۵۲۵ س ۸
- کلوته: ۵ س ۸ (۳۳۴).  
 ص ۱۶۳ س ۵
- کلوج: ۶ س ۱۹ (۳۳۴).  
 ص ۱۷۸ س ۱
- کناره رسخ از سوی انگشت سترک: ۳ س ۱  
 (۱۹۳).  
 ص ۱۰۸ س ۸
- کنج: ۳ س ۱۲ (۳۳۷).  
 ص ۱۲۰ س ۲
- کندهش: ۸ س ۴ (۳۳۷).  
 ص ۱۸۹ س ۵
- کندواله: ۲ س ۱۱ (۳۳۷).  
 ص ۷۵ س ۴ ← کرتله.
- [کنگران] (۱): ۱۸ س ۱۸ ← دیوبست.  
 کننده: ۵ س ۲۴ (۳۳۷).  
 ص ۱۷۳ س ۱
- کنودان: ۱۷ س ۱۶ (۳۳۷).  
 ص ۵۰۱ س ۶ ← شادانه.
- کوازه: ۱۰ س ۲۲ (۳۶۲).  
 ص ۲۴۹ س ۱ (کوازه).
- کویل (۱): ۱۷ س ۲۴ (۳۳۸).  
 ص ۵۰۴ س ۵
- کوبله: ۱۶ س ۱۴ (۳۳۸).  
 ص ۴۸۴ س ۲
- [کوج] (۲): ۲۰ س ۶ ← ازدف.  
 کوخک: ۱۹ س ۲۲ (۳۳۹).  
 ص ۱۹ س ۶
- کودکانی: ۸ س ۲ (۳۶۴).  
 ص ۱۸۷ س ۷ (گوزگانی).
- کوراب: ۱۶ س ۳ (۳۴۱).  
 ص ۴۷۲ س ۶
- کوزا وره: ۱۱ س ۱ (۳۴۱).  
 ص ۲۵۳ س ۵
- [کوزه]: ۱۷ س ۴ ← کفه.  
 کوزکلید: ۲۰ س ۱۹ (۳۳۴).  
 ص ۵۳۲ س ۸
- کوفجان: ۱ س ۲۴ (۳۴۲).  
 ص ۶۶ س ۵
- کوکنار: ۱۸ س ۱۹ (۳۴۲).  
 ص ۵۰۸ س ۶ ← توذری.
- کول: ۱۲ س ۷ (۲۴).  
 ص ۲۶۷ س ۶
- کوهاموی: ۹ س ۱۴ (۳۴۳).  
 ص ۲۰۶ س ۸۱
- کویچی: ۳ س ۲۰ (۳۷۱).  
 ص ۱۳۸ س ۱ (کویچی).
- کویش: ۱۱ س ۵ (۳۴۴).  
 ص ۲۵۶ س ۹

(۱) روی کاف سه نقطه قرار دارد و شاید علامت آن باشد که کلمه را کرگ باید خوانند.

(۲) کذا اما صحیح کلمه کوچ است.

م

- ماشوب : ۶ س ۲۴ (۳۸۲).  
 ماسو : ۹ س ۱۷۹ (ماشو).  
 مچند : ۱ س ۲۵ (۳۸۶).  
 مچنده : ۸ س ۶۶ (مچنده).  
 [مچه] : ۱۸ س ۶ ← برگست.  
 مواز : ۹ س ۳ (۳۸۶).  
 مویله : ۵ س ۱۹۹.  
 مرغول کرده : ۲ س ۱۵ (۴۰۱).  
 مویله : ۹ س ۶ (۳۹۱).  
 مویله : ۲۰۶ س ۱۶ ← خربازان.  
 مشته : ۸ س ۷ (۳۹۲).  
 مویله : ۶ س ۱۹۰.  
 مک : ۱۲ س ۱۰ (۳۹۵).  
 مویله : ۱۰ س ۲۸۸.  
 مگس که نیش دوژنه دارد : ۱۳ س ۷ (۳۹۶).  
 مویله : ۳ س ۳۵۵ (مگس که دوژنه دارد).  
 ملک : ۱۷ س ۱۱ (۳۹۶).  
 مویله : ۵۰۱ س ۷ ← خلی.  
 مویله : ۱۹ س ۲۱ (۳۸۹).  
 مویله : ۳ س ۵۱۹ (مرز).  
 موسیچه : ۱۳ س ۲۱ (۳۹۹).  
 مویله : ۱۰ س ۳۵۸.  
 میتین : ۷ س ۶ (۴۰۵).  
 مویله : ۹ س ۱۷۳.  
 میوژه : ۱۸ س ۲۴ (۴۰۲).  
 مویله : ۸ س ۵۰۹ (مویزه).  
 ن  
 ناسیده : ۲ س ۷ (۳۴۰).

- که لکی دارد بزرگ بر پشت : ۳ س ۱۰ و ۱۱  
 (۳۷۷).  
 مویله : ۱۲۰ س ۷۱  
 کیبو : ۱۷ س ۲۰ (۳۴۲).  
 مویله : ۵۰۳ س ۶ ← کاهو.

مغ

- مغ و چشم (۱) : ۱۸ س ۱ (۳۴۸).  
 مویله : ۵۰۴ س ۱۰  
 مغردن بند (۱) ازسک و مشک و جز آن : ۵ س ۱۲  
 مویله : ۱۳ (۳۵۲).  
 مویله : ۱۶۵ س ۶  
 مغلخن (۱) : ۲۰ س ۹ (۳۵۹).  
 مویله : ۵۲۶ س ۶  
 مغلی (۱) شخ : ۱۶ س ۹ (۳۵۹).  
 مویله : ۴۸۰ س ۴  
 مغوزن : ۲۰ س ۲۴ ← جای آهو و کوزن.  
 مغوشوار (۱) : ۱۹ س ۱۲ ← آنک از ستانه  
 بورون آید.

ل

- لاوک : ۳۶ س ۳ ← ناده گل.  
 لاینی : ۳۵ س ۳ (۳۷۳).  
 مویله : ۱۶۰ س ۴  
 لکن : ۱۱ س ۶ (۳۷۷).  
 مویله : ۲۵۶ س ۱۰  
 لکنا : ۸ س ۱ (۳۷۷).  
 مویله : ۱۸۷ س ۷  
 لوش : ۱۶ س ۱۱ (۳۷۸).  
 مویله : ۴۸۰ س ۵  
 لویشه : ۱۰ س ۶ (۶۶).  
 مویله : ۲۱۱ س ۸





## ه

[هلك] : ۲۰ س ۱ ← نلك.

همرف شده : ۱۲ س ۸ (۲۵).

ص ۲۶۸ س ۱

هواسيده : ۲ س ۲۱ (۳۷۴).

ص ۹۵ س ۵

هویدا : ۱ س ۱۴ (۳۹۴).

ص ۳۹ س ۳

هید : ۷ س ۲۳ (۴۳۷).

ص ۱۸۶ س ۶

## ی

يك دوش مائیده : ۲ س ۲۵ (۱۸۱).

ص ۱۰۷ س ۳

ينکن : ۷ س ۱۸ (۸۲).

ص ۱۸۶ س ۲ (ينکن).

يۇيۇ : ۱۳ س ۱۴ (۴۴۰).

ص ۳۵۶ س ۱۰

تكملة۔ این چند لغت تازی نیز شرح تازی دارد و هر يك نام نوعی پرنده است.

الاسقع۔ البوہة۔ الببد۔ الشرشور۔ الضوع۔ اللبد۔ النبشر۔ النهش.

(ص ۱۴ س ۱۳ تا ۲۲).